فارسي

مسیر خوشبختی
The Path to Happiness

حکایت خوشبختی

Path of Happiness

پرسش های سردرگم کننده و فلسفه زندگی

حکایت

عبدالله بن سالم باهمام

چاپ نخست: ١٤٣٤ هـ - ٢٠١٣ م

حکایت

حکایت خوشبختی

پرسش های سردرگم کننده و فلسفه زندگی

د.عبدالله باهمام

راه خوشبختی

پرسش های حیرت آور و فلسفه زندگی

د. عبد الله بن سالم باهمام

w.path-2-happiness

پیرمرد

بسم الله الرحمن الرحیم

www.path-2-happiness.com

۱ پیرمرد

www.path2-happiness.com

پیرمرد

(۱)

بعد از مدتها افسردگی شدید، تصمیم قطعی خود را گرفت، برگه ای کاغذ برداشت و روی آن نوشت:

« عزیزم کاترینا من می روم و دیگر هرگز باز نخواهم گشت، این بدبختی و وضع رقت بار را پایان می دهم، به صراحت می گویم: به زودی من طومار این زندگی را جمع می کنم، من از این بابت از تو و بچه هایم طلب بخشش دارم امیدوارم مرا سرزنش نکنید»

وبه دنبال راه خود رفت.

با آنکه بارها با خود سخن گفته بود، اما هنوز هم وجودش انباشته از تردید و دودلی بود، هیچ راه چاره ای برای بیرون رفتن از این وضع جز خودکشی نیافت. در حالی که به آرامی قدم می زد با خود می گفت: آیا من واقعا بیمارم؟ همانطور که همیشه کاترینا می گفت، او مرتب مرا به کسب ایمان و یقین تشویق می کرد و تکرار می کرد:

- جورج، شک و دودلی یک بیماری است تسلیم آن نشو.

حتی پدرش هم او را بیمار تصور می کرد، بارها به او تذکر می داد که تردید و دو دلی یک بیماری وراثتی است که از خانواده مادرش به او ارث رسیده است و پیوسته او را از آن بر حذر می داشت تا به استفاده از داروهای ضد افسردگی نیاز پیدا نکند! و مدیر او سر کار، کاخ یهودی نیز همیشه به او می خندید و با لحنی دلسوزانه و همراه با تمسخر به او می گفت:

- جورج عزیز، برای تو بسیار متاسفم تو خود را مشغول امور بی فایده ای کرده ای آنچه تو در باره اش فکر می کنی باعث افزایش مال و ثروتت نمی شود، بلکه بر عکس مانع لذت تو از زندگی می شود.

جورج سی و هشت سال داشت، با کاترینا که مثل خودش اهل بریتانیا بود ازدواج کرده بود ریشه خانوادگی کاترینا به هند باز می گشت، ده سال از ازدواج آنها می گذشت و سه فرزند نتیجه این ازدواج بود: ماری بزرگ (حالا می بایست ده سال می داشت اما در هفت سالگی در گذشت)، مایکل (هشت ساله)، سالی (شش ساله) و از زمانی که دختر بزرگ ماری- بر اثر تصادف جاده ای در گذشت، پرسش های زیاد و تفکرات طولانی پیرامون معنی و مفهوم زندگی و مرگ ذهن او را فرا گرفته بود و دوستی او با فلسفه و زیرکی اش به این پرسش ها افزوده بود. جورج زیاد مطالعه می کرد و موضوعاتی مثل فلسفه، تاریخ و دین شناسی مورد علاقه او بود و شاید همین امر او را وادار کرد تا با کاترینای کاتولیک مذهب و مدرس الهیات ازدواج کند.

جورج آن چه را از ایمان و یقین در خود نمی یافت در وجود کاترینا جستجو می کرد، با آن که پروتستان بود، تردید، دودلی و شک پیوسته با او همراه بود، او در همه امور دچار شک و تردید بود و ذهن او همیشه مملو از پرسش بود و از اینکه کاترینا در برابر این همه شک و تردید بی تفاوت است دچار شگفتی می شد و این پدیده را به زیرکی و هوش خود و بی استعداد بودن همسرش نسبت می داد، او با کاترینا به طور مفصل و فراوان بحث می کرد و در این سلسله بحث ها او خود را نماینده عقل و همسرش را نماینده ایمان تلقی می کرد و یا به تعبیری این جر و بحث ها میان واقعیت حقیقی و آرمان گرایی خیالی بود اما در مقابل،کاترینا در این مناقشه ها خود را نماینده یقین و تسلیم و همسرش را نماینده شک و بیماری می دانست، پیوسته این مناقشات با سکوتی طولانی پایان می یافت. اگر عشق و محبت میان آن دو وجود نمی داشت دیر زمانی بود که آنها از هم جدا شده بودند.

شک و تردید جورج بعد از مرگ دخترش افزایش یافت و باعث تندی و سختی مباحث و گفتگوی میان آنها شد و پرسش های بزرگ: ما چرا آفریده شده ایم؟ و به کجا می رویم؟ بر ذهن و اندیشه او سیطره یافت این ها پرسش های بسیار ساده ای جلوه می کند، اما بسیار پیچیده هستند و به همین خاطر فلاسفه تیز هوش که مفاهیم حیات و وجود را تعریف کرده در آن فرو رفته اند و به نظر او پاسخ به این پرسش ها به معنی استقرار و آرامش و رسیدن به ساحل

خوشبختی و سعادت بود.

در حالی که به قصد خودکشی قدم می زد صحنه های بسیاری از زندگی و خاطرات گذشته جلوی دیدگانش به حرکت در آمدند، به یاد دخترش افتاد که با مرگ گلاویز شده بود و در قسمت اورژانس بیمارستان بستری بود اما در این نبرد شکست خورد و مرگ طراوت و زیبایی و تمام زندگی او را به تاراج برد، به یاد زمانی افتاد که بعد از یک روز طاقت فرسای کاری و خستگی مفرط، پسرش مایکل از او پرسید:

- بابا چرا تو هر روز سر کار می روی؟
- تا زندگی ام معنی و مفهومی داشته باشد و نیازهای تو را برآورده سازم.
- منظور تو از معنی و مفهوم در زندگی چیست؟
- خدمت به مردم و سودمند بودن برای بشریت.
- چرا؟

جورج آهی کشید و در حالی که احساس می کرد این پرسش او را از درون به هم می ریزد پاسخ داد:

- برای کاری بزرگ که شاید تو و من آن را ندانیم!
- پدر تو با این سن این را نمی دانی! وقتی من بزرگ شدم همه چیز را خواهم شناخت، چیز مهمی را بدون شناخت باقی نخواهم گذاشت.
- مایکل، بگذریم عزیزم

و سپس خندید و با خود گفت: این دقیقا همان سفارشی بود که روزی به من گفته شد " از این پرسش ها بگذر و از زندگی لذت ببر " و خطاب به پسرش افزود:

- نترس روزی به تو پاسخ خواهم داد
- پدر تو تحصیلاتت را به پایان رسانده ای و بسیار هم مطالعه می کنی و باز هم نمی دانی!
- عزیزم تکالیف شب را تمام کرده ای؟
- آری
- پس شب بخیر

www.path-2-happiness.com

در حالی که با آرامی گام های سنگین خود را بر می داشت با خود سخن می گفت: ظاهرا همانطور که کاترینا می گفت من بیمارم و یا احمقی هستم که زندگی اش را تباه کرده همانطور که کاخ می گوید و یا وسواسی هستم، همانطور که پدرم می گوید و یا نادانم همانگونه که مایکل می گوید شاید او راست بگوید، اما خنده دار این است که پاسخ من به او دقیقا همان پاسخ دیگران در این مورد به من است: بگذر و رها کن، مثل این که من هم به مانند بقیه فرار به پیش را آموخته ام!

در مسیر رسیدن به مکان خودکشی یاد روزی افتاد که شدیدا دچار افسردگی شده بود؛ پس آن قدر شراب نوشید تا مست مست شد و به دنبال آن سوار اتومبیل شد اما با دیواری تصادف کرد و با گیجی و مستی در حالی که کتاب (فلسفه سعادت) را با خود بر می داشت از ماشین خارج شد، پلیس او را دستگیر و به او گفت:

- این فلسفه سعادت است یا فلسفه خودکشی؟! مگر نمی دانی که رانندگی در حالت مستی خلاف قانون است

کاترینا ضمانت او را پیش پلیس پذیرفت و او را آزاد کرد و به او گفت:

- تو نباید در حال مستی رانندگی می کردی

با تمسخر به او پاسخ داد

- آیا این سفارش تو نبود که می گفتی: امور را جدی نگیر؟
- اما نه به این روش.
- تو چرا شب را بیداری و هر روز شراب می خوری
- من در مراسم و جشن در خدمت به مسیح در کلیسا می نوشم

با بد ذاتی به او گفت

- پیاله مقدس و توهمی مبارک یا گریختن به شکلی دیگر؟!
- هم کلام شدن با تو بسیار خسته کننده شده چون تو از فکر کردن هراس داری و به پیاله شراب و شب بیداری پناه می بری مثل خود من، اما تو این کارها را در پوشش لباس مقدس انجام می دهی

سخنان جورج بسیار سخت و زهر آگین بود،کاترینا با ناامیدی و انده آهی کشید و گفت:

- حداقل مثل تو نیاز به روان پزشک ندارم!
- شاید داشته باشی! چه کسی می داند؟!

(۲)

در راهی که بسیار طولانی به نظر می رسید و در حالی که مغز او از شدت فشار افکار و خاطرات به انفجار نزدیک شده بود و شک و تردید او را به مرحله ی خطرناکی رسانده بود به جنب و جوش مردم در اطراف خود نگریست، انگار آنها را وسایلی بی روح و بی معنی می دید که در حرکتند، از خود پرسید چطور آدمی می پذیرد به وسیله ای بی روح بدل شود، در این وضع به هم ریخته و آشفته پیرمردی هفتاد ساله را دید که شاد و مسرور داشت با نوه اش بازی می کرد، توجه اش جلب شد و سبب تحریک حس فضولی و باعث تعجب و شگفتی و خنده او گشت، به او نزدیک شد و گفت:

- از مزاحمت پوزش می خواهم، آیا تو خوشبخت هستی؟

پیر مرد با شگفتی نگاهی به او انداخت و گفت:

- بله و بازی با نوه اش را ادامه داد.

جورج بار دیگر مداخله کرد و پرسید:

- چطور؟ منظورم این است که تو چرا خوشبختی؟ به چه هدفی زندگی می کنی؟

پیر مرد نگاهی دقیق به او انداخت و گفت:

- تو خود پاسخ را گفتی.
- چطور؟
- من خوشبختم چون می دانم چرا زندگی می کنم، به همین سادگی.
- چرا زندگی می کنم؟ خواهش می کنم به من بگو.
- از خودت بپرس من نمی توانم پاسخ این پرسش را به تو بدهم، این پرسش را فقط باید وجود و زندگی تو پاسخ بدهد.
- خواهش می کنم بگو.
- به تو گفتم به این پرسش وجود و روح و زندگی تو به سادگی پاسخ می دهد من نمی توانم به تو چیزی بگویم که وجود تو به آن قانع نشده است.

و با احتیاط ادامه داد

www.path-2-happiness.com

– آیا تو تازه بالغی هستی که می خواهی من نظر خود را در باره زندگی و هستی به تو اظهار کنم یا اینکه به ایجاد مزاحمت برای دیگران عادت داری؟ لطفا مزاحم بازی من با نوه ام نشو.

– یک بار دیگر خواهش می کنم، وجود و زندگی چگونه به من پاسخ می دهد؟

– در کلامت صداقت را احساس می کنم، بگذار چیزی به تو بگویم، اگر تو به یک گردن بند نگاه کنی متوجه می شوی که دانه های آن با یک رشته نخ زیبا منظم می شود تا به یک گردن بند زیبا بدل شود زندگی ما هم این چنین است، در آن وجود یک رشته نخ زیبا از شناخت ضروری است و این همان چیزی است که ما برای آن زندگی و احساس خوشبختی و سعادت می کنیم.

– چگونه؟ به من بگو!

– اگر تو در رسیدن به هدف صادق هستی، بدان که کلید پاسخ در جستجو و پافشاری و اراده محکم و تلاش برای رسیدن است

– رسیدن برای چی؟

– برای خوشبختی!

– چگونه؟

– دنبال راه سعادت و خوشبختی بگرد! آن گاه با آن آرام می گیری و زندگی تو و این هستی دارای معنی می شود! از شما خواهش می کنم وقت مرا تلف نکن، من می خواهم با نوه ام بازی کنم.

– بسیار خوب، بسیار خوب، من راه خوشبختی را نمی شناسم، اما شاید پافشاری و اصرار داشته باشم تا همانگونه که تو می گویی به آن برسم! اگر وجود داشته باشد.

– وجود دارد و گرنه زندگی معنی نداشت، به هر حال هرگاه پاسخ را یافتی مژده آن را به من بده، اگر مصر باشی آن را می یابی و خواهی دانست چگونه زندگی و وجودت به آن پاسخ می دهد و آن نخی را خواهی یافت که به تمام جزئیات زندگی معنی و مفهوم می دهد.

– امیدوارم چنین باشد، راستی نام شما چیست؟ و کجا ساکن هستی؟

– اگر زنده باشم تو هر جمعه همین موقع می توانی مرا اینجا پیدا کنی، آدرست را به من بده تا بعدا آدرسم را برایت بفرستم.

و سپس متوجه نوه اش شد و توپ را به سویی پرتاب کرد، و گفت:

– متشکرم، این آدرس من است.

و از آنجا رفت

کمی که راه رفت، آن چنان احساس خستگی و درماندگی کرد که گویی پیش از آن هرگز حتی در روزهای سخت و طاقت فرسای کاری هم این چنین خستگی به خود ندیده بود، تصمیم گرفت با نوشیدن مقداری شراب طراوت و سرزندگی از دست رفته را باز یابد، احساس می کرد که مغزاش در حال انفجار است، اما در نوشیدن از حد گذشت و به مستی افتاد، احساس سر گیجه کرد چشمانش تار رفت و بیهوش در خیابان نقش زمین شد.

مردم گردش جمع شدند و او را بلند کردند، تلاش کرد روی پاهای خود بایستد و آدرس خود را به آنها بگوید.

دم در کاترینا را در حال شیون و زاری دید و همین که او را دید به سویش دوید و با گریه خود را بر سینه او انداخت، جورج به او گفت:

– این منم و متاسفانه زنده هستم و نمرده ام

– خدا را شکر که سلامت هستی، خیلی ترسیدم، چرا تو به خودکشی فکر می کنی؟

– تا از این وسیله متحرك که جورج نامیده می شود راحت شوم. وسیله ای که هیچ معنی و مفهومی برای زندگی و وجود آن نیست و در هر لحظه روح او می میرد و وجودش بدبخت می شود، اگر آن پیر مرد در آن مسیر نمی بود، و اگر شراب نبود، من از این زندگی راحت شده بودم!

– پیر مرد چه کسی بود؟

– او را نمی شناسم، اما خیلی خوشبخت بود! و با تمسخر ادامه داد و می دانست چرا زندگی می کند؟!

– نمی دانم در باره چه صحبت می کنی، اما به هر حال خدا را شکر که سالم هستی.

– من هم نفهمیدم، تمام آن چه فهمیدم این بود که راه خوشبختی به اراده، گشتن و جستجو کردن و اصرار و پافشاری برای رسیدن نیاز دارد.

– راه خوشبختی! عزیزم به آن می رسی، مهم این است که زندگی ات را از دست ندهی، ما به تو نیاز داریم

– هه هه، تلاش می کنم تا آن را از دست ندهم؛ جستجو می کنم تا پاسخ را بیابم و آن زمان مثل آن پیرمرد خوشبخت خواهم شد.

www.path-2-happiness.com

کاترینا متوجه خستگی شدید در چهره او شد، دستش را گرفت و او را به خود تکیه داد و به اتاق خواب برد. روی تختخواب دراز کشید در حالی که جزئیات رویدادهای آن روز مثل اشباحی ترسناک در ذهن او زیر و رو می شدند، آرام خواب او را در بر گرفت و به خواب عمیقی فرو رفت.

پرسش های حیرت آور!

www.path-2-happiness.com

۲ پرسش های حیرت آورا!

(۱)

به محض پایان یافتن فیلمی که تماشا می کردند کاترینا برای خارج کردن جورج از آشفتگی فکری و غوطه خوردن در دریای افکار پریشان رو به او کرد و گفت:

– جورج، جورج، نمی خواهی از این وضعیت که در آن هستی بیرون بیایی؟
– منظورت چیست؟! بله، البته که می خواهم!
– همسایه جدید ما در باره روان پزشک معروف تام اریکسون سخن می گفت، به من گفت که برای معاینه و مداوا پیش او رفته است.

جورج به خود تکانی داد و به همسرش رو کرد و در حالی که چهره او احساس دو گانه و اضطراب درونی او را به خوبی آشکار می کرد با پوزخند گفت:

– بسیار خوب، پیش روان پزشک بروم تا به او بگویم لطفا به من کمک کن تا جهالت خود نسبت به علت آفرینش را از یاد ببرم و ندانستن فلسفه زندگی را فراموش کنم؟
– نه، تا از او بپرسی: چگونه می توانی راز آفرینش و فلسفه زندگی خود را بیابی؟
– تا پاسخ را بدانم!!
– بله.

جورج سر خود را به عقب بر گرداند، و چیزی نگذشت که خیالات و افکار، همیشگی، او را به جاهای دور و دراز بردند و اضطراب و پریشانی به سراغش آمده در حالی که در افکار خود غوطه می خورد، کاترینا متوجه شد که به محض تنهایی، افکار پریشان و اضطراب آور به سوی جورج هجوم می آورند، پس با صدای بلند او را صدا زد:

جورج!

– بله، بله، می خواستم از تو بپرسم آیا تام روان پزشک کاتولیک است؟ یا این علاقه تو برای رفتن پیش او علت دیگری دارد؟

www.path-2-happiness.com

- جورج عزیز، علاقه من برای خوشبختی در زندگی است، شاید گاهی حق با تو باشد که من عمدا از خودم فرار می کنم، اما آیا این از زندگی پریشان و پر از شک و تردید تو بهتر نیست؟
- بسیار خوب من تصمیم گرفته ام به دنبال راه سعادت و خوشبختی باشم، بعد از این دیگر هرگز فرار نخواهم کرد و برای رسیدن به پاسخ تلاش می کنم، سپس لبخندی زد و ادامه داد: اما برای آن پیش کشیشی کاتولیک نخواهم آمد، اجازه بده اول از این روان پزشک بپرسم.
- از او خواهیم پرسید، از خداوند می خواهم تا شفا و بهبودی تو را به دستان او قرار بدهد.
- هه هه، پس من بیمارم و به مداوا نیازمندم و فیلسوفی نیستم که به دنبال پاسخ می گردم!
- مداوا همان رسیدن به پاسخ است، این سرزدن به پزشک به خاطر بیماری تو نیست و سپس چشمکی به او زد و بر سینه او دراز کشید و گفت: با من موافقی عزیزم؟
- موافقم

(۲)

جورج بسیار مشتاق بود تا پیش از ملاقات تام روان پزشک اطلاعاتی در باره او بدست آورد، پس به صفحه او در فیس بوک وارد شد و کنفرانس هایی را که حضور پیدا کرده بود، مورد مطالعه قرار داد و تحقیقات و پژوهش های او در این کنفرانس ها را بررسی کرد و یاداشت ها و نظرات بیمارانش را خواند و صورتی تقریبا واضح از او برایش ترسیم شد، او روان پزشکی متبحر با شهرتی جهانی، دارای هوش و ذکاوتی بالا و آدمی با فرهنگ و دوستدار فلسفه بود که می توانست طب جدید و مدارس متنوع فلسفی را با هم در آمیزد.

جورج نظرات و دیدگاهای بیماران را با دقت تعقیب کرد و پی برد که او دارای شخصیت و رفتاری عجیب است رفتار شخصی او با دانش پزشکی اش در تضاد بود، به ویژه رفتار او با زنان بیمار قابل توجه بود و متوجه شد تام آن گونه که او گمان می کرد مذهب کاتولیک نداشت بلکه فردی بی دین و لا مذهب است و به هیچ دینی باور ندارد.

جورج زمان ویزیت دکتر را چند بار به تاخیر انداخت، او هیچ انگیزه ای برای رفتن پیش پزشکی با رفتار متناقض نداشت، اما او به کاترینا قول داده بود

تا نزد او برود اما هر بار قول خود را به آینده موکول می کرد تا اینکه روزی کاترینا او را غافلگیر کرد و خبر داد که قرارش با دکتر ساعت چهار بعد ظهر است و او هم همراه خواهد آمد، با وجود اینکه نسبت به این پزشک احساس خوبی نداشت اما موافقت کرد! و با خود گفت این یک تجربه شکست خورده است، اما زیانی ندارد و باعث ساکت شدن کاترینا خواهد شد.

جورج و کاترینا برای دیدن دکتر رفتند، مطب آرامی بود مبلمان و اثاثیه آن فاخر جلوه می کرد و رنگها باهم هماهنگ بود و منظره چشم نوازی داشت و چیزی جز یک نفر با نگاههای مشکوک که پشت میز استقبال نشسته بود این ترکیب چشم نواز را به هم نمی زد، جورج قرارش با پزشک را به او خبر داد، او به سردی پاسخ داد:

- اسم من براد است، من پیش از این شما را ندیده ام، به گمانم هم اکنون دکتر مشغول است.

جورج رو به کاترینا کرد و گفت:

- مگر تو برای ما وقت نگرفته ای؟
- چرا سه روز پیش اینجا آمدم و وقت گرفتم!

براد موذیانه پاسخ داد:

- بله، بله، معذرت می خواهم شما وقت گرفته اید بفرمایید دکتر منتظر شماست.

جورج همراه کاترینا وارد اتاق دکتر شد در حالی که رفتار براد باعث شگفتی و انزجار او شده بود، پزشک به آنها خوش آمد گفت و از آنها خواست که هر کدام را به تنهایی ببیند.

جورج پاسخ داد:

- اما فقط من با شما قرار دارم!
- و کاترینا همسر و نزدیک ترین فرد به توست و به من در شناخت وضعیت تو کمک می کند، پیشنهاد می کنم که ابتدا چند دقیقه با او گفتگو کنم و بعد تو را ببینم.

جورج به سالن انتظار بازگشت و با ناراحتی روی مبلی نشست، براد از او پرسید:

- کاترینا پیش تام است!
- تو از کجا او را می شناسی؟
- مگر او نبود که سه روز پیش برای گرفتن وقت آمد و پوزخندی شیطنت آمیز زد و گفت:

www.path-2-happiness.com

و تام به تنهایی با او خلوت کرده، تام خیلی خوش شانس است، مردی خوش سیما با زنی نشسته که دارى زیبایی و جمال مسحور کننده مشرق زمین است.

جورج مجله ای بدست گرفت تا خود را با آن مشغول و خشم و آزردگی اش را پنهان کند تا براد دست از سر او بردارد، جورج به یاد ارتباطات مشکوک تام با زنان بیمارافتاد، نزدیک بود آرامش ساختگی خود را از دست بدهد اما خود را کنترل و قانع کرد تا مقداری درنگ کند اگرچه گذشت زمان به ناراحتی او می افزود. کاترینا بعد از ده دقیقه در حالی که می خندید خارج شد و همسرش را صدا زد:

– عزیزم دکتر منتظر توست، من می روم کلیسا، آنجا قراری دارم.

جورج وارد اتاق پزشک شد وبا ورود او لبخند از چهره دکتر محو شد و با نگاهی سرد از او استقبال کرد و گفت:

– چرا می خواهی بدانی چه کسی تو را آفریده است؟ و چرا به وجود آمده ای؟ و سرانجام تو چه خواهد شد؟

– چون می خواهم زندگی ام داری معنی و مفهوم باشد و خود را با آن مفهوم هماهنگ کنم.

– مممم، مثل اینکه من در برابر نمونه ای ویژه و با تحصیلات عالی هستم، چرا از راههای فلسفی تفکر استفاده نمی کنی؟

– منظورت را متوجه نمی شوم؟

– چطور متوجه نمی شوی فیلسوف! وقتی که ما به روش فلسفی پاسخ می دهیم هر پاسخ بر مجموعه ای از پرسش ها استوار است که در رسیدن به پاسخ کمک می کنند.

کمی درنگ کرد و ادامه داد:

– برای اینکه پاسخ تو را بدهم پرسش های دیگری را مطرح می کنم، برای نمونه: از کجا می توانیم پاسخ این پرسش ها را پیدا کنیم؟ به جای این که در پاسخ فرو برویم، ببینیم که از کجا می توانیم به پاسخ دست یابیم؟ و معیارهای درستی آن کدام اند؟ آیا به نظر تو این روش منطقی و فلسفی درست نیست؟

– شاید!

– این روش به توانایی اش در بیرون کشیدن پاسخ از درون وجودت متمایز است و بر دیگر روش ها برتری دارد، دکتر لبخندی زد و ادامه داد و بدون تردید این، از روش کاتولیکی بهتر است که بر پایه تسلیم شدن بدون فکر و اندیشه در برابر تناقضات استوار است! قرار

بعدی ما هفته آینده است، تلاش کن تا پاسخ این دو پرسش را برای من پیدا کنی: اول اینکه پاسخ این پرسش را از کجا می توان به دست آورد؟ و دیگر اینکه چه ضمانتی بر درستی این پاسخ نسبت به دیگر پاسخ ها وجود دارد؟ بسیار خوب، آیا با سبک من موافق هستید؟

– با وجود درست نبودن دیدگاهت در باره مذهب کاتولیک، سبک تو منطقی و عقلانی به نظر می رسد، بسیار خوب با شما موافقم.

جورج از اتاق دکتر خارج شد، و نگاهش به براد افتاد، که با لبخندی مکارانه به او نگاه می کرد:

– امیدوارم نشست موفقیت آمیزی بوده باشد، به کاترینا سلام برسانید!

(۳)

پرسش های تام و منطق تفکر او، قسمت زیادی از ذهن جورج را به خود مشغول کرده بود، در حالی که رانندگی می کرد با خود می گفت: من تعدادی پرسش داشتم، اما تام آنها را بیشتر کرد، انتهای کاری که تام انجام داد اضافه کردن به مجموعه پرسش های من بود!

به سمت قهوه خانه ای در آن نزدیکی رفت و فنجانی قهوه درخواست کرد، پیشخدمت فنجان قهوه را آورد و روی میز گذاشت اما جورج آن چنان در افکار خود فرو رفته بود که متوجه آن نشد.پیشخدمت خواست با صاف کردن سینه خود او را متوجه کند اما جورج در افکار خود غرق شده بود، پس او را رها کرد و رفت، بعد از گذشت مدتی، جورج متوجه فنجان ولرم قهوه روی میز شد، پیشخدم را صدا زد و از او پرسید:

– آیا تایید می کنید من متوجه گذاشتن قهوه روی میز نشدم؟ گاهی پرسش های درونی ما را از خود غافل می کند!

– پرسش های درونی و ذاتی نشانه آگاهی و ذکاوت است، اما.. اما اگر شدت پیدا کند دلیل درگیری داخلی افکار و سمت وسوی های متناقض است.

جورج از حرف پیشخدمت و تحلیل او شگفت زده شد و گفتگو با او را ادامه داد:

– به نظر تو دلیل این تناقضات و درگیری ها چیست؟

– دلایل زیادی دارد و از جمله مهم ترین آنها آن است که صاحب آن تناقضات، مسائل

www.path2-happiness.com

بزرگ حیات خود را که به خاطر آنها زندگی می کند حل و فصل نکرده است، قضایایی مثل: چرا آفریده شده ایم؟ و سرانجام ما چه خواهد شد؟ مشکل در پیچیدگی موضوع نهفته است اما چیزی که ما با سادگی و البته به همراه ژرف اندیشی می توانیم به دست آوریم، با پیچیدگی و اندیشه مبهم که غالبا سطحی است، نمی توانیم بدست آوریم

جورج با شگفتی و حیرت چشمانش را گشود:

- چگونه می توانیم با سادگی به پاسخ این پرسش ها دست یابیم؟
- بسیاری از مردم با سرگرمی یا نوشیدن شراب یا پرداختن به جنس مخالف و اموری مثل این از پاسخ می گریزند، پرسش از نشانه های مهم آگاهی است، اما...

مشتری دیگری پیشخدمت را صدا زد و گفتگوی کوتاه آنها را قطع کرد، پیشخدمت از جورج پوزش خواست و پول قهوه را از او دریافت کرد و دنبال کار خود رفت.

جورج از آن جا خارج شد و با اتومبیل خود حیران و سرگردان در خیابان ها گشت زد، نمی دانست کجا برود، او نمی توانست حرف پیشخدمت را فراموش کند، کلام او تعجبش را برانگیخت و عقل و اندیشه او را تحریک و احساسات اش را به حرکت واداشت آرزو می کرد پیشخدمت سخن اش را به پایان رسانده بود، حتی اگر مجبور به ده بار پرداخت بهای قهوه می شد، از رضایت و تسکین خود از سخنان پیشخدمت دچار شگفتی شد، با وجود اینکه او کارگری ساده بود، همانگونه که وضع و چهره ظاهری او از یونانی بودن یا از ریشه یونانی یا لاتینی بودن او خبر می داد.

بعد از گذشت یک ساعت جورج متوجه شد که هنوز در همان ناحیه است، تصمیم گرفت که یک بار دیگر به همان قهوه خانه برود پس برگشت و پشت میزی نشست و درخواست قهوه همیشگی خود را داد، پیشخدمت دیگری آن را آورد، از او در باره پیشخدمت قبلی پرسید؟

- منظورت چه کسی است آقا؟
- من نیم ساعت پیش آمدم و پیش خدمتی دیگر اینجا بود.
- احتمالا کات یا آدم بوده است شیفت کاری آنها ساعتی پیش تمام شد و حالا شیفت کاری ما است.

جورج به سرعت قهوه خود را نوشید و هنگام رفتن از پیشخدمت پرسید:

- شیفت کات یا آدم کی شروع می شود؟
- فردا از ساعت نه صبح تا پنج یا شش عصر.
- متشکرم.

(۴)

وقتی جورج به خانه برگشت بچه هایش به پیشوازش آمدند، از مادرشان پرسید، مایکل گفت هنوز کلیسا است، شاید کمی تاخیر کند ودیر وقت بیاید.

جورج به انتظار آمدن کاترینا از کلیسا در هال خانه نشست و ساعت ده شب کاترینا، خسته و کوفته در حالی که بوی شراب از دهانش به مشام می رسید سررسید، اما هنوز متوجه اطراف خود بود و به محض دیدن جورج از او پرسید:

- از دیدار پزشک چه خبر؟
- رفتار عجیبی داشت، اگرچه سخنانش تا حدی قانع کننده بود و با احتیاط رو به کاترینا کرد و پرسید:وقتی با او تنها بودی چه گفت؟
- چیز خاصی نگفت عزیزم، فقط به من خوش آمد گفت و خود و امکانات کاری خود را به من معرفی کرد و از کار و زندگی ام پرسید، او بسیار با فرهنگ و زیرک بود.
- و زیبا و خوش سیما هم بود! آیا از تو در باره من چیزی نپرسید؟
- چرا وقتی خواستم بیرون بیایم، به او گفتم تو از پرسش هایت در باره راز زندگی پریشان وتحت فشاری!
- فقط؟!
- فقط، بیشتر از خودش و از من حرف می زد، چقدر مودب بود!
- ممم، حرفهای تو در باره او عجیب است، با وجودی که او فردی بی ایمان و ملحد است و به هیچ دینی اعتقاد ندارد و با دین داری هم مبارزه می کند و آن را نوعی بیماری می داند، به نظر من او پررو و بی حیا هم بود.
- جورج! او با من بی نهایت با ادب و مهربان بود! با من اصلا در باره دین حرف نزد، حتی وقتی فهمید من معلم الهیات هستم، به طور کلی تو برای دین یا ادبش پیش او نرفته ای بلکه برای دانش و مهارت پزشکی به پیش او رفته ای!
- تو امشب همراه چه کسی بوده ای و با چه کسی شراب خورده ای؟!

www.path-2-happiness.com

- تو حق نداری این سئوال را بکنی و من حق دارم که جواب ندهم، با وجود این، ما در جشنی به مبارکی کشیش شرکت کردیم.

جورج از این شب نشینی های کاترینا و نوشیدن شراب در عذاب بود، به نظرش این رفتار او با دین داری- که وقت و تلاش خود را صرف آن می کرد در تضاد بود، اما احساس کرد با تندی و سنگ دلی رفتار کرده است، پس تلاش کرد تا جهت گفتگو را تغییر دهد، پس با تمسخر گفت:

- من تا به حال مجموعه ای پرسش داشتم، او به این مجموعه افزود! و به حیرت من اضافه کرد!
- چطور!
- به جای اینکه به سئوال من پاسخ بدهد، پرسش های دیگری پرسید و از من خواست تا به آن ها پاسخ بدهم.
- پرسش هایی دیگر!
- بله، ما از کجا می توانیم پاسخ این چنین سئوال هایی را بیابیم و ضمانت درستی این پاسخ ها چیست؟
- با وجود شگفتی حرف هایش! اما شاید حق با او باشد!
- فعلا این مطلب را بگذار کنار، امروز مرد عجیب دیگری را ملاقات کردم که مرا از درون وجودم تکان داد و به طور تصادفی از همان موضوعی حرف زد که به خاطر آن به دیدن پزشک رفته بودم!
- عین همان موضوع!
- این از شگفتی های تصادف است!
- او چه گفت؟!
- دقیقا یادم نیست، حرفش با من کامل نشد، اما گمان می کنم او بر خلاف تام مردی متدین بود، او به سادگی در باره پاسخ پرسش ها صحبت می کرد و از عمق سادگی و معنی زندگی و خوشبختی و به چشمان کاترینا خیره شد: و از فرار مردم از پاسخ با نوشیدن شراب و شب نشینی و چیزهای دیگر!
- با توجه به متدین بودنش سخن او جالب است و شاید بتوان گفت او در باره موضوع فرار از پاسخ ها تند رفته است!

- " و لبخندی زد " شاید او کاتولیک مذهب بوده است! عزیزم خسته به نظر می رسی و درست نمی توانی بر آنچه می گویی تمرکز کنی!
- شاید.. شاید، اما او مرا از درون وجودم تکان داد، به هر حال الان بخوابیم، فردا کار زیادی دارم.

جورج و کاترینا به اتاق خواب رفتند و وقتی برای خواب آماده شدند تلفن همراه کاترینا به صدا در آمد، او نگاهی مشکوک به موبایل خود انداخت و با کلماتی سریع و مختصر با طرف مقابل خوش و بش کرد و مدتی به حرفهای او گوش داد و سپس مکالمه را پایان داد.

- قرار ما چهارشنبه ساعت هشت شب، با هم در شب نشینی کلیسا شرکت می کنیم.
- کی بود؟
- شخصی که می خواهد مذهب کاتولیک را بیاموزد
- در شب نشینی می خواهد آن را بیاموزد!
- شب نشینی در کلیسا، نه در بار و همراه روسپیان! یا می خواهی در قبرستان آن را بیاموزد! بگذار بخوابیم، خیلی حساس شده ای.

(۵)

صبح، جورج پیش از کاترینا از خواب بر خواست و اولین چیزی که به ذهنش خطور کرد پیشخدمتی بود که راز جذب شدن خود به او را، نمی دانست، تصمیم گرفت تا دوباره به همان قهوه خانه برود و او را ببیند، اما یاد تماس دیشب افتاد و ناخود آگاه موبایل کاترینا را برداشت و شماره فرد تماس گیرنده را یاداشت کرد و موبایل را سر جایش گذاشت.

جورج صبح زود به سر کار رفت، او کارهای عقب مانده فراوانی داشت به ویژه این که او دیروز برای دیدن پزشک مرخصی گرفته بود، به محض اینکه وارد دفتر کار خود شد و مشغول رتق و فتق امور شد تلفن دفتر به صدا در آمد، گوشی را برداشت و متوجه شد مدیر او- کاخ- است:

- صبح بخیر
- صبح بخیر
- ملاقات دیروز با پزشک چطور بود؟

www.path-2-happiness.com

- چیز مهمی نبود، هنوز آغاز کار است، وضعیت بعدا مشخص خواهند شد.
- بسیار خوب، اما تو وقت و پول خود را هدر می دهی، فکر کردن در باره این موضوعات هدر دادن وقت است، اما در مورد من، اگر به من می گفتی چه کسی پول بیشتری به من می دهد تا من او را خدای خود قرار بدهم و با صدای بلند خندید و گفت: چرا به دفتر من نمی آیی؟ ما کارهای زیادی داریم که از دیروز باقی مانده اند و هر چه زودتر باید آنها را انجام بدهیم.
- بسیار خوب اگر امکان داشته باشد یک ساعت بعد خواهم آمد.
- بسیار خوب، یک ساعت دیگر منتظرت هستم.

جورج با خط تلفن دیگری با شماره ای که از موبایل کاترینا برداشته بود تماس گرفت و صدای تام را در طرف دیگر شنید. امکان نداشت جورج صدای گرفته و واضح او را اشتباه کند، در حالی که می گفت: الو.. الو کیه؟ آیا صدای مرا می شنوی؟ جورج در حالی که خشم وجودش را فرا گرفته بود تماس را قطع کرد، چرا کاترینا به او نگفت که تام تماس گرفته است؟ و چرا کاترینا دچار تردید شد؟ و چرا...؟ آیا تمام زندگی مجموعه ای از پرسش هایی پیچیده است؟!

جورج به کار خود برگشت و تلاش کرد تا به سرعت قسمتی از کارها را پایان دهد، دقیقا بعد از یک ساعت وارد دفتر کاخ شد و او به پیشوازش برخاست:

- دوست من، آیا پزشک وسواس تو را مداوا کرد؟
- من دچار وسواس نشده ام، من بپیش دکتر رفتم تا به من در پاسخ دادن پرسش هایم کمک کند.
- مثل اینکه موضوع برای تو مهم و حساس است، من فقط با تو شوخی کردم، تو نظر مرا به خوبی می دانی، این موضوع را فراموش کن و مشغول افزایش دارایی و ثروت و لذت بردن از زندگی باش، فقط از زندگی لذت ببر، به هر حال این بحث را بگذار کنار، خواستم تو را ببینم چون شرکت مهارت های کاریابی در هند با شرط های ما موافقت کرده و ما نیاز داریم تا در اسرع وقت تعدادی از آنها را بکار بگیریم و همچنین می خواهیم با شرکت توزیع نرم افزار در هند کار کنیم، باید یکی از ما دو نفر تا دو هفته دیگر به هند مسافرت کند، آیا تو آماده هستی؟
- با این عجله؟!

- متاسفانه بله، من نمی توانم به این سفر بروم؛ همان طور که می دانی دو هفته بعد جلسه سهامداران است.
- من وضعیت خودم را بررسی می کنم تا نسبت به امکان رفتنم مطمئن شوم، از شما می خواهم یک نسخه کامل از قراردادها و تعهد نامه ها را در شبکه داخلی شرکت بگذارید تا من آنها را بخوانم و بررسی کنم، هفته آینده، بعد از روشن شدن امور تو را خواهم دید.
- پس قرار ما هفته آینده است، من از شما خواهش می کنم خودتان را برای این سفر آماده کنید و با لبخندی مکارانه گفت: این پزشک را رها کن، من اخبار غافلگیر کننده ای برای تو دارم و هفته آینده آن ها را به تو خواهم گفت.

جورج با حیرانی به دفترش رفت و قراردادها و تعهد نامه هایی را که کاخ در شبکه داخلی گذاشته بود، مورد بررسی قرار داد. او به این سفر متمایل بود، اما سه چیز ذهن او را به خودش مشغول کرده بود: پیشخدمت، پزشک و کاترینا!

صبح تصمیم گرفته بود تا همین امروز پیشخدمت را ببیند، قرار او با پزشک پیش از زمان سفر بود، می توان به او خبر داد تا این قرار را تا نوبت بعدی به تاخیر بیاندازد. اما کاترینا!! آیا واقعا معقول است که همسر متدین او با تام بی دین و ملحد خیانت کند و رابطه ناشایست داشته باشد؟! چطور.. این محال است!!

بعد از پایان کار، جورج به قهوه خانه دیشبی رفت تا شاید بتواند پیشخدمت را ببیند و وقتی او را دید از رضایت و خشنودی قلبی خود شگفت زده شد و پشت میزی نشست، پیشخدمت پیش او آمد:

- بفرمایید آقا؟
- لطفا یک فنجان قهوه، یک لحظه صبر کنید؛ اسم شما کات است یا آدم؟
- آدم هستم آقا.

پیشخدمت برای آماده کردن قهوه رفت و هنگامی که با قهوه بازگشت، جورج گفت:

- آیا ممکن است کمی با هم صحبت کنیم؟
- معذرت می خواهم آقا، خیلی خوشحال می شوم بتوانم خدمتی به شما بکنم، اما من کارهای زیادی دارم که باید آنها را انجام بدهم.
- اجازه می دهید بعد از شیفت کاری شما را به مقصدتان برسانم؟

www.path2happiness.com

- این لطف شماست، موافق هستم، دست کم سوار اتوبوس نمی شوم، شیفت من نیم ساعت دیگر تمام می شود.
- من قهوه ام را به آرامی می نوشم تا نیم ساعت تمام شود،خیلی خوشحال می شوم شما را به مقصدتان برسانم.
- متشکرم، با اجازه.

جورج به آرامی به نوشیدن قهوه خود مشغول شد، در حالی که سخنان آدم را به یاد می آورد، کلماتی که او را تکان دادند. از خود می پرسید: این پیشخدمت چقدر عجیب است، چطور در خلال چند لحظه توانست وضعیت مرا درک کند، با وجود اینکه مرا نمی شناسد؟ چگونه متوجه شد که من از تفکر در قضایای بزرگ زندگی رنج می برم، واقعا مشتاقم پاسخ این پرسش ها را بدانم، سادگی ژرف، واقعا چه فلسفه جالبی!

آدم جورج را از دریای افکارش بیرون آورد و در حالی که لباس کار خود را عوض کرده بود با لبخند خطاب به او گفت:

- من آماده هستم، برویم؟
- من هم آماده هستم، می خواهی به خانه بروی یا اینکه دعوت مرا برای نوشیدن یک قهوه یا صرف شام در رستورانی در همین نزدیکی ها می پذیری؟
- اگر انتخاب با من است، من مورد آخر را ترجیح می دهم.
- به نظرم رستوران سعادت که همین نزدیکی هاست مناسب باشد.
- بسیار مناسب است، من خیلی از این اسم خوشم می آید، سعادت و خوشبختی همانند روحی دلنواز است که متاسفانه در زمان شک و تردید و حیرت و بدبختی، بسیاری آن را از دست داده اند!
- کلمات آدم تاثیر زیادی روی جورج می گذاشت، احساس کرد منظورش اوست و می خواهد از هر طرف او را به محاصره خود در آورد، اما او سکوت را ترجیح داد.

(۶)

جورج و آدم وارد غذاخوری سعادت شدند و متوجه شدند که به مثل نامش سعادت و خوشی در آن مشاهده می شود، رنگ های دکوراسیون بسیار شاداب بود، نور پردازی در آن واقعا زیبا و دلنواز بود و این منظره باعث اطمینان و احساس سرور و شادی در انسان می شد.

آنها در گوشه ای، پشت میزی نشستند، پیشخدمت با لیست غذا آمد، جورج به آدم گفت:

- بفرمائید، هرچه میل دارید سفارش بدهید.
- من ماهی آب پز به همراه سالاد سبزی سفارش می دهم.
- و من استیک گوشت گاو با سیب زمینی.

به محض رفتن پیشخدمت، جورج به آدم گفت:

- خوب حالا در رستوران سعادت هستیم، همان سعادتی که در زمان حیرت و شک و تردید، بسیاری آن را از دست داده اند، همانطور که شما می گویید!
- هه هه، بله شک و تردید معنی زندگی را نابود می کند و مردم به چرخ دنده هایی در یک دستگاه گنگ و بی احساس بدل می شوند که حرکت آنها هیچ گونه معنا و مفهومی برایشان ندارد، آنها فقط یک سری ابزار هستند و نه تنها با سعادت و خوشبختی کاری ندارند، بلکه معنی آن را نیز نمی دانند.
- پس تو از جمله دوستداران گریختن از شک و تردید و رفتن به سوی تسلیم کورکورانه هستی.
- هرگز.. هرگز، گریختن، وضعیت شخص را بدتر می کند؛ اگر چه او به آن وضع بد اعتراف نمی کند، مورد نخست به گرسنه ای می ماند که فریاد می زند که گرسنه هستم و دومی گرسنه ای است که فریاد می زند من می خواهم بخوابم!
- هه هه، پس هردو گرسنه هستند!
- اما فرد نخست در رفتار خود داناتر و زیرک تر است.
- راستش را به من بگو، آیا تو خوشبخت هستی؟
- هه هه، آیا می خواهی به سادگی پاسخ بدهم، بله، خوشبختی اثری در وجود ماست که از نگاه به خود، زندگی و هستی پدید می آید.

www.path-2-happiness.com

- می ترسم سعادت و خوشبختی تو مثل خوشبختی همسر متدین من باشد، که به تعبیر تو با نوشیدن شراب و شب نشینی از خود می گریزد! و کمی خاموش ماند و سپس ادامه داد: به نظر تو زندگی چه معنایی دارد؟
- کسی که از پاسخ دادن به پرسش های بزرگ زندگی می گریزد هرگز معنی خوشبختی را درک نخواهد کرد، حتی اگر ادعای آن را هم داشته باشد و خود را نماینده سعادت و خوشبختی جا بزند، اما پرسش شما در باره معنی و مفهوم زندگی؛ این ترکیبی از تکرار سه پرسش است: چرا آفریده شده ایم؟ چرا زندگی می کنیم؟ و سرانجام ما چه خواهد شد؟
- و پاسخ این پرسش ها چیست؟
- آیا فکر می کنی فردی وجود دارد که سعادت را احساس کند و آن را بچشد و ببوید و با آن زندگی کند، در حالی که پاسخ این پرسش ها را نداند؟!
- بدون ابهام به من پاسخ بده، آیا پاسخ این پرسش ها را می دانی؟
- گمان می کنم که من پاسخ های واضح و بسیار قانع کننده ای برای این پرسش ها دارم، اما پاسخ این نیست که من سلسله افکار و اندیشه های خودم را باز گو کنم، ظاهرا تو از من بیشتر می دانی، من هنوز دانشجوی دانشگاه تحقیقات ادیان هستم اما تو مهندس بزرگی هستی در ثانی، پاسخ به این پرسش ها باید به وسیله وجود و زندگی ما داده شود، هر پاسخی که من به شما بدهم، تا زمانی که جزیی از ذات وجودی تو در زندگی نباشد، ارزشی ندارد.
- تو مرا به یاد آن پیر مردی می اندازی که در راه دیدم و ادعا می کرد که خوشبخت است و دقیقا همین سخن را به من گفت.
- منظورت این است که من فردی حکیم هستم و مثل شخص دنیا دیده ای حرف می زنم، یا منظورت این است که با سخنانی بی معنی، فلسفه بافی می کنم! به هر حال پاسخ این است که شما باید تصمیم بگیری تا با پافشاری به پاسخ دست پیدا کنی.
- این دقیقا سخن آن پیر مرد بود! به چه چیزی تصمیم بگیرم؟
- تصمیم بگیر تا پاسخ این پرسش ها را بیابی، تا در زندگی ات خوشبخت شوی و به چشمان جورج خیره شد: بگذار از شما بپرسم: از کجا می توانیم به این پاسخ دست بیابیم؟
- رفتی به آنچه پزشک به من گفت! مثل پزشک شدی!

آدم ناگهان به خنده افتاد و سخنش را ادامه داد:

- هه هه، تو مجموعه ای از معما هستی، از کدام پزشک حرف می زنی؟ آیا آن پیر مرد پزشک بود؟

- ببخشید، خستگی بر من غلبه کرده، نه، پیر مرد پزشک نبود، من برای یافتن سعادت پیش پزشکی برای مداوا رفته ام، این پرسش ها واقعا مرا خسته و دچار افسردگی کرده است.
- یعنی فشار این پرسش ها تو را به وضعی رسانده که به پزشک نیاز پیدا کرده ای! من باز هم تاکید می کنم که پاسخی برای این پرسش ها بیرون از وجود و زندگی تو وجود ندارد، به طور کلی پزشک چه توصیه هایی داشت؟
- گفت پیش از جستجو در باره پاسخ، باید مشخص کنیم که از کجا می توان به پاسخ رسید؟
- به نظر این روشی خوب و ساده است و سادگی کلید موفقیت و رسیدن به حقیقت است، اما پیچیدگی نشانه شکست، خستگی و حیرت است.. مثل اینکه پزشک تو فردی خوب و منطقی است، آیا او واقعا این همین طور است؟
- بله منطقی است، اما اینکه خوب باشد گمان نمی کنم، او فرد راحتی نیست و ظاهرا انسان بی اخلاقی است.
- می خواهی چکار کنی؟
- نمی دانم، به نظرم بهتر است رابطه با او را ادامه بدهم تا به نتیجه ای برسم، اما به من پاسخ بده: پاسخ را از کجا می توانیم بیابیم؟
- ببخشید، من نمی خواهم با پزشک مخالف جلوه کنم، او به تو چه می گوید؟

جورج از پاسخ آدم خندید و با وجود آن که احساس کرد او را به پاسخ دادن وا می دارد از این وضع لذت می برد و به طفره رفتن آدم دقت می کرد، مثل اینکه او نمی خواهد پاسخ بدهد، اما به نظرت چرا؟!

- به من گفت خودت جستجو کن و از من پرسید: پاسخ این پرسش ها را از کجا می توانیم پیدا کنیم؟ و ضمانت درستی پاسخ ها چیست؟
- شروعی زیبا، چشم نواز، ساده و ژرف است، من پزشک نیستم تا نظر پزشک را نقد کنم!
- از کجا می توان پاسخی برای این پرسش ها یافت؟
- از خلال نگاه به ادیان، پاسخ را در وجودت پیدا کن.
- در ادیان!!
- بله، در ادیان؛ اگر در ادیان دنبال پاسخ این پرسش ها نگردیم، می خواهی در بی دینی و الحاد آن را جستجو کنیم؟!
- من از الحاد شدیدا متنفرم! به نظرم نوعی خلل و ایراد در عقل و دانش است
- پس باید در ادیان پیرامون این پرسش جستجو کرد.

www.path-2-happiness.com

– احتمالا من یک سفر به هند دارم، هندی که مملو از افکار و ادیان است، آیا این سفر به من در شناخت ادیان مختلف کمک می کند؟

– من پزشک نیستم تا نقد کنم یا به سمتی توجیه کنم، می توانی از پزشک بپرسی، اما من نظر خود را به صراحت به شما می گویم: خیلی خوب است تا سبک اندیشه و چگونگی پاسخ به این پرسش ها را در ادیان مختلف بدانی و وقتی پاسخ ساده، روان، منطقی و واقعی بود، به طوری که وجودت به آن سیراب می شد، بدان که آن به درستی نزدیک تر است.

– چطور می توانم در اندیشه ها و ادیان، تامل و تحقیق کنم؟!

– به نظرم در ابتدا خوب است یک نگاه کلی به آن بیندازی.

– چگونه؟!

– با تامل و تفکر می توانیم به دو روش و سبک کلی برسیم: سبک دیندارانه که بر وجود و درستی دین استوار است و دیگری که بر الحاد و بی دینی پی ریزی شده است، همان طور که پیش از این گفتم من سبک نخست را که بر اساس دین پایه ریزی شده، ترجیح می دهم، به تو نگفتم که من دانشجوی تحقیقات ادیان هستم؟

پیشخدمت با سینی غذا آمد و جورج ترجیح داد گفتگو را پایان دهد تا اسباب زحمت مهمانش نشود، چرا که این نخستین بار بود با او هم نشین می شد، اما با وجود این، به او احساس نزدیکی می کرد و گویی از زمانی طولانی او را می شناسد.

– نمی خواهم در حین صرف غذا زیاد مزاحمت شوم، مثل اینکه من باری بر دوش تو شدم، اما واقعا به کمک تو نیاز دارم، شاید از آشنایی ما زمان زیادی نگذرد و شناخت من از تو سطحی باشد، اما متوجه شده ای که حرفهای تو باعث ایجاد سرور و رضایت در من می شود، امیدوارم اسباب زحمت نشده باشم.

– هه هه، تو هرگز اسباب زحمت من نخواهی شد، همین دعوت به شام برای من کافی است، چه برسد به اینکه در غذا خوری سعادت هم باشد! مهم این است که تو نوش جان کنی.

در حالی که مشغول خوردن بودند جورج خواست تا جهت صحبت را عوض کند، احساس کرد صحبت در باره غذا و خوردنی ها مناسب است تا جو فلسفی که آنها را احاطه کرده است آرام آرام کنار برود، اما ناگهان سخن به موضوع نخست بازگشت، خیلی مشتاق بود آدم را بیشتر بشناسد، به ویژه اسلوب محتاط او در پاسخ دادن او را شگفت زده کرده بود.

– چرا سبک دینداران و ادیان بر روش الحاد و بی دینی برتری دارد؟ بد نیست بدانی پزشک من ملحدی است که منکر تمام ادیان است و همه آنها را به تمسخر می گیرد.

– با و جود اینکه من از توضیحات تو چنین برداشت کردم که او پزشکی عالی است، اما من مطمئن هستم که افراد ملحد و بی دین بدبخت ترین مردم هستند و بیش از همه از وجود خود گریزانند، اما چرا سبک دینداران و ادیان و نه سبک الحاد و بی دینان؛ این موضوع جزئیات فراوانی دارد و می توان آنها را در نکات زیر خلاصه کرد: آیا می توان تصور کرد که کسی غیر از آفریننده ما بداند که ما چرا آفریده شده ایم؟ به عبارتی دیگر: من و تو نمی توانیم علت آفرینش خود را، از غیر آفریننده مان بفهمیم. و سبک الحاد و بی دینی وجود خالق، پروردگار و معبود را نفی می کند و الحاد در تمام جزئیات و طرح هایش با هم متضاد و متناقض است؛ گمان می کند هستی برابر با قوانینی بسیار دقیق و غیر قابل تغییر در جریان است و این دقت و ظرافت به طور تصادفی و بدون هیچ گونه نظم دهنده و سازنده ای بوجود آمده است، افراد ملحد و بی دین ایمان درونی خود به خدا را پنهان می کنند، این ایمان زمانی آشکار می شود که به آنها مصیبت یا فاجعه ای برسد، آن گاه نخستین کلامی که بر زبان می آورند یا الله است، من به صراحت می گویم: به نظر تو الحاد یک حقیقت است یا گریختن از حقیقت؟ حتی اگر گریختن باشد، دلیل آن یک سراب است و یا خالی بودن وجود فرد از معنی و مفهوم.

– یک مورد از اینها می تواند کافی باشد، علاوه بر اینکه این همه دلایل وجود دارد! گمان می کنم من در این موارد با شما موافق هستم، پس نیازی به تکمیل کردن و ادله دیگر نیست؛ ملحد گمان می کند که الحاد یک سبک علمی است و از امور غیبی بهره نمی گیرد، اما در حقیقت، باعث به هدر رفتن عقل و دانش است و نتیجه آن دروغ گویی با خود، پیش از مردم است و سپس افزود: اما مهمترین قضیه این است که: کدام ادیان را مورد بررسی و تحقیق قرار بدهیم؟ تعداد ادیان به اندازه تعداد آدم های زنده است و خندید و گفت: و شاید بیش از این باشد!

– من در این زمینه کاملا با شما توافق دارم، می گویند تعداد ادیان موجود بیش از ۱۰۰۰۰ اند و در یک دین مانند مسیحیت ۳۳۸۳۰ فرقه مختلف وجود دارد، اما آیا نمی خواهی نگاه کلی و اجمالی را ادامه بدهیم؟!

– منظورت چیست؟

– ما سبک ها را با نگاه کلی به دو دسته دینداران و بی دینان تقسیم کردیم، این طور نیست؟

www.path-2-happiness.com

- بله.
- با توجه به نگاه کلی، ادیان و مذاهب بر دو نوع هستند: دین هایی که دارای برنامه آسمانی و از جانب خداوند هستند و دین هایی که دارای برنامه زمینی و ساخته بشر هستند.
- منظور شما را فهمیدم، به نظر تو کدام یک برتر است؟
- شما نظر مرا نپرس، مگر نگفتی که مسافر هند هستی.
- چرا و این چه ربطی به موضوع ما دارد؟
- سرزمین هند مملو از اندیشه ها، ادیان، مذاهب و فرقه ها ی زمینی و آسمانی است، در هند می توانی صاحبان ادیان زمینی و آسمانی را با هم مقایسه کنی و آنها را به شکل واقعی و نه تئوری مشاهده کنی.
- با وجود این که من در این زمینه نظر شفافی دارم، اما ایرادی ندارد تا موضوع را به باز گشت من از هند به تاخیر بیندازیم، اما من یک پرسش دارم:فکر می کنی این سبک اندیشه مرا به پاسخ می رساند؟
- هدایت و موفقیت یک فضل و بخشش از جانب خداوند است، اگر تو در تحقیق صادق باشی، بگمانم به حقیقت خواهی رسید، مهم این است که دارای اراده ای صادقانه باشی و بر رسیدن به هدف پافشاری کنی و مطمئن باشی که امور را به سادگی و نه پیچیدگی وسختی و بدون فشار و ابهام دریافت می کنی.
- به سخنان آن پیرمرد برگشتی!
- کجا می توانم این پیر مرد را پیدا کنم؟ تو مرا مشتاق دیدن او کردی.
- نمی دانم، واقعا نمی دانم، من در وضعیت ناهنجاری بودم، او شماره مرا گرفت و گفت با من تماس می گیرد، اما من شماره او را نگرفتم، راستی می شود شماره و آدرس الکترونیکی ات را به من بدهی؟

آدم برگه ای از دفتر کوچکی که با خود داشت در آورد و شماره تلفن و آدرس الکترونیکی و آدرس صفحه خود در فیس بوک را یادداشت کرد و آن را به جورج داد:

- متاسفانه همانطور که می دانید من فقط یک پیشخدمت قهوه خانه هستم و کارت شخصی ندارم تا به شما تقدیم کنم!
- اشکالی ندارد، موافق هستید تا به محض بازگشت از هند به دیدن شما بیایم؟
- بله موافق هستم.

مشکوک شدن به خیانت ..

www.path-2-happiness.com

۳ مشکوک شدن به خیانت

مشکوک شدن به خیانت

(۱)

کاترینا طبق عادت همیشگی شب تا دیر هنگام در کلیسا نماند و به خانه برگشت و منتظر آمدن جورج شد که بازگشت او نسبت به شب های دیگر به تاخیر افتاده بود. به محض رسیدن او، دم در به پیشوازش رفت و علت دیر آمدنش را از او پرسید، نگاه جورج به او افتاد و یاد رابطه اش با تام و پنهان کردن تماس او افتاد، اما از پرس و جو در این مورد اجتناب کرد و تصمیم گرفت آن را به زمان دیگری موکول کند.

– پیش همان پیشخدمتی که قبلا درباره اش با تو حرف زده بودم رفتم و با او شام خوردم.

– دیدارتان چطور بود؟ هنوز نظرت درباره او تغییر نکرده است؟

– ملاقات دلپذیری بود، دانشجوی الهیات است، اما به روشی ساده، آسان و قانع کننده و... سخن می گوید.

– کافی است، کافی است، این همه ستایش! معلوم است که خیلی از او خوشت آمده، هه هه این خیلی طبیعی است، کسی که الهیات می خواند حتما هم باید این طور باشد، به تو چه گفت؟

– حرف او مثل سخن همان پیرمردی بود که وقتی قصد خودکشی داشتم، او را دیدم، یادت می یاد؟

– بله!!!

– و شبیه حرف تام، همان پزشک بی دین! شگفت انگیز نیست که سخن یک متدین شبیه سخن یک بی دین باشد؟!

– می بینم که ملحد و بی دین نامیدن پزشک به تو بر می خورد، من هرگز چنین احساسی نسبت به او نداشته ام، با وجود اینکه نشستی هم با او داشته ام.

– منظورت همان نشست، موقع رفتن پیش او بود، یا نشست دیگری هم هست؟!

www.path-2-happiness.com

- جورج! بله همان جلسه که به مطب او رفتیم، من به او گفتم مشغول آموزش دین و خدمت به کلیسا هستم و او نقدی بر این نداشت، حتی اظهار خرسندی هم کرد.
- او به بی دین بودنش افتخار می کند و تو می توانی این موضوع را در صفحه فیس بوک او ببینی و به او خیره شد: من فکر می کنم دلیل همگامی او با تو در موضوع دین، چیز دیگری باشد
- منظورت چیست؟!!
- چیزی نیست، فقط یک خیال بود که به ذهنم خطور کرد، اما مهم این است که شاید من سفری به هند داشته باشم، نظرت چیست؟
- بسیار عالی، چه موقع؟
- تقریبا ده روز دیگر.
- تو می دانی که ریشه خانوادگی من به هند و دقیقا به دهلی بر می گردد.
- جورج تو می دانی که هند سرزمین شگفتی ها است؟ آن جا تو بسیاری از مشکلاتت را از یاد می بری و واقعا احساس راحتی و آسایش خواهی کرد، اما با قرار پزشک چکار می کنی؟
- من دوشنبه آینده با او قرار دارم و از او می خواهم تا قرار بعدی را به تاخیر بیندازد.
- بسیار خوب.

(۲)

وقتی که جورج متوجه رابطه کاترینا با تام شد، بی قراری و آشفتگی وجود او را پر کرد، با این حال خود را وادار به آرامش و بی خیالی کرد، اما ناگهان در صبح روز چهارشنبه، فکر غافلگیر کردن آن دو در ساعت هشت شب به ذهن او رسید، او زمان ملاقات را از مکالمه تام با کاترینا شنید، پس به سرعت با مطب دکتر تماس گرفت و از مسئول پذیرش – براد – خواست تا اگر ممکن است نوبت او را به امروز تغییر دهد

- امروز ممکن نیست.
- چرا؟
- هه هه، چون دکتر امشب ساعت هشت، قرار مهمی دارد.
- یعنی تا این حد مهم است؟

- احتمالا، مهم این است که نمی شود نوبت شما را جلو بیندازم؛ و با صدای بلند خندید.
- من ساعت هفت و نیم می آیم و اگر بیماری سر ساعت هشت نیامد، من به جای او پیش دکتر می روم.
- هه هه، به تو گفتم نمی شود و در ثانی، او این موقع در مطب نیست و با تمسخر گفت: مثل اینکه برایت خیلی مهم است که در همین وقت مشخص بیایی، متوجه می شوم چی می گویی، اما تو می توانی بیایی تا هر چه را می خواهی دقیقا به تو بگویم و از رنجی که می بری آزادت کنم و سپس با صدای بلند خندید و گفت منتظرت هستم، دیر نکنی!

شیفت کاری جورج پایان یافت، پس به سرعت خارج شد تا به آدم برسد، موضوع تام و کاترینا او را به شدت پریشان کرده بود و می خواست در این مورد با آدم مشورت کند. جلوی قهوه خانه ماشین را پارک کرد و منتظر تمام شدن شیفت کاری آدم شد، در همین حال از خود می پرسید راستی چرا من این قدر با آدم راحت هستم، بطوری که می خواهم درباره چنین مشکل ویژه ای با او مشورت کنم، با وجود اینکه از آشنایی من با او چند روزی بیشتر نمی گذرد.

آدم متوجه ماشین پارک شده جورج در بیرون قهوه خانه شد، پس لباس کارش را عوض کرد و با اتمام شیفتش خارج شد. هنگامی که جورج او را دید، از او خواست سوار ماشین شود تا او را به خانه اش برساند، و آدم از این کار استقبال کرد.

- آدم، آیا شده به نزدیک ترین فرد به خودت، مشکوک شوی؟
- نه هرگز، اما آن را بسیار سخت و ناراحت کننده تصور می کنم!
- آیا تو ازدواج کرده ای؟
- نه.
- در مورد رابطه عاطفی با جنس مخالف چه تجربه ای داری؟
- من هیچ رابطه عاطفی با جنس مخالف نداشته ام! منظورت چیست؟ چه میخواهی بگویی؟
- یادت هست که گفتم که پزشکم فردی بی اخلاق است؟
- بله.
- آیا به تو نگفتم که همسرم شراب می نوشد و شب نشینی های مشکوکی دارد، با وجود اینکه دین دار هم هست؟

www.path-2-happiness.com

- چرا!
- آه آه، من دارم نسبت به وجود یک رابطه نادرست میان این پزشک و همسرم مشکوک می شوم، به نظر تو من دچار وسواس شده ام؟

آدم لحظه ای درنگ کرد و به نگاه افسرده و درهم شکسته جورج دقت کرد، و سپس گفت:

- نمی دانم چه بگویم، من احساس تو را درک می کنم، اما اصل این است که با مردم با حسن ظن برخورد کنی، تا زمانی که مطمئن نشده ای، به این سرعت مردم را متهم نکن.
- او امشب با دکتر قرار شب نشینی دارد!
- آیا تو مطمئن هستی؟! پیش از این گفته بودی که او زیاد شراب می نوشد و شب نشینی دارد، چه تفاوتی میان شب نشینی با تام و با دیگران است؟
- رابطه تام با بیمارانش مشکوک است، او فردی بی اخلاق است، کاترینا و شب نشینی هایش هم شک برانگیز است و او عمدا این رابطه را از من پنهان نگه داشته است و حرفهای براد هم خیلی عجیب بود!
- این براد کیست؟
- منشی تام، او هم مردی مشکل دار است، کنایه های آزار دهنده ای بکار می برد!
- الان ساعت شیش عصر است، به نظرت چطور است با کاترینا تماس بگیری و او را برای شام در یک غذا خوری شیک دعوت کنی.
- بسیار خوب ببینم چه می شود!

جورج با کاترینا تماس گرفت و خیلی تلاش کرد که متوجه صدای گرفته او نشود و پیشنهاد آدم را با او مطرح کرد و کوشید تا او را به خوردن غذا در یک رستوران فاخر و یک شب نشینی به یاد ماندنی با هم، تحریک کند، اما او با عذر خواهی و پوزش خواستن پاسخ جورج را می داد و از او می خواست تا این دعوت را به روز دیگری موکول کند و علت آن را برگزاری محفلی در کلیسا عنوان می کرد که او نمی تواند از آن غیبت کند.

- دیدی، دعوت مرا به بهانه برگزاری محفلی در کلیسا رد کرد!
- پس آن یک مراسم مربوط به کلیسا و کار اوست، چطور تو او را متهم می کنی؟
- بسیار شرم آور است که بوی گند رسوایی های جلسات رنگین کلیسا، فضا را متعفن کرده است!

- شاید، من در این باره چیزی ندارم که بگویم!

جورج به خانه آدم رسید و نسبت به لطف و مهربانی و همفکری او تشکر کرد.

- نمی دانم چرا با طرح موضوعات شخصی خودم شما را ناراحت می کنم! به هر حال پوزش مرا بپذیر.
- عذر خواهی لازم نیست، دلم می خواهد هر کمکی که از دستم بر می آید انجام دهم، به امید دیداری دیگر. فقط می خواهم یک نکته را اضافه کنم: از براد که درباره اش حرف زدی پرهیز کن، اجازه نده تو را بازیچه خودش قرار دهد، ما در حالت شک و حیرت، در ضعیف ترین وضعیت خود قرار داریم.
- من خیلی خسته هستم و باید قبل از ساعت هشت راه حلی پیدا کنم! از تو اجازه رفتن می خواهم.

(۳)

تلفن همراه جورج به صدا درآمد، براد بود که تماس گرفته بود، جورج در وضعی نبود که طعنه های تحریک کننده او را تحمل کند، اما تماس های پی درپی او را واداشت تا پاسخ بدهد و ببیند که چه می گوید.

- الو، تو کجایی؟ من منتظرت هستم، تام رفته تا به قرار مهمی که دارد برسد!
- به کجا؟
- سر قرارش، چه می خواهی بدانی؟
- من خسته هستم!
- هه هه، بیا پیش من، راه حل مشکل تو اینجا پیش من است.
- حل مشکل من پیش توست؟! بسیار خوب الان می آیم.

جورج به مطب رسید، دید که براد منتظر اوست، پس با صدایی خشن پرسید:

- تام کجاست؟
- چند دقیقه پیش بیرون رفت.
- با کی؟
- تو می دانی، بفرما داخل مطب تام بنشینیم!
- من نمی دانم از من چه می خواهی؟
- تام همراه کاترینا بیرون رفت.

www.path-2-happiness.com

- از کجا بدانم دروغ نمی گویی چطور می توانی حرفت را ثابت کنی!
- من دروغ نمی گویم!

جورج سرش را پایین انداخت، نمی دانست چکار کند؛ ناگهان سرش را بالا گرفت و به دقت به کیف زنانه ای که روی میز گذاشته شده بود وشبیه کیف کاترینا بود خیره ماند و بر سر براد فریاد زد:

- این چیست؟
- هه هه، آیا معقول است که کاترینا کیفش را فراموش کند؟! این هم دلیل درست بودن چیزی که به تو گفتم.
- کجا رفتند؟!
- آنها شب نشینی دارند، گمان می کنم در کلیسا باشد.
- اما تام فردی بی دین است.
- چرا تو با آنها نرفتی؟ یا اینکه موضوع خاصی در میان است که با وجود تو صورت نمی گیرد؟ و با صدای بلند خندید و سپس ادامه داد: عزیزم، من خیلی خوب سختی چیزی را که احساس می کنی، درک می کنم، چیزی که تو را از این فشارها رها می کند پیش من است.
- چه چیزی؟
- قرص خوشبختی، شاید از خطرات هروئین چیزی شنیده باشی، اما من مطمئنم تو هرگز میزان خوشی استفاده از آن را نمی دانی، یک دانه از آن، همان سعادت و خوشبختی را به تو می دهد که دنبالش هستی، آیا آن را می خواهی؟
- فقط یک دانه!

براد احساس کرد که جورج تسلیم شده و فرو ریخته است، پس از او خواست که چند دقیقه منتظر بماند تا آن قرص خوشبختی را برایش بیاورد و به او وعده داد که دیر نخواهد کرد. جورج زیر فشار روانی قرار داشت و آرامشش را از دست داده بود و با بیرون رفتن براد احساس پوچی به سراغش آمد، تلفن همراهش را بیرون آورد و به آخرین مکالمات انجام گرفته نگاهی انداخت، شماره براد و کاترینا و آدم را را دید، فورا با آدم تماس گرفت.

- سلام جورج.
- درستی چیزی که به تو گفتم برایم ثابت شد.
- سخت نگیر، حتی اگر از بیرون رفتن آنها با هم مطمئن شده ای، آیا معنی این بیرون رفتن

حتما خیانت است؟

- آدم، من خسته و به هم ریخته ام، براد چند لحظه ای مرا تنها گذاشته تا برایم چیزی بیاورد که باعث آرامش و راحتی اعصاب من شود.
- چه چیزی باعث آرامش و راحتی تو خواهد شد؟
- به من گفت آن یک قرص خوشبختی است!
- مواد مخدر! تو دیوانه شده ای؟ به تو نگفتم زمان شک و تردید به سادگی می شود ما را به بازی گرفت. جورج، چه اتفاقی برایت افتاده؟ این گریختن و فرار کردن است، آیا تو فکر می کنی با فرار به خوشبختی می رسی؟ خواهش می کنم همین الان پیش من بیا.
- واقعا من به پوچی رسیده ام، این هم که هنوز نیامده، بسیار خوب، بسیار خوب.

جورج در حالتی ترحم برانگیز به خانه آدم رسید، آدم به استقبالش آمد و از او خواست وارد شود. خانه ای کوچک، اما ساده و مرتب بود، جورج روی یک صندلی نشست و آدم استکانی چای برای او آورد و با نوشیدن آن، مقداری احساس آرامش کرد.

- الان چطوری؟ نظرت چیست کمی با هم ورزش کنیم؟
- ورزش! آیا الان وقت ورزش است؟
- بطور معمول من روزانه حدود سه تا پنج کیلومتر راه می روم و می دوم، امروز نتوانسته ام قدم بزنم، جورج بیا برویم، اطراف خانه من جای مناسبی برای قدم زدن است.
- بسیار خوب، اشکالی ندارد!

در حالی که با هم قدم می زدند آدم رو به جورج کرد و با او درباره فوائد ورزش سخن گفت و از نقش آن در بهبود روحیه معنوی یاد کرد، ناگهان متوجه شد که چشمهای جورج پر از اشک شده اند.

- آیا فکر می کنی ورزش باعث سعادت فرد شکست خورده و بهم ریخته ای مثل من می شود، در حالی که همسرش در آغوش مرد دیگری است؟
- ورزش باعث بالا رفتن روحیه مثبت می شود، اما به تنهایی هیچ کس را خوشبخت نمی کند؛ خوشبختی جز از درون ما نمی جوشد، فقط از درون ما، ورزش آن را به وجود نمی آورد، مواد مخدر یا نوشیدنی های مست کننده که جای خود دارند!
- من در حالت ضعف و سستی بودم و براد می خواست مرا به بازی بگیرد.
- شایسته نیست که به مجرمین اجازه بدهیم در زمان ضعف و سستی، ما را به بازی بگیرند!

www.path-2-happiness.com

- اما حالا که من با تو قدم می زنم احساس می کنم که از درون فرو ریخته ام و به مرگ تدریجی دچار شده ام.
- پیش از این در چنین حالاتی که غم و اندوه و افسردگی به تو هجوم می آورد چه کار می کردی؟
- یادم آمد، یک قرص آرام بخش می خوردم، که یک پزشک از مدتها پیش به من داده بود و البته خواب آور است.
- یک قرص آرام بخش از پزشکی متخصص و نه از آدمی مجرم، الان از آن قرص ها چیزی همراه داری؟
- بله در ماشین دارم.
- پس به خانه بر می گردیم تا تو یک قرص بخوری.
- من خودم تنها می روم و قرص را می خورم.
- قرص را که خوردی، همان جا در خانه بخواب.
- یعنی پیش تو بمانم در حالی که نمی دانم کاترینا کجاست!!
- مشکوک شدنت را دلیلی برای محکوم کردن او قرار نده، شاید دلیل همراهی او با تام، دعوت او به سوی مسیحیت باشد!
- شاید، کاش می شد مطمئن شوم، اطمینان بسیار ساده تر از شکی است که در آن به سر می برم.

وقتی قرص اثر خود را بر جای گذاشت جورج به خوابی عمیق و طولانی فرو رفت و فردا صبح ساعت ده بیدار شد و دید که آدم برای او صبحانه آماده کرده.

- صبح بخیر، صبحانه آماده است.
- ساعت چند است؟
- ده.
- واقعا متاسفم که تو را از کارت عقب انداختم و از کار خودم هم عقب ماندم.
- اشکالی ندارد، من برای تاخیر، مرخصی گرفته ام و تو هم جانشین مدیر هستی و تاخیر یک روز زیانی برایت ندارد.

جورج صبحانه خود را با آدم صرف کرد و از لطف و مهربانی او تشکر کرد؛ احساس راحتی می کرد و نسبت به شب قبل خیلی بهتر شده بود.

- بسیار خوب، تو باید بیش از این ها آرام باشی، عصبانیت شدید و دگرگونی های ناگهانی نشانه نداشتن خوشبختی درونی است.
- منظورت چیست؟
- اگر به پرسش های اساسی ات پاسخ دهی، بهتر می توانی با مشکلاتت برخورد کنی و روحیه ات در برابر فشارها قوی تر خواهد شد.
- آیا گمان می کنی قضیه کاترینا چیز ساده ای است؟
- نه، منظور من این است که خوشبختی درونی باعث از بین رفتن شک و حل شدن مشکلات می شود، پس برای رسیدن به خوشبختی، بر پاسخ دادن پرسش ها تمرکز کن، آنگاه خواهی دید که چطور نگاه کلی تو به زندگی تغییر خواهد کرد.
- من به تو قول می دهم که این کار را خواهم کرد، اگرچه در حرفهای تو مسائلی هست که من دقیقا آنها را نمی فهم.
- حرف من روشن است: به سادگی و با ژرف اندیشی به موضوع بزرگ خود بپرداز، آن وقت خواهی دید که خوشبختی از درون تو خواهد جوشید و در آن هنگام تمام مشکلات تو پایان خواهند یافت.
- احتمالا، متشکرم، تو را با خودم خسته کردم. دیگر وقت رفتن است، امروز قراری هم با پزشک دارم.
- سعی کن تا با کاترینا و تام به شکلی عادی برخورد کنی، تو به زودی به هند سفر می کنی و موقع بازگشت، برای هر رویدادی سخنی داری، مطمئن شو که مسائل را با سادگی و بدون پیچیدگی و به راحتی و بدون فشار و ابهام گرفته باشی.
- سعی می کنم.

www.path-2-happiness.com

(۴)

جورج سر موعد خود، عصر به مطب تام رفت و به محض وارد شدن، براد با نگاهی تند از او استقبال کرد..

- دیروز کجا در رفتی؟
- در نرفتم، کار داشتم.
- چرا منتظر من نماندی؟
- من از مواد مخدر متنفرم و گریختن از مشکلات را دوست ندارم.
- مممم، بسیار خوب، آیا با مشکلاتت روبرو شدی؟
- من قراری با تام دارم، او اینجاست، یا اینکه من بروم؟
- هه هه، همین جاست. من مطمئنم که تو به قرص خوشبختی نیاز داری و یک روز به سوی آن باز خواهی گشت، بفرما، دکتر منتظر توست، او خیلی مشتاق دیدن همسر کاترینا است!

جورج وارد اتاق تام شد. دید که او عبوس و خسته نشسته است. به جورج خوش آمد گفت و به او چای تعارف کرد، سپس از اینکه دیشب تا دیر وقت شب نشینی داشته و الان کمی خسته است، عذر خواهی کرد، جورج شگفتی خود را از سخنان تام ابراز کرد: بطور معمول پزشکان از شب نشینی بر حذر می دارند، اما تام با بی خیالی مسیر صحبت را تغییر داد و به امید اینکه جورج پاسخ پرسش را نیافته از او پرسید:

- آیا پاسخ پرسش های اولیه را پیدا کردی؟
- بله و نه.
- چطور؟ ممکن است توضیح بدهید؟
- من پاسخ بسیار قانع کننده ای دارم، اما کامل نیست.
- بفرما، پاسخ را از کجا می توانیم بدست بیاوریم؟
- پاسخ این است: اینکه به سادگی پرسش ها و نه به سختی آنها باور داشته باشیم، آن وقت پاسخ ها به سادگی و بدون ابهام آشکار می شوند.
- روش فلسفه در بسیاری از مواقع بر پیچیدگی قضایا استوار است، تا هوش و ذکاوت و همچنین عمق فهم ما آشکار شود و نه بر اساس سادگی آنها.

- اما سادگی ژرف تر است و اگر بتوان با ژرف اندیشی پاسخ پرسش ها را داد، آیا شایسته تر نیست؟!
- به گمانم داری فلسفه بافی می کنی، سپس با لحنی مبارزه طلبانه گفت: پرسش را همانطور که میل داری ساده کن، پاسخ این پرسش ها را از کجا می توانیم پیدا کنیم؟
- من در میان موجودات گشتم و جستجو کردم، متوجه شدم که نمی توانیم این پاسخ را از جمادات یا حیوانات بگیریم، خوب پس چه باقی می ماند؟
- هه هه، انسان ها!

جورج به چشمان تام نگاه کرد و سپس با احتیاط گفت:

- درست است، از مردم، یا از پروردگار و آفریننده آنها.
- من به خدایی برای مردم اعتقاد ندارم!
- پس مخلوقات چطور پدید آمده اند؟!
- من نمی خواهم ذهنم را با این پرسش ها به زحمت بیندازم، بگوییم تصادفی به وجود آمده اند، بگوییم خودش خود را آفریده است و یا هر چیز دیگری!
- این فرار از پرسش است، و سبک فلاسفه این نیست ای فیلسوف! تمام این احتمالاتی که برشمردی، غیر منطقی هستند؛ عقل می گوید امکان ندارد چیزی خودش را بیافریند و امکان ندارد چیزی به شکل تصادفی با این دقت و ظرافت بوجود بیاید، من در این زمینه چیز دیگری برای گفتن ندارم و سپس از صندلی برخاست و ادامه داد: ما به روش تو پیش خواهیم رفت تا ببینیم به کجا خواهیم رسید، نباید جلوی پرسش ها را گرفت تا ما را به حقایق برسانند، اگر چه در آغاز ما به آنها قانع نباشیم.
- سوال مرا پاسخ ندادی، از کجا می توانیم پاسخ این پرسش ها را بیابیم؟
- از پیش کسی که مردم را آفریده است، چرا که او از همه، نسبت به آنها داناتر است.

تام مدتی طولانی سرش را پایین انداخت، سپس آن را بالا گرفت و گفت:

- حرف تو مرا به شگفتی وا می دارد، با وجود اینکه با تو مخالفم، به همین خاطر درباره چیزی که گفتی، با تو مناقشه نمی کنم، اما طرح پرسش را ادامه می دهم تا اشتباه سخنت روشن شود، فرض کنیم چیزی که می گویی درست باشد، اما کدام پروردگار مردم به ما پاسخ می دهد؟ بودا یا خورشید، یا مسیح یا روح القدس و یا..؟ خدایان مردم بسیار متنوع و متغییر هستند، از میان آنها چگونه خدای حقیقی را بشناسیم؟ آیا نمی دانی که ادیان بسیار زیادی وجود دارد؟

www.path-2-happiness.com

- بله می دانم، بیش از ۱۰۰۰۰ دین وجود دارد، و در مسیحیت که یک دین است ۳۳۸۳۰ فرقه وجود دارد
- شما فردی محقق و پژوهش گر هستید، من پاسخ شما را صحیح می شمارم، بگذار بحث را تکمیل کنیم: چه ضمانتی برای درستی پاسخ ها وجود دارد؟
- به سادگی: پاسخ ها باید ساده، قابل فهم و بدون پیچیدگی و ابهام باشند و باعث خوشبختی ما شوند. مخالف عقل و منطق و علم و دانش نباشند و در درون خود هم تناقض نداشته باشند، و تمام زندگی ما را در بر گیرند.
- پاسخ هایی ساده و قابل فهم عمیق و صحیح..یعنی اگر یک پاسخ حتی اگر صحیح جلوه کند، اما چون ما را خوشبخت و سعادتمند نمی کند یا اینکه مخالف عقل و منطق باشد، و یا پیچیده باشد یا زندگی مردم را پوشش ندهد، قابل پذیرش نیستند و آنها را نمی پذیریم!
- بله، البته!

بسیار خوب، اگر این پاسخ را یافتی من همراه تو هستم و لبخندی زد و گفت: من برای شما پرسش های تازه ای مطرح می کنم که درستی یا نادرستی روش ما را اشکار می کند و لبخندی زد و گفت: با وجود موافقت من با شما نسبت به بی پایه بودن دلایل بی دینی و الحاد و انکار الله، اما من هنوز بر این باورم که پروردگاری وجود ندارد، به طور عموم ما در مسیری حرکت می کنیم و نمی دانیم به کجا می رسیم، پرسش من از شما این است: آن خدایی که تو پاسخ را از او می گیری کیست؟ وآن پاسخ بر اساس چه دینی استوار است؟

- موضوع را به این شکل باز کنیم: دو مجموعه، یا دو دسته از ادیان و اندیشه ها وجود دارد، دین های آسمانی و زمینی، از کدام یک از آنها می پرسی؟
- درست می فرمایید، دین ها بسیار زیادند و نیاز داریم تا این تقسیم بزرگ را باز کنیم، من در این زمینه فکر نکرده ام، تو به زودی به هند سفر می کنی، بگذار پرسش را به این شکل تغییر بدهیم: کدام دین ها برتر هستند؟ ادیان زمینی یا آسمانی؟ و جزئیات را طبق پاسخ شما در نوبت بعدی که دو هفته بعد خواهد بود، بررسی می کنیم. گمان می کنم شما در هند ادیانی می بینید که شما را به الحاد و بی دینی و رها کردن همه آنها خواهد رساند.
- به هند سفر می کنم! تو از کجا خبر داری؟

تام دست پاچه شد و به لکنت افتاد، تلاش کرد راه گریزی برای خود پیدا کند، اما نتوانست!

- از.. از کاترینا با خبر شدم، اتفاقی او را در کلیسا دیدم.
- خیلی جالب است، فردی بی دین و منکر پروردگار و معبود، به کلیسا می رود!
- به کلیسا رفتم؛ برای بررسی شخصیت و روحیات افراد دیندار، نه برای عبادت معبود.
- مممم و شخصیت کاترینا را چطور دیدی؟
- زنی با هوش و عبادت گزار، جادوی شرق در افکار و سیمای او آشکار است.
- مثل اینکه از او خوشت آمده؟!
- حقیقت این است که من از دین داری و یقین او شگفت زده ام و داشتن چنین همسری را به شما تبریک می گویم؛ او تو را خیلی دوست دارد.
- فردی بی دین، از یک دیندار دچار شگفتی شده است، آیا این عجیب نیست؟!
- شاید باشد، سپس کوشید تا موضوع را عوض کند: آیا از زیبای هندی سیر نشده ای و می خواهی به هند سفر کنی؟
- متوجه منظورت نشدم
- آیا زیبایی کاترینا برای تو کافی نیست، که برای لذت به جستجوی زنان زیبای هندی و بازی با آنها بگردی؟!
- چه می گویی؟ این چه طرز صحبت کردن است. من برای بررسی ادیان و سبک های آنها و بستن قرارداد های کاری مسافرت می کنم. به امید دیدار، پس قرار ما دو هفته بعد.
- بسیار خوب، من مطمئنم که تو به محض شناخت ادیان از نزدیک، از همه آنها کناره خواهی گرفت، برایت سود و بهره و لذت در هند را آرزو دارم.

(۵)

هنگامی که کاترینا متوجه آمدن جورج شد، شتابان سویش رفت و دم در از او استقبال کرد و به او خوش آمد گفت. جورج با سردی و لحنی که ناراحتی از آن پیدا بود، به او پاسخ داد، کاترینا تلاش کرد تا خود را به او نزدیک کند.

- نگرانت بودم، دیروز کجا بودی؟ برای خواب به خانه نیامدی؟!
- تو که دیشب خیلی دیر وقت آمدی، برایت چه اهمیتی دارد که من شب را در خانه باشم یا بیرون از آن.
- بله دیشب در کلیسا تاخیر داشتم، آنجا جلسه مهم و جالبی بود.

www.path-2-happiness.com

- حتما جالب بود، چون او حضور داشت.
- منظورت چه کسی است؟
- در جلسه چه کسی با تو بود؟
- خیلی ها بودند
- از آن هایی که من می شناسم، چه کسی بود؟
- جورج، آیا این یک تحقیق است؟ بطور معمول کشیش موریس و سالی پیتر و هیلاری سمپسون و کسانی دیگری حضور داشتند.
- و تام خوشگل!
- بله دکتر تام هم بود، آمده بود تا ایمان و یقین خود به پروردگار را بیفزاید و در عشای ربانی با ما همراهی کرد!
- بسیار خوب، فردی بی دین در عشای ربانی شرکت می کند، یا اینکه در شب نشینی از رقص و نوشیدن شراب لذت می برد؟!
- تو به من و به کلیسا توهین می کنی، چه می خواهی؟ چه کسی به تو خبر داد که او در شب نشینی، منظورم همان عشای ربانی است، شرکت داشته است؟
- نه نه، من به تو و به کلیسا توهین نمی کنم، او به من خبر داد که با کاترینای مسحور کننده شب نشینی داشته است و همین تام که می خواهد ایمانش افزایش یابد مرا تشویق کرد تا در سفرم از جمال و زیبایی و بازی با دختران زیبای هندی لذت ببرم!
- او این را گفت!
- بله، کجای این عجیب است؟
- هیچی! اما..
- من خسته هستم و می خواهم بخوابم، اجازه بده به اتاق خواب بروم.

جورج صبح زود سر کار حاضر شد و متوجه شد که کاخ منتظر اوست.

- به من مژده بده جورج، تصمیم نهایی ات چیست؟
- اگر قراردادهای کار را تمام کردیم، آخر این هفته به هند خواهم رفت، من کارهایم را مرتب کرده ام.

- بسیار عالی، نیاز به نشست های دو طرفه طولانی مدت داریم تا جزئیات قراردادهای مطلوب را بدانیم و از ویژگیهای ریز شخصیتی افراد آنجا آگاه بشویم.
- یک ساعت دیگر پیش تو خواهم آمد تا به مدت سه ساعت یک نشست را ترتیب بدهیم و فردا هم به همین صورت عمل خواهیم کرد.

کاخ به دانستن جزئیات درآمدهای مالی که می توانست با بستن قرارداد با شرکت های هندی بدست آورد، بسیار مشتاق بود؛ به همین خاطر برای توضیح دادن خصوصیات و روحیات تمام افرادی که جورج با آنها معامله خواهد کرد، حریص بود و هیچ چیز کوچک و بزرگی را که می دانست، ناگفته باقی نمی گذاشت.

- آیا توضیح دیگری هم نیاز داری؟ برایت پرسشی بی پاسخ مانده است؟
- نه، مسائل تا حد زیادی روشن هستند، اگر چه فکر می کنم پیمان هایی که برای منافع مادی و معنوی، که بر اصول دو طرف استوار هستند، در دراز مدت دوام و پابرجایی بیشتری دارند.
- سود در این است که با حداقل هزینه ها بیشترین منافع عایدت بشود و سپس لبخندی زد و گفت: درآمدهای مالی برای من و درآمدهای معنوی و اصولی برای تو باشد.
- بسیار خوب قبول دارم!!
- راستی فراموش کردم تا خبر غافلگیر کننده را به تو بگویم.
- چه غافلگیری؟
- به تو نگفتم که برایت چیز غافلگیر کننده ای دارم که پرسش ها را از یادت می برد و پزشک را هم از خاطرت پاک می کند؟
- این چه هست؟
- لذت هندی را تجربه کن.
- منظورت چه لذتی است؟
- گاهی چقدر کودن می شوی، دختران هندی را امتحان کن، آنها به تمام پرسش های تو پاسخ خواهند داد، مدیر شرکت کاریابی _مایکل_ که درباره اش با تو حرف زده بودم، همه امور را مرتب خواهد کرد و قهقهه ای تمسخر آمیز سر داد و گفت: به تو نگفتم که او

www.path-2-happiness.com

مردی مسیحی و بسیار متدین است.

جورج از خود می پرسید: علت هماهنگی تام و کاخ در این موضوع چیست! آیا این به خاطر شخصیت و طبیعت مادی و الحادی آنهاست؟ یا اینکه این یک حقیقت است که از آن می گریزد؟.. آه واقعا این حقیقت چقدر حیرت انگیز است!! اما من برای رسیدن به آن اصرار دارم.

- من صبح روز چهارشنبه مسافرم، آیا از من چیز دیگری نمی خواهی؟
- سفر خوشی برای شما آرزو می کنم، همراه با قراردادهای سود آور مالی و نه اصولی، در کنار لذت بردن از دختران هندی، درود بر شما.

جورج همیشه متوجه حرص و آز و فکر مادی مدیرش ـ کاخ ـ بود، به ویژه در نشست های اخیرش با او که مسائل مربوط به سفر هند را بررسی می کردند، او را به پیدا کردن راه هایی برای فروش نرم افزار در هند تشویق می کرد، و تاکید می کرد تا کارگرانی ماهر و فنی اما ارزان قیمت پیدا کند، هند بازار بسیار بزرگی برای جمعیت فراوانش است و ارزان بودن کارگر، یکی از ویژگی های این بازار است. جورج در سکوت سخنان او را گوش می داد، نمی خواست به صحبت های او ـ که در زندگی جز به مال و جنس مخالف اعتنایی نداشت ـ چیزی اضافه کند و نکته ای بگوید، تمام صحبت ها و الفاظ او در چهارچوب این دو موضوع دور می زد.

کاخ به او گفت که مدیر شرکت بین المللی نیروی کار ـ مایکل ـ در فرودگاه به استقبال او خواهد آمد: تو باید بدانی که او فردی بسیار متدین است و ادامه داد:

- برای ما مهم نیست او چه کسی است، تا زمانی که برای ما فرصت تغییر و تبدیل قراردادها را فراهم می کند و با خنده ای تمسخر آمیز ادامه داد: این دین داری هوشمندانه است، هر کس بیشتر به من سود برساند و مرا بهره مند سازد، من برای خدمت و عبادت او آماده هستم.

و برای رفتن بلند شدند، کاخ به جورج چشمکی زد و آخرین سفارشش را به او کرد: لذت بردن از دختران زیبای هندی را از دست نده، زیبایی آنها بی نظیر است، جورج با به غفلت زدن خود خطاب به او گفت:

- منظورت چه زیبایی است؟

- زیبایی زنان هندی و رقص شرقی!

جورج لب خود را گزید، سلام او را پاسخ داد و رفت.

جورج خسته و کوفته به خانه برگشت، دید که کاترینا بر خلاف همیشه منتظر اوست و به مانند شب های دیگر، شب نشینی نداشته است. با لبخند و دوستی با او روبرو شد.

- عزیزم دیر کردی، دو ساعت است که منتظر آمدنت هستم؟!
- با کاخ نشستی طولانی درباره سفر داشتم.
- که اینطور! یادم رفته بود، به من نگفتی که ملاقات دیروزت با تام چطور بود؟
- پاسخ های پیشخدمت را به او عرضه کردم! من به آنها قانع شده ام و او هم به آن پاسخ ها قانع شد.
- بسیار خوب، مهم این است که شما در مسیر رفتن هستید.
- و یک سری پرسش های تازه مطرح کرد!
- پرسش های تازه چه هستند؟
- مشخص کنم بهترین دینی که ما می توانیم از آن پاسخ های خود را دریافت کنیم کدام است و خدای معبود را که می توان از او پاسخ ها را دریافت کرد، معین کنم.
- پاسخ واضح است، الله و مسیح و روح القدس، این سه تا یکی هستند، آنها آدمی را آفریده اند و هر کس جز این بگوید کافر شده است و سپس با هیجان شروع به خنده کرد.
- به من توصیه کرد تا وقتی در هند هستم ادیان را مورد مطالعه قرار بدهم و ارزش آنها را بسنجم و سپس برای او مشخص کنم: آیا دین های آسمانی برترند یا دین های زمینی؟
- به هند سفر کن، آنجا شگفتی هایی خواهی یافت که انتظارش را نمی بری؛ هند سرزمین شگفتی هاست، در حالی باز خواهی گشت که نسبت به این نظر من مطمئن شده ای.
- نظرت درباره سفارش تام نسبت به لذت بردن از دختران هندی چیست؟

کاترینا تلاش کرد تا دست پاچگی خود را پنهان کند:

- در این زمینه از او پیروی نکن عزیزم.
- آیا به من شک داری؟

www.path-2-happiness.com

کاترینا لبخندی زد و فرصتی برای تغییر موضوع یافت، پس سرش را بالا آورد و به جورج نگاه کرد:

– ریشه قومی من از هند است، اما با وجود این بیست سال است که هند را ندیده ام، ممکن است از آنجا هدیه ای برای من بیاوری؟

– با کمال میل، چی می خواهی؟

– یک صلیب دست ساز هندی.

– بهترین صلیب هندی را برایت خواهم آورد، اما من یک شرط کوچک دارم.

– بگو.

– می خواهم امشب را با من شب نشینی داشته باشی، پس بیا به اتاق خواب برویم.

هند.. سرزمین شگفتی ها

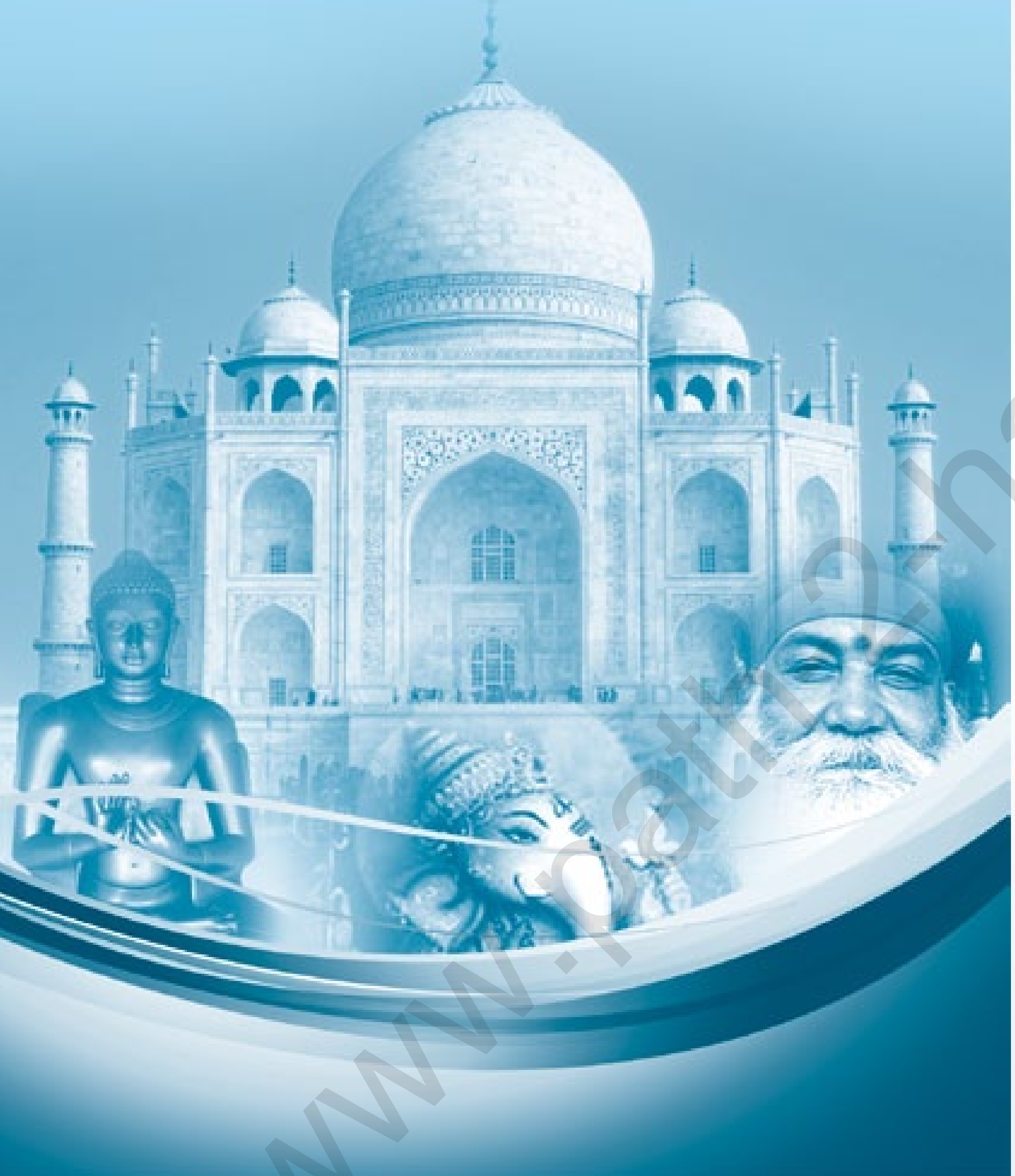

www.path2happiness.com

۴ هند.. سرزمین شگفتی ها

هند.. سرزمین شگفتی ها

(۱)

در فرودگاه، جورج بعد از تکمیل و به پایان بردن کارهای مربوط به گذرنامه و ورود در هند، مایکل را در انتظار خود یافت، او پیش از این عکس خود را با پست الکترونیک برای جورج فرستاده بود، پس شناختن او کار ساده ای بود. مایکل به او خوش آمد گفت و پرسید: دوست داری به هتل بروی، یا اینکه گشتی کوتاه در شهر بزنیم.

– از لطف شما ممنونم، اما ترجیح می دهم به هتل بروم، سفر و تغییر زمان مرا خسته کرده، شاید بتوانیم فردا صبح و پیش از رفتن به دفتر، گشتی بزنیم.

جورج متوجه شیک پوشی و رفتار بسیار مودبانه و نزدیک به تکلف مایکل شد و هنگامی که خودروی گران قیمت او را دید، پی برد که مایکل در این کشور پر از فقر که فقرا از سر و کول هم بالا می روند، از طبقه بالای جامعه و از جمله ثروتمندان است.

روز بعد سر ساعت هفت صبح، جورج سرحال، در حالی که به اندازه کافی استراحت کرده بود، از اتاقش پایین آمد و مایکل را در لابی هتل منتظر خود دید، او مثل دیروز از شیک پوشی برق می زد، به او سلام کرد و با هم سوار ماشین شدند.

– نظرت چیست تا یک ساعت گشتی بزنیم و ساعت هشت و نیم در دفتر باشیم؟

– خیلی خوب است، من دوست دارم هند را بشناسم.

مایکل درطول این یک ساعت، ساختمان ها و کلیساها را معرفی کرد و درباره آنها توضیح می داد و افتخار می کرد که هند کشوری بسیار قدیمی در تاریخ است، جورج به سادگی پی برد که او از معرفی کردن بعضی ساختمان های بزرگ و همچنین از سخن گفتن درباره مجسمه های بودا که همه جا پراکنده بودند، پرهیز می کند، چند بار در این باره از او پرسید، اما او از پاسخ طفره رفت، انگار می خواست چنین تصور شود که هند فقط یک کشور مسیحی است، پس جورج هم به تماشا بسنده کرد و سخنی بر آن نیفزود و یادش آمد که

www.path2-happiness.com

کاخ به او گفته بود مایکل یک کاتولیک مذهب متعصب است.

ساعت هشت و نیم، جورج و مایکل به دفتر رسیدند و تا ساعت یازده مشغول بررسی و مناقشه قراردادها، پروژه ها و پیمان نامه ها شدند، و هنگامی که مایکل با جورج راحت و خودمانی شد، ناگهان سرش را بالا گرفت و به او گفت:

- تو مثل من یک مسیحی هستی، چرا به کاخ یهودی اجازه بدهیم تا با قراردادهای تمام کارمندان بازی کند و هر لحظه آنها را در خطر اخراج قرار بدهد؟ نظرت چیست که این وضعیت را فقط برای کارمندان هندو، بودایی و مسلمان قرار بدهیم و قراردادهای مسیحیان را بهتر از این تنظیم کنیم، من نمی خواهم این یهودی به این شکل ما را بچاپد!
- آیا منصفانه است که هندو و بودایی و مسلمان را بچاپد؟

مایکل پاسخی نداد و به دشواری افتاد و در نتیجه سکوت کرد و تا ساعت یک که جورج تقاضای استراحت کرد،کارها را ادامه دادند، او واقعا خسته شده بود.

مسیر بازگشت همان مسیر پیشین بود. جورج به عمد، وقتی ساختمان بزرگی را دید، یک بار دیگر از مایکل پرسید:

- این ساختمان زیبا را چه کسی ساخته؟
- مسلمانان، غاصبان.
- و این ساختمان چه هست؟
- یک عبادتگاه بودائیان عقب مانده که در آن سنگ ها و اشخاصی مثل ما را می پرستند!!

وقتی جورج احساس کرد مایکل از این پرسش ها دست پاچه و پریشان می شود ترجیح داد بقیه مسیر را ساکت بماند و فقط گوش کند.

(۲)

مایکل با جورج توافق کرد تا ساعت چهار برای ناهار بیرون بروند، او برای استقبال از جورج یک پارتی کوچک تدارک دیده بود. سر ساعت مقرر، جورج از اتاقش پایین آمد و سوار خودروی مایکل شد، پس مایکل با شگفتی از او پرسید:

- این جا یک سری عادات و رسوم هست، همیشه وقتی کاخ می آمد انجام آنها را از ما می خواست، اما می بینم که تو چیزی از آنها را نمی خواهی!
- این عادات و رسوم چه هستند؟

- بگذار پاسخ را بعد از رسیدن به غذا خوری بدهم، فکر می کنم غافلگیری باعث هیجان و لذت تو شود!

به غذا خوری تاج محل رسیدند، شکوه و جلال از تمام گوشه و کنار آن هویدا بود، جورج از زیبایی و جمال آن جا شگفت زده شد، آنجا بر اساس معماری سنتی بنا شده بود و بوی عود هندی در آن به مشام می رسید؛ اگرچه او به طور عادی از این بو خوشش نمی آمد اما اینجا با محیط و اطراف خود هماهنگ بود. مایکل لبخند معنا داری به او زد و گفت: سوئیت ویژه اینجا بسیار زیباتر از این است.

در سویت ویژه، جورج دو دختر زیبا و هوس انگیز کمتر از بیست ساله دید که به او نگاه و تبسم می کردند. او هم با لبخندی متقابل، با آنها دست داد، مایکل به او چشمکی زد و ضرباتی آرام به کتف او نواخت.

- نظرت درباره این غافلگیری چیست؟
- بسیار عالی است.
- هر موقع کاخ می آمد برای ناهار او را به اینجا می آوردم و او این دو دختر یا یکی از آن دو را با خود به هتل می برد تا شبی خوش و لذت بخش را سپری کند.

علائم ناراحتی بر چهره جورج آشکار شد و به سردی پاسخ داد:

- اما برای من غافلگیری جالب، فقط زیبایی مکان است.
- عجیب است، از این دو دختر خوشت نیامد؟!
- چرا، آنها واقعا دلنشین و زیبا هستند، اما عجیب تو هستی! من کاخ نیستم!
- منظورت چیست؟
- به نظر تو آنچه کاخ انجام می داده خوب است تا من هم انجام بدهم؟!
- کاخ جز با این روش، قراردادها را امضا نمی کند!
- پس این رشوه ای برای امضاء کردن قراردادهاست!
- ببخشید، منظورت چیست؟
- من ازدواج کرده ام و دوست ندارم به همسرم خیانت کنم، مایکل به نظر تو نظر مسیحیت این نیست؟
- بله، بله!

www.path-2-happiness.com

پیشخدمت با لیست غذا آمد و آن را به مایکل ارائه کرد. مایکل به هندی با او صحبت کرد وسپس او به همراه آن دو دختر از آن جا بیرون رفت، پس رو به جورج کرد و در حالی که لبخندی ساختگی بر لب داشت گفت:

– به انتخاب خودم غذا سفارش بدهم یا اینکه شما خودتان انتخاب می کنید؟

– شما انتخاب کنید، شما بهتر از من به غذاهای اینجا آشنا هستی.

جورج خواست تا فضا را از حالت تشنج بیرون بیاورد، پس یاد کاترینا افتاد که بارها از او خواسته بود که صلیبی از هند برایش بیاورد تا برای او یادآور پیروزی مسیحیان بر مسلمانان وحشی و سپس جدایی پاکستان و بنگلادش از هند باشد؛ پس از مایکل پرسید:

– تو آشناترین فرد در شناخت کیفیت صلیب های دست ساز عالی و فاخر هستی، ممکن است مرا راهنمایی کنی تا برای همسرم صلیبی بخرم؟

– آن را برایت به هتل خواهم آورد و سپس ادامه داد: و قیمت آن را به تو خواهم گفت تا رشوه نباشد!

– می دانی، با وجود این که من مسیحی و پروتستان هستم، اما مسیحیت را آن طور که باید نمی شناسم و تا جایی که من متوجه شده ام شما فردی متدین هستید، آیا ممکن است مرا نسبت به درستی دینم قانع کنی؟!

– مسیحیت، دینی آسمانی از جانب خداوند است و مثل سایر دین های زمینی دست ساز بشر نیست.

– منظورت چه دین هایی است؟

– بودایسم، هندویسم، زردتشتی و غیره. در هند صدها دین از این نوع یافت می شود.

جورج سخنان خود با آدم را در ذهنش مرور کرد و دید که تمایل دارد بحث و طرح پرسش با مایکل را ادامه دهد تا ببیند نگاه او نسبت به سایر ادیان چگونه است، و وجود آنها را چگونه تفسیر می کند.

– چه چیزی ما را مطمئن می کند که مسیحیت یا هر دین دیگری، آسمانی است و یا زمینی؟

– تاریخ، تواتر و گواهی و شهادت های فراوان. اگر شما از یک هندو بپرسی، خواهد گفت که مسیحیت یک دین آسمانی است که بشر آن را متحول و دگرگون می سازد..

– به گمانم مقتضای سادگی این است که دین های آسمانی، صحیح تر از دین های زمینی باشند.

– کلمه سادگی زیباست، بله صحیح تر هستند، آیا درباره آن تردیدی داری؟!

– این سخن همه مسیحیان است، اما من صادقانه دوست دارم خودم به آن مطمئن شوم و با چشمهای خودم آن را ببینم.

بعد از یک روز پر از رویدادهای متعدد و گفتگوهای متفاوت، جورج به هتل بازگشت و با دراز کشیدن روی تخت، آنها را مرور کرد، ناخود آگاه سخن آدم را تکرار کرد: «خاطر جمع و مطمئن شو که امور را با سادگی و صادقانه و بدون پیچیدگی و سختی و ملال خواهی گرفت».

تلویزیون را روشن کرد و برنامه ای به زبان هندی و با زیر نویس انگلیسی درباره هندویسم و آموزه های اخلاقی زیبای آن مشاهده کرد، برنامه تاکید داشت که «هندویسم عبارت است از ترکیبی از ادیان آریایی که بر اساس تقدیس نیروی های طبیعی بوجود آمده بودند، با دین هندیان قدیم که بیشتر بر چیزهایی تاکید داشت که هندیان قدیم آن ها را دوست داشتند و بعد از گذشت مدتی با دگرگون شدن اوضاع، یک ترکیب خاص بوجود آمد، پس برای از بین نرفتن امتیازات برخی از طبقات، آغاز به نوشتن اندیشه های پیرامون این موضوع کردند، این اندیشه ها بعد از این به ودا معروف گشت، وداها بزرگترین کتاب مقدس هندی ها هستند، که به معنی قانون یا حکمت می باشند، پس شروع به نوشتن این قوانین و احکام کردند که منظور از آن، دادن حق ویژه به طبقه آریایی و سفید پوست بود و با حقوق سیاه پوستان تفاوت داشت، نوشتن این کتاب و دادن امتیارات پی در پی به اقلیت سفید پوست ادامه یافت تا اینکه این کتاب، بسیار بزرگ و حجیم شد و به خاطر سپردن آن همه کتاب و قانون، دشوار شد، پس تدوین آن را آغاز کردند و این تدوین و کتابت به مدت هزار سال ادامه یافت. تدوین و اضافه کردن به این کتاب مقدس در نزد هندوان ادامه داشت تا اینکه مجلس اعلا کاهنان هندو آن را پایان داد و اعلام کرد: اجازه نیست بعد از این، چیزی به این کتاب اضافه شود و اگر این تصمیم گرفته نمی شد، این وضع ادامه می یافت، آن کتابی بسیار حجیم و بزرگ با مجلدات فراوان می باشد.» گزارش نظر او را به این نکته جلب کرد که هندویسم دینی است که فقط برای کسانی که در هند ساکن هستند، شایستگی دارد و علمای هندو طی کنفرانسی تصویب کرده اند که این

www.path-2-happiness.com

دین خاص ساکنان هند است و هرگاه فردی هندی از هند خارج شد، هندو باقی نمی ماند. جورج به این دین عجیب که حتی نسبت به مکان تعصب دارد به تمسخر خندید، اما خود را کنترل کرد:

- به هر حال این ها قضایای بشری هستند و الهی نیستند، به همین سادگی، به همین سادگی! مثل اینکه آن چه را به دنبالش هستم می بینم، اما به هر حال این کافی نیست.

(۳)

ساعت هشت صبح، مایکل طبق قرار، در سالن استقبال هتل منتظر جورج بود و با دیدن جورج که به سمت او می آمد لبخندی زد و با لحنی محتاط به او سلام کرد و گفت:

- امروز کارهای زیادی در پیش داریم، مثل دیروز، تو آماده هستی؟
- البته، من به همین خاطر آمده ام.

در مسیر، جورج مجسمه ی عجیبی دید که شباهتی به مجسمه بودا نداشت، پس روی خود را به سمت آن برگرداند و به آن خیره شد، مایکل با خنده گفت:

- نظرت چیست؟ این یکی از خدایان است، آیا به تو نگفتم که دین های زمینی هر روز خدایی تازه می سازند؟
- دوست دارم با یکی از معتقدان این دین ها گفت و گویی داشته باشم.
- هه هه، امروز همراه مدیر بخش سرمایه گذاری، که خانمی بودایی و متدین است، ناهار خواهی خورد.

به شرکت رسیدند و مشغول کار شدند، مایکل به وضوح می دید که جورج به طور کلی با کاخ تفاوت دارد، دین برای جورج مهم است و از آن می پرسد و دوست دارد درباره آن بیشتر بداند، همانطور که او دارای اصول و مبادی فراوانی است که به آنها احترام می گذارد، برخلاف کاخ که جز پول و جنس مخالف چیز دیگری برایش مهم نیست. وقتی نزدیک ساعت دوازده ظهر کار را به پایان رساندند، مایکل کمی به جورج نزدیک شد و با آهنگی آرام گفت:

- حالا که کار را به پایان رساندیم، دوست دارم چیزی را که در دل دارم به شما بگویم.
- بفرمایید.

- تو اصلا هیچ شباهتی با کاخ نداری، با وجود این که در یک شرکت کار می کنید.
- هه هه منظورت درباره آن دو دختر در رستوران است؟
- این فقط یک تفاوت است و تفاوت های بیشتری هم هست.
- بسیار خوب، به نظر تو علت این تفاوت چیست؟
- دین، با تمام سادگی علت آن است.
- و تو چه، آیا متدینی نیستی که با کاخ همنوایی می کنی؟
- شاید، اما.. هر چه را من انجام می دهم، به طور حتم درست نیست.

مایکل برای رفتن بپاخاست و سپس رو به جورج کرد:

- آیا نمی خواهی با سرکار خانم جیوتسنا دیدار کنی؟
- جیوتسنا کیه؟
- او خانمی بودایی و مدیر قسمت سرمایه گذاری است. آیا معنی جیوتسنا را می دانی؟
- نه.
- به معنی نور ماه است و سپس خندید و گفت: هه هه، اما اکنون او نزدیک شصت سال سن دارد و یک رشوه تلقی نمی شود!
- البته که می خواهم او را ببینم، آیا ممکن است او برای خوردن ناهار، ساعت چهار به هتل بیاید؟
- بله ممکن است، بعد از دیدار با او، ارزش نعمت مسیحیت را خواهی فهمید.

وقت ناهار، جورج از اتاقش پایین آمد و زنی مسن را به انتظار خود یافت. چهره و سیمای او ترکیبی از چهره های چینی و هندی با خود داشت، یا اینکه او این چنین می دید. با سلام به او نزدیک شد:

- خوش آمدی سرکار خانم جیوتسنا.
- خوش آمدی، دیدن شما باعث افتخار است.

او را برای خوردن ناهار به بوفه باز رستوران هتل دعوت کرد، پس او از جورج تشکر کرد. واضح بود که او خانمی محترم و با اخلاق است.

جورج میزی را در گوشه ای برای نشستن انتخاب کرد و بار دیگر به او خوش آمد گفت:

- مایکل زیاد از شما تعریف می کرد.

www.path-2-happiness.com

- از تو هم زیاد تعریف کرده، به من گفت تو خواسته ای با من غذا بخوری تا در همین ضمن با بوداییسم آشنا شوی!
- درست است.
- پیش از این که صحبت را شروع کنیم، چیزی در شما نظر مرا جلب کرده، و همه کارمندان شرکت هم درباره آن صحبت می کنند.
- درباره چه؟
- اینکه تو مثل کاخ نیستی.
- آنها چطور با خبر شده اند؟
- خبر رد کردن تفاوت میان مسیحیان و بوداییان و هندوان و مسلمانان در قراردادهای کاری، مثل نپذیرفتن آن دو دختر، در همه جا منتشر شده و چیزهای دیگری هم گفته می شود.
- آیا از آنچه پیش آمده، خوشحالند؟
- دست کم به نسبت من که بودایی هستم، بله، خیلی.
- خوشحال وشگفت زده شدن از قرادادهای یکسان و منصفانه را می فهم، اما درباره عدم خیانت و رد کردن دختران چه می گویند؟
- ما بودایی ها خیانت کردن و شهوت رانی را بد می دانیم و ریشه تمام بدی ها و پستی ها را سه چیز می دانیم، نخست: تسلیم لذت و شهوات شدن؛ از جمله سفارش های بودا این است: "هیچ زنده ای را به قتل نرسان، دزدی نکن، عصبانی نشو، دروغ نگو، هیچ چیز مست کننده ای تناول نکن، زنا مکن، غذای مانده مخور، رقص مکن و به رقاص خانه مرو، در جلسه موسیقی وطرب حاضر مشو، پیش پزشک مرو، بر بستر نرم مخواب، از سیم و زر استفاده نکن".
- سفارش های بسیار زیبا و جالبی هستند، اما اگر اجازه بدهید پرسشی دارم: چرا پیش پزشک نروند؟ و چرا از طلا و نقره استفاده نکنند؟ و یا چرا نباید از رختخواب نرم استفاده کرد! آیا این نظامی سوسیالیستی است؟
- زهد در دنیا، از مهم ترین نشانه های بودایسم است که شامل ترک ازدواج، موسیقی، رها کردن لذات و سایر مواردی از این دست است؛ دنیا اساس شر و بدی است.
- آیا تعجب نمی کنی که مهم ترین نشانه های بودایی، این باشد که در این دنیا زندگی نکنیم و خوشبخت نشویم؟ طبیعت بشر، دوستی با مال و گرایش به جنس مخالف است...، بودا چه کسی بوده؟

- به تو گفتم که دنیا اساس شر و بدی است و زهد در دنیا، اساس خیر و خوبی است، اما اینکه بودا که بوده؟ بودا چه کسی بوده؟ پاسخ به این پرسش سخت است!
- چرا پاسخ دادن به اینکه بودا کیست، سخت است؟ آیا او خدا یا رسول و یا نجات دهنده شما نیست که به او نسبت داده می شوید؟!
- به نصف مشکل اشاره کردی، ما اتفاق نظر نداریم که آیا او رسول و فرستاده است یا نجات دهنده، یا خدا، یا پسر خدا، یا معلم و یا چیزی دیگر..
- این منطقیست؟!
- شمال چین با جنوب آن و با برمه و سیریلانکا اختلاف دارد، بطور کلی بودا مهم نیست، مهم این است که روحت را پاک کنی تا یک بودایی شوی.
- و پاکی روح این است که ازدواج و مال را ترک کنی و لباس خشن و سخت بپوشی؟!
- بله و اینکه دزدی نکنی و دروغ نگویی و مست نکنی و کسی را نکشی.

در حالی که جورج با جیوتسینا صحبت می کرد، لباس شیک و فاخر او از برابر دیدگانش محو نمی شد. پس در حالی که به چهره او نگاه می کرد، به عمد پرسید:

- آیا بودایی ها به این موارد عمل می کنند؟
- بله و سپس لبخندی زد: تا حدی، شرایط زندگی اجازه نمی دهد تا با این سفارش های حکیمانه، زندگی و عمل کنیم.
- پس این ها فقط یک مجموعه سفارش های اخلاقی هستند و در نزد بیشتر مردم بودایی، شایستگی عمل ندارند؟!
- تا حدی چنین است. حتی شما هم همینطور هستید.
- منظورت چیست؟
- منظورم به طور صریح این است که، مثلا مایکل فرد خیلی متدینی است، با وجود اینکه در هر دیدار کاخ برای او دخترانی حاضر می کند! و حاضر است در قراردادها بی انصافی و ستم کند! من مسیحیان بسیاری را می شناسم که شراب می نوشند، آیا این اشتباهات پیش شما هم وجود دارد؟
- درست است، اما من می خواهم بر ذات دین تاکید کنم.
- در نظر من تفاوت زیادی نمی کند، به گمانم ما مثل یکدیگر هستیم.

www.path-2-happiness.com

و سپس دهان خود را برای اشاره به پایان یافتن ناهار تمیز کرد، جورج پیش خدمت را صدا زد و برای جویتسنا ظرفی از شیرینی هندی در خواست کرد و سخن خود را ادامه داد:

- شما نسبت به خدا یا رسولتان یا.. اتفاق نظر ندارید، اما آیا نسبت به قوانین و احکام و سفارش های او اتفاق نظر دارید؟
- ما این سفارش ها را در هر زمان و هر منطقه دگرگون و متحول می کنیم.
- دگرگون می کنید!!
- بله، بودایسم دینی است که با زمان متحول می شود؛ آن دینی ساخته ماست و دینی آسمانی نیست، آن طور که شما مسیحی ها ادعا می کنید، اگر چه نزد بعضی از ما گفته می شود که بوداییسم ریشه ای آسمانی دارد و من نسبت به این موضوع شک دارم.
- آیا ممکن است یک پرسش ساده و پیش پا افتاده از شما بپرسم؟ اگر چه ممکن است پاسخ دادن به آن برای شما با دشواری همراه باشد؟
- بفرمایید، بودایی ها عاشق سادگی هستند.
- به نظر تو دین آسمانی بهتر است یا دین زمینی؟

جیوتسنا کمی سرش را پایین انداخت و لحظاتی خاموش ماند و سپس سرش را بالا گرفت وآهی کشید:

- تا دروغگو شمرده نشوم، بدون تردید اگر یک دین، آسمانی باشد بهتر است. بطور اصولی این چنین است و الا بسیاری از کسانی که به ادیان آسمانی باور دارند، از بدترین مردم هستند و سپس لبخندی زد: برای نمونه کاخ یهودی، و به نسبتی کمتر، مایکل مسیحی، که با اموال مردم بازی می کنند و آنها را می چاپند!
- درست می فرمایید. درست می فرمایید، اما چرا یک دین آسمانی اختیار نمی کنی و فرد صالحی نمی شوی؟
- من از یک پدر و مادر بودایی متولد شده ام، به همین خاطر بودایی هستم، اما چه کسی می داند!! شاید بعد از مرگ، یهودی یا مسلمان، و یا مسیحی شوم.
- بعد از مرگ؟!
- بله، روح من بعد از مرگ به شخص دیگری منتقل می شود و الان من شصت سال سن دارم.
- آیا شما تناسخ ارواح را باور دارید؟
- نه، اما آن در دین ما وجود دارد.

بعد از منافشه و گفتن و شنیدن، خستگی بر چهره جیوتسنا پدیدار شد، بویژه اینکه او بلافاصله بعد از شیفت کاری خود آمده بود، پس تمایل داشت دیدار و گفتگو پایان یابد، بدنش تحمل نشستن بیشتر از این را نداشت.

- آیا پرسش دیگر و یا خدمتی هست که تقدیم کنم؟
- نه متشکرم، خدمت زیادی به من کردید و از شما چیزهای زیادی آموختم.

پس با او خداحافظی کرد و رفت.

در پایان روز مایکل با جورج تماس گرفت تا به او خبر دهد که می تواند صلیبی را که خواسته بود از مسئول استقبال تحویل بگیرد، و با کمی تمسخر ادامه داد: قیمت آن بر فاکتور هتل اضافه شده تا گمان نکنی که رشوه است!

جورج از او تشکر کرد و بدون اینکه احساس ناراحتی کند به همراه او خندید.

- به من بگو آیا بعد از ملاقات با جیوتسنا متوجه نعمت مسیحیت شدی؟
- تقریبا.
- اگر ملاقات طولانی می شد از او چیزهای غریب و شگفت آوری می شنیدی که موی سر از آن سفید می شد، آیا از خیالات و فلسفه بافی هایشان با تو حرف زد؟
- خیالاتشان!..نه.
- هه هه، کار خوبی کرد و گرنه دیگر به هند بر نمی گشتی، اگر چه من فکر می کنم آنچه شنیده ای کافی است تا بدانی مسیحیت بهتر است.
- منظورت تمام ادیان آسمانی است؟
- به نظر من این چنین است، به امید دیدار دوست عزیز.

جورج شب را در اتاق هتل، در حال گشتن در میان سایت های اینترتی و تماشای تلویزیون سپری کرد، تا اینکه خواب او را فرا گرفت، روی تخت دراز کشید، روز خسته کننده ای را پشت سر گذاشته بود، از لحاظ جسمی خسته نبود، لیکن ذهن او انباشته از افکار مهم و مسئولیت ها و جزئیات کار بود، بعلاوه پرسش های شخصی اش که بزرگترین انگیزه او برای آمدن به هند بود و در میان تمام این قضایا، سفارش آدم از یاد او نمی رفت که: «خاطر جمع و مطمئن شو که امور را با سادگی و صداقت دریافت می کنی » چیزی نگذشت که عمیقا احساس راحتی کرد، امروز قسمتی از عیوب و پستی های ادیان زمینی و دور بودن آنها از آن چه برای بشریت شایستگی دارد، برای او نمودار شد و

www.path-2-happiness.com

او به آن یقین پیدا کرد، پس بشر چگونه می تواند دلیل آفرینش خودمان را به ما خبر دهد؟!

(۴)

روز بعد، جورج به بازار بزرگ کامپیوتر در دهلی رفت و در ساختمان بلند آن سوار آسانسور شد و به طبقه پنجم رفت، جایی که دفتر مطیع در آن قرار داشت، او صاحب بزرگترین فروشگاه های زنجیره ای کامپیوتر و نرم افزار بود.

جورج متوجه شد که دفتر به شکل سنتی تزئین شده و در عین سادگی، مجلل بود و بوی عود هندی فضا را پر کرده بود، وارد شد و از منشی درباره دفتر مطیع پرسید، او پاسخ داد:

- شیخ مطیع، در بخش راست، آخرین درب سمت راست، دفتر منشی او آنجا است.

جورج به آن سمت رفت در حالی که با تعجب با خود تکرار می کرد: شیخ مطیع!! شیخ! یعنی چه؟! به منشی سلام کرد، او مشغول کار با کامپیوتر بود. جورج خودش را معرفی کرد و کارتش را به او داد و گفت که که با مطیع قرار ملاقات دارد.

- بفرمایید، شیخ پنج دقیقه است که منتظر شماست.

جورج به ساعتش نگاه کرد، متوجه شد عقربه ساعت، هشت و سی و پنج دقیقه را نشان می دهد. به محض ورود، جورج متوجه شد که بی نظمی در دفتر، با وجود بزرگی آن نمایان است. مطیع برای استقبال برخاست و به او خوش آمد گفت، جورج از لطف او تشکر کرد و سپس شروع به بحث پیرامون سرفصل های مهم کار کردند.

- ممکن است چشم انداز همکاری با ما و قرادادهای دو طرفه محتمل را ترسیم کنید.
- ما با هم در هر چیزی که سودی برای دو طرف داشته باشد، همکاری می کنیم.

جورج از این سادگی عمیق احساس آرامش کرد، پس با مطیع دست داد و با خنده ادامه داد:

- من با شما موافقم. این سریع ترین اتفاق در طول تاریخ است، خوب است بدانیم چه روشی برای همه ما سودآور است؟

- گمان می کنم که برادرم کریم الله به این جزئیات آگاه تر باشد. می توانید این مسائل را با او مورد بررسی و مناقشه قرار بدهید، اما او الان اینجا نیست. می توانید فردا ساعت نه صبح تشریف بیاورید و جزئیات قرارداد را بنویسید.
- آیا در دهلی و اطراف آن گشتی زده اید؟ اگر پاسخ منفی است، این حق شما بر ماست که به عنوان مهمان، این گردش را برای شما ترتیب بدهیم.
- حدود یک و نیم ساعت گشت و گذار کوتاهی داشته ام.
- پس چیز با ارزشی ندیده ای؛ هند سرزمینی بسیار تاریخی است، اجازه می دهید رسم مهمان نوازی را بجا بیاوریم؟
- با کمال میل.
- پس بفرمایید، توکل بر خدا.
- به کجا؟
- به یک گشت و گذار، از تاج محل آغاز می کنیم.

جورج همراه مطیع پایین آمد و ماشین فاخر و گران بهای او را، همراه با راننده مخصوص که منتظر بود، دید. مطیع در صندلی عقب کنار جورج نشست.

- تا تاج محل یک و نیم ساعت راه است، در این ساعت از روز مسیر ترافیک نیست و دیدن این مسیر خودش یک تفریح است، اما تاج محل یک تحفه معماری از شگفتی های دنیاست، با تعریف و توضیح آن نمی خواهم لذت دیدنش را برایت خراب کنم، خودت آن را خواهی دید.
- چه کسی آن را ساخته؟
- پادشاه شاه جهان، این یک نمونه از معماری اسلامی در هند است.
- اسلامی؟!
- بله.
- ببخشید، اما مگر مسلمانان غاصب و اشغال کننده سرزمین های هند و قومی بی فرهنگ و وحشی نبوده اند؟

مطیع لبخند زد:

- بله، بله ما هند را به تاراج بردیم و ساکنان آن را کشتیم و منابع آن را چپاول کردیم!
- ببخشید، معذرت می خواهم، آیا شما مسلمان هستید؟
- بله، گمان می کردم می دانید.

www.path-2-happiness.com

- از پرسشی که مطرح کردم پوزش می خواهم، ولی من درباره مسلمانان اینطور شنیده ام.
- اشکالی ندارد، من و همچنین سایر مسلمانان، از بیرون هند نیامده ایم تا منابع هند را چپاول کنیم. من یک فرد هندی و فرزند یک هندی هستم و پدر بزرگم هم هندی بوده است. اگر می خواهی بدانی چه کسی هند را غارت کرد، وقتی به تاج محل رسیدیم تحقیق کن و ببین چه کسی جواهرات آن را به سرقت برده؟
- چه کسی؟
- وقتی به آنجا رسیدیم از راهنمای جهانگردان بپرس و امیدوارم این موضوع باعث ناراحتی
- و پریشانی شما نشود، من می دانم چه شایعاتی درباره مسلمانان وجود دارد، و قصد پاسخ دادن به آنها را ندارم، به گمانم مطالعه مختصری از تاریخ هند، این موضوع را برای شما روشن می کند.
- چطور؟
- می توانی جمله (تاریخ هند) را در هر موتور جستجوگری در اینترنت بنویسی، آنگاه خواهی دانست که چه کسی هند را اشغال و چپاول کرده است، آیا مسلمانان ساکنان اصلی آن هستند، یا اینکه از جایی دیگر آمده اند. و ببین که سایر فرقه ها و ادیان در زیر چتر حکومت مسلمانان چگونه زندگی کرده اند و با خنده تکمیل کرد: اگرچه اشتباهات فراوانی مانند تاج محل یافت می شود که به عنوان مقبره ای برای همسر شاه جهان ساخته شده است.
- تو چقدر با صفا و صداقت سخن می گویی!
- سادگی در نگاه به زندگی، یکی از سرفصل های خوشبختی و رضایت است.

جورج از این گردش واقعا لذت برد، و وقتی شنید سرقت جواهرات از موزه، در زمان اشغال انگلیس بوده به شدت غافلگیر شد. مطیع دوست نداشت احساسات مهمانش را جریحه دار کند، جورج از صفای نفس و خوشرویی مطیع خوشش آمد، اما می خواست درباره موضوعی اطلاعاتی کسب کند، مطیع سه مرتبه او را تنها گذاشت، در حالی که به او می گفت: منتظر من باش، نماز می خوانم و بر می گردم. همانطور که بی نظمی و فی البداهه بودن رفتارش آشکار بود.

گشت و گذار پایان یافت و جورج خسته و کوفته، ساعت هشت شب به هتل رسید، پس یک دوش آب گرم گرفت و روی تخت دراز کشید. بعد از اینکه تجدید قوایی کرد، به ذهنش خطور کرد که تماسی با مایکل بگیرد و از او درباره قرارداد با مطیع بپرسد.

- الو، بفرمایید، می خواستم مشورتی با تو داشته باشم، مطیع در قرارداد بسیار آسان گیر جلوه می کند، آیا در این آسان گیری فریبی وجود دارد؟
- با وجود اینکه از مطیع خوشم نمی آید، اما به نظر من او راستگوست، اما در کارهایش نامنظم است، اگر کمی به کارهایش نظم می داد، نتایج بهتری می گرفت.
- اما کاخ به من گفته بود که او شخصیتی غامض و بغرنج دارد، اما من او را برعکس دیدم.
- بله، در دینش سخت گیر وبغرنج است، اما رفتار و صفاتش، ساده و در عین حال با گذشت است. و با خنده ادامه داد: مشکل دار است، چون هوس های کاخ و درخواست های او را نمی پذیرد و اطاعت نمی کند، به همین خاطر کاخ با او هیچ قراردادی امضاء نمی کرد، با وجود اینکه جلسات بسیار زیادی با هم داشته اند، حالا متوجه علت این موضوع شدی که چرا فرد متدینی مثل من، دختران زیبا برای کاخ آماده می کند!
- فردا برای بستن قرارداد او را خواهم دید، آیا مورد خاصی هست که به من یادآوری کنی؟
- نه، چیزی دیگری نیست، روح القدس شما را حفظ کند، دوست داری فردا شما را برسانم یا به هتل برگردانم؟
- متشکرم، اگر به چیزی نیاز پیدا کردم با شما تماس می گیرم.
- به امید دیدار.

(۵)

صبح روز بعد، هنگامی که جورج در رستوران هتل صبحانه می خورد، با پیشخدمت که به سختی انگلیسی صحبت می کرد، گفتگو کرد:

- اسم شما چیست؟
- کاپور.
- می گویند هند سرزمین ادیان است، دین شما چیست؟
- من هندو هستم.
- بسیار خوب، یک دین اخلاقی.
- بله، همینطور است.
- آیا درست است که علمای دین شما معتقدند که شخص، بیرون از هند نمی تواند به این آیین باور داشته باشد؟ به همین خاطر به این آیین؛ هندو می گویند؟

www.path-2-happiness.com

- بله، این دین را برای هماهنگی و متناسب شدن با اهالی هند ساخته ایم.
- دین را ساخته اید!!
- بله، دین را ساخته ایم تا مناسب ما باشد!
- شما چه خدایی را می پرستید؟
- ما در این زمینه از تمام عقاید دنیا غنی تر هستیم!! ما خدایان بسیار زیادی داریم که برای نوشتن نام آنها نیاز به چندین جلد کتاب خواهیم داشت! تا جایی که ویل دورانت، نویسنده کتاب (تاریخ تمدن) می گوید: شمارش این خدایان شاید به صد جلد کتاب نیاز داشته باشد.
- خیلی عجیب است!
- ما برخی از اجرام آسمانی مثل خورشید را می پرستیم و آن ها را خدا تصور می کنیم، نیمی از خدایان با ویژگی ها و صفات فرشتگان و نیمی دیگر با صفات شیاطین هستند.
- خدایی که به شیطان نزدیک تر است!
- برخی از مهره ها و طلسم ها و بعضی از پرندگان و حیوانات، خدا و معبود هستند.
- حیوانات خدا هستند!
- مثلا فیل، خدایی به نام جانیشا است که در آن، طبیعت حیوانی انسان نمایانگر شده است. مار افعی که با یک نیش می کشد، خدایی به نام ناجا است و ما به این مارهای افعی، شیر و موز تقدیم می کنیم و جشن های عبادی برای آنها برگزار می کنیم.
- این همه خدا را چطور عبادت می کنید؟!
- به خاطر کثرت خدایان، آنها را در سه و یا یکی با گوهر سه گانه مختصر کرده ایم.
- یکی با سه گوهر، مثل مسیحیت!
- شاید این را از مسیحیت گرفته باشیم، ما دینمان را خودمان متحول و دگرگون می کنیم و شاید شما این را از ما گرفته باشید.
- مممم، ادامه بده، جالب است.
- مهم این است که سه خدا یا یک خدای دارای سه اساس و گوهر عبارتند از: "برهما" که خالق و آفریننده است، "ویشنو" که حافظ هستی است و "شیوا" که خدای نابود گر و از بین برنده است.
- واقعا دین شگفتی هاست! ولی از گاو چیزی نگفتی؟! ما شنیده بودیم که شما...
- هه هه، به تو چیزی را می گویم که گاندی گفت: گاو خدای ماست، آن را از مادرمان بیشتر دوست داریم، مادرم به من یک یا دو سال شیر می دهد و من در طول عمرم به او خدمت

می کنم، در حالی که گاو در طول عمر به ما شیر می دهد و بجز غذایش چیز دیگری از ما نمی خواهد و هزینه کفن و تشییع جنازه مادرم بر عهده من است، در حالی که از تمام جنازه گاو، حتی استخوان های آن، بهره می بریم.

- آیا این عبادت، شما را بعد از مرگ به بهشت می رساند؟
- نزد ما بهشت و دوزخی وجود ندارد.
- پس نیکوکار و بدکار چطور پاداش و سزا داده می شوند؟ یا اینکه آنها با هم برابر هستند؟
- نیکوکار، بعد از مرگش با انتقال روحش به یک فرد نیکوکار دیگر، پاداش داده می شود و سپس در سفر رهایی، شاید به برهما بپیوندد. و فرد بدکار با انتقال روحش به یک فرد بدبخت، سزا داده می شود.
- و آیا میان مطیع نیکوکار و گناهکار بدبخت تفاوت قائل می شوید؟
- بله، برخی از ما بهره ای از مقام الوهیت ندارند.
- چطور؟
- برهمای خالق، هر دسته از مردم را از قسمتی از بدنش آفرید، «برهمن» را از صورت خود آفرید، به همین جهت آنها اهل فکر و حکمت هستند. «کشتریه» را از ساعد خود آفرید و به همین دلیل آنها سربازان و حمایتگران و اهل جنگ و قدرت هستند. «ویسه» ها را از ران خود آفرید، به همین خاطر آنها در جامعه به تجارت و صنعت و تهیه غذا می پردازند و «شودره» ها را از دو پای خود آفرید و آنها شامل خادمان و بردگان می شوند و عبادت آنها خدمت به سه دسته پیشین است. اما نجس ها در ترکیب این چهار دسته و ترکیب دسته های هندو داخل نشده اند.
- اگر من یک شودری بودم ممکن بود از آن، تا درجه برهمن بالا بروم؟ یا اگر یک نجس بودم، ممکن بود در دایره هندویسم قرار بگیرم؟
- این محال است، عبادت شودری ها خدمت به طبقات دیگر است و نجس ها کلا از ترکیب ما بیرون هستند.

زبان جورج از وحشت بند آمد و از بدی و زشتی این دین احساس تنفر و انزجار به او دست داد، اما با این وجود لبخندی تصنعی به کاپور زد، با او خداحافظی کرد و مبلغ ناچیزی پول به او داد و برای دیدار با کریم الله بپاخاست تا سر قرارش تاخیر نکند.

www.path-2-happiness.com

در مسیر راه، سخن مایکل را به یاد آورد که از بدی ادیان زمینی می گفت و اینکه: «اگر بیش از این با جیوتسنا همنشین می شدی، از تمام هند متنفر می شدی و دیگر هرگز به آن بر نمی گشتی».

فعلا این ادیان با عقل و فطرت در تضاد هستند، اما آیا این از معایب ادیان زمینی است؟ یا اینکه همه ادیان این چنین هستند، همانگونه که تام روان پزشک می گفت: «بزودی بر می گردی در حالی که از همه ادیان کناره گرفته ای ». مایکل متدین است اما وضع او هم مثل کاخ است و مطیع بی نظم هم از آن دو بهتر نیست! او مطمئن بود که دین حق، هرگز با عقل و با فطرت و منطق در تضاد نیست، اما آیا این دین وجود دارد یا نه؟

(۶)

جورج دقیقا سر ساعت نه به دفتر منشی مطیع رسید و از او درخواست ملاقات با کریم الله را کرد، منشی پاسخ داد که او در دفتر شیخ منتظر شماست. وقتی وارد شد، دید دو برادر ــ مطیع و کریم الله ــ دارند با هم صحبت می کنند، پس برای پیشواز او بلند شدند و به او خوش آمد گفتند. به چهره کریم الله نگاه کرد. بدون اینکه دلیل آن را بداند، از او خوشش نیامد و دچار ملال و دلتنگی شد.

- بفرمایید به دفتر من، من برای آماده کردن چهارچوب قرارداد آماده هستم.

مطیع حرفش را قطع کرد و گفت:

- جورج، بعد از امضای قرارداد و پیش از رفتن، دوست دارم شما را ببینم.
- من هم دوست دارم پیش از رفتن، با شما خداحافظی کنم.

جورج همراه کریم به دفتر او رفت، دفتری بزرگ، روشن و یکدست بود.

- برادرم به من گفت که ما با هر قراردادی که دو طرف از آن سود کنند موافق هستیم.
- بله، تو شبیه کسی هستی؟!
- شبیه اسامه بن لادن هستم! هه هه، تو اولین کسی نیستی که این را به من می گویی.
- امیدوارم مثل او نباشی.
- من مثل او مسلمان هستم و تفاوت ما در این است که من هندی هستم و او عرب.
- منظورم این بود که مثل او تروریست و خون ریز نباشی.

- این موضوع را کنار بگذار؛ او تروریست است چون از او خوشتان نمی آید و او با شما موافق نیست.
- چطور؟ آیا او و پیروانش کسانی نیستند که قطارها وساختمان ها و نیروگاههای ما را منفجر می کنند؟!
- برخی از سران شما چند برابر آنچه بن لادن کشته است را کشته اند، اما شما آنها را تروریست نمی دانید. در حالیکه کشورهای غربی چندین و چند برابر این تعداد را در کشورهایی که اشغال کرده اند کشته اند و آنها را تروریست نمی دانیم و لبخندی زد و گفت: او وقتی با دشمن شما ــروسیهــ می جنگید یک قهرمان بود وتروریست نبود، حالا اجازه بدهید به کارمان برسیم.

جورج احساس کرد فاصله بین او و کریم الله هر لحظه بیشتر می شود، پس تصمیم گرفت در موضوعات غیر مرتبط با کار، با او گفتگو نکند و در اسرع وقت فقط به موضوعات مرتبط با کار بپردازد. با خود گفت شاید تام درست گفته باشد، این مسلمانان از بزرگترین تروریست تاریخ دفاع می کنند.

- بسیار خوب، موضوع ما این نیست.
- آیا شما پیش نویس قرارداد پیشنهادی را دارید، یا اینکه پیش نویس خودم را به شما بدهم؟
- من یک پیش نویس دارم، اما شما هم پیش نویس تان را بدهید تا مطالعه کنم.
- بفرمایید.
- متشکرم، چند دقیقه اجازه بدهید تا آن را مطالعه کنم.

جورج شروع به مطالعه پیش نویس کرد، متوجه شد که بندهای آن ساده و آسان هستند و تا حد زیادی با دقت نوشته شده اند، و از آنچه او نوشته و خود را با آن خسته کرده بود، بهتر به نظر می رسید، اما آزادی زیادی به شرکت آنها می داد؛ به کریم الله که مشغول خواندن کتابی بود رو کرد:

- بسیار عالی و مناسب است، فقط یک نکته کوچک دارم.
- بفرمایید، چه هست؟
- آیا به نظر شما در این پیش نویس، آزادی زیادی به شرکت شما داده نشده؟ و تاخیر در تسویه حساب های مالی را برای ما در بر ندارد؟!

www.path-2-happiness.com

- پس این ها دو نکته هستند: آزادی عمل برای این است که در توزیع به شکل گسترده تری فعالیت داشته باشیم و همچنین ما متاسفانه زیاد کارهایمان منظم نیست و تاخیر در تسویه حساب های مالی به این خاطر است که ما نمی خواهیم خلاف قراردادمان عمل کنیم.
- نمی خواهی خلافش عمل کنی، چطور؟
- به این شکل که به تو وعده بدهم و سپس خلاف آن عمل کنم، اگر من آزاد نباشم مجبور می شوم پشت سر هم به دلایل خیالی و دروغین عذر خواهی کنم و این چیزی است که نه من و نه شما آن را نمی پسندید و در ثانی، شما بیشتر سود می کنید و در این قرارداد شما یک ضمانت کامل و محکم بانکی دارید.
- آیا ممکن است دفعات پرداخت را به دوره های سه ماهه تغییر دهیم؟ موافق هستید؟
- موافقم، من می خواهم با اغماض و چشم پوشی با شما معامله کنم تا دفعه بعد کاخ پیش ما نیاید.
- چرا نمی خواهید کاخ بیاید؟
- مرا از پاسخ دادن معذور بدارید تا باعث ناراحتی شما نشوم.
- نه، این هرگز باعث ناراحتی من نمی شود، لطفا بگویید چرا؟
- او به جز سود مادی به چیز دیگری فکر نمی کند و به شکلی زننده ای باعث زیان ما و خودش می شد. به نظر من داشتن اصول باعث می شود شما همه طرف ها را حفظ کنید، ضمن اینکه او کنایه ها و اشاره های جنسی زیاد به کار می برد، چیزهایی که ما نمی توانیم آنها را بپذیریم. از این بحث پوزش می خواهم، ما شرقی ها عفت و خویشتن داری بیشتری داریم.
- اشکالی ندارد، با بسیاری از چیزهایی که بیان می کنید موافق هستم. با هم توافق کردیم و من منتظر تایید قرارداد از طرف سفارت بریتانیا می مانم و وقتی برگشتم، از سفارت هند در آنجا هم تاییدیه خواهم گرفت.
- از شما متشکرم، از آنچه درباره مدیریت گفتم پوزش می خواهم.
- نیازی به پوزش نیست، دوست دارم پیش از رفتنم با مطیع الرحمن خداحافظی کنم.
- بفرمایید، برویم.

جورج و کریم الله به اتاق مطیع الرحمن وارد شدند، پس به شکلی ویژه به جورج خوش آمد گفت و از او پرسید:

- آیا قرارداد را تکمیل کردید؟

- بله.
- آیا همانطور که به شما گفتم، ساده و روشن بود؟
- بسیار روشن و یکدست و ساده.
- هر چیز ساده و یکدست، موفق و پیروز می شود و هر چیز غامض و پیچیده، خلاف عقل و فطرت و دین است و سپس ادامه داد: با توجه به اینکه قرارداد را تمام کرده اید، جورج، دوست داری کجای هند را ببینی تا تو را به دیدن آنجا ببریم. گردشگری در هند که سرزمین شگفتی هاست، لذت بخش است.
- از شما متشکرم، دوست دارم امروز زود به هتل برگردم، کارهایی در اینترنت دارم و می خواهم آنها را انجام بدهم.
- هر طور که دوست دارید و سپس کشوی میز را کشید و دو شیشه از عودی گرانبها را بیرون آورد و گفت: این یک هدیه از طرف من برای شما و سپس آن را در جعبه ای زیبا گذاشت و به او گفت: راننده منتظر است تا شما را به هتل برساند.
- این بزرگ منشی بی همتای شرقی است، بی نهایت از شما متشکرم. و جعبه را گرفت و با آن دو خداحافظی کرد.

(۷)

جورج راننده را منتظر خود یافت و همین که راننده او را دید به سمتش آمد و او را به طرف ماشین راهنمایی کرد و در را برایش باز کرد:

- بفرمایید آقا.
- بسیار متشکرم، اسمت چیست؟
- استیفن.
- اوه، یک اسم غربی!
- من مسیحی هستم، به همین خاطر اسم من شبیه نام های غربی است.
- از چه وقت مسیحیت به هند آمده است؟
- از سالها پیش.
- آیا استعمار و کاروان های تبشیری نقشی در این قضیه داشته اند؟
- بدون تردید و گرنه مسلمانان هند را اشغال و بر آن غلبه می کردند.
- مسلمانان! منظورت این است که بر تروریسم هند غلبه می کردند؟

www.path-2-happiness.com

- نه، شما از پستی ادیان زمینی اگاه نیستی، آنها دین هایی بی ارزش و خنده دار هستند، اگر این فعالیت های تبشیری نمی بود مردم خود بخود به اسلام روی می آوردند.
- من برخی از آنها را می شناسم، اما ادیان آسمانی هم با آنها تفاوتی ندارند!
- عجیب است! تو چطور مسیحی هستی و این را می گویی؟ این دیدگاه بی دینان و ملحدان است!
- من از الحاد متنفرم و تناقضات آن را می دانم، اما ادیان آسمانی هم از ادیان زمینی چندان فاصله ای ندارند.
- ما مسیحیان می خواهیم بشریت را از بدبختی رهایی ببخشیم و بر اهمیت پاکی و صفا و اخلاق تاکید داریم و من به هیچ وجه هیچ اتهامی را به مسیحیت نمی پذیرم و این چیزی است که از مطیع الرحمن مسلمان هم نمی پذیرم، اگرچه من راننده مخصوص او هستم و با وجود آن که او هرگز چنین کاری نمی کند، پس چطور این را از فردی مسیحی بپذیرم؟! شاید به این خاطر باشد که تو مذهب پروتستان داری! اما من باز هم این اتهام را نمی پذیرم!
- قصد من متهم کردن مسیحیت نبود! چطور آن را متهم کنم در حالی که خودم یکی از آن ها هستم! منظورم این بود که آنها در رفتار عملی شبیه ادیان زمینی هستند، همانطور که در برخی کوته فکری ها شبیه آنها هستند.
- من منظور شما را متوجه نمی شوم!
- ممکن است موضوع را تغییر بدهیم و از فرصت باقی مانده در مسیر استفاده کنیم و چیزی از تاریخ هند را برای من بازگو کنی؟
- وقت زیادی نمانده، بطور کلی پاکستان و بنگلادش و هند، یک دولت بودند، بعد پاکستان و هند از هم جدا شدند.
- چرا از هم جدا شدند؟
- به سبب ستمی که به نظر مسلمانان، از طرف هندوها به آنها وارد می شد، سپس طوری برنامه ریزی شد تا آنها از هند خارج شوند و الا هند دولتی اسلامی بود.
- تو با وجود اینکه مسلمان نیستی خیلی از آنها دفاع می کنی! آیا به این خاطر است که پیش آنها کار می کنی؟ یا اینکه از آنها می ترسی؟
- هه هه، شاید!

سستی وناتوانی .. !

www.path-2-happiness.com

۵ سستی وناتوانی .. !

سستی و ناتوانی..!

(۱)

ساعت یک ظهر جورج به هتل رسید، تصمیم گرفت به اتاقش برود و دوش مختصری بگیرد و لباس هایش را عوض کند و سپس برای ناهار به رستوران هتل برود. وقتی می خواست پایین بیاید تلفنش به صدا در آمد و متوجه شد کاترینا است که تماس گرفته..

- الو، سلام عزیزم.
- چطوری جورج؟ از سرزمین شگفتی ها چه خبر؟
- بسیار عالی، اینجا خیلی خوش می گذرد، من کارم را به پایان رسانده ام اما دو روز دیگر به اتمام سفرم باقی مانده که آن را به شناخت بیشتر این شهر زیبا اختصاص می دهم.
- بسیار خوب، با پرسش های پزشک چکار کرده ای؟
- هه هه، بعضی مواقع احساس می کنم که تام روانپزشک درست می گفت، او می گفت اگر ادیان هندی را از نزدیک بشناسی از همه کناره خواهی گرفت، اگر چه فکر می کنم مسائل دارد تا حدودی برایم روشن می شود.
- هرچه بیشتر به مذهب کاتولیک نزدیک شوی آرامش و سعادت بیشتری خواهی داشت و روح القدس تو را خوشبخت می کند.
- بگذار چیزی را بگویم، مایکل فردی متدین است، اما حاضر بود برای رضایت من، دخترانی به من تقدیم کند! همه اینها مثل هم هستند؛ مایکل، کاخ و تام، من هیچ کدام را راستگو نمی دانم.
- وجود یک نمونه نادرست به معنی اشتباه بودن فکر و اندیشه اصیل نیست، حتی شاید اثبات این موضوع باشد که اصل، بر پاکی است و اگر یک نمونه بد وجود دارد، ده ها نمونه خوب هم وجود دارد!

www.path-2-happiness.com

– درست می گویی، به هرحال از بچه ها_ مایکل و سالی_ چه خبر؟
– آنها خوب هستند، همه ما مشتاق دیدار تو هستیم.
– من هم مشتاق دیدن شما هستم.

در رستوران هتل، برای ناهار انواع خوراکیهای آماده و لذیذ روی میزهایی چیده شده بود، و غذاخوری هم پر از جهانگردان کشورهای مختلف بود. جورج پشت یک میز کوچک در گوشه ای نشست و به تنهایی مشغول خوردن غذا شد، نگاهش به دختری هندی افتاد که زیبایی و طراوت او غوغا می کرد، حدود بیست و چند سال داشت، موهایش سیاه سیاه و چشم هایش سرمه کشیده بود و دهانی خوش ترکیب و خندان داشت. به جهانگردان که با نگاهشان او را تعقیب می کردند نگاه می کرد و گاها به آنها لبخندی تحویل می داد و گاهی هم با طنازی و دلکشی نگاههایی رد و بدل می کرد.

نمی دانست چرا از زیبایی و طنازی او خوشش آمده، چند بار به او نگاه کرد و سپس تصمیم گرفت با خوردن غذا و فکر کردن درباره کارهایی که باید با اینترنت انجام بدهد، فکرش را از او دور کند؛ اما ناگهان متوجه شد آن دختر جوان و دلربا کنار او روی صندلی نشست.

– نام من اورمیلا است و از دهلی هستم و اسم من به معنی دلربا یا مسحور کننده است. دلم برایت سوخت وقتی دیدم با نگاهت داری مرا می خوری در حالی که تنها نشسته ای، دوست داری تو را از تنهایی بیرون بیاورم؟

جورج به او نگاه کرد، تقریبا عریان بود، شکمش کاملا لخت بود و دامن بسیار کوتاهی پوشیده بود که چیزی را پنهان نمی کرد، صورت او گویی تکه ای از ماه بود و موهایش مثل ابریشم مواج، لبخندش درخشندگی خاصی داشت. نمی دانست چرا وقتی او را دید که آمد و پشت میز او نشست، واقعا خوشحال شد؛ با وجود اینکه او دیگران را رد می کرد.

– من جورج هستم و از بریتانیا می آیم. از احساستان نسبت به خودم تشکر می کنم. و سپس ساکت شد. می خواست بر خود غلبه کند و درگیری درونی اش را پایان دهد؛ دوست داشت با او هم صحبت شود، اما بودن با او به چیزهای دیگری منجر می شد. ببخشید، معذرت می خواهم، من خیلی کار دارم و این اولین بار است که از زمان رسیدنم به هند تنها می نشینم.

– فروتنی و لباس و سیمای شما بسیار زیباست، دوست داری از بودن با یکدیگر لذت ببریم؟
– از لطف شما ممنونم، من از هم صحبتی با شما لذت می برم، اما بعد از ناهار کار دارم و مشغول هستم.
– ببخشید، مثل رفتارتان صادق و روراست جلوه می کنید، من گواهی سلامتی از ایدز دارم.

دستش را دراز کرد و روی دست جورج گذاشت و آن را فشار داد، جورج احساس کرد نیرویی مثل برق از او به قلبش سرایت کرد، اما بر قلب و نفس خود چیره شد و به آرامی دست خود را کشید.

– فهمیدم، متشکرم، متشکرم، من همسر دارم.
– آیا همسرت اینجا در هند همراه توست؟
– نه، او در بریتانیاست.
– بیشتر کسانی که از اروپا و امریکا می آیند و دارای ادیان مختلفی هم هستند، همسر دارند و ازدواج کرده اند، اما آنها زندگی و لذت در اینجا را دوست دارند، جادوی هند چیز دیگری است.
– متشکرم، فعلا که تو واقعا جادوگری، اما من از تو تشکر می کنم.
– رفتار تو خیلی عجیب و پیچیده و نامفهوم است. این اولین بار در طول عمرم است که شخصی مثل تو را می بینم، این بار اولی است که من خود را به کسی عرضه می کنم و او مرا نمی پذیرد و رد می کند.

اورمیلا بلند شد و دیگر منتظر نماند. جورج با خود زمزمه کرد: عجیب است، پیچیده و نامفهوم کسی است که به همسرش خیانت نمی کند و به اصول خود پایبند است. هه هه، شاید. این زندگی هر روز بیشتر شگفتی هایش را برای ما آشکار می کند. اموری که قادر به شرح و تفسیر آنها نیستیم، یا اینکه آنها را به روش خودمان تفسیر می کنیم. اگر کاخ به جای من بود با زیباترین زن، زیباترین و لذت بخش ترین شب را برای خودش بوجود می آورد.

www.path2happiness.com

(۲)

وقتی که جورج غذایش را تمام کرد، به ساعتش نگاه کرد و دید ساعت چهار و نیم به وقت هند را نشان می دهد که به وقت لندن ساعت یازده صبح بود. یادش آمد که کاترینا چهار ساعت پیش با او تماس گرفته بود، یعنی ساعت هفت صبح، در حالی که کاترینا عادت نداشت صبح به این زودی بیدار شود!
به اتاقش رفت، لپ تاپش را روشن کرد تا قسمتی از کارهایش را انجام بدهد و ایمیل و صفحه فیس بوک خود را بررسی کند. ایمیلی به کاخ فرستاد و به او خبر و مژده داد که با دو شرکت قرارداد بسته است. و سپس نامه های رسیده را بررسی کرد. وارد صفحه فیس بوک خود شد. سه روز بود که به آن سر نزده بود، دید که تعداد زیادی مقاله و عکس و درخواست رابطه دوستی برایش آمده. متوجه شد که تام روانپزشک برای او درخواست دوستی فرستاده، پس دوستی او را تائید و او را به مجموعه دوستان خود اضافه کرد و وارد صفحه او شد. دید که مجموعه عکس جدیدی اضافه کرده است، آنها را باز کرد، با دیدن آنها غافلگیر شد؛ دید که تصاویر تام با کاترینا است! در آنجا عکس هایی از آن دو بود، در حالی که چیزی می خوردند و می خندیدند و زیر آن نوشته شده بود: «با کاترینا» تاریخ افزودن این عکس را بزرگ نمایی کرد، متوجه شد امروز ساعت شش به وقت لندن افزوده شده است و در قسمت زمان گرفتن برخی عکس ها نوشته شده بود ساعت ۵:۲۵ و تاریخ امروز را نشان می داد ۷/۱۵.
سرگشتگی و حیرت او را فرا گرفت، تماس کاترینا صبح زود بود، در حالی که تا ساعت پنج و نیم با تام بوده است، یعنی اینکه او دیشب نخوابیده است! خون در رگ هایش به جوش آمد، تلفن را برداشت و با کاترینا تماس گرفت، دید که تلفنش خاموش است. با تام تماس گرفت، او با صدایی خسته پاسخ داد:

- سلام جورج، کاترینا به من خبر داد که تو داری از همه ادیان فاصله می گیری!
- کی به تو خبر داد؟!!
- وقتی با تو تماس گرفت ما با هم بودیم، بعد من او را به خانه رساندم. داشتن او را به تو تبریک می گویم، او خیلی دلچسب و زیبا است.
- شما با هم چکار می کردید؟

- ما در جشن کلیسا بودیم، آیا به تو نگفت که من دارم بر روی متدینین تحقیقاتی انجام می دهم؟!

جورج مکالمه را پایان داد، در حالی که از این وقاحت و پلشتی دچار حیرت شده بود. روی تختخواب دراز کشید و حال خود را نمی فهمید، تا زمانی که متوجه شد در سالن استقبال به دنبال اورمیلا، دختر زیبای هندی می گردد، اما او را نیافت. از مسئول استقبال سراغش را گرفت، او لبخندی زد و گفت: او امروز مشتری های زیادی دارد و چند لحظه پیش به اتاق یک گردشگر چینی رفت.
جورج با هیجان و سادگی پرسید:

- چکار می کنند؟!
- هه هه، از کجا بدانم؟

این پرسش جورج را در تنگنا و دشواری انداخت، متوجه شد که شدیدا مضطرب است، نمی دانست چکار کند به اتاقش رفت تمام چیزی که در این لحظه می خواست این بود که به هر روش ممکن از کاترینای خائن انتقام بگیرد. تصمیم گرفت با مایکل تماس بگیرد و از او بخواهد تا آن دو دختر را که در رستوران دیده بود برایش بیاورد و با خود گفت: بگذار تا اصول و ارزشها برایت سودمند شوند، چرا تو مثل کاخ یا تام نباشی، این اصول و مبادی به چه دردت خورده اند؟ هیچ چیز، هیچ چیز..

- الو، سلام مایکل.
- سلام جورج، مرا ترساندی. عادت نداشتی این موقع تماس بگیری.

جورج به ساعت نگاه کرد، دید ساعت هفت و نیم است.

- ببخشید، معذرت می خواهم. متوجه زمان نبودم، فقط خواستم سلامی عرض کنم، باشد، فردا تماس می گیرم، ممنون مایکل.
- ممنون از تماست، فردا خودم تماس می گیرم.

جورج با خشم و غرولندکنان در اتاقش قدم می زد، دشنام و نفرین بود که یکریز از دهانش خارج می شد. نمی دانست چکار کند. شک و تردید نسبت به همسرش، شخصیت او را دچار ضعف کرده بود. دوست داشت به وسیله اورمیلا از او انتقام بگیرد اما او را پیدا نکرد، بطور حتم شخص دیگری به او دست یافته

www.path-2-happiness.com

که تعصبش از او کمتر و انعطاف پذیری بیشتری نسبت به اصول و ارزش ها داشته است؛ اصولی که باعث می شود ما عقب نشینی کنیم. تا بقیه بیایند و به لذت و زیبایی برسند.

در این لحظه زمانی به خاطرش آمد که کاترینا پیش از این با تام شب نشینی کرده بود، پس وارد اینترنت شد و به صفحه تام سر زد، متوجه شد که او عکس های آن شب نشینی را هم آنجا گذاشته است و آن عکس ها شبیه همین عکس های اخیر است؛ بطوری که نشان می داد عکس ها در یک مکان گرفته شده اند، شاید دلیلش این باشد که عکس ها در کلیسا گرفته شده اند و سپس با خود گفت: این چه کلیسایی است که اینطور اجازه به هرزگی می دهد!!

و بعد یادش آمد که با ماجرای شب نشینی پیشین چطور برخورد کرده بود و چطور براد می خواست او را معتاد به مواد مخدر کند، و حرفهای آدم یادش آمد: « اگر پاسخ پرسش های اساسی خود را بیابی، بهتر می توانی با مشکلاتت برخورد کنی و در برابر فشارها قوی تر عمل کنی » و یادش آمد که می گفت: «شک را دلیلی بر محکوم کردن او قرار نده، شاید او قصد دارد تام را به مسیحیت دعوت کند!» و یادش آمد که به او گفته بود: « به قضیه و موضوع اصلی خودت بپرداز تا در زندگی ات با تمام وجود به پاسخ ساده، صادقانه و عمیق آن دست یابی و در آن هنگام سعادت و خوشبختی را خواهی یافت و مشکلات زندگی ات حل می شوند» و اینکه گفت: «تلاش کن با تام و کاترینا به شکل طبیعی و عادی رفتار کنی، تو به زودی به هند سفر می کنی و موقع بازگشت برای هر رویداد حرف های زیادی خواهی داشت و مطمئن و خاطر جمع شو که امور را با سادگی و صداقت و بدون پیچیدگی و با آرامش و سعادت و بدون فشار و سختی می گیری» پس از خود پرسید: به نظر تو آدم با کاترینا موافق است؟ یا اینکه از او دفاع می کند، چرا که مثل او متدین است؟ با او تماس خواهم گرفت تا ببینم این مرد چه چیزی را از من پنهان می کند!!

– الو سلام، شما؟

– من جورجم، از هند تماس می گیرم.

– سلام بر مرد غربی از سرزمین شرق، چه خبر؟

– در بدترین شرایط به سر می برم، کاترینا تا صبح با تام بوده و با او شب نشینی داشته.

– چطور از این موضوع مطمئن هستی؟

– از خود تام و عکس هایی که در صفحه فیس بوک خود گذاشته. می توانی وارد صفحه او شوی و عکس ها را ببینی.

– خوب موضوع جدید در این قضیه چیست؟ تو مطمئن هستی که پیش از این هم با او شب نشینی داشته؟

– بله، اما...

– مهم این است که چکار کنی. در برابر شک و حیرت، ضعف و ناتوانی نشان نده و روی اهداف کاری و پاسخ گرفتن برای پرسش هایت تمرکز کن.

– دوست دارم به هر شکل ممکن از کاترینا انتقام بگیرم.

– پیش از این هم به تو گفتم که به هیچ کس اجازه نده در حالت ضعف و تردید تو را بازیچه خود قرار دهد و تکرار می کنم، ما در حالت ضعف، در برابر تمسک به اصولمان دچار سستی و ناتوانی می شویم و هرچه بیشتر به اصول و مبادی مان چنگ بزنیم قوی تر می شویم.

– من دختری هندی را برای لذت جویی به اتاقم خواهم آورد و عکس خودم با او را برای کاترینا خواهم فرستاد تا دلش را بسوزانم، همانطور که او دل مرا سوزانده است.

– تو با این کار خودت را آتش می زنی. انتقام به این شکل، رفتار افراد ناتوان و سست عنصر است و بیش از کاترینا، به خودت و اصولت ضربه می زنی. فرض کن شاید اینطور نباشد که او با تام به تو خیانت کرده باشد، در آن صورت چی کسی بیشتر زیان کرده است، تو یا او؟

– من.

– نخیر، بلکه او بیشتر زیان کرده است. اوست که اصول و ارزش ها و دین و شهرت و وجود خود را از بین برده، اما ضرری به تو نزده است، با وجود اینکه من فکر می کنم احتمالا وضعیت آن طور که تو تصور می کنی نباشد.

– چرا تو از او دفاع می کنی؟ آیا به خاطر این است که مثل او متدین هستی؟!

– اگر او آن طور است که تو می گویی به تو خیانت می کند، یا اینکه این چنین جلوه می کند، من او را متدین نمی دانم. اما اگر به تو خیانت نکرده، این چیز دیگری است و بعد هم من چرا باید از او دفاع کنم در حالی که حتی هرگز او را ندیده ام؟ و من جز از طریق تو و آن هم همین حالا، نمی دانستم که او متدین است. تو به من می گفتی که او شراب می نوشد و شبها بیدار است، نگفته بودی که او متدین است. و بعد از همه اینها، من چه مصلحتی در

www.path-2-happiness.com

دفاع از او دارم؟ و در ثانی، این تو بودی که از من پرسیدی و من با شما تماس نگرفته ام!

– ببخشید آدم عزیز، نمی خواستم تو را عصبانی کنم، اما من خیلی خسته و درمانده ام، می خواستم با استفاده از اورمیلا، از کاترینا انتقام بگیرم.

– می دانم که تو قصد توهین به مرا نداری، اما شایسته است که فشارها، فاصله ای میان ما و ارزش هایمان بوجود نیاورند، این اورمیلا که گفتی کیست؟

– یک دختر طناز و زیبا که امروز خودش را به من عرضه کرد اما من او را رد کردم و حالا چقدر دلم می خواهد او را پیدا کنم.

– چرا او را رد کردی؟

– چون نمی خواستم با یک هوس زودگذر یا شهوت، به اصول و ارزش هایم توهین کنم، یا شاید به این خاطر که من ابله و کودن هستم!

– و الان برای توهین و تحقیر کردن اصولت آمادگی داری؟!

– چکار کنم؟

– به ارزش هایت برگرد و دنبال پاسخ پرسش های بزرگت باش و در مسیر سعادت و خوشبختی حرکت کن؛ به آن خواهی رسید و از این رنج رها خواهی شد.

– من دو روز دیگر به لندن بر می گردم و لازم است شما را ببینم.

– منتظرت هستم.

جورج تماس را پایان داد، در حالی که نمی دانست چکار کند. لپ تاپ را روشن کرد و به ذهنش رسید که به صفحه فیس بوک آدم نگاهی بیندازد، دید که یک صفحه بسیار سنتی است، مقالاتش تقریبا طولانی بود و او نمی توانست در این وضعیت روحی چنین مقالاتی را مطالعه کند. نگاهش به مقاله ای افتاد که عنوانش چنین بود: «درس هایی از دوستم که به دنبال سعادت می گردد» آدم این مقاله را چهار روز پیش نوشته بود..

درس هایی از دوستم که به دنبال سعادت می گردد:

مدتی پیش با شخصی آشنا شدم که با اشتیاق فراوان به دنبال سعادت می گشت. به گمانم او در جستجویش صادق و راستگو بود، اما فشارها بر او بسیار شدید بود، از او و داستان زندگی اش بسیار آموختم و دوست دارم فوائد زیر را با شما در میان بگذارم:

۱.هر کسی سعادت را می خواهد باید در راه آن تلاش کند؛ هیچکس با ثروت، منصب و یا وراثت به آن نمی رسد. برای اینکه به سعادت برسی باید هزینه کنی و برای رسیدن به آن

پافشاری کنی.

۲.امکان ندارد شخصی سعادتمند شود که: نتواند به پرسش های اساسی زندگی _«چه کسی ما را آفریده است؟ چرا آفریده شده ایم؟ و سرانجام ما به کدام سمت خواهد بود؟»_ پاسخ بدهد. و کسی که نتواند به این پرسش ها پاسخ قاطع بدهد، هرگز به سعادت نخواهد رسید.

۳.برخی از مردم راه سعادت را پیچیده و سخت می کنند و بعد می گویند: نتوانستم از این مشکلات و گردنه ها عبور کنم، اما اگر کارها را برای خود آسان کرده بودند، به سادگی و آسانی به آن می رسیدند.

۴. برخی از مردم اهدافشان را با مشکلات جزئی و اهداف کوتاه مدت و نزدیک، از یاد می برند و در میانه راه سقوط می کنند و هرگز به سعادت و خوشبختی نمی رسند.

۵. شایسته و صحیح نیست تا در میان راه از اصول و مبادی مان عدول کنیم، ارزش ها مناره هایی هستند که نباید از آنها گذشت، هر کس از آنها عبور کند خودش را در هم می شکند، اما مناره ها تغییر نمی کنند.

۶.هرگاه جوینده با خودش صادق باشد و برای رسیدن هزینه کند و پافشاری ورزد و شکیبایی پیشه کند، کارها برای او آسان و مهیا می شود و مسیر راه برای او پدیدار می گردد.

درسهای فراوانی در این میان وجود دارد، تلاش خواهم کرد تا آنها را در مقاله بعدی که شاید بزودی باشد، تکمیل کنم.

با سلام و احترام: آدم

(۳)

بعد از خواندن مقاله آدم، جورج دچار سرگشتگی شد و با حیرت از خود پرسید: چرا آدم درباره او نوشته اما به او خبر نداده است؟ حتی به نام او هم اشاره ای نکرده. در میان آنچه آدم نوشته بود و چیزهایی به او گفت، هیچگونه تناقضی وجود نداشت. او با من قاطع و شفاف بود، اما او به احساسات و وضعیت روحی من توجه نمی کند! اگر قرص هروئین را برداشته بودم یا اورمیلا را پیدا کرده بودم، این وضعیت را فراموش می کردم و فراموشی راه خوشبختی و سعادت است. آه، آیا درست است که این روش ها فرار به جلو هستند؟ یا اینکه این ها راه حل های درستی هستند که عقلا از آنها استفاده می کنند؟ کسانی که نمی خواهند فرصت را از دست بدهند، من چقدر دچار شک و تردید هستم!

www.path-2-happiness.com

زنگ تلفن اتاق به صدا در آمد، گوشی را برداشت، مسئول پذیرش هتل بود که آمدن اورمیلا را به او خبر می داد.

– می خواهی پیش تو بیاید؟

جورج مدتی طولانی خاموش ماند، نمی دانست چه بگویید.

– نمی دانم!

– چرا؟

– من الان پایین می آیم.

به لابی هتل رفت در حالی که با خود می گفت آیا پایین رفتنش برای انتقام از کاترینا است؟ یا اینکه همانگونه که آدم می گوید انتقام از خودش است؟ آیا از تام و کاخ پیروی کند؟ یا از آدم اطاعت کند؟ درحالی که در این افکار فرو رفته بود آسانسور به لابی هتل رسید و به محض باز کردن در، اورمیلا را دید که روبروی او ایستاده است. وقتی جورج را دید، خندید و درخششی چهره اش را فراگرفت و زیبایی اش دو چندان شد.

– خوش آمدی اورمیلا، بنظرت چطور است روی آن مبل بنشینیم؟

– هه هه، اشکالی ندارد.

هنگام نشستن اورمیلا با لبخند به او گفت:

– وقتی مسئول پذیرش خبر داد که شما دنبال من آمده ای و به من تمایل داری خیلی خوشحال شدم.

– چرا؟

– چون وقتی مرا نپذیرفتی احساس کردم به من توهین کرده ای و من در نگاه تو به اندازه کافی زیبا و مسحور کننده نیستم.

– من به شما توهین نکردم بلکه از شما تشکر کردم و نگفتم که تو زیبا نیستی، بلکه تو مثل نامت دلربا و طناز هستی.

– پس چرا به اتاق تو نرویم و آنجا ننشینیم تا با هم خوش باشیم و سپس چشمکی به او زد.

– اول می خواهم با تو صحبت کنم.

– درباره چه صحبت کنیم؟

– ممکن است از شما چند پرسش ساده داشته باشم؟ پرسش هایی که برای من بسیار با ارزش اند. از شما می خواهم که با من کاملا صادق باشی.

– با تو کاملا صادق خواهم بود، نمی دانم چرا تو مرا به خودت جذب می کنی؟

– آیا تو در زندگی ات خوشبخت هستی؟

لحظه ای سکوت حاکم شد و اورمیلا در حالی که به زمین نگاه می کرد سکوت را شکست.

– به تو قول دادم که صادق باشم و بر خلاف سخنم عمل نمی کنم. با وجود اینکه انتظار چنین پرسشی را نداشتم، اگر خوشبختی و سعادت به معنی خنده و شادی و بازی و مال و ثروت و زیبایی باشد، پس من خیلی خوشبخت هستم.

– منظورم این بود که آیا در درون وجودت احساس خوشبختی می کنی؟ بعضی از مردم می خندند، اما غم و اندوه زیادی در درونشان غوغا می کند.

– قول دادم با تو صادق باشم، این توصیف تو دقیقا وضعیت من است. من با ثروت، خنده، بازی و جنس مخالف، از درون خود و از روبرو شدن با غم و اندوه درونی خود فرار می کنم.

– دلیل این غم و انده چیست؟ با وجود ایکه تو زیبایی، ثروت، سلامتی و لذت را یکجا با هم داری.

– نمی دانم، شاید علتش همین زندگی بیهوده باشد که من دارم، زندگی من هیچ معنا و مفهومی ندارد.

– آیا دنبال معنا و مفهومی برای زندگی ات می گردی؟ یا اینکه این موضوع برایت مهم نیست؟

– نه، من بدتر از آن هستم که پاسخ را پیدا کنم. پاسخ آن به معنی خوشبختی است، در حالی که من استحقاق آن را ندارم.

– چرا استحقاق و شایستگی آن را نداری؟

– چون من فقط یک بازیچه برای گردشگران هستم و خودم هم برای لذات زود گذر با آنها مشغول می شوم.

– چرا وقتی فهمیدی که من دنبالت می گردم خوشحال شدی؟

– چون در جذب و به بازی گرفتن تو شکست خوردم، در حالی که من به شکست عادت ندارم.

– می دانی من چرا دنبال تو می گشتم؟

– نه و سپس لبخندی زد و گفت: به من نگو که دنبالم می گشتی تا این سوال ها را بپرسی؟!

www.path-2-happiness.com

- نه، به این خاطر نبود، بلکه به خیانت همسرم با مردی دیگر مشکوک شدم و می خواستم با لذت بردن از تو، از او انتقام بگیرم.
- هه هه، نگفتم که من فقط یک بازیچه هستم، می خواهی با یک هوس مکارانه با من، از همسرت انتقام بگیری، یعنی من تا این اندازه پست و حقیر هستم؟!
- متاسفم، بلکه تو واقعا دلچسب و فریبا هستی، اما اصول و ارزش هایم مرا از انجام چیزی که بر خلاف اخلاق و ادب است باز می داشت.
- و الان هم به عشق انتقام، اصول و ارزش هایت را فراموش کردی! واقعا من در نگاه مردم چقدر بی ارزش هستم!
- ببخشید، قصد توهین شما را نداشتم اما این کاری است که شما انجام می دهی.
- تو جز حقیقت چیزی نگفتی! گاهی انسان متوجه خودش نمی شود. دو هفته پیش، دو سالگی من در این کار کامل شد، و در این مدت هیچ کس مرا رد نکرد و در نگاه مردم زیبایی خودم را احساس می کردم، اما بعد از اتمام کار و ترک آنها، کلمات و رفتارشان همه نشانه بی ارزش بودن من بود. این اولین باری است که یک نفر به صراحت آن را به من اظهار می کند و مرا وا می دارد تا با خودم روبرو شوم.
- ببخشید، تکرار می کنم که من قصد تحقیر و جریحه دار کردن احساسات شما را نداشتم.
- شاید، اما این یک حقیقت است!
- منظورت چیست؟
- گاهی ما از خودمان فرار می کنیم و می ترسیم آن را به شکل حقیقی اش ببینیم.
- متوجه نمی شوم چه می گویی!

جورج دستش را دراز کرد و دست او را گرفت و تلاش کرد او را به سوی خود بکشد، اما او دستش را به نرمی بیرون کشید و در حالی که اشک از چشمانش روان شده بود گفت:

- بیهودگی و فرار از زندگی بدبختی است، هر چند که فرد شجاع به نظر برسد.
- حالا این موضوع را بگذار کنار، به خاطر چیزهایی که به شما گفتم پوزش می خواهم.
- هه هه، از اصول و ارزش هایت به خاطر انتقام از همسرت عدول می کنی، یعنی من تا این اندازه پست و حقیر هستم؟!
- منظورت چیست؟ می خواهی بگویی که با من بالا نمی آیی تا با هم لذت ببریم و از اندوه و غم خودمان فرار کنیم؟

- بله، این بار من دعوت شما را رد می کنم.
- تو چه باور و دینی داری؟
- من هیچ دینی ندارم، آیا کسی که متدین باشد و دین درستی داشته باشد، چنین کاری را انجام می دهد؟
- همسر من متدین است، و به گمانم با مرد دیگری به من خیانت می کند!
- یا شک و گمان تو به جا نیست، یا اینکه او دروغ می گوید و متدین نیست و دورویی می کند؛ یا اینکه به دینی اشتباه و دست کاری شده باور دارد. آیا گمان می رود که من خدایی داشته باشم که مرا می بیند و از من حساب می گیرد و آنگاه برای شکار مردان دام پهن کنم، پدر و مادر من بودایی بودند، اما من بودایسم را به خاطر تناقض و طبیعت نفرت انگیزش رها کردم و بی دین شدم.
- چطور درباره دین آباء و اجدادت اینطور حرف می زنی؟
- این دین ماست، هر طور که بخواهیم آن را می گردانیم و تعدیل می کنیم، پس اگر خواستی می توانی بی دینی مرا، دین تعدیل شده بودایی حساب کن! که حتی بسیاری از سنتها و مدهای جدید، شکل ها و وضعیت های تعدیل شده ادیان قدیمی اند. نو آوری حتی در شکل بد آن هم حد و اندازه ای ندارد. من هتل را ترک خواهم کرد و شاید دیگر هرگز به اینجا بر نگردم.
- چرا هرگز برنمی گردی؟
- برنخواهم گشت تا دلیلی پیدا کنم که به زندگی ام معنا بدهد و باعث شود تا من به خودم احترام بگذارم. باز هم از شما تشکر می کنم.
- کجا می روی؟

اورمیلا بلند شد و بیرون رفت و به پرسش جورج پاسخ نداد.

(۴)

جورج دیر وقت بر اثر تماس تلفنی مایکل بیدار شد و با صدای سنگین و گرفته ای که نشانه خستگی بود پاسخ داد..

- هنوز خوابی؟ چه شده؟ دیر می خوابی و دیر بیدار می شوی، آیا از کاخ آموخته ای؟
- از این موضوع بگذر، من یک روز و نیم دیگر در هند هستم، به انجام چه کاری سفارش می کنی؟

www.path-2-happiness.com

- چیزهای زیادی برای دیدن هست، باغ ها، بوستان ها، کلیسا ها، معابد، موزه ها، بازارها.. تو چه می خواهی؟
- دیدن کلیساها و معابد.
- فراموش نکن که کلیسای سنت جیمز را حتما ببینی، این مشهورترین و زیباترین کلیساست.
- دیگر چه؟ آیا اینجا از اماکن عبادت مسلمانان و هندوان و بقیه، چیزهایی وجود دارد؟
- با وجود این که من آن را دوست ندارم، اما می توانی مسجد جامع بزرگ دهلی را ببینی، ساخت آن شش سال طول کشیده و معماری زیبایی دارد.
- متشکرم، صبحانه می خورم و بعد این دو مکان را خواهم دید.
- پیش از اینکه صبحانه را تمام کنی پیش تو در هتل خواهم بود.
- خودت را به زحمت نینداز، تاکسی می گیرم.
- هه هه، این دیگر رشوه نخواهد بود، ما قراردادها را امضاء کرده ایم، نیم ساعت دیگر آنجا خواهم بود، فعلا خداحافظ.

به محض اینکه جورج صبحانه اش را تمام کرد، در حالی که تلاش می کرد تا خیانت همسرش و همچنین صحبت با اورمیلا که او را به یاد شک کردن به کاترینا می انداخت، فراموش کند. مایکل تماس گرفت و به او خبر داد که در لابی هتل منتظر اوست، چای باقی مانده در فنجان را نوشید و برای دیدن مایکل حرکت کرد. با دیدنش به او سلام کرد و به طرف اتومبیل حرکت کردند تا به کلیسا بروند.

- جورج گفت: دیروز وقتی با کارگر هندوی رستوران صحبت می کردم یاد تو افتادم.
- چرا او شما را یاد من انداخت؟
- هه هه، یاد حرف شما درباره جیوتسنای بودایی افتادم، آن روز به من گفتی اگر بیشتر با او همنشین می شدی دیگر درباره بازگشت مجدد به هند فکر نمی کردی!
- هه هه، فعلا، فعلا، این ها دین هایی هستند که بشر در زمان عقب ماندگی فرهنگی و علمی آن ها را ساخته و جمع و جور کرده. هر دین به شکل مفصل آمده تا مشکلی را که در آن جامعه بوده حل کند و یا حقوق و دارایی های یک طبقه معین در نزد آنها را ثابت نگه دارد، اما به نگاه امروزی اینها ادیانی از مد افتاده و ساقط شده هستند، با وجود اینکه نسخه های بروزی هم از آنها بوجود آمده است. از این ادیان بگذریم، چند دقیقه دیگر کلیسای سنت جیمز را به شما نشان می دهم. این کلیسا را جیمز سکنر در سال ۱۸۳۶ میلادی ساخته و از

کهن ترین کلیساها در منطقه است، معماری بی نظیری دارد و میدان و حیاط آن یکی از زیباترین میادین است.
- آیا آن از کهن ترین کلیسا های منطقه است؟!
- بله، بیش از ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش.
- و پیش از ۳۰۰ سال، در هند مسیحیت نبوده است؟!
- مسیحیت به دو شکل به هند رسید: در قرن اول میلادی از طریق توما، رسولی که نام او در انجیل یوحنا آمده است، او یکی از دوازده رسول مسیح بود. و طریق دوم، گروه های تبلیغی غربی در طی سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۹۷۵ میلادی بود و هم اکنون مسیحیت، سومین دین بعد از هندویسم و اسلام است. مسیحیان در هند حدود ۲۴ میلیون نفر هستند.
- فقط!؟ نسبت به جمعیت هند تعداد بسیار کمی هستند.
- بله، مسیحیان ۲,۳٪ جمعیت هند را تشکیل می دهند و حتی با همین نسبت، تظاهرات بسیار خشمناکی توسط هندوها صورت می گیرد، چرا که هندوها احساس می کنند مسیحیت با پول و کمک خارج از کشور، پیروان خود را افزایش می دهد.
- آیا درست و شایسته است که یک دین با استفاده از پول و کمک های مالی برای خود پیرو جذب کند؟
- هه هه، تا حدی درست است، تا مردم را از باورهای پوسیده هندویسم نجات بدهیم.

به کلیسا رسیدند، از اتومبیل پیاده شدند و غرق تفکر در زیبایی ساختمان، تصاویر، مجسمه ها و گنبد های آن شدند؛ واقعا زیبا بود، اما در آن هیچ نشانه ای از عبادت نبود، انگار فقط یک اثر تاریخی است. مایکل همه قسمت های آن را با شور و شوق فراوان توضیح می داد، تا وقتی که تماشای آنجا پایان یافت و سوار خودرو شدند، پس به جورج گفت:

- کلیسا را چطور دیدی؟
- بسیار زیبا بود.
- من که گفته بودم. حالا کجا برویم؟
- با هم توافق کردیم تا به مسجد جامع دهلی برویم.
- بسیار خوب! اگرچه من این مکان را دوست ندارم، اما فقط به خاطر خواست تو می رویم.
- چرا این مکان را دوست نداری؟
- مسلمانان وحشی و بی فرهنگند.

www.path2-happiness.com

– چطور؟ آیا مردم را به زور مجبور به پذیرش اسلام می کنند؟
– واقعیت این است که آنها هیچ کس را مجبور نمی کنند تا به دین وحشیانه آنها وارد شود.
– آیا مثل مسیحیان مردم را با پول تحریک می کنند؟!
– متوجه اشاره و کنایه های شما می شوم، نه، این را هم انجام نمی دهند.
– پس مردم چطور به این دین روی آورده اند؟
– آه.. در ابتدا مردم با این دین بوسیله بازرگانان عرب که برای تجارت به هند آمده بودند آشنا شدند و آن را پذیرفتند.
– یعنی مردم با علاقه خود و بدون هیچ اجباری اسلام را پذیرفتند!
– متاسفانه بله این درست است. ظاهرا فریب مردم و به بازی گرفتن آنها آسان است. برای فرار از نظام طبقاتی تنفر انگیز هندویسم، مردم با نخستین تماس با بازرگانان عرب به اسلام وارد می شدند و بعد از این آنها به هند حمله کردند.
– حمله کردند؟!
– بله، اولین هجوم به وسیله فردی به نام محمد بن قاسم ثقفی صورت گرفت، حدود سال ۷۰۰ میلادی.
– یعنی حدود هزار و پانصد سال پیش!
– و جمعیت آنها افزایش یافت تا اینکه به دین دوم در هند تبدیل شد.
– تعداد آنها چقدر است؟
– بیش از ۱۸۰ میلیون نفر که ۱۴,۵٪ از جمعیت کشور را تشکیل می دهند.
– نسبت بزرگی است! این به آن معنی است که اگر پاکستان و بنگلادش جدا نمی شدند الان اکثریت هند را مسلمانان تشکیل می دادند؟!
– بله، اما آنها احساس کردند که هندوان بر آنها ستم می کنند، پس شورش هایی صورت گرفت که سرانجام آن جدایی پاکستان بود. و سپس لبخندی زد و گفت: و این برای ما بهتر است، مسلمانان از سال ۱۰۰۱ بر هند حکومت کردند و حکومت آنها تقریبا سیصد سال طول کشید.
– آیا در خلال این سالها مردم را به پذیرش اسلام مجبور می کردند؟
– نه، اما ستمکار بودند و از دست رنج فقراء و مساکین قصرهای عظیم و مجلل برافراشتند.
– این موضوع را مطیع الرحمن در هنگام دیدن تاج محل گوش زد کرد!
– این نشانگر انصاف مطیع است. مردم را در زندگی و معاش به تنگ آوردند، اگر چه در

دین آنها را مجبور نکردند. به طور کلی همه شاهانی که بر هند حکمرانی کرده اند ظالم و ستمکار بوده اند و از جهت عدالت، شاید مسلمانان از همه عادل تر بوده اند و فقط انگلیس توانست به نام شرکت هند شرقی با قساوت و وحشی گری بسیار عجیبی حکومت آنها را سرنگون کند که در نتیجه آن مردم هندو و مسلمان بر ضد آن شوریدند.
– یعنی هندوان حکومت اسلامی را دوست داشتند؟
– هه هه، متاسفانه بله، همه حاکمان مسلمان ستمکار نبودند و ظلم و ستم در اواخر دوره حکمرانی آنها روی داد، همانطور که مسلمانان با وجود ستمشان، از شرکت بریتانیایی هند شرقی عادل تر بودند. امیدوارم این موضوع باعث ناراحتی شما نشود.
– تاریخ آنطور که روی داده است روایت می شود، نه آنگونه که ما علاقه داریم.
– شورش ضد بریتانیا ادامه یافت تا اینکه پادشاه مسلمان را اسیر و خود و فرزندانش را کشتند و سرهای آنها را سر سفره غذا آوردند و بعد از آن مبارزه سختی را با اسلام آغاز کردند، آموزش اسلامی را ملغی و ثروت هند را چپاول و غارت کردند.
– این دیگر چه وحشیگری بوده است. پس حقوق بشر چه معنایی داشت؟!
– حقوق بشر را می توانیم در کنفرانس ها و جلسات بشنویم، اما واقعیت چیز دیگری است. به هر حال به مسجد جامع نزدیک شده ایم، مکانی که مقر انقلابیون ضد انگلیس بود و در آن علمای مسلمان به وجوب جهاد فتوا دادند و در اثر این فتوا، مردم به حرکت در آمدند. این مسجد جهان نما یا مسجد جاما نام دارد. بنای آن خیلی طول کشیده است و در سال ۱۶۵۶ م تکمیل شده، دستور ساخت این مسجد را شاه جهان _امپراتور مغول_ صادر کرده است. این مسجد از بزرگترین مساجد آسیا بشمار می رود که گنجایش بیست و پنج هزار نمازگزار را دارد.
– پس جایی بسیار کهن است!
– بله و بنای آن بر اساس معماری بناهای مغولی دارای سه گنبد است و این مسجد الان روبروی توست، رسیدیم.

پایین آمده و وارد مسجد شدند و به زیبایی بنای آن چشم دوختند. واضح بود که مایکل راضی نیست و با تعارف با جورج رفتار می کند، پس برای رعایت احساسات مایکل که با او مهربان بود، دیدن مسجد را با شتاب و با عجله پایان داد.

– آیا دوست داری به جایی دیگری بروی؟

www.path-2-happiness.com

- متشکرم، شاید کمی دیر باشد.
- اما منصف نبودی!
- چرا؟
- یک کلیسا و یک مسجد را زیارت کردی اما معبد هندوان را ندیدی!
- من دوست داشتم این کار را بکنم، اما احساس می کنم تو خسته شده ای.
- یک معبد در نزدیک مسیر ما وجود دارد، دوست داری آن را ببینی؟
- البته اگر تو از کارت عقب نمی افتی. من فردا مسافرم و دیگر قصد بیرون رفتن از هتل را ندارم و وقت دارم تا وسایل و چمدانم را جمع کنم.
- نام معبد اکشارداام است و روزانه هزاران نفر از ساکنان محلی و گردشگران بین المللی از آن دیدن می کنند. این بزرگترین معبد هندوان در دهلی است، بنای آن سال ۲۰۰۰ آغاز و سال ۲۰۰۵ پایان یافت، این معبدی تازه و جدید است، اما معماری زیبایی دارد و خدایان آنها روی دیوارهای آن نقاشی شده اند.
- حیوانات و دیگر چیزها نقاشی شده اند؟
- هه هه، بله، نقاشی خدایانی مثل حیوانات و رقاصه ها تکمیل شده است و در آن بیست هزار مجسمه وجود دارد. به تو نگفتم که ادیان زمینی خنده دار هستند؟ به نظرم هر وقت از چیزی خوششان بیاید یا چیزی آنها را به شگفتی وادارد از آن خدا می سازند! به هر حال تو در سرزمین عجائب و شگفتی ها هستی. برخی هستند که موش را عبادت می کنند و دارای معابد خاص خود هستند و برخی هستند که مار و اژدها را می پرستند و معابد ویژه ای دارند، به هر حال به معبد هندوان رسیدیم.
- بنای آن بسیار زیبا جلوه می کند.
- درست است، با سنگ ماسه ای سرخ رنگ ساخته شده و در بنای آن بتون و فولاد به کار نرفته است و با کاشی و سفال عالی نقاشی شده. بیا به سرعت نگاهی بیندازیم تا دیر نشود.

ساختمان آنجا جورج را شگفت زده کرد، اما از کثرت مجسمه ها در آن دچار نفرت شد. به سرعت گشتی زدند و در مسیر بازگشتشان...

- بنای زیبایی است، اما تعدد مجسمه ها آن را از شکل انداخته است!
- بله، درست می گویی.
- عجیب است، حتی در کلیسا هم مجسمه بود، اما در مسجد هیچ مجسمه ای نبود!
- اما مجسمه های کلیسا از آن مسیح است نه حیوانات.

- هه هه، درست می گویی، به هر حال از شما متشکرم، گردش امروز واقعا جذاب بود.

در گیرودار گردش امروز، جورج موضوع کاترینا و تام را تا حدی از یاد برد ومقداری احساس آرامش و راحتی کرد. درستی سخن آدم برایش آشکار شد: « بر قضیه بزرگ خودت تمرکز کن ». این گردش برای او گامی به جلو در مسیر آرامش و آسایش و سعادت روحی شمرده می شد. برای او به خوبی مشخص شد که ادیان زمینی شایستگی پاسخ به پرسش های او را ندارند؛ چگونه می توانند پاسخ چیزی را بدهند که خودشان از بنیاد آن را ندارند. آنها طبق اوضاع و احوال خود آن را تغییر می دهند تا به مقداری از استقراری که به دنبالش هستند دست یابند.

به ذهنش رسید تا نامه ای برای آدم بفرستد، پس لپ تاپ را روشن کرد و برای او نوشت:

« دوست عزیزم آدم، من از نصیحتی که کردی بسیار متشکرم و از سخنان ناشایست خودم پوزش می خواهم.

با صداقت می گویم: از نصیحت شما بسیار بهره بردم و از علاقه به انتقام که بر من چیره شده بود عبور کردم و بر قضیه اصلی خود تمرکز کردم و ذهن و وجودم را با امور جزئی متشتت نکردم و بر این موضوع پافشاری کردم و تمام روز خود را به آن پرداختم. و هم اکنون به وضوح می توانم پاسخ شما و پزشکم را بدهم: ادیان زمینی به هیچ پرسشی پاسخ نمی دهند؛ آنها فقط دیدگاهها و نظرات بشر هستند. آنها ما را نیافریده اند، پس چطور درک می کنند که ما چرا آفریده شده ایم؟ و تشکرم از شما را تکرار می کنم. من فردا باز خواهم گشت و از دیدن شما خوشحال می شوم. باز هم از شما قدردانی می کنم.

دوست شما جورج "

و سپس با شادی و آرامش از اینکه آن روز را به مسئله اصلی خود پرداخته، روی تخت دراز کشید.

(۵)

جورج صبح زود از خواب برخاست و حمامی گرم و نشاط آور گرفت. به ساعت نگاه کرد، چهار ساعت تا زمان رفتن به فرودگاه باقی مانده بود. ببینم چه کارهایی باید انجام بدهم، اما اول صبحانه ام را بخورم.

www.path2-happiness.com

وقتی برای صبحانه پشت میزی نشست، پیشخدمت هندو ــ کاپور ــ را دید، همان کسی که دیروز با او گفتگو کرده بود؛ پس او را صدا زد.

- خوش آمدی آقا.
- ممنون، دیروز خیلی وقت شما را گرفتم، اما من پرسش های دیگری هم دارم، اگر وقت شما اجازه می دهد.
- اشکالی ندارد، زیاد به هندویسم توجه و اهتمام داری. این مدی تازه از غرب است.
- مگر هندویسم مد است؟!
- بله هندویسم و بودایسم در اروپا و امریکا مد شده اند و معمولا برای فرار از مادی گرایی نفرت انگیزی که مردم را به ابزار و وسیله تبدیل کرده است به این سمت می آیند و دنبال چیزی از معنویت و اخلاق هستند و از آن چیز بیشتری نمی دانند.
- بسیار خوب و روشن بود، اما من یک پرسش از شما دارم و آن اینکه آیا تو و بطور عموم دیگر هندوان، خوشبخت هستید؟
- شاید برهمن ها که از دیگر مردم بهره کشی و سوء استفاده می کنند خوشبخت باشند، اگر چه من گمان نمی کنم اینطور باشد. اما من از لحاظ طبقه، "شودری" یعنی از طبقه خدمتکاران هستم. و از جهت عقاید و باورها، ما از عقائد خود و از کثرت خدایانمان، با فعالیت های روحی و اخلاقی که از دنیا و از خدا خالی است می گریزیم. آیا درباره گاندی نشنیده ای؟
- بله شخصیت بسیار جالبی بوده است.
- و فردی متمرد از باورهای هندویسم بوده است؛ به همین خاطر متعصبین هندو او را کشتند.
- چرا از دینش سرپیچی کرد؟
- چون امکان ندارد با اعتقاد به تمام باورهای هندویسم، بتوانیم برابر زندگی کنیم، ببخشید شاید شما بر اساس مد به آن علاقه پیدا کرده اید و من کار را برای شما خراب کردم.
- پس چرا دینت را تغییر نمی دهی؟
- من از یک پدر و مادر هندو متولد شده ام و سپس لبخندی زد و گفت: و نمی خواهم سرپیچی کنم تا به گاندی دیگری بدل شوم.
- این مبلغ را به عنوان هدیه از من می پذیرید؟ وقت زیادی از شما گرفتم.
- متشکرم.

به اتاقش برگشت و شروع به جمع کردن و بستن چمدان و وسایل خود کرد. در حالی که مشغول بود تلفنش به صدا در آمد، آن را پاسخ داد و متوجه شد که کریم الله است.

- سلام جورج، من کریم الله هستم.
- سلام کریم الله.
- دیروز آمدم تا سلامی عرض کنم اما شما را ندیدم. قراردادهای مهر خورده در سفارت بریتانیا را همانطور که توافق کرده بودیم همانجا پیش مسئول استقبال گذاشتم، چه وقت مسافر هستید؟
- از شما خیلی ممنونم. نزدیک بود آنها را فراموش کنم، الان آنها را خواهم خواست، دو ساعت دیگر مسافرم.
- می خواهید شما را به فرودگاه برسانم؟
- متشکرم، با هتل هماهنگی و درخواست اتومبیل کرده ام.
- ببخشید، من منتظر یک نسخه از قرارداد هستم که سفارت هند در لندن آن را مهر زده باشد، شما را به خداوند می سپارم.

جورج گوشی را گذاشت و با مسئول پذیرش تماس گرفت و از او خواست برگه ها را به اتاق او بیاورد. گوشی را گذاشت و به فکر فرو رفت: چرا او از کریم الله خوشش نمی آید، با وجود اینکه از او چیز بدی ندیده است. آیا علت آن شباهت او با بن لادن است؟ یا به خاطر دقت ومهارت او در معامله است؟ و یا به خاطر حرف هایش درباره کاخ مدیر او؟ یا به دلیل دیگری که او هنوز نمی داند؟ احساس عجیبی است، شاید من نمی توانم انفجار قطارهای لندن را از یادببرم، یا اینکه این تاثیر وسایل ارتباط جمعی است؟ به هرحال من از او خوشم نمی آید و نمی دانم چرا؟

رسیدن برگه ها بوسیله مسئول استقبال، افکار او را قطع کرد. آنها را وارسی کرد؛ دید که دقیقا همان گونه هستند که او خواسته و چیزی جز مهر سفارت هند در لندن را کم ندارند. به ساعتش نگاه کرد، متوجه شد که زمان رفتن به فرودگاه رسیده است.

www.path-2-happiness.com

با پذیرش هتل تماس گرفت و از او خواست تا کارهای مربوط به تسویه حساب را انجام بدهد و اگر ممکن است ماشین نیم ساعت زودتر حاضر شود تا ترافیک و مسائل دیگر، در راه برای او مشکلی ایجاد نکنند.

در مسیر رفتن به فرودگاه، از شیشه پنجره ماشین با دقت به خیابان های هند نگاه می کرد، مسیر راه پر از مجسمه بود، با خودش می گفت: امکان ندارد که انسان یا سنگی را بپرستم، یا دنبال پاسخ خود از او باشم. از هند متشکرم که مرا به آغاز راه سعادت و خوشبختی راهنمایی کرد، با وجود هر آنچه که بر من گذشت، سفری پربار و لذت بخش بود.

پدیده تروریسم..

www.path-2-happiness.com

۶

پدیده تروریسم..

پدیده تروریسم..

(۱)

جورج از سفر لذت بخش هند بازگشت. سفری جنجالی و پر هیاهو، به همراه گفتگوهای متعدد و پرس و جوهای فراوان و مملو از اطلاعات تازه. این نخستین سفر کاری او نبود، اما نخستین سفری بود که با موفقیت فراوان همراه بود. اولین سفری بود که او با این سرعت و توانایی، قراردادها را می بست. به هر حال هند سرزمین شگفتی ها بود! در هواپیما جزئیات سفرش را مرور می کرد، احساس می کرد هند و ساکنانش را دوست دارد، با وجود اینکه از ادیان فراوان و خرافات آن بیزار بود. از خود می پرسید: آیا این محبت و علاقه به این خاطر است که به پرسش هایش پاسخ داده؟ یا اینکه به علاقه او به کاترینا بر می گردد که ریشه هندی دارد؟ اما به سرعت از این نظر برگشت، در دلش به خاطر کاترینا زخمی بود که هنوز التیام نیافته بود.

هواپیما به لندن رسید، وسایل خود را برداشت و به سالن خروجی رفت و با دیدن کاترینا و بچه ها که به استقبال او آمده بودند غافلگیر شد. احساس شادی زاید الوصفی به او دست داد که باعث شادی و خنده او در طول راه و شوخی و مزاح با اعضای خانواده شد.

- عزیزم، نگفتی هند چگونه بود؟
- سرزمین و ساکنانش بسیار عالی بودند.
- این به خاطر نگاه زیبای توست.
- واقعا که این از زیباترین سفرهایم در طول زندگی بوده است.
- بسیار عالی، در این سفر از چه چیزی خوشت آمد؟

www.path2-happiness.com

- همه چیز در این سفر عالی بود، عجیب این است که من دقیقا نمی دانم چه چیز این سفر بیشتر برایم رضایت بخش بود و چرا.. شاید به خاطر بزرگی و پاک طینتی ساکنین هند و شاید به خاطر تو عزیزم.. یا به خاطر اتمام سریع و درست قراردادهای شرکت.. به هر حال مهم این است که به من خیلی خوش گذشت.

به پرسش مایکل نگاه کرد..

- می دانی، تو مرا یاد مایکل هندی می اندازی، او در نام و قیافه شبیه تو بود.. و سپس لبخندی زد و گفت: جز اینکه تو بسیار بهتر و زیباتر از او هستی عزیزم.. اما زیبایی تو سالی، مرا به یاد زیبایی اورمیلا می اندازد.

دیر وقت به خانه رسیدند، بچه ها به اتاقشان رفته تا بخوابند، البته بعد از آن که پدرشان به آنها قول داد که فردا جزئیات سفرش را تعریف کند.. جورج به اتاقش رفت تا کاترینا را ببیند، او بهترین و زیباترین لباس خود را پوشیده و منتظر جورج بود..

- گفتی سالی شبیه اورمیلا است، منظورت در زیبایی و طنازی بود.
- بله.. درست متوجه شدی.
- چطور به این موضوع پی بردی؟! آیا به نصیحت تام و کاخ عمل کردی؟
- تو باید اول به من پاسخ بدهی.. چه موقع با تام دیدار داشتی؟!
- با او دیداری نداشتم.. دو روز پیش در جلسه کلیسا او را دیدم، چرا از پاسخ به من طفره می روی، این اورمیلا که می گویی کیست؟
- اورمیلا دختری بود که بطور تصادفی او را در هتل دیدم، او بسیار زیبا بود و به من گفت که معنی اسم او زیبا و دلفریب است..اما به من بگو تا چه ساعتی با تام بودی؟
- تا دیر وقت بیدار ماندیم، اما آیا انتظار داری من آن دیدار را تصادفی واتفاقی بدانم در حالی که تو او را از یاد نبرده ای و او را به نام می شناسی؟
- بله یک دیدار اتفاقی بود، اما آیا تو انتظار داری من تائید کنم که جلسه کلیسا تا ساعت هفت صبح ادامه داشته است؟
- چه کسی به تو گفته که ما تا صبح بیدار بوده ایم؟! آیا مرا تعقیب می کنی و به من مشکوک هستی؟ بهتر نیست من مواظب رابطه تو با دختران خوشگل باشم؟!
- به من اجازه بده، می خواهم بخوابم..

جورج پشت به کاترینا، روی تخت دراز کشید.. بنظر می رسید نزدیک بود بگو مگوی آنها از کنترل خارج شود، پس ترجیح داد با خوابیدن، از این وضع فرار کند.. و کاترینا هم همین کار را کرد، پشت به جورج روی تختخواب دراز کشید.. جورج بیدار ماند و با خود می گفت.. آیا من با تندی و خشونت رفتار کردم؟ آیا درست است که آنها در جلسه کلیسا بوده اند؟ آیا با این حرف ها، من عزت و کرامت او را خدشه دار کردم؟ و سپس ادامه داد: شاید اینطور باشد، اما او را ادب کردم و از او انتقام گرفتم. و او را مشکوک کردم، همانطور که او مرا به شک انداخته. و بعد تظاهر به خواب کرد، تا اینکه خواب او را فرا گرفت.

صبح از خواب برخواست، کاترینا صبحانه مورد علاقه اش را آماده کرده بود.. خشم دیشب را از یاد برده بود. به او لبخندی زد..

- بفرما عزیزم.
- متشکرم عزیزم، هدیه ات را ندادم.. یک لحظه، الان صلیبی را که خواسته بودی برایت می آورم..
- متشکرم عزیزم.. چقدر زیبا و با شکوه است، فکر کردم یادت رفته!
- چطور درخواست عزیزم را فراموش می کنم، این مهمترین چیزی بود که دوست داشتم از هند بیاورم.
- روح القدس، تو را که حامل این صلیب بوده ای حمایت کرده است، راستی از پاسخ پرسش ها چه خبر؟
- سفر بسیار دل انگیزی بود و ادیان و اندیشه ها و فرقه های مختلفی را شناختم.
- آیا از کلیسای سنت جیمز با آن معماری بی نظیرش دیدن کردی؟
- بله.. بسیار عالی بود، من فکر می کردم مسیحیان بیشترین جمعیت هند را تشکیل می دهند، اما از این که آنها تعداد بسیار کمی هستند غافلگیر شدم.
- بله.. درست می گویی، متاسفانه همینطور است؛ مردم به سادگی دین خود را از هندویسم تغییر نمی دهند، مگر این که به تروریست تبدیل شوند. کلیسا به طور کلی برای تغییر این وضع به فکر تغییر استراتژی خود است.
- تروریست!! منظورت مسلمانان هستند؟
- بله، همین افراد وحشی و بی فرهنگ.

www.path-2-happiness.com

- با وجود اینکه یکی از قراردادهای شرکت ما با مسلمانان بود و با وجود رفتار مناسب و همکاری و درست کرداری آنها و پایبندی شان به اصول و ارزش ها، اما من از یکی از آنها که کریم الله نام داشت خوشم نمی آمد، دلیل آن را هم نمی دانم!
- روان پاک و بی آلایش و دوستدار خیر تو نمی تواند نفوسی را که به کشتن و نابود کردن علاقه دارند، دوست داشته باشد.
- شاید، اما آنها از همه کسانی که در هند با آنها معامله داشتم، آسان گیرتر و بیشتر پایبند به اصول خود بودند.
- چرا، آیا با مسیحیان دیدار نداشتی؟
- هه هه، چرا، مایکل متدین، نمی دانم با وجود بی اخلاقی اش، چرا رابطه ام با او خوب بود!
- متدین بی اخلاق؟!
- بله.. بسیار متدین، بلکه حتی متعصب بود و در عین حال فردی بی اخلاق بود. متاسفانه کاخ از او می خواسته تا برای لذت جویی، دخترانی هندی برای او فراهم کند، و قراردادهای کارگران را بازیچه خود کنند و او همه این خواسته ها را پذیرفته است.
- آه!! فردی متدین است و دختران را برای فاحشگی می برد!
- بله.. و ادامه داد تا کاترینا مطمئن شود: و جالب اینکه از نپذیرفتن من بسیار تعجب کرد.
- حقوق مردم را به سرقت می برد و بساط زنا را فراهم می کند! عزیزم این نماینده مسیحیت نیست، باید میان مسیحیت و مسیحیان تفاوت قایل شویم.
- بله.. بدون تردید این از دو جهت درست است، از یک طرف همان گونه که تو گفتی لازم است میان افکار و ادیان و معتقدین به آنها تفاوت قایل شویم به طوری که دین، ربطی به اشتباهات پیروانش نداشته باشد. اما از طرف دیگر: آیا رفتار مردم نتیجه افکار و باورهای آنها نیست؟ و وقتی رفتاری در میان آنها شایع و غالب شد، آیا این نشانه وجود یک مشکل در اندیشه و باور آنها نیست؟!
- بله، اما این دوست تو ـمایکلـ مورد ویژه ای است.
- شاید.. تمام دینداران همین را می گویند.
- از پاسخ پرسش های پزشک چه خبر؟
- گمان می کنم پاسخ آن پرسش ها برایم روشن شده است.
- پس دیگر مشکل تمام شد؟

- فقط پاسخ پرسش های پزشک را به پایان رسانده ام؛ یعنی پاسخ این پرسش ها را باید از خداوندی گرفت که دینی آسمانی فرستاده است. گمان می کنم ما در مسیر یافتن پاسخ پرسش های بزرگ قرار داریم و از آنجا به سوی آرامش و خوشبختی رهسپار می شویم.
- مسیر را ادامه بده عزیزم، به آن خواهی رسید..چطور نسبت به پاسخ پرسش های پزشک، خاطر جمع و مطمئن شده ای، یعنی چطور مطمئن شدی که پاسخ را باید از دینی آسمانی گرفت؟
- این پاسخ نیاز به تفکر زیادی نداشت، با تعدادی از ادیان غیر آسمانی هند آشنا شدم، آنها حتی توان اقناع پیروان خود را به طور شایسته نداشتند، دیگر مردم که جای خود دارد. این ادیان با معتقدین خود به شکلی متناقض با طبیعت بشر وعدل و حکمت رفتار می کنند، همچنین من متوجه شدم که این ادیان در بین ما ـدر غربـ به دور از حقیقتشان و به شکلی مختصر شناخته شده اند، بطور کلی نظر من این است. وقتی تام را ببینم از نظر او هم با خبر خواهم شد.
- قرارت با او چه روزی است؟
- چهار روز دیگر، بعد ادامه داد: کارم دارد دیر می شود، مزاحم رفتن تو هم شدم عزیزم.
- من خبر داده ام که امروز دیر سر کار می روم و گمان می کردم تو امروز سر کار نمی روی.
- نه.. می روم، اگرچه فقط چند ساعت باشد، تا برخی مدارک مهم را تحویل بدهم.. با اجازه ات، وقتی برگردم تو را خواهم دید.

(۲)

جورج به سر کار رفت.. و مستقیما نزد مدیرش کاخ رفت. کاخ به محض دیدنش از او استقبال کرد و خیلی خوش آمد گفت..

- این همه موفقیت در یک سفر؟ کارت عالی است!
- قراردادها به همان شکلی که می خواستیم امضاء شد، از کجا با خبر شدی؟!
- مایکل یک نامه تشکر آمیز برای ما فرستاده و خبر داده که قرارداد امضاء شده است.. مایکل با وجود متدین بودن، به کار خود خوب وارد است و با خواست ها و بهره و لذت بشری تو موافقت می کند.. و با لبخند ادامه داد: اما مطیع الرحمن مثل یک تکه چوب سفت و سخت انعطاف ناپذیر است؛ هیچ درخواستی را نمی پذیرد. بگو با او چه کردی؟

www.path-2-happiness.com

- با هم توافق کردیم و قرارداد بستیم و می بینید که قرارداد ممهور به مهر سفارت بریتانیا در هند است و کارش در سفارت هند در لندن، باقی مانده است.
- نمی توانم چیزی را که می بینم باور کنم! چطور توانستی با او به توافق برسی؟!
- توافق با او سریع ترین توافق در دنیا بود، او فردی انعطاف پذیر و جالب است که در معامله می خواهد طرف مقابل هم سود ببرد؛ اگرچه مقداری نا منظم است. امضاء و توافق در قرار داد را به برادرش کریم الله سپرد، او فردی عملگرا و منظم بود اگرچه انسان راحتی نبود.
- با وجود اینکه قرارداد مقابل من است، نمی توانم حرفت را باور کنم. اما در مورد من، نه از مطیع الرحمن خوشم می آید و نه از کریم الله. من نمی دانم نگاه آنها به زندگی چگونه است، انگار آنها با چیزی مشغول نبرد و مبارزه هستند، شاید این به خاطر طبیعت اعتقاد آنها باشد، چرا که آنها مسلمان هستند.. بگو ببینم.. از آن دخترها چه خبر؟ جورج، شرم نکردی که با دختران مورد علاقه من بودی؟
- نه، من با دختران مورد نظر تو و نه با هیچ دختر دیگری نبودم.
- پس.. مایکل با تو با بی انصافی و فرو مایگی رفتار کرده وآن طور که با من عادت داشته، بزرگوارانه رفتار نکرده؟
- کاملا بر عکس، با من بسیار بزرگ منشانه رفتار کرد، اما من بودم که دختران را نپذیرفتم.
- باورم نمی شود که عاقل چنین فرصت کم نظیری را از دست بدهد، من دوست داشتم به این سفر بروم تا از آن دختران لذت ببرم؛ آنها واقعا عالی هستند، اما چون جلسه اداری داشتم نتوانستم بروم، نمی دانم تا کی زنده هستی و می توانی از این فرصت ها استفاده کنی، اگر تمام قراردادها را امضاء نکرده بودی گمان می کردم اصلا به سفر نرفته ای! رفتن به هند بدون بهره بردن از زیباهای هندی چه معنی دارد، به صراحت به تومی گویم، آیا می توانی زیباتر از آن چه مایکل برات فراهم کرده بود پیدا کنی، خودت را از دختران مورد نظر من بی نیاز دیدی؟
- بله، اورمیلا، آن دختری که در هتل خودش را به من عرضه داشت خیلی زیباتر بود، هه هه، اما من او را هم رد کردم.
- من نمی دانم به زندگی و لذت از آن چطور نگاه می کنی؟!
- اصلا زندگی چه معنایی دارد؟ حیات به چه معنا است؟ چرا ما آفریده شده ایم؟ اگر ما عمر و وقت خود را در فرار از خود می گذرانیم و صرف هوس رانی و شهوت رانی می کنیم؟

- هه هه، سخنرانی زیبایی بود، می توانی آن را به پزشکت ارایه بدهی. بگذریم، لازم است تا کارهایمان را بعد از این قرارداد مرتب کنیم، شرکت از شما به خاطر این دست آورد بسیار ممنون است.
- کارها را در عرض چند روز کاملا مرتب خواهم کرد، من هم از شرکت ممنونم؛ سفری بسیار عالی بود.
- من نمی فهمم این سفر چه خوبی برای تو داشته است. اما دوست دارم به تو خبر بدهم که اگر مایل باشی، سفری زیباتر از این منتظر توست.
- یک سفر دیگر؟!
- بله، به سرزمین مقدس.
- کدام سرزمین مقدس؟
- قدس یا همان اورشلیم یا تل آویو. با وجود اینکه من قدسیت آن را باور ندارم اما پیروان سه دین آسمانی آن را مقدس می دانند، تمام خانواده من آنجا هستند و همیشه مرا به رفتن دعوت می کنند، اما من گمان می کنم که آنها بیش از اندازه لازم متدین هستند! مادرم یهودی است اما هیچ دینی را باور ندارد. شرکت امنیتی اورشلیم، با پیشنهادی که ما فرستاده بودیم موافقت کرده است، شما می توانی به این سفر بروی و الا من خودم می روم. البته من ترجیح می دهم تو بروی، به نظر می رسد تو در جوش دادن قراردادها بیش از من مهارت داری.. یک هفته وقت داری در این زمینه فکر کنی؟
- بسیار خوب، بررسی می کنم و به شما خبر می دهم.

(۳)

جورج بعد از پایان کار مستقیما به خانه برگشت.. راه بر خلاف همیشه خیلی شلوغ بود و رسیدن به خانه دو و نیم ساعت طول کشید، در حالی که به طور عادی او این مسیر را چهل و پنج دقیقه می پیمود، خسته و کوفته به خانه رسید، کاترینا با دیدن او شتابان به سویش آمد..

- خدا را شکر که سالمی، خیلی نگرانت بودم.
- نمی دانم امروز چه شده بود، دو و نیم ساعت در راه معطل شدم!
- امروز اداره مترو تمام خط ها را متوقف کرده بود.
- چرا؟

www.path-2-happiness.com

- به خاطر یک انفجار تروریستی در مترو، خدا را شکر که در منطقه مرکزی نبود و الا هزاران نفر کشته می شدند.
- آیا کسی زخمی شده؟
- یک مرد و زن که دو روز پیش با هم ازدواج کرده بودند کشته شده اند و دو مرد و یک زن و یک بچه زخمی شده اند.
- این تروریستهای مسلمان چقدر بی رحم و بی عاطفه هستند!

جورج کنترل تلویزیون را برداشت تا اخبار را پیگیری کند..

- تو از کجا می دانی که کار مسلمان ها بوده است؟ بگذار اخبار تلویزیون را ببینیم.
- کس دیگری پیدا نمی شود که مثل آنها بی رحم و سنگدل باشد و چنین عملیاتی را اجرا کند.

جورج اخبار مربوط به این حادثه را در تلویزیون دنبال کرد، انفجار تقریبا چهار ساعت پیش رخ داده بود و تمام تحلیلگران خبری اتفاق نظر داشتند که کار تروریست های مسلمان بوده است، اما تاکنون به شکل رسمی کسی را متهم نکرده اند، سازمان های امنیتی بریتانیا حالت فوق العاده اعلام کرده اند، همه مردم می خواهند به خانه های خود بازگردند، در حالی که مسیرها کاملا بسته شده است.

- مثل اینکه نظر تو درست است، تروریست های مسلمان عملیات را اجرا کرده اند، اگرچه هنوز بیانیه ای رسمی در این باره صادر نشده است.
- قبول کن که چنین افراد بی عاطفه ای جز در میان آنها پیدا نمی شود، آنها این کار را دینداری می دانند.
- کشتن مردم را دینداری می دانند؟!
- بله.. آنها چیزی به نام جهاد دارند و کشتن و شکنجه کردن مردم را عبادت و پرستش تلقی می کنند. تفاوت این دین را، با گذشت و مهربانی و عشق در مسیحیت مقایسه کن، مسیح جان خود را فدای
- بشریت کرد و پیروان او هم همین کار را می کنند، اما پیروان محمد جز کشتن چیز دیگری نمی دانند.
- این مسلمانان خیلی عجیب هستند، شاید همین موضوع باعث شد تا از کریم الله خوشم نیاید.
- خدا را شکر که از پیش آنها به سلامت برگشتی و تو را نکشتند و منفجر نکردند.

- هه هه، تصور کن، مطیع الرحمن مرا با بمبی منفجر کند.. او واقعا خوش برخورد بود و یک روغن عود هندی هم به من هدیه داد.
- تا زمانی که به بی خطر بودن آن مطمئن نشده ای از آن استفاده نکن.
- من روغن عود را دوست ندارم، آن را برای آدم _همان پیش خدمت_ برداشتم. او این درخواست را از من داشت، اما باید مطمئن شوم که چیز خطرناکی که باعث ضرر و زیان به دوست پیشخدمتم شود در آن وجود ندارد.
- پیش از آن که آن را به دوستت هدیه بدهی لازم است از سلامت آن اطمینان حاصل کنی، این تروریستها به هیچ عنوان قابل اعتماد نیستند.
- مرا یاد او انداختی.. از وقتی از سفر آمده ام به دیدن آدم نرفته ام، به او قول داده بودم که در بازگشت از هند او را خواهم دید.
- او چه مذهبی دارد، کاتولیک است یا پروتستان؟
- فکرش را بکن، من نمی دانم! من از او نپرسیدم و او هم در این مورد چیزی نگفته، سعی می کنم فردا او را ببینم و شاید از او پرسیدم.. آیا ما امشب برنامه ای خواهیم داشت یا اینکه زود می خوابیم؟
- بودن و بیداری با بهترین دوست را ترجیح می دهم.

صبح، جورج تصمیم گرفت سر کار نرود و به انجام کارها با تلفن و اینترنت بسنده کند. مترو هنوز هم بسته بود و فقط قسمتی از آن کار می کرد؛ هنوز ازدحام وجود داشت. چند بار با آدم تماس گرفت اما خطش خاموش بود. تلویزیون را روشن کرد تا از اخبار مربوط به انفجار و اقدامات تروریستها آگاه شود.. حکومت تقریبا بقیه مترو را باز کرده بود و یک مجموعه از مسلمانان هندی، پاکستانی و عرب را دستگیر کرده بود، حتی برخی از مسلمانان بریتانیایی ساکن لندن را هم دستگیر کرده بودند و هنوز مسلمانان متهم به انفجار بودند. «یکی از افراد زخمی، فردی هندی و مسلمان است و آمدن او به مترو مشکوک به نظر می رسد، همچنانکه یک کارت شناسایی پاکستانی دیگر هم در محل پیدا شده و تحقیقات همچنان ادامه دارد.. همچنان که حکومت به تمام شهروندان و کارمندان دولت هشدار داده است تا نسبت به گذاشتن هر کیف دستی در هر مکانی محتاط باشند، بویژه اگر فرد مسلمانی آن را گذاشته باشد..

www.path-2-happiness.com

جورج تماشای اخبار را به پایان رساند. لباس هایش را پوشید تا به قهوه خانه، پیش آدم برود.. اما او را آنجا ندید. از پیشخدمت دیگری درباره آدم پرسید،گفت که او پنج روز به مرخصی رفته است.

– مرخصی او از کی شروع شده؟ و می دانی چرا مرخصی گرفته است؟

– برای انجام کارهای تحقیقاتی مربوط به دانشگاه تقاضای مرخصی کرده و سه روز است که در مرخصی است.

جورج به خانه آدم رفت. در زد، اما کسی در را باز نکرد. یادداشتی آنجا گذاشت مبنی بر اینکه: «من آمدم، اما شما را ندیدم». و بعد به خانه برگشت.. و دید که کاترینا اخبار را دنبال می کند..

– آیا در قضیه انفجار مترو چیز تازه ای هست؟

– نه چیز تازه ای نیست، هنوز دنبال تروریست پاکستانی می گردند و ترس انفجار دیگری در لندن وجود دارد.

– امیدوارم امروز او را پیدا کنند تا مردم آرامش یابند، اینها دیگر چقدر بی رحم و بی عاطفه هستند؟!

– امروز سر کار رفتی؟

– نه، صبح هنوز هم قسمتی از مترو بسته بود، برای دیدن دوستم آدم رفتم اما او را ندیدم، به مرخصی رفته است.

– فردا سر کار می روی؟

– حتما. کارهایی دارم که باید انجام بدهم، بعد پیش روانپزشک می روم، قرارم با او فرداست.

– این بار پاسخ های معین و مشخصی برای پزشک داری؟

– بله، فکر می کنم تقدیر این بار هم مثل بار نخست، مرا به پاسخ های معین رساند.

– تو همیشه موفقی؛ روح القدس با توست و تو را یاری می کند.

– فکر می کنم که پرسش های تازه او را هم می دانم.

– آنها را می دانی؟!

– بله، به نظر می رسد دایره اختیارات من کاهش پیدا کند، نمی دانم آیا این نتیجه برنامه ریزی تام است یا تصادفی است. و یا همان طور که تو می گویی یاری و تایید روح القدس است؟

– چطور؟

– در آغاز، پرسش این طور بود که: پاسخ درست را از کجا می توانیم پیدا کنیم و برای من خیلی واضح بود که پاسخ درست را جز از پروردگار نمی توانیم بگیریم، و اندیشه الحاد و بی دینی، یک تفکر هرج و مرج طلب است که هدف آن گریختن از پاسخ است و به جایی نمی رساند. آیا ممکن است این آفرینش منظم نتیجه هرج و مرج باشد؟ و چطور کسی جز خالق و آفریدگار می تواند تشخیص بدهد که ما چرا آفریده شده ایم؟ الحاد با عقل و فطرت و دین سازگار نیست، حتی اگر فردی با تحصیلات عالی به آن معتقد باشد. پرسش بعدی این بود که خالق چه کسی است؟ و افکار و اندیشه های مردم را به نسبت خالق، به دو قسمت تقسیم کردیم: ادیان زمینی و ادیان آسمانی. برای من بسیار واضح بود ـبویژه بعد از سفر هندـ که ادیان زمینی نمی توانند با طبیعت انسانی و همچنین با پیروان خود سازگار باشند، حالا پاسخ دادن به پرسش های دیگر بشریت که جای خود دارد، بلکه حتی این ادیان آن چنان دارای موضوعات خرافی و خلاف عقل هستند که نمی توان با آنها داد و ستد کرد. و الان حتما سوال این است: کدام یک از ادیان آسمانی می تواند پاسخی درست و منطقی را، که حقائق علمی و بشری آن را تایید می کنند، به ما ارائه بدهند؟

– مگر من به تو نگفتم که مسیحیت باعث نجات بشریت است!

– پس یهودیت و اسلام چه؟

– عزیزم آیا می خواهی مسلمانی را به تو نشان بدهم که کمربند انتحاری به خود بسته و قصد انفجار در مترو را دارد؟

– شاید، هه هه، یا اینکه یک یهودی مثل کاخ به من نشان بدهی که جز پول و جنس مخالف هدف دیگری ندارد.

(۴)

در زمان شیفت کاری، جورج چند بار تلاش کرد با آدم تماس بگیرد، اما تلفن او مسدود بود. دلش می خواست قبل از رفتن پیش پزشک او را ببیند.. پس پیامی به این مضمون فرستاد: «از هند بازگشته ام و هدیه ای برای شما دارم، می خواهم شما را ببینم، ممکن است با من تماس بگیرید؟ اما پاسخی از او دریافت نکرد..

زمان قرار با پزشک نزدیک شد و جورج به مطب رفت. براد پشت میز پذیرش نشسته بود و همین که جورج را دید به او خوش آمد گفت..

www.path-2-happiness.com

- از هند و دختران آن چه خبر؟
- سرزمین زیبا و شگفت آوری است.. وقت رفتن پیش دکتر است، می خواهم وارد شوم.
- مثل اینکه عجله داری، یا اینکه دوست نداری با من صحبت کنی.. اشکالی ندارد!
- اجازه می دهی پیش تام بروم؟
- بفرما.. بفرما، اما یادت باشد یک روز پیش من باز خواهی گشت.

جورج وارد شد و تام با خوش آمد گویی فراوان از او استقبال کرد و به شکلی غیر عادی به او خوش آمد گفت. واضح بود که با دیدن او بسیار شاد و خوشحال شده است، سپس به جورج گفت:

- از دیدن تو خیلی خوشحالم، نمی دانی چقدر منتظر دیدگاه ها و نظرات و پاسخ های تو بودم.
- منتظر پاسخ و نظرات من هستید؟!
- در حقیقت شاید از آنچه می گویم تعجب کنی.. بله، مثل اینکه فلسفه تو با روش علمی و فلسفی من هماهنگ از آب در آمده و تحقیقات آغازین من پیرامون دین را تایید می کند. به همین خاطر مرتب به شکل چرخشی برای تحقیقات روان شناسی دینی به کلیسا می روم.. و سپس خندید و افزود: خب، از این بحث بگذریم، آیا همانگونه که من انتظار داشتم از همه ادیان کناره گرفتی؟
- بله، بدون شک..
- بسیار عالی، همان طور که من انتظار داشتم.
- لطفا بگذار حرفم را تکمیل کنم. بله، بدون تردید از همه ادیان زمینی کناره گرفتم و آنها را رها کردم.
- منظورت چیست؟
- منظورم این است که باید پاسخ پرسش های بزرگ را از الله خالق، برابر با آنچه ادیان آسمانی اظهار می دارند پرسید.
- چرا ادیان آسمانی از ادیان زمینی پیش افتادند؟
- این پیش افتادن از طرف من نیست، بلکه پیروان ادیان زمینی می دانند که دین آنها ساخته و پرداخته خود آنهاست و آنها هستند که این ادیان را متحول کرده اند و تا هنوز آنها را متحول می کنند.
- آنها را متحول می کنند؟!

- بله، آنها را متحول می کنند! آنها می دانند که این ها دین هایی زمینی و ساخته بشر هستند و چطور اشخاصی مثل خود ما می توانند به پرسش های اساسی پاسخ بدهند! شاید ما از آنها داناتر و فهمیده تر باشیم، چطور بشر می تواند بفهمد که چرا زندگی می کند در حالی که آفریدگار خود را نیافته است؟ و امکان ندارد که انسان خود را بیافریند، حیوان که جای خود دارد! آیا مشاهده نمی کنی که این ادیان زمینی مهمترین دلیل ایجاد الحاد و بی دینی در جهان هستند.
- چنان صحبت می کنی که انگار ادیان آسمانی حقیقتی بدون ابهام هستند!
- حقیقت.. نمی دانم، پرسش شما پیرامون انتخاب میان ادیان آسمانی و زمینی بود و البته در این انتخاب هیچ شکی وجود ندارد.
- تو بودی که این دو انتخاب را مطرح کردی نه من.
- و تو به آن قانع شدی و پرسش را تعدیل کردی. بطور کلی ما طبق روشی علمی و درست حرکت می کنیم، اگرچه من این را دوست ندارم و امکان دارد هر آن، با هم از ادیان آسمانی دست بکشیم و به سوی الحاد بر گردیم.
- گمان نکنم این اتفاق بیفتد. مسیر الحاد، تاریک و ترسناک است و منجر به آسایش و خوشبختی نمی شود و به همین خاطر بسیاری از ملحدین و بی دینان زندگی خود را با خودکشی پایان داده اند.
- هه هه، منظورت این است که من به زودی خودکشی می کنم؟ پس چرا پیروان ادیان آسمانی خودکشی می کنند؟
- دلم می خواهد تاریکی مسیر الحاد را بدانی، به همین خاطر درباره ادیان صحبت کردم، اما اینکه چرا پیروان ادیان آسمانی خودکشی می کنند؟ این پرسشی نیست که حتما من باید پاسخ بدهم.
- شاید حالا مهم باشد که درباره ادیان آسمانی تحقیق کنیم. اگر به این نتیجه رسیدیم که هیچ کدام از آنها نمی توانند پاسخ ما را بدهند، آن وقت راه حلی پیدا می کنیم و با وجود اینکه من بی دین هستم و به آن قانعم اما بسیاری از چیزهایی را که درباره الحاد گفتی قبول دارم، اما شاید انتخابی اجباری باشد، من دوست ندارم توان انتخابم را کاملا منتفی کنم.
- فقط سه دین باقی مانده است.
- آیا اسلام را که یک دین تروریستی است، مورد بررسی قرار بدهیم؟
- نمی دانم، اما تو که دوست نداری حیطه انتخاب را محدود کنی؟!

www.path2-happiness.com

- بله.. بله، درست می فرمایید. گمان می کنم تو هم مثل بن لادن در کوههای تورا بورا مخفی خواهی شد.
- با وجود اینکه به شدت از تروریسم متنفرم و مطمئنم که در آن هیچ گونه عقل و دین و عاطفه ای وجود ندارد، اما روش علمی منصفانه بر این تاکید می کند.
- برای استفاده از وقت، لازم است تلاش کنی تا یکی از سه دین را انتخاب کنی، من پیشنهاد می کنم از دینی شروع کنیم که مورد اتفاق همه است.
- هر سه دین مورد اتفاق هستند.
- منظورم یهودیت است، یهودیان و مسیحیان و مسلمانان به موسی ایمان دارند.
- فهمیدم، گمان می کنم که می توان موضوع را از زاویه ای دیگر و کاملا برعکس نگاه کرد.
- چطور ای فیلسوف؟
- مسلمانان به موسی و عیسی و محمد ایمان دارند، در حالی که مسیحیان جز به موسی و عیسی کس دیگری را باور ندارند و یهودیان فقط به موسی ایمان دارند.
- نگاه از زاویه برعکس، نظری درست است، اما من هنوز هم روی پیشنهاد خودم هستم که از یهودیت شروع کنیم؛ آن قدیمی ترین دین آسمانی است.
- کاملا با تو موافقم.
- امیدوارم به هر دین وقت کافی برای بررسی بدهی. تو در عین حال از تاریخ، فلسفه، اندیشه، دین و واقعیت موجود صحبت می کنی. بعد از اینکه بررسی یهودیت پایان یافت آن را از دایره خارج نکن تا مسیحیت وسپس اسلام را بشناسی.. و سپس لبخندی زد و ادامه داد: اگر اصرار داری به کوههای تورا بورا بروی!
- بسیار خوب، پرسش من این است: من با چه وسیله ای می توانم این ادیان را بشناسم؟
- مطالعه و آگاهی گرفتن و جستجو، مثل همیشه گنج هایی در رسیدن به این هدف هستند. اگر با رجال دینی این ادیان آشنا شوی بدون تردید بسیار مفید خواهد بود.. کاش می شد مثل هند، به تل آویو هم سفر کنی تا یهودیت را از نزدیک بشناسی.
- از عجائب روزگار این است که من سفری کاری و کوتاه به تل آویو خواهم داشت، اما هنوز با آن موافقت نکرده ام.
- من وضعیت شما را نمی دانم، تو تازه از هند برگشته ای، اما اگر رفتن به تل آویو برایت ممکن باشد، این می تواند بسیار مفید واقع شود.. و هنگامی که درباره مسیحیت مطالعه و تحقیق می کنی به رم سفر کن و برای شناخت اسلام به مکه برو، اما تروریست ها به تو اجازه

ورود به آنجا را نخواهند داد!
- این حرف تو مرا وادار می کند تا با سفر به تل آویو موافقت کنم، وضعیتم را بررسی می کنم و تصمیمم را به تو خبر می دهم.
- خیلی خوش شانس هستی، زنان یهودی بسیار طناز و شوخ طبع و از نژادهای مختلف هستند و در میان آنها هر رنگ و شکلی پیدا می شود! بعد از دختران هندی حالا نوبت دختران یهودی است تا از آنها لذت ببری، تو چقدر خوش اقبالی!

جورج از حرف او ناراحت شد و خواست تا ضربه ای به او بزند..

- مگر تو از بیمارانت که از نژادهای مختلف هستند لذت نمی بری، از شب نشینی با آنها برای تکمیل تحقیقاتت استفاده ابزاری نمی کنی؟!
- خوب فهمیدم چه می خواهی بگویی، کاترینا یک شاهکار است، این شکوه او برای این است که خود را برای خدمت به دینش وقف کرده است، افکار دیگر را از ذهنت خارج کن.
- شاید دوست داری از زنان هندی لذت ببری؛ به همین خاطر تحقیقات نفس گیرت را از شب تا صبح ادامه می دهی.
- باز هم خوب فهمیدم منظورت چیست، بیداری آن شب تا صبح، بخاطر آتش سوزی در ساختمان همجوار کلیسا بود.. سپس با احتیاط رو به جورج کرد و ادامه داد: با وجود سابقه طولانی من در به بازی گرفتن زنان، کاترینا بطور کلی آدمی متفاوت است و به جز خدمت به مذهب کاتولیک و انتشار آن، به چیز دیگری فکر نمی کند.
- آیا می خواهی بگویی که شما در تمام دیدارها و شب نشینی هایتان فقط درباره دین و مسیحیت و ایمان گفتگو کرده اید؟!
- قطعا نه، کلیسا از این نوع جلسات برای جذب مردم به خود، و آموزش دین استفاده می کند.
- و در میان این جلسات، رقص و حوادث عاشقانه زیادی رخ می دهد؟!
- بله درست است، اما کاترینا با وجود جمال و زیبایی اش شخصی متفاوت است. هدف او واضح است و جز درباره آن فکر نمی کند و آن خدمت به کاتولیک و افزایش ایمان مردم نسبت به مسیح است و شکوه او در این است.
- مممم، و به همین خاطر با هم شراب می خورید تا در حالت افزایش ایمان و فداکاری برای بشریت باشید؟!

www.path-2-happiness.com

– با وجود اینکه از روشی استفاده می کنی که اصلا خوشم نمی آید، اما احساس می کنم که من مجبورم به خاطر نیکی و لطف کاترینا پاسخ بدهم؛ پس گوش کن، بعد از پانزده سال برای نخستین بار ایمان در دلم به حرکت در آمده است.. بله، من در جلسه کلیسا شراب خورده ام؛ من فردی بی دین و ملحد هستم و خیلی تعجب کردم که کاترینا که فردی متدین است هم شراب می نوشد.

– و وقتی که ایمان به اوج رسید و فداکاری برای بشریت به انتهایش نایل آمد و ارجمندی و شکوه فرازمند شد و مستی و هوس به اوج خود رسید، چه اتفاقی می افتد!!

– بگذار حقیقت را به تو بگویم، با وجود اینکه کاترینا خیلی در تلاش است تا در نوشیدن زیاده روی نکند، اما برای اولین بار بعد از خاموش کردن آتش و پایان یافتن آن مشکل، به خاطر خستگی، در نوشیدن زیاده روی کرد و بیش از اندازه همیشگی نوشید.

– و در آن موقع با هم اوج گرفتید و با هم در آمیختید!

– جورج! بین ما چیز ناهنجاری روی نداده است، جز اینکه چون او در نوشیدن از حد همیشگی خود گذشت، تعادلش را از دست داد و من او را تا ماشین حمل کردم و بعد صبر کردم تا هوشیاری خود را باز یابد. این دلیل تاخیر ما تا صبح بود و او خیلی از من تشکر کرد و از وضعی که برایش پیش آمده بود واقعا احساس شرمساری و خجالت می کرد. و من هم از او تشکر و قدردانی کردم و او را بوسیدم و بعد احساس کردم که مرتکب کار اشتباهی شده ام، چون ناراحتی از این برخورد، در چهره او آشکار شد.

– بسیار عالی.. داستانی رمانتیک و باشکوه، باید برای شما دست بزنم!

– در تمام این مدت دوست و همسایه اش ـسالیـ با ما همراه بود؛ می توانی درستی حرف مرا از او بپرسی و همچنین می توانی برای اطمینان به صفحه فیس بوک من بروی، تمام عکس های آن شب در آنجا موجودند، من مجبور نبودم چیزی از این ماجرا را برای تو تعریف کنم اما دوست داشتم با تو روراست باشم، با وجود اینکه روش تو تحریک کننده و زننده بود. نمی دانم چرا با تو به روشی متفاوت از دیگران رفتار می کنم، شاید به این خاطر باشد که من دقیقا مشکل تو را دارم، شاید هم به دلیل دیگری است.

– عین مشکل من؟!

– شاید از آن چه می گویم تعجب کنی، اما من یک غم و اندوه قدیمی در درونم دارم، و یک سال می شود بدون اینکه من علت آن را بدانم شدت یافته است و شگفت این است که از زمان آمدن تو و طرح این پرسش ها و آغاز تحقیق درباره دین، این غم شروع به

کاهش کرده است؛ البته دلیل آن برای خودم واضح نیست. آیا این وضع به خاطر پرسش و پاسخ ها است؟ یا به خاطر رفتن به کلیسا و معنویت آن و یا هردوی آنها؟ راستی از آن فشار روحی و اندوه و پرسش هایی که بر تو هجوم می آوردند و باعث به هم ریختگی فکری تو می شدند چه خبر؟

– خیلی کم شده اند، شاید مشغله زیاد برای پاسخ دادن به پرسش ها در مسیر آرامش و خوشبختی و همچنین مسافرت های من باعث شده تا این غم را از یاد ببرم.

– «مسیر خوشبختی» چه تعبیر زیبایی است.

– بله، این تعبیر پیرمردی بود که او را در راه دیدم وسپس پیش خدمتی که در قهوخانه ملاقات کردم آن را راسخ تر کرد.

– همه مردم می خواهند در مسیر سعادت و خوشبختی گام بردارند، بلکه حتی خود را دراین مسیر تصور می کنند، اما فقط حقایق هستند که همیشه حقیقت باقی می مانند.

– منظورت چیست؟

– پیروان هر دین و فرقه و مذهب یا گروهی، گمان می کنند که آنها در مسیر سعادت و خوشبختی هستند و فقط آنها در این مسیر قرار دارند! و لبخندی زد و گفت: این طنز سرنوشت است!!

– اما من مطمئنم که من و تو در مسیر سعادت نیستیم و گرنه این غم و اندوه که در آن هستیم برایمان به وجود نمی آمد!

– بگذار قسمتی از آنچه با هم انجام داده ایم را مرور کنیم.. در این که خوشبختی، پاسخ دادن به پرسش های اساسی است با تو همگام شدم و اینکه پاسخ باید از جانب آفریدگار باشد و نه از طرف بشر؛ چیزی که اندیشه الحاد و بی ایمانی را از دایره بحث خارج می کند. سپس چنین اظهار کردی که این خالق و آفریدگار، دینی آسمانی و نه زمینی آورده است. حالا ما در صدد مشخص کردن این دین آسمانی هستیم.

– فرض بر این است که پیروان این دین بر این باور باشند که آنها در مسیر سعادت هستند، من بر این باورم که مسیری که می روم، به جایی می رساند که کاترینا در همان آغاز گفت؛ اما دوست ندارم عجله و شتاب به خرج بدهم و عبور از مراحل را نادیده بگیرم، بویژه که هجوم این پرسش ها به من و پیچیدگی آنها کاهش یافته است و احساس می کنم که دارم قضایای بزرگ را عمیقا، ولی با سادگی و صداقت دریافت می کنم.

www.path-2-happiness.com

- بدون شک کاترینا که تمام وجود خود را در راه پروردگار فدا کرده است مستحق این است که بر مسیر درست باشد، اما بگذار تا روش خودمان را تکمیل کنیم و منتظر بازگشت تو از تل آویو بمانیم تا بعد از آن مسیرمان را تکمیل کنیم.
- با شما موافقم، امروز خیلی وقتت را گرفتم.. از شما اجازه می خواهم. اگر لطف کنید و برای دو هفته بعد به من وقت بدهید از شما ممنون می شوم، البته اگر به تل آویو سفر کردم، اما اگر نرفتم، قرار ما هفته بعد باشد.
- قرار ما دو هفته بعد است تا بتوانی درباره یهودیت مطالعه کنی، تلاش کن تا به سرزمین های مقدس سفری بکنی تا اطلاعاتت را افزایش بدهی.
- تعبیر «سرزمین های مقدس» چقدر زیباست!
- بله.. آن ها در نزد تمام ادیان آسمانی مقدس هستند؛ به همین خاطر ما همیشه شاهد درگیری در اطراف آنجا هستیم.
- تلاش می کنم تا این سفر صورت بگیرد، بررسی می کنم تا ببینم چطور می توانم وضعیتم را مرتب کنم.

جورج از اتاق تام خارج شد، دید که براد منتظر اوست و بر صورتش لبخندی خباثت آمیز نقش بسته است..

- از کاترینا چه خبر؟ آیا او را به خاطر تورا بورا تنها می گذاری؟
- تورابورا؟!!
- ساده نباش تا تو را با کلماتی ساده فریب بدهند!
- منظورت چیست؟
- منظوری ندارم، کاترینا زنی خوش سیماست و تام هم همینطور است و تو می توانی به سفر بروی؛ عمیق تر فکر کن، این قدر ساده نباش.

جورج پاسخ او را نداد و با عصبانیت خارج شد، ذهنش درگیر بود، چطور می توانست میان صحبت های تام و براد هماهنگی ایجاد کند.. آیا براد حرف های من با تام را شنیده؟ یا اینکه این موضوع به ذهنش خطور کرده؟ و یا چیز دیگری است؟!

(۵)

جورج چندین بار با آدم تماس گرفت اما هیچ پاسخی دریافت نکرد، نگرانی و ناراحتی او بیشتر شد. چند بار به خانه او سر زد اما آنجا هم نبود.. کاترینا متوجه پریشان حالی او شد..

- مثل اینکه تحت فشار هستی.. موضوع چیست؟
- دوست پیش خدمتم را پیدا نکردم، چند بار با او تماس گرفتم و به خانه او سر زدم!
- می ترسیدم که شراره تروریسم به تو آسیب بزند، اما وقتی دیدم خیلی به فکر فرورفته و پریشان حال هستی از وضعیت تو دچار ترس شدم، مثل اینکه آدم خیلی برایت مهم است؟!
- با وجود سادگی اش خدمت زیادی به من کرد، من از شنیدن حرفهای او احساس آرامش می کنم.
- همکارانش چه می گویند؟
- او برای تحقیقات دانشگاهی به مرخصی رفته، او دانشجوی دین شناسی است، همانطور که قبلا گفتم.
- مرخصی او چه وقت تمام می شود؟
- پس فردا، اما من برای دیدن او عجله دارم تا درباره بعضی از مسائل با او مشورت کنم.. راستی من دوست دارم با تو هم مشورت کنم. یک سفر به قدس یا همان تل آویو به من پیشنهاد شده.
- به سرزمین مقدس؟!
- بله؛ احتمال دارد با یک شرکت امنیتی یهودی قراردادی امضاء کنیم.
- اما تو تازه از سفر برگشته ای، می ترسم دچار خستگی شوی.
- نه دچار خستگی نمی شوم، اما دوست داشتم بیشتر از این با تو و مایکل و سالی باشم، من علاقه چندانی برای رفتن نداشتم تا اینکه امروز تام را دیدم، او با جدیت و شور و شوق مرا به این سفر تشویق کرد.
- چرا؟!
- می گوید تو در این سفر دین یهود را از نزدیک خواهی شناخت.
- این نظر او درست است، بلکه حتی هر سه دین آسمانی را خواهی شناخت، آنجا سرزمینی مقدس برای تمام ادیان آسمانی است.

www.path-2-happiness.com

- نظر تو در این باره چیست؟
- من متوجه نکته ای که تام به آن اشاره کرده نشدم، اگر تو احساس می کنی که این سفر برایت مفید است برو، من و بچه ها منتظر برگشتنت می مانیم و از دیدنت خوشحال می شویم.
- دلیل تام قانع کننده بود، اما من علاقه چندانی ندارم. بطور کلی تلاش می کنم سفر خیلی کوتاهی باشد.
- تو خیلی خوش شانس هستی، به سرزمین شگفتی ها و به سرزمین حماسه ها سفر می کنی!
- نه، بلکه من خوش شانسم چون همسر بی نظیری دارم.
- پس دوست دارم هدیه ای به تو بدهم.
- چه هست؟
- بعد از بازگشت از این سفر و مدتی استراحت، مرخصی می گیریم و با هم به رم سفر می کنیم تا به سرزمین شگفتی ها و حماسه ها و سپس کلیساها سفر کرده باشی و مذهب کاتولیک را در سرزمین خودش شناخته باشی و راه سعادت را که می گویی بشناسی.
- و به این ترتیب مسیحیت را بیش از آن چه تام می گوید خواهم شناخت و سپس ادامه داد: این طور به نظر می رسد که من فردا موافقتم با این سفر را به کاخ اعلام خواهم کرد و امیدوارم پیش از پایان یافتن حالت فوق العاده سفر نکنم. این وضعیت واقعا نفرت انگیز است... من به سفر نمی روم مگر اینکه از امنیت شما و محاکمه تروریستهای مجرم مطمئن شوم.
- هنوز تحقیق درباره آن پاکستانی که گمان می رود این انفجار را شکل داده باشد ادامه دارد، تعدادی از دوستان و اطرافیان او را دستگیر کرده اند.
- کجا خواهد رفت، حتما امروز یا فردا او را دستگیر می کنند. چقدر از تروریسم و کشتار به هر شکلی متنفرم!

جورج به محض رسیدن به محل کار، به دفتر کاخ رفت تا موافقتش با این سفر را به او خبر بدهد و این که دوست دارد سفری کوتاه و در حدود چهار روز، و نه بیشتر داشته باشد..

- چهار روز کاملا کافیست.
- آیا هدف و کار من مشخص و واضح است؟

- بله.. شرکت امنیتی اورشلیم می خواهد با ما قرارداد پشتیبانی الکترونیکی امضاء کند و تقریبا در همه چیز با آنها توافق کرده ایم.
- پس چرا قراردادها را برای آنها نفرستیم تا نیازی به سفر نباشد؟
- مسئول فنی آنها پرسش های زیادی همراه با جزئیات فراوان دارد. حقیقت این است که نیاز به قانع کردن دارد. تنها مخالف اساسی قرارداد اوست و امضاء قرارداد بدون موافقت او امکان ندارد؛ تصمیم گیری به عهده اوست.
- پس باید تمام جزئیات و تفصیلات فنی را بدانم و جزئیات اعتراضات او در نامه های رسیده را بخوانم.
- بله، این خیلی مهم است.. اما سرانجام قرارداد را امضاء خواهند کرد، چه بخواهند و چه نخواهند.
- خیلی مطمئن هستی!
- به چند دلیل؛ نخست: اسرائیلی ها از حماس تروریست و توانایی های تکنولوژی آن وحشت دارند و به همین دلیل برای دفاع از خود قراردادهایی را با ما و با دیگران امضاء خواهند کرد.
- حق با آنهاست، تروریست ها بی رحم و عاطفه هستند، نمی بینی ما در لندن از دست آنها چه می کشیم؟!
- اما تروریسم یهودیان از حماس و گروههایی مثل آن بیشتر است!
- شاید، نمی دانم، تمام چیزی که می دانم این است که تروریست ها می خواهند در لندن صدها و بلکه هزاران نفر را بکشند و هیچ احساس ترحم و عاطفه و دینی مانع آنها نمی شود!
- فعلا موضوع تروریسم را بگذار کنار.. امادلیل دوم: خانم لیفی که مسئول قسمت فنی و تکنولوژی است، زنی یهودی است و مدیر او هم مردی یهودی است.
- متوجه نمی شوم، چرا یهودی بودن او و مدیرش باعث امضاء قرارداد می شود؟
- چون آنها یهودی هستند، من طبیعت آنها را بهتر می شناسم، مدیر او _بنیامین_ می خواهد برای رسیدن به منافع خود این قرارداد را امضاء کند و مسئول فنی و تکنولوژی خواست او را رد نمی کند و گرنه او هم درخواست های لیفی را رد خواهد کرد؛ پس لیفی درخواست بنیامین را می پذیرد تا او را وام دار خود کند.
- و آیا تو یهودی نیستی؟!

www.path2-happiness.com

- مادر من یهودی است؛ در نتیجه من هم یهودی هستم و این دلیل سوم است؛ به همین خاطر برای بستن قرارداد با من توافق کرده اند.. و گرنه من که لائیک هستم و دین برای من چیزی جز وسیله ای برای رسیدن به پول و لذت نیست... هه هه، راستی یادت باشد که لیفی ۲۵ سال بیشتر ندارد و زنی زیباست، اگر خواستی از او لذت ببری با بنیامین صحبت کن. او همان روز پیش تو خواهد آمد. من با بنیامین توافق کرده ام که در برابر امضای این قرارداد مبلغ صد هزار دلار به او پرداخت کنم.
- صد هزار دلار زیاد نیست؟!
- خیلی زیاد است، اما من هم ارزش قرارداد را به صد و پنجاه هزار دلار افزایش دادم، و او در برابر گرفتن مبلغ خود، با این افزایش موافقت کرده است.
- این دیگر چه سبک رذیلانه ای است!! این خیانت به شرکت و به کشور است، این تجارت نیست!
- پول برای ما چیز دیگری است، در حقیقت ما یهودیان تاجر هستیم، به همین خاطر می بینی که بر تجارت دنیا مسلط شده ایم، در مال دوستی و تجارت کسی نمی تواند با ما رقابت کند.
- این حرف تو مرا از یهودیت وشخصیت های یهودی می ترساند.
- هه هه، می گویند بعد از دست دادن با یک یهودی دوباره انگشتانت را بشمار، اگر آنها را درست و کامل دیدی، از اینکه شمارش را خوب بلدی اطمینان حاصل کن.. خلاصه اینکه به بنیامین صد هزار بده، آن وقت متوجه می شوی که کارها به خوبی پیش خواهند رفت.
- بعد از اینکه قرارداد را مطالعه کردم و سبک نوشتن آن را بررسی کردم، گفتگو درباره آن را کامل می کنیم.
- بسیار خوب.. برای یک هفته دیگر برای خودت جا رزرو کن، در طول این هفته قرارداد ها و نشستهای خود را تمام می کنیم.

جورج مشغول خواندن قراردادها و توجه به سبک نوشتن و جزئیات فنی آنها شد، تا زمانی که ساعت کاری پایان یافت، در حالی که کار او تمام نشده بود. پس با تاخیر از محل کار خود خارج شد. در خلال این مدت چندین بار با آدم تماس گرفت اما تلفن همراه او همچنان خاموش بود.. به خانه برگشت و اخبار را پیگیری کرد؛ دوست داشت پیش از رفتن به سفر، آن پاکستانی متهم را دستگیر کنند.

از اخبار شنید که احتمالات دیگری در مسئولیت انفجار وجود دارد و اینکه افراد تازه ای دستگیر شده اند که به تروریسم اسلامی نسبتی ندارند، بلکه به حرکت جدایی طلب سیتا وابسته هستند.. کاترینا کنار او نشست و از اخبار تازه پرسید..

- عجیب است، درباره مسئولیت انفجار تروریستی احتمالات تازه ای مطرح شده!
- این فقط برای رد گم کردن است، این فقط کار تروریست های مسلمان است.
- متهم تازه، حرکت جدایی طلب سیتا است.
- شاید این خبر به این خاطر اعلام شده که تروریست ها از احتیاط خود کم کنند تا بتوانند آن پاکستانی را دستگیر کنند.
- در دنیای سیاست هر چیزی ممکن است!

(۶)

روز بعد، جورج به موضوع سفر و آماده کردن قراردادها پرداخت و چندین بار با آدم تماس گرفت، اما تلفنش خاموش بود.. یک ایمیل برایش فرستاد و نامه ای در صفحه فیس بوک برایش ارسال کرد. بر اساس گفته همکارش باید امروز سر کار بر می گشت. جورج تمایل بسیاری داشت تا زودتر او را ببیند؛ این برایش خیلی مهم بود..

بعد از پایان شیفت کاری، جورج به قهوه خانه سری زد و از آدم خبر گرفت.. اما او نیامده بود!

- امروز نیامده است.
- مگرمرخصی او تمام نشده است؟
- چرا، اما تماس نگرفته و مرخصی خود را هم تمدید نکرده است، این برخلاف عادت همیشگی او است!
- انتظار دارید چه وقت بیاید؟
- نمی دانم، او می بایست امروز حاضر می شد و عذر فرد غایب را کسی جز خودش نمی داند.
- متشکرم، اگر آمد به او خبر بده که جورج چندین بار سراغش را گرفته است.
- بسیار خوب.

www.path2-happiness.com

جورج به خانه بازگشت، در حالی که به شدت نگران آدم بود. ناپدید شدن ناگهانی او باعث دلهره او شده بود. هیچ وسیله ای برای تماس وجود نداشت مگر اینکه از آن استفاده کرده بود: تلفن، پست الکترونیک، صفحه فیس بوک، رفتن به قهوه خانه و چندین بار سر زدن به خانه اش و هیچ اثری از او نبود!

- خوش آمدی عزیزم، آیا دوستت _آدم_ را دیدی؟
- نه، امروز سر کار نرفته بود، با این که مرخصی اش تمام شده!
- امیدوارم غیبت او مربوط به حادثه تروریستی نباشد.
- امیدوارم، آیا خبر تازه ای درباره انفجار هست؟ آیا مسبب حادثه را دستگیر کرده اند؟
- متاسفانه.. تلویزیون چند لحظه پیش خبر داد که بیشتر بازداشت شدگان مسلمان را امروز آزاد کرده اند!
- آزادی جنایتکاران!
- می گویند تحقیقات ثابت می کند که این انفجار کار گروه جدایی طلب سیتا بوده است.
- هه هه، مرا یاد حرف کریم الله انداختی، همان که از او خوشم نمی آمد، می گفت تروریست کسی است که با شما موافق نباشد و اگر با شما موافق باشد از او قهرمان می سازید..!
- من که قانع نمی شوم و فکر می کنم مسبب این انفجار، همان پاکستانی بوده، مگر در ابتدا نگفتند که دوربین ها عکس او را گرفته اند؟!
- شاید کریم الله درست گفته باشد، آیا متهمین جنبش سیتا را گرفته اند؟
- بله، می گویند این یک جنایت سیاسی و نه تروریستی است.
- جنایتکاران تغییر کردند و فهمیدیم کیستند، اما تغییر کار تروریستی به یک جنایت غیر تروریستی؟!!
- در صورتی تروریستی است که یک مسلمان مرتکب آن شده باشد.
- هه هه، این دقیقا حرف کریم الله است، اما به هر حال با دستگیری جنایت کاران در لندن امنیت برقرار شده است.

زنگ تلفن همراه جورج به صدا در آمد، به سرعت آن را برداشت، آرزو داشت که تماس گیرنده آدم باشد، ناگهان متوجه شد که واقعا خود اوست.. با شوق و حرارت به او پاسخ داد..

- بالاخره تماس گرفتی آدم، من خیلی دلواپس تو بودم.
- هه هه، من گرفتار یک کار نه چندان بزرگ بودم و چند دقیقه پیش تمام شد.
- آیا تحقیقاتت را به اتمام رساندی؟
- تحقیقات من عمیق تر شد، این موضوع را بگذار کنار، پیش تو چه خبر است؟
- من خوب هستم، می خواهم تو را ببینم، آیا الان بیایم؟
- من مقداری خسته ام، به خاطر کاری که تازه به پایان رسانده ام. نظرت چیست که فردا بعد از پایان شیفت کاری به دیدن من بیایی؟
- موافقم، قبل از ساعت پنج پیش تو خواهم بود، تو را به صرف شام در غذا خوری سعادت دعوت می کنم.
- موافقم، فردا منتظرت هستم.

جورج تماس را قطع کرد، در حالی که شادی در چهره اش موج می زد..

- صحبت با پیشخدمت خوشحالت کرد!
- بله، نمی دانم چرا در کلام او احساس صداقت و سادگی و روراستی می کنم!
- او یهودی است یا مسیحی؟ کاتولیک است یا پروتستان؟
- از او نپرسیدم.. اگر او را دیدم خواهم پرسید..

در موعد مقرر، جورج دقایقی روبروی قهوه خانه درنگ کرد تا آدم بیاید و سوار شود..

- مرد تو کجایی؟ نگرانت شدم.
- لطف دارید، از شما پوزش می خواهم، اوضاع طوری بود که نمی توانستم پاسخ شما را بدهم.. از راه خوشبختی و آرامش بگو. و از پاسخ پرسش ها و از سفر هند تعریف کن..
- سفر هند بسیار پربار بود، خیلی بهره بردم.. وقتی به غذا خوری رسیدیم گفتگو را ادامه می دهیم..
- اشکالی ندارد.. به گمانم نزدیک شده ایم..

www.path-2-happiness.com

در رستوران، جورج و آدم پشت یک میز کوچک دونفره نشستند و پیشخدمت لیست غذا را آورد.. آدم آن را نگاه کرد.. و با جورج صحبت می کرد..

- این غذا خوری خیلی زیباست..
- مثل اینکه غذا خوری مورد علاقه تو همین است..
- از اسمش خوشم می آید. من سعادت و خوشبختی را دوست دارم و احساس می کنم که این خواسته تمام عقلای دنیا است. راستی می دانی صاحب این غذاخوری مهاجر است. او اهل کجاست؟
- تعداد غذاخوری های مالزیایی در بریتانیا زیاد نیست، صاحب این غذا خوری از مالزی است، آیا به آنجا سفر کرده ای؟
- نه..
- مالزی از جمله کشورهایی است که من دوست دارم آن را ببینم ولی هنوز موفق به دیدن آن نشده ام. می گویند طبیعت آن مثل طبیعت اهالی اش بسیار مسحور کننده است، ملتی بسیار ساده زیست و با گذشت.
- سادگی گاهی دلیل ژرف اندیشی است و گاهی دلیل ساده لوحی.
- و قطعا اینجا دلیل ژرف اندیشی است، مالزی با شتاب در حال پیشرفت و رشد است، بویژه در میادین فنی و تکنولوژی.
- من عاشق سادگی ژرف هستم، و لبخندی زد و گفت: یا ژرف ساده.. صحبت هند را تکمیل کن..
- اول غذا سفارش بدهیم..

جورج پیشخدمت را صدا زد و غذای مورد نظرش را سفارش داد.. پیشخدمت از سفارش آنها استقبال کرد و رفت..

- سفر هند به وضوح پرسش های مرا پاسخ داد و من گمان می کنم که در مسیر خوشبختی در حال حرکت هستم.
- بسیار عالی!

- این سفر را چیزی جز موضوع تام و کاترینا که آن را به تو گفتم، تلخ نکرد. من از مشورت شما بسیار ممنون هستم؛ من در حالت عصبی سختی بودم و الان گمان غالب من این است که حرف تو درست بوده است.
- کدام حرف؟
- به من گفتی که شاید این مشکوک شدن درست نباشد. تام به تفصیل موضوع را برای من توضیح داد و نمی دانم چرا این بار او را تصدیق کردم و احساس کردم که عوض شده و تغییر کرده.
- همه مردم امکان دارد تغییر کنند و خوب شوند، وقتی که به آنها فرصت بدهیم. درباره ترجیح ادیان آسمانی و زمینی به چه نتیجه ای رسیدی؟
- بدون تردید ادیان آسمانی بر زمینی ترجیح دارند.
- خیلی مطمئن به نظر می رسی!
- بله، سردرگمی هایی از ادیان زمینی دیدم که به ذهن کسی خطور نمی کرد. و خندید و گفت: تصور کن آنجا کسانی هستند که موش می پرستند! برخی سوسک و برخی سنگ ها را عبادت می کنند.. دنیای عجیبی است، بدون تردید آن خدایی که به پرسش های ما پاسخ می دهد، موش یا سوسک یا بت و حیوان نیست.
- پس مطمئن شدی که پاسخ باید از یک دین آسمانی گرفته شود؟
- قطعا. پاسخ باید پیش یکی از ادیان آسمانی، یعنی یهودیت، مسیحیت، یا اسلام... باشد.
- گام بعدی چیست؟
- یک به یک ادیان آسمانی را بشناسم. و از یهودیت شروع خواهم کرد.. راستی دین شما چیست دوست من؟
- شما انتظار داری چه باشد؟ نام من آدم است، همانند آدم پدر همه بشریت و اسم پدرم ابراهیم است، همانند پدر تمام پیامبران و ادیان آسمانی.
- چطور؟
- آدم اسم پدر همه بشریت است، و ابراهیم اسم پدر پیامبران است. از نسل او موسی، عیسی و محمد به وجود آمده اند.

www.path2happiness.com

- و تو از کدام پیامبر پیروی می کنی؟
- نظرت چیست تا با هم در مسیر شناخت ادیان سه گانه حرکت کنیم، شاید من دینم را تغییر دادم!
- مثل همسرم کاتولیک جلوه می کنی.. هه هه، خوب غذا رسید.. می دانی؟ مثل اینکه من تحت تاثیر تو قرار گرفته ام. احساسم این است که سخنان تو در زمینه سادگی را خیلی تکرار می کنم، با وجود اینکه گاهی طبیعت فلسفه پیچیدگی امور است و نه سادگی آنها.. و طبیعت ما بریتانیایی ها متاسفانه به سوی سخت کردن مسائل تمایل دارد تا آسان کردن آنها.
- سادگی، گذشت، لبخند و خوشبختی، کلماتی هستند که مفهوم آنها همیشه کنار و نزدیک هم قرار دارد.
- و بر همین اساس، پیچیدگی، تناقض، سختی، بدبختی و شومی، کلماتی هستند که مفهوم آنها نزدیک هم واقع است.. به تو نگفتم روانپزشکم _تام_ به من پیشنهاد داد تا به تل آویو سفر کنم؟ من درباره یهودیت مطالعه خواهم کرد تا آن را بشناسم، نظرت چیست؟
- بسیار عالیست، به سوی سرزمین مقدس سفر می کنی!
- نگفتم توکاتولیک هستی؟
- شاید سفر تو برای شناخت هر سه دین و نه فقط یهودیت، مفید و مثمر ثمر باشد.
- دقیقا همان چیزی که کاترینا گفت، وقتی سفر تل آویو را به او خبر دادم.
- حتما نباید کاتولیک باشم تا این را بگویم. این چیزی است که ادیان آسمانی بر آن اتفاق نظر دارند.. آنجا سرزمین حماسه هاست. بنظرم این سفر برای شناخت یهودیت و بقیه ادیان بسیار مفید خواهد بود، اگرچه تو را از مطالعه و خواندن بی نیاز نمی کند.
- منظورت چیست؟
- چند روز به سفرت مانده؟
- چهار روز.
- پیشنهاد می کنم که من و تو همراه هم درباره یهودیت، این دین بزرگ، خوب مطالعه کنیم.
- "دین بزرگ یهودیت" آیا تو یهودی هستی؟

- پیروان هر سه دین آسمانی به موسی علیه السلام ایمان دارند، این دلیلی بر یهودی بودن من نمی شود، چرا مسئله را بدون پیش زمینه مورد بررسی قرار ندهیم؟ دین مرا بگذار کنار، شاید من یهودی یا مسیحی و یا مسلمان باشم!
- گفتی اسلام، یادم آمد، این همان روغن عود است که خواسته بودی.
- قیمتش چقدر شد؟
- هه هه، مجانی است. این هدیه یک مسلمان به من است و من مسئول نیستم اگر مسموم بود، یا در استفاده از آن خطری وجود داشت، همانطور که کاترینا به من هشدار داد.
- هه هه، پس وقتی من از آن استفاده می کنم تروریست خواهم شد؟
- روزهای وحشتناکی را در لندن به خاطر این انفجار گذراندیم، اما ناگهان اعلام شد که این یک انفجار جنایی بوده و نه تروریستی.
- چرا جنایی و نه تروریستی؟
- چیز خنده داری است، نمی دانم. انگار ما همانطور هستیم که یک مسلمان در هند به من گفت: "آنچه شما از آن خوشتان نمی آید و با آن توافق ندارید، تروریست است".
- تروریسم تروریسم است و نمی توان هیچ دین یا کشوری را به تروریست بودن توصیف کرد. آیا متوجه نمی شوی که ما گاهی در رفتارمان با زن و فرزندان، با خشونت رفتار می کنیم؟ کشورها هم گاهی به نبرد با تروریسم تظاهر می کنند، در حالی که در حقیقت این نوع برخورد با تروریسم، خودش یک نوع تروریسم است. بکار بردن زور و کشتار وحشیانه، با بدیهیات عقل و دین در تعارض است، از هر کسی که صادر شود تفاوتی نمی کند!
- مثل اینکه تو از زندانی شدن بعضی از مسلمانان بیگناه، در حادثه انفجار اخیر حرف می زنی.
- درست است، با وجود اطمینان از بی گناهی و برائت آنها، تعدادی از آنها هنوز در زندان هستند، آیا این تروریسم نیست؟!
- چرا، اما من نمی دانم چرا فکر می کنم بسیاری از مسلمانان تروریست هستند.
- این تصور بسیار طبیعی است، من و تو قربانی امپراطوری های رسانه ای و سیاست تروریستی هستیم.
- چطور؟ منظورت چیست؟!

www.path-2-happiness.com

- این امپراتوری رسانه ای، نظر و تصور و دیدگاه ما را خواسته یا ناخواسته و بدون اینکه متوجه شویم، شکل می دهد. آیا نگاه بسیاری از کشورهای اشغالگر به کشور های اشغال شده و کشتن مردم آن، این نیست که آنها وحشی و مستحق کشته شدن هستند؟! آیا نظر بعضی از ملت ها به بعضی دیگر این نیست که آنها قاتل و مجرم هستند و نظر برخی از ادیان نسبت به برخی دیگر این نیست که آنها قاتل و تروریست هستند؟
- درست می گویی، اما خیلی احساساتی شدی.. و سپس لبخندی زد و گفت: آیا تو مسلمان هستی؟
- هه هه، پس مواظب باش تا تو و این غذا خوری را منفجر نکنم.
- شوخی کردم دوست عزیز.
- من هم همینطور. دیر شد، نظرت چیست که برویم و مرا هم به خانه برسانی؟
- بفرمایید برویم.

قدس سرزمین ادیان و جنگ ها

قدس سرزمین ادیان و جنگ ها

(۱)

جورج بار و بنه سفر خود را آماده کرد، می خواست زود از این کار فارغ شود؛ تا شب وقت بیشتری را صرف بودن با همسر و فرزندانش بکند، از هنگامی که از هند برگشته بود کارهای فراوان، وقتی برای بودن با خانواده نگذاشته بود،کارهایی چون نشست های طولانی با کاخ و بازنگری قراردادها و بررسی جزئیات آنها به غیر از آنچه بر خود از مطالعه درباره یهودیت لازم گردانده بود؛ تا سفر به سرزمین جنگ ها و حماسه ها او را در یافتن پرسش های اساسی و بزرگ یاری دهد و از کارهای مهم نیز کوتاهی نکند.

– عزیزم کاترینا.. آیا چیری از تل ابیب می خواهی؟

– می خواهم به دیدن

– کلیسای قیامت و کلیسای سیده مریم بروی و در آنجا نماز بگذاری.

– پیرامون کلیسای قیامت خیلی مطالعه کرده ام، این کلیسا را هلن مادر امپراطور کنستنتاین در سال ۳۳۵ م بالای جلجتا ساخته است همان مکانی که گفته می شود چوب اعدام و به صلیب کشیدن مسیح در آنجا یافت شده این ساختمان تا ۲۷۰ سال پابرجا بود، آنگاه ایرانیان هنگام اشغال قدس آن را سوزاندند و سپس رئیس دیر عبیدین مودسطی در سال ۶۱۷ م آن را تجدید بنا کرد, این کلیسا بعد از آن بارها مرمت شد به ویژه در سال ۱۰۴۸م. زمانی که صلیبی ها در سال ۱۰۶۶ م قدس را اشغال کردند معابد پراکنده را در یک کلیسا که همین کلیسای کنونی است جمع کردند. و با وجود آن که در نزد ما پروتستانها، مقدس نیست اما به آن جا می روم و به خاطر تو در آن نماز خواهم گذارد و تلاش می کنم تا در کلیسای سیده مریم نیز نماز بگذارم، چیز دیگری هم می خواهی؟

– متشکرم، مشخص است که در باره قدس خوب مطالعه کرده ی!

– نه خیلی زیاد، هنوز دارم مطالعه می کنم.

www.path-2-happiness.com

- قدس مهمترین اماکن مسیحیت است و نه یهودیت، مسیح در آن مصلوب شد، بسیاری از کلیساهای تاریخی در آنجا قرار دارند.
- با وجود این که مدت اقامت من در اسرائیل کوتاه است اما تلاش می کنم تا این آثار مسیحی را ببینم و با مسیحیان دیداری داشته باشم.
- آه.. چقدر دوست دارم خودم این آثار را زیارت کنم و در آنجا برای خدا نماز بگزارم.
- چرا با من نمی آیی؟
- الان نمی توانم؛ کارهای زیادی در محل کار و در کلیسا هست که انجامشان مشروط به بودن من است، شاید در آینده، بعد از این که وضع ظالمانه ای که وجود دارد پایان یافت.
- ظالمانه؟!
- یهودیان به جهت اثبات ادعاهایشان در باره آثار یهودی به کلیسا ها و مسیحیان در قدس توهین کرده اند.
- قدس تاریخ هیجان انگیزی دارد، درگیری های فراوانی میان ادیان آسمانی در آن روی داده است، راستی می دانی که می گویند قدس دو بار در معرض نابودی قرار گرفته است و ۲۳ بار محاصره شده است و ۵۲ بار مورد حمله واقع شده است و ۴۴ بار فتح شده است و هنوز ادیان آسمانی در آن انتظار حماسه ها و نبردهای بزرگی را دارند، واقعا که آن جا سرزمین حماسه ها و نبردها است، اما از حرف تو تعجب می کنم..بریتانیا بود که فلسطین را به یهود تحویل داد! ظلم کجا بود؟
- متاسفانه درست می گویید، اما آن چه منظور شماست – وعده بالفور_ دلایل سیاسی و درگیری های فراوان و شدید باعث آن شدند.
- چطور؟ چه دلایلی برای این کار وجود داشت؟
- از جمله این دلایل: وارد شدن بریتانیا در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴م-۱۹۱۸م) و نیاز شدید آن به کمک و یاری یهود از جهت سیاسی و علمی در خلال جنگ و در عین حال جنبش صهیونیسم دنبال کشوری می گشت تا او را برای برپاکردن پروژه وطن قومی یهود در سرزمین فلسطین یاری دهد.
- پس فقط یک تبادل مصالح بود؟!

- نه، در اروپا دلایل دیگری نیز وجود داشت، مانند گرایش به اخراج یهود از اروپا؛ زیرا قسمت زیادی از یهودیان نتوانسته بودند با مردم مجاور در محل سکونت خود در آمیزند و مانند جسمی جداگانه از دولت عمل می کردند و اسباب و اهداف دیگری نیز وجود داشت، ایجاد نیرویی متفاوت در فلسطین از جمله این اهداف بود، زیرا فلسطین پل ارتباطی میان مصر، افریقا و میان عرب ها و مسلمانان در آسیا است و توازن قوا در منطقه از دیگر اهداف بود، سیطره یهود بر مناصب حساس در دولت عثمانی خطری برای اروپا محسوب می شد و بریتانیا می خواست میراث بر این دولت باشد.
- علیه بریتانیا جبهه گرفته اید!
- هرگز، من علیه سیاستی جبهه گرفته ام که به دین نمی اندیشد، آیا بهتر نبود ابتدا قدس را اشغال می کردند و سپس آن را پایتخت مسیحیت قرار می دادند؟
- پس مقصود نوعی دیگر از اشغال مسیحی بجای یهودی است!! اما من با تو مخالفم و فکر می کنم قسمتی از وعده بالفور دینی است.
- به نظرت دلیل دینی آن چیست؟
- تاویلات اشتباه از تعالیم مسیحیت باعث شد تا جنبش صهیونیسم در داخل کلیسای مسیحیت به شدت گسترش یابد و کارهای نژاد پرستانه و جرایم جنگی را به نام دین توجیه کند.
- ببخشید این مشکل نزد پروتستان ها وجود ندارد.
- درست است نزد ما پروتستان ها بسیار بیشتر است، گروههایی بین ما وجود دارد و بر این باورند که قیام دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸م ضرورتی حتمی بود تا پیشگویی کتاب مقدس عهد عتیق و جدید محقق شود و مقدمه بازگشت دو بار دیگر مسیح به زمین به عنوان پادشاهی پیروز مهیا شود.صهیونیست های مسیحی بر این باورند که وظیفه کلی آنها دفاع از ملت یهود و دفاع از دولت عبری –به شکل ویژه –است و لبخندی زد و گفت: و لذا در حقیقت تو از پروتستانیزم انتقاد می کنی و نه از بریتانیا، بطور عموم اسرائیل الان یک واقعیت است.
- اما کلیساها و مناطق مقدس و کشیشهای ما نباید در آزار و اذیت باشند.
- ستم در هر حال و شکلش بد است، فرقی نمی کند یهودی باشد یا مسیحی، این نخستین بار نیست که مسیحیان از طرف یهودیان مورد آزار و شکنجه قرار می گیرند، این طور نیست؟!

www.path-2-happiness.com

- بله، آغاز آن رفتارشان با عیسی علیه السلام بود که جان خود را فدای بشریت نمود و یهود او را کشت و سپس پیراوانش را تحت فشار قرار دادند و برادران ما را درقدس آزار و شکنجه نمودند.
- هه هه، مثل اینکه من پیش از رسیدنم به قدس، به درگیری ها و نبرد ادیان وارد شدم، بیا بخوابیم قبل از اینکه برای خوابیدن خیلی دیر بشود، باید بعد از نیمه شب به فرودگاه بروم.

(۲)

جورج ساعت هشت و نیم صبح روز پنج شنبه به تل ابیب رسید.. بنیامین به استقبال او آمده بود، در چشمانش جهش برقی را می دید که بر هوش و زیرکی او دلالت می کرد..

- خوش آمدید..به سرزمین مقدس اورشلیم خوش آمدید.
- سلام، چقدر از رسیدن به این شهر مقدس خوشحال هستم.
- کاخ به من خبر داد که سفر تو کوتاه و فقط به مدت چهار روز است.
- بله، سفرهای پی در پی را دوست ندارم، پیش از این سفر، هند بوده ام. اما کاخ اصرار کرد در نتیجه مرا به زیارت این شهر مقدس مفتخر نمود.
- همه چیز را مرتب کرده ام و در خلال دو روز قرارداد امضاء خواهد شد؛ نیازی نیست این موضوع شما را زیاد مشغول کند، حضور شما فقط به این جهت است که قرارداد به شکلی طبیعی بسته شود.
- این بسیار خوب است.
- به هتل برویم یا به شرکت؟
- به هتل؛ تا کیف خود را بگذارم، سپس مستقیما به شرکت می رویم.
- بسیار خوب، پس فردا شنبه است و لیفی شنبه کار نمی کند، شاید نیاز باشد امروز و فردا با او گفتگو کنی، لیفی زنی متدین و ماهر است و برایش بسیار مهم است تا برنامه حفاظتی مورد ارایه شما قویتر از آن باشد که تروریست ها بتوانند در آن نفوذ کنند.
- برنامه حفاظتی که ما تقدیم کرده ایم بسیار قوی است، از این جهت جای نگرانی نیست.
- پیش لیفی بر این نکته و همچنین بر میل و اشتیاقت برای حمایت از امنیت اسرائیل تاکید کن، این برای او بسیار مهم است، شاید تعجب کنی که گفتگو با او به مباحث عقیدتی و فلسفی و غیر مرتبط به تکنولوژی کشیده شود.

- عقیدتی و فلسفی؟!
- بله، این قسمتی از طبیعت ناجور اوست، اگر در تعامل با او دچار مشکل شدی مرا خبر کن و لبخندی زد و گفت: او با وجود یکدندگی خواسته مرا رد نمی کند.
- بسیار خوب.

به هتل رسیدند و جورج وسایل و کیف خود را آنجا گذاشت و بدون درنگ پیش بنیامین بازگشت و با هم به طرف شرکت رفتند.. ساختمان شرکت بزرگ و چشمگیر نبود، ساختمانی متوسط و مملو از کارمند بود و حراست شدیدی از در ورودی آن صورت می گرفت.

به دفتر بنیامین رفتند، به محض رسیدن با لیفی تماس گرفت و از او خواست تا بیاید..

- الان است که مشکل فرا برسد.
- مشکل! چرا؟
- تعصب دینی او سبب شده تا از زندگی درک مناسبی نداشته باشد، همانگونه که عاشق جروبحث و مجادله است و از آن خسته نمی شود، اما در آخر با مقداری تندی نرم می شود.

بعد از دقایقی چند، دختری زیبا با لباسی شایسته وبا وقار آمد، اما این لباس زیبایی گیرای او را پنهان نمی ساخت، بنیامین او را به جورج معرفی کرد:

- ایشان لیفی مدیر قسمت فن آوری در شرکت ما است.. و به جورج اشاره کرد: و این جورج مسئول قسمت نرم افزار در شرکت پیشرفته الکترونیک در بریتانیا است.
- خوش آمدی، از حضور شما متشکرم من پرسش های زیادی پیرامون مسائل فنی و فن آوری دارم.
- از پاسخ دادن به شما خوشحال خواهم شد.
- اگر می خواهید می توانید در اتاق گردهمایی نشستتان را برگزار کنید.
- بسیار خوب، آقای جورج بفرمایید.

جورج و لیفی به اتاق گردهمایی رفتند، اتاقی کوچک اما مرتب و فاخر بود..

- بفرما.
- متشکرم، مثل اینکه شما از برنامه حفاظتی که شرکت ما ارایه داده است، راضی نیستید؟

www.path-2-happiness.com

- نه، منظور این نیست، من فقط می خواهم مطمئن شوم، امنیت و حفاظت از مردم یهود مهمترین قسمت شغلی من است.
- برنامه حفاظتی ما از قوی ترین برنامه های حفاظتی است، اما من فکر می کنم شما دچار توهم ترس شده اید و این باعث می شود در مسائل امنیی و حفاظتی سخت گیری کنید.
- منظورت چیست؟
- این همه حفاظت از یک محله وساختمان را در طول عمر خود ندیده ام!
- ما ملتی تحت آزار در طول تاریخ بوده ایم و وظیفه من حفاظت از این ملت در حد توان است.
- بسیار خوب و وظیفه من کمک به شما در امور مربوط به فن آوری است.
- ما را کمک می کنی! چرا به ما کمک می کنی؟
- متوجه نمی شوم! با برنامه حفاظتی بی نظیر که قرارداد آن را امضاء خواهیم کرد به شما کمک می کنم.
- ببخشید پوزش می خواهم، ما یهودیان عادت کرده ایم و فکر می کنیم همه مردم علیه ما هستند.
- من مسیحی و از بریتانیا و پروتستان مذهب هستم، آیا آن کسی که این سرزمین را به شما داد بالفور بریتانیایی مسیحی پروتستان نبود؟
- این سرزمین و کشور ماست و هیچ کس آن را به ما نداده است و لازم است تا خودمان از خود محافظت کنیم.
- مثل اینکه تو جروبحث را خیلی دوست داری، آیا صراحت را هم دوست داری؟
- عاشق جروبحث و صراحت کلام هستم خیلی آن را دوست دارم.
- اگر همانطور که می گویی صراحت را دوست داری، پس بگو اهل کجا هستی؟ تو باید اروپایی باشی؟!
- من اسرائیلی هستم.
- آیا پدر و مادرت در اسرائیل متولد شده اند؟
- پدر و مادرم اتریشی هستند و در سال ۱۹۷۰ به اینجا آمده اند و من اینجا در اسرائیل متولد شده ام، پس من اسرائیلی هستم اگرچه ملیت اتریشی داشته باشم.
- پس تو اتریشی هستی و می خواهی اسرائیل را حفاظت کنی و من یک بریتانیایی هستم که برنامه حفاظتی به شما ارایه داده ام.

- اما من یهودی هستم و توهم پروتستان هستی!
- آیا پدر تو یهودی بود؟
- نه، فردی مسیحی و بی دین بود، اما یهودیت از طرف مادرم به من رسیده است و نه از طرف پدرم.
- به صراحت بگویم که من برای دو هدف به قدس آمده ام: نخست امضاء قرارداد و دوم می خواهم یهودیت را بشناسم؛ شاید خواستم یهودی بشوم، آیا از نظر شما مانعی نیست تا با دقت و ژرف اندیشی بیشتر در باره دین سخن بگوییم؟
- با تمام میل، اما تو نمی توانی یهودی بشوی مگر اینکه مادرت یهودی باشد.
- چطور؟
- ما ملتی برگزیده هستیم، از جانب پروردگار برگزیده شده ایم نژاد و باورهای ما برگزیده او هستند.
- پس شما به سوی دینتان دعوت نمی دهید؟
- هرگز، ما دیگران را فرا می خوانیم تا به این ملت برگزیده خدمت کنند.
- یعنی فقط خدمتکار شما باشد.
- و هیچ خدمتی بدون بها نیست.
- در برابر امضای قرارداد حفاظتی، شما به ما مبلغ مورد اتفاق را می دهید، این خدمت نیست! این خرید و فروش است.
- اگر مدیر شرکت شما یهودی نمی بود شرکت شما برای فروش برنامه حفاظتی انتخاب نمی شد.
- اما کاخ یک لائیک است!
- او همیشه یهودی و از ملت برگزیده باقی می ماند.. مثل اینکه تو آدم متدینی هستی!

در این هنگام آبدارچی در زد، لیفی از جورج پرسید چه میل داری تا از شما پذیرایی کنیم..

- آب و قهوه..نظرت چیست موضوع را، از اول شروع کنیم؟
- بفرمایید، نسبت به دیانت مادر در ادیان آسمانی توجه بسیار داری.
- منظورت از دیانت مادر در ادیان آسمانی یهودیت است و اینکه به موسی علیه السلام یهودیان و مسیحیان و مسلمانان ایمان دارند.

www.pak-2-happiness.com

– بله و هر کس بعد از او آمده است مورد اختلاف است، یهود به عیسی و مسیحیان به محمد ایمان ندارند.

– می توان گفت که مسلمانان به تمامی پیامبران ایمان دارند و یهود جز به پیامبرشان به کس دیگری ایمان ندارند.. از این موضوع بگذاریم، می خواهم قدیمی ترین دین آسمانی موجود را به وضوح برای من تعریف کنی، ممکن است به من کمک کنی؟

– مثل اینکه دانشمند دین شناسی هستی و نه دانشمند برنامه نویسی! بفرمایید.

جورج خواست او را به چالش بطلبد و گام به گام او را به این سمت بکشاند، تا هر چه را درباره یهودیت می داند از او کشف کند او معلومات عمومی آراسته و مزین نمی خواست، حقیقت را می خواست..

– نظر یهود در باره رب و پروردگار چیست؟ او را چگونه وصف می کنند و به چه چیز می شناسند؟

– متوجه نمی شوم چه می خواهی؟رب همان خالق و رازق است.

– من درباره صفات خدا در نزد شما مطالعات زیادی کرده ام که سبب ایجاد اشکالاتی برای من شده است؛ مثلا در عهد عتیق خواندم:" پروردگار خطاب به سموئیل گفت:از اینکه طالوت را پادشاه کردم پشیمانم"و در سفر خروج خواندم:" پس آه و ناله آنها را شنید و خداوند پیمانش با آدم، اسحاق و یعقوب را یاد آورد"و در سفر عدد این کلام خدا را خواندم:" هم اکنون برو و عمالیق را بکوب و تمام مالش را حرام کن و از آنها دست نکش بلکه همه مردان، زنان، بچه ها، شیر خوارگان، گاو، گوسفند، شتر و خران را بکش" و چیزهای بسیار دیگری، من می پرسم: آیا خداوند پشیمان می شود و از یادش می رود وسپس به یادش می آید و به کشتن و نه بخشیدن دستور می دهد؟ این چه خدایی است؟

– مثل اینکه خیلی اهل مطالعه هستی، اما گزینشی مطالعه کرده ایی، آنچه را که ذکر کردی درست است و جز این هم، چیزهای زیادی وجود دارد، اما آیا این موارد و اشکالات خاص یهود است؟ در نزد شما چند برابر این اشکالات وجود دارد.

– هه هه، درست می گویی مانند این، پیش ما فراوان است اما چون من می خواهم یهودی بشوم، نظرت چیست که بحث در باره عقائد یهود را بعدا تکمیل کنیم، دوست داشتم امروز و فردا قرارداد را تکمیل می کردیم، پس فردا شنبه است و شما آن روز کار نمی کنید.

– درست است؛ روز شنبه روز استراحت و عبادت است و در وصیت های دهگانه به حفظ این روز از هر گونه کار دستور داده شده است، این روزی است که خداوند از آفرینش آسمانها

و زمین فارغ شد و در آن به استراحت پرداخت.

– استراحت کرد؟!

– بله استراحت کرد، مثل اینکه تو نسبت به استفاده برخی از کلمات در مورد خدا حساسیت داری، مشکل تو این است.

– شاید، مهم آن است که ما در خلال این دو روز که قرارداد را امضاء می کنیم جروبحث خودمان را به اتمام برسانیم، من الان احساس خستگی می کنم چرا که مستقیما از فرودگاه به شرکت آمدم.

– الان می توانی بروی و استراحت کنی، اگر تمایل داشته باشی می توانیم بعد ظهر بحث را تکمیل کنیم.

– آیا برای شما سخت است تا بحث را بعد از ساعت چهار و نیم در هتل تکمیل کنیم؟

– ابدا..ساعت چهار و نیم به هتل شما می آیم.

– و ناهار را با هم می خوریم، شاید آنجا آرامش بیشتری داشته باشید و آرامتر رفتار کنید.

– متوجه نمی شوم چی می گویی؟! امروز رفتارت هجومی بود، از شما عذر می خواهم اگر اشتباهی مرتکب شده ام.

– من عذر می خواهم اگر رفتارم هجومی بوده است، کسی به زیبایی تو نباید هجومی عمل کند یا دلخور شود.

– لطف شماست، اما حمله پیشین تو برای من بهتر از اظهار علاقه کنونی است.. و سپس خندید و گفت: من فقط برای خدا زندگی می کنم.

– پیش از اینکه بروم دوست دارم سلامی به بنیامین عرض کنم.

– بفرما.

با هم به دفتر بنیامین رفتند و او در باره نشستشان پرسید..

– گفتگوهای مفید و پراکنده ای بود.

– به من اجازه می دهید تا به سر کارم باز گردم؟

– بفرمایید لیفی، اما جورج مهمان ماست و باید احترام او را حفظ کنیم.

– بسیار خوب، به امید دیدار.

– با هم توافق کردیم تا برای استراحت به هتل بروم و لیفی برای تکمیل بحث به آنجا می آید.. فهمیدم که چرا برای امضای قرارداد به دو روز زمان نیاز داریم او مناقشه و بحث های پراکنده را دوست دارد.

www.path-2-happiness.com

– فکر تکمیل بحث در هتل نظر خوبی است، این باعث می شود تا حالت رسمی مقداری از بین برود.

– بله، اما لیفی خیلی سخت گیر به نظر می رسد!

– با وجود سخت گیر بودن خوش قلب و زیباست، به او خواهم گفت تا مقداری از خود رایی و خشک بودن خود را پیش از آمدن نزد شما، تغییر بدهد.

– اشکالی ندارد، از شما کسب اجازه می کنم، کمی خسته هستم.

– بفرمایید راننده هتل، شما را می رساند.

(۳)

جورج ساعت یک و نیم به هتل رسید، به اتاقش رفت و بر تخت دراز کشید و به سرعت خواب او را در ربود و تا ساعت چهار و ربع بیدار نشد.. به سرعت صورت خود را شست و لباسهایش را عوض کرد، در این هنگام تلفن اتاق به صدا در آمد.. مسئول پذیرش هتل بود که به او خبر داد زنی به اسم لیفی منتظر اوست.

جورج به سرعت پایین آمد و لیفی را با موهای بور و لباس های غیر رسمی که وقار زیادی در آن دیده نمی شد، دید. لباسی که برای جلسات شب نشینی مناسب تر می نمود.. جورج با او دست داد و لیفی با خوشحالی تبسم کرد بطوری که زیبایی گیرایش آشکار شد.

– زیباتر از صبح جلوه می کنید!

– از سلیقه شما متشکرم.

– بفرمایید، به غذاخوری برویم و در حال غذا خوردن بحثمان را تکمیل کنیم.

میزی جدا و تنها در هتل انتخاب کرد و رودرو هم نشستند.. جورج پیشخدمت را صدا زد و سفارش خود را ارایه دادند.

– نظرت چیست تا در هنگام غذا خوردن در باره موضوعات کاری صحبت نکنیم؟

– هر طور دوست داری.

– تو خیلی زیبا هستی آیا ازدواج کرده ای؟

– نه، هنوز نه، فکر می کردم با کاخ تفاوت داری.

– چطور؟

– تو به دین و تورات و انجیل توجه و اهتمام داری همانگونه که کاخ به پول و زنان اهتمام دارد.

– درست است، اما در چه چیزی شبیه هم هستیم؟

– فکر می کردم که تو زیاد پول را دوست نداری؟! و زیبایی ذهن تو را به خود مشغول نمی کند.

– کیست که به پول و زیبایی اهمیت ندهد؟! اما من متوجه نمی شوم منظور تو چیست!

– بعد از رفتن تو بنیامین به من گفت که نشست در هتل خواهد بود.

– منظورت چیست؟

– تو مانند کاخ لذت طلبی.. و فقط لذت را دوست داری

– بیشتر توضیح بده

– زیاد غیبت نکن، من آماده هستم.

جورج خود را به نفهمی زد و وانمود کرد که متوجه هدف او نشده است..

– من هم آماده هستم تا بحث را تکمیل کنیم، اما بعد از اینکه غذا تمام شد.

– بسیار خوب، اما آیا جروبحث داغ را دوست داری؟

– هر طور شما دوست داری.

– من دوست ندارم هیچ خواسته ای از بنیامین را رد کنم، به همین خاطر اختیار به دست شماست.

– بنیامین چه ربطی به جروبحث ما دارد؟!

– بگذار بگویم.. همه شما مردان، جز جنس مخالف چیزی دیگری برایتان اهمیت ندارد.

– مثل اینکه من در باره چیزی دیگر سخن می گویم و شما در باره چیزی دیگر سخن می گویید!

جورج داشت بیشتر متوجه می شد و میان سخنان لیفی، کاخ و بنیامین ارتباط برقرار می کرد و وقتی از غذاخوری بیرون آمدند جورج به سمت باغ بیرونی رفت و به لیفی گفت:

– من پیشنهاد می کنم تا در باغ هتل بنشینیم اگر شما آن را مناسب می بینید؟

– در باغ!! هر طور مایلی!!

– مثل اینکه مکان خوش و راحتی است و برای سخنان صریح مناسب است.

– بله، جای خوبی است، اما باز است و جلوی نگاه مردم است، چه می خواهی؟

www.path-2-happiness.com

– می خواهم بحث کنیم.
– مرا به بازی گرفته ای؟ به تو گفتم که بنیامین با من صحبت کرده است و من آماده هستم.
– من هم آماده هستم تا بحث را آغاز کنیم و ادامه داد: بنیامین دچار سوء تفاهم شده است، من کاخ نیستم.
– آنچه من از بنیامین فهمیدم این بود که شما مثل هم هستید؛ به همین دلیل، همانطور که می بینی خود را آماده کرده ام.
– آیا تو نگفتی که معاشقه را دوست نداری وزندگیت فقط برای خداست!
– من..من خود را برای خدمت به خدا وقف کرده ام.
– خدمت خدا!! چگونه؟
– مهمترین عبادت خدا: این است که به دولت اسرائیل خدمت کنی وبه ملت برگزیده خدا خدمت کنی.
– و تو – البته ببخشید– کم ارزش و بی بها هستی؟ هیچ ارزشی نداری تا دست کم، در وجود خودت آزاد باشی!
– با توجه به اینکه تو حمله را آغاز کردی پس من به صراحت به تو می گویم: زن در نزد یهود وضع خاصی دارد و با او مانند مرد رفتار نمی شود.. دوست ندارم در این زمینه صحبت کنم، آیا ممکن است موضوع بحث را عوض کنی؟
– متوجه نیستم؟! دوست ندارم در حالی صحبت کنیم که تو نسبت به بحث بی میل هستی، اما مگر تو پیش از این نگفتی جروبحث را دوست داری!
– من به جروبحث علاقه دارم اما می ترسم شما اشتباه متوجه شوید.. امیدوارم به خوبی متوجه منظور من شده باشید.
– بفرمایید.
– موضوع رابطه جنسی و زن در یهودیت نیاز به تفصیل دارد، برای مثال اصل در نزد ما رابطه جنسی طبیعی است که به هدف تولید نسل فقط میان مرد و همسرش صورت می پذیرد، اما متاسفانه با زن مانند بچه ها یا دیوانگان و یا حیوانات رفتار می شود، او فقط برای تفریح و لذت است، در تلمود آمده است:»زن کیفی پر از مدفوع است«.. و سپس با خشم رو به او کرد و گفت: آیا این آن چیزی است که می خواهی؟! آیا فقط می خواهی آن چه را داری در این کیف خالی کنی؟!

– از اینکه اسباب زحمت شما شدم پوزش می خواهم، به نظر من این اوج تبعیض و ستم است، می خواهم به راحتی بحث را تکمیل کنم، چه چیزی تو را مجبور می کند که این چنین باشی؟
– بنیامین! و پیروی از او!
– متوجه نمی شوم! چه رابطه ای میان آنچه گذشت با اطاعت مطلق تو از بنیامین دارد.
– بنیامین شوهر مادرم است.
– پدرت است!
– نه نه، پدرم در یک انفجار تروریستی توسط یک مسلمان بی ارزش کشته شد.. پس عمویم وارث مادرم شد، در تورات آمده است»واجب است تا برادر شوهر زن بیوه برادر خود را به همسری بگیرد«
– عمویت او را به ارث برد! آیا او یک کالا بود تا به ارث برده شود؟!
– بله، زن مجبور می شود با برادر شوهر ازدواج کند.
– ببخشید قصد ندارم شما را دروغگو به پندارم، اما نمی توانم آنچه را می گویید تصدیق کنم! به گمانم در انتقاد از تورات زیاده رویی می کنید با وجود اینکه ادعا می کنید زنی یهودی و متدین هستید!
– آه شاید من آب و تابش را زیاد کردم! دوست ندارم در این باره حرف بگویم، این تو هستی که مرا وا می داری! سپس آهی کشید و به پایین نگاه کرد: با وجود اینکه من مایلم تا چیزی نگویم.
– آیا از آنچه درباره زن گفتی در تورات بدتر و سختر هم هست؟!

چشمان زیبای لیفی پر از اشک شد، آهی کشید و گفت:

– اما خودت خواستی، متاسفانه بله! در نزد یهود شهادت و گواهی صد زن با یک مرد برابر است! زن وجودی شیطانی دارد و از مرد پست تر است!..و در تورات آمده است:»واجب است مرد از میان دو زن یا دو سگ یا دو خوک عبور نکند، همانگونه که لازم است تا دو مرد اجازه ندهند تا یک زن یا یک سگ یا یک خوک ازمیان آنان عبور کند« من هر روز صبح با تضرع و خاکساری دعا می کنم: "فرخنده هستی ای خدایی که مرا برابر با خواست و مشئیت خودت آفریدی و مرد دعا می کند:"فرخنده هستی ای پروردگار زیرا مرا بت و یا زن و یا نادان نیافریدی.

www.path2-happiness.com

جورج به چشمان زیبا و آبی لیفی که پر از اشک بودند نگاه می کرد، دلش برای چشمان و قلب او می سوخت احساس می کرد لیفی تحت تاثیر سخنان خود واکنش نشان می دهد...

- از شما پوزش می خواهم..آیا ممکن است موضوع بحث را تغییر بدهیم؛ خیلی خسته شدی، از شما معذرت می خواهم، شما را به درد سر انداختم.
- این مطلب را از اول به شما عرض کردم.
- اما قطعا همه این قضایا برای زن یهودی صدق نمی کند؟
- هرگز.. این برای زن یهودی است، اما غیر یهودی وضع دیگری دارد!! امیدوارم عصبانی و دلخور نشویی؛ تلمود که بعد از تورات دومین کتاب در نزد یهودیان است در باره زن چنین می گوید: زنان غیر بنی اسرائیلی چیزی جز حیوان نیستند؛ به همین علت زنا با آنان جرم نیست زیرا آنان از نسل حیوانات هستند.
- این دیگر چه تعصبی است! اما من تکرار می کنم که من به آنچه می گویی قانع نیستم، من در باره یهودیت مطالعه کرده ام و تعدادی از اجزای تورات را خوانده ام با وجود این احساس می کنم شما تورات را به همان شکل که می خواهید تفسیر می کنید.
- نمی دانم چرا من آنچه را در دل دارم بیرون ریختم و آن را آب و تاب دادم! اما جهت توضیح: ما تورات نمی خوانیم آنگونه که شما انجیل می خوانید.
- چطور؟
- تورات وحی الهی است،
- در حالی که تلمود مجموعه ی شرح و توضیحات تورات است و صحیح نیست تورات را جداگانه از تلمود بفهمیم، اما من دوست ندارم در این زمینه شما را به درد سر بیندازم.
- تلمود را چه کسی نوشته است؟
- افراد زیادی در طول هزار سال آن را نوشته اند، چرا این سئوال را می کنی؟
- زیرا من از وضع زن آشفته شدم و دلم برای زنان سوخت، ببخشید که من به آنچه شما در باره زن گفتید قانع نشدم.
- بیشتر آنچه برای شما نقل کردم از تورات بود، آیا می خواهی مطالبی از تلمود را برایتان بیان کنم؟! مجموعه کتابهای تلمود چهل و شیش کتاب هستند، آیا دوست داری چیزی از آن را بشنویی؟
- اگر سبب ناراحتی شما نمی شود، بفرمایید.

- پس شگفتی ها را گوش کن..در یکی از کتابهای تلمود آمده است: اگر سگ شهر من بر دختری که داشت زمین را تمیز می کرد پرید و عضو مردانه خود را در وارد و با او جماع کرد آن دختر ناپاک نمی شود و او اجازه دارد تا با بلند مرتبه ترین حاخام ازدواج کند! تلمود سن دختر را برای رابطه جنسی سه سال و یک روز معین کرده است و در آن می یابی که دختر در این سن شایستگی دارد تا همسر حاخام باشد، اما سنی که پسر شایستگی جماع پیدا می کند: نویسندگان تلمود آن را نه سال و یک روز معین کرده اند، برخی از حاخام ها گفته اند هشت سال و یک روز و در جایی دیگر تلمود می گوید: اگر مردی با دختری کوچکتر از سه سال و یک روز رابطه جنسی گرفت این یک رابطه جنسی به شمار نمی رود!! و مانند آن است که مرد آلت خود را در چشم دختر کرده باشد!! و اگر پسر بچه ای که کمتر از نه سال و یک روز دارد با زنی بالغ رابطه جنسی گرفت این زنا به حساب نمی آید!! و مانند آن است که آن زن خود را با تکه چوبی شکافته و زخمی کرده باشد!!همانگونه که تلمود رابطه جنسی با حیوانات را زنا نمی شمارد و فاعل را از هر گونه عقاب معاف می دارد! و زنی که با حیوانات جماع و نزدیکی می کند را زناکار نمی داند و سزا داده نمی شود اما حیوان سزا داده می شود! و همچنین رابطه جنسی با آلت شل و وارفته را زنا نمی داند و سزایی را بر آنان مترتب نمی کند!
- ببخشید کافی است؛ از این بحث حالت تهوع به من دست داد، اما من یک پرسش صریح و واضح داشتم و باز هم معذرت می خواهم: تو فردی متدین هستی و یا اینکه از این دین متنفر و بی زاری؟! بار دیگر پوزش می خواهم اما من گمان نمی کنم که تمام یهودیان این چنین باشند!
- بله.. تمام یهود این سان که من می گویم نیستند؛ افراد لائیک چون دوست تو کاخ هستند که نه تورات برای آنان اهمیتی دارد و نه تلمود و دسته های مختلفی وجود دارد، اما من از خانواده بسیار متدینی هستم و خودم نیز متدین می باشم، نمی دانم پیش از این به تو چه گفتم! شاید من آن را مقداری آب و تاب داده باشم و شاید مرتکب خطا شده باشم و شاید از ضعف و سستی و بی اخلاقی عرضه خود بر تو و احساس حقارت خودم دفاع می کردم.
- من قصد تحقیر شما را نداشتم و این طبیعت من نیست، اما بنیامین با فرستادن تو پیش من چه هدفی دارد؟
- دقیقا نمی دانم، تمام چیزی که من متوجه شدم آن بود که او مبلغی پیش شما دارد که به او پرداخت نکرده اید و برداشت او آن است که شما آن مبلغ را زمانی پرداخت می کنید که

www.path-2-happiness.com

لذت خود را از من برده باشید.

- جسم شما زیبا و عالی است و خیلی آرزو دارم که از آن لذت ببرم، اما من ازدواج کرده ام و همسر دارم و ارزش هایم برایم مهم هستند، شاید من بیش از اندازه لازم سخت گیر باشم، پوزش می خواهم از اینکه بنیامین اشتباه متوجه شده است، من به او چنین چیزی نگفته ام و شایسته هم نیست چنین چیزی بگویم.
- متاسفانه من مانند یک کالا هستم.. و چشمانش پر از اشک شد نتوانست خود را کنترل کند و زد زیر گریه و گفت: شاید به خاطر تجربه پیشین که با کاخ داشته است این چنین فکری کرده است؟
- خواهش می کنم آرام باشید.. رابطه کاخ با آنچه روی داده است چیست؟
- هرگاه کاخ می آمد در این رابطه با بنیامین صحبت می کرد و من یک یا دو شب را پیش او می ماندم، کاخ یهودی است؛ پس قرارداد و پول و زنان برای او هستند و باید با نماینده کاخ به مانند کاخ رفتار شود، چقدر احساس حقارت می کنم!

جورج وقتی اشک های لیفی را می دید متوجه مفهوم سخنانش نمی شد، پس سکوت کرد و به زیبایی گیرا و اشکهای سوزان او نگاه کرد، در برابر او احساس ناراحتی کرد و احساس کرد به بدن تر و تازه و با طراوت لیفی اشتیاق دارد، همانگونه که احساس گناه می کرد که زنی چون او را واداربه گفتن این سخنان دردناک کرده است.

- لطفا اشکتان را پاک کنید من خیلی متاسفم، دیگر به این موضوع باز نخواهم گشت نظرت در باره نوشیدن یک فنجان قهوه چیست؟
- نیاز به عذر خواهی نیست. شما اشتباهی مرتکب نشده اید.

به قهوه خانه مخصوص هتل رفتند، جورج تصمیم گرفته بود تا موضوع را تغییر بدهد و بر میل و رغبت جنسی خود غلبه کند.

- علت ترس شما از امضای قرارداد با شرکت ما چیست؟
- هیچ ترسی ندارم.
- از من خواسته شده بود از بریتانیا بیایم تا به پرسش های شما پاسخ دهم.
- هه هه، در حقیقت برای پرداخت مبلغ بنیامین بود، اگر آن را به بنیامین پرداخت کردی قرارداد را امضا شده تلقی کن.
- پول پیش من است آن را به شما بدهم یا به بنیامین تحویل بدهم؟

- به بنیامین تحویل بده و با اندوه تبسم نمود: تو هم برای بنیامین و کاخ کار می کنی حتی اگر با ارزشهایت در تضاد باشد!
- متاسفانه درست می گویید، می بایست با تولیدات بهتر رقابت کنیم نه با دادن رشوه..
- پس یهودیت از مسیحیت بدتر نیست!
- شاید، با توجه به اینکه شما با من صریح بودی اجازه بده حقیقت را به شما بگویم.
- کدام حقیقت؟!
- من در مسیر یافتن خوشبختی هستم بعد از اضطراب و پریشانی که به علت عدم توان در پاسخ دادن به پرسش های بزرگ به من دست داد شروع به تحقیق درباره ادیان کردم و الان درباره یهودیت تحقیق می کنم و بعد از آن مسیحیت و سپس اسلام را مورد بررسی قرار می دهم.
- خوشبختی کلمه ی زیبا و دلنوازی است، اما می توان گفت که در یهودیت آن خاص مردان است، چقدر آرزو داشتم مرد بودم!
- آیا دین داری تو برای رسیدن به سعادت نیست؟
- شاید، احتمالا فقط برای سعادت اخروی.
- چرا دین خود را تغییر نمی دهی؟
- یهودیت از مسیحیت و اسلام بهتر است، قدیمی ترین دین است و ملت آن، ملت برگزیده است، شاید آنچه من برای شما تعریف کردم یک واکنش روانی در برابر احساس تحقیر و توهین بود، ببخشید آیا شما وقتی رشوه می دهید و با ارزش ها و مبادی خودت مخالفت می کنی احساس تحقیر نمی کنی؟!
- چرا، بسیاری از مواقع زندگی ما را به ابزاری بدل می کند که مردم با آن بازی می کنند، هه هه، اما نمی بینی که تمام بازیگران این میدان یهودی هستند؟!
- هه هه، این طبیعی است ما ملت برگزیده و گزینش یافته هستیم. از من می خواهی تا یهودیت را رها کنم!
- با توجه به اینکه زیبایی بار دیگر در چهره ات درخشید و همچنین قرارداد و پیمان نامه و پرس و جو را پایان دادیم، آیا ناراحت نمی شوی اگر بیشتر در باره یهودیت بحث کنیم؟ وارد بحث زن نخواهیم شد من دوست دارم بیشتر
- این دین کهن و ریشه دار شما را بشناسم.

www.path-2-happiness.com

تلفن همراه جورج به صدا در آمد، بنیامین بود؛ از لیفی اجازه خواست تا پاسخ بدهد.. بنیامین می خواست از حال و احوال او با لیفی مطمئن شود و اینکه دیدار آن دو چگونه بوده است.

- من خوب هستم و لیفی هم خوب است هنوز مشغول جروبحث کارها هستیم.
- هه هه، آیا کار را تمام نکرده اید؟
- هنوز نه. شاید امروز تمام بشود.
- می توانید اگر خواستید، امروز و فردا کارها را در هتل تکمیل کنید، ما در خدمت شما هستیم.
- بسیار خوب، من می خواهم اگر ممکن است فردا شما راببینم، من یک چک برای شما دارم تا قرارداد را امضا کنیم.
- هرگاه کارت با لیفی تمام شد، من در خدمت شما هستم.
- متشکرم برای مرتب کردن وقت با شما تماس خواهم گرفت.
- منتظر تماس شما هستم، پیشنهاد می کنم اگر خواستی فردا لیفی شما را به یک گردش در شهر مقدس ببرد.
- در این مورد با او هماهنگی خواهم نمود..
- شما را با هم تنها می گذارم خداوند شما را فرخنده و مبارک بگرداند.

جورج تماس را پایان بخشید و به دو چشم زیبای لیفی نگاه کرد..

- بنیامین می خواهد از وجود چک مطمئن شود.
- و مطمئن شود من تمام کارهای خواسته شده را انجام داده ام.
- پیشنهاد جالبی مطرح کرد.
- گمان نکنم از او پیشنهاد خوبی بیرون بیاید، چه پیشنهاد داد؟
- که فردا گردشی در مناطق مقدسه انجام بدهیم.
- بسیار خوب.. اما عجیب است، گاهی کسی به شما پیشنهاد خوب می دهد که از او این انتظار را نداری.
- الان ساعت شیش است، اگر می خواهی گفتگوی خودمان در باره یهودیت را تکمیل می کنیم، تا فردا صبح گشتی در مناطق مقدس یهودی بزنیم؟

- بسیار خوب، گفتگو را تکمیل می کنیم و پیشنهاد می کنم تا گردش به مناطق مقدس پس فردا یعنی روز شنبه باشد و با شرم تبسمی نمود: برای دیدن اماکن مقدس می رویم و اگر تو چیز دیگری می خواهی امروز یا فردا در خدمت شما هستم.
- چیز دیگر؛ فهمیدم، تو در زیبایی اغوا کننده هستی، اما من به تو گفتم که من متاهلم و ارزش ها و مبادی ام مرا از کارهای دیگر با تو باز می دارد.
- با صراحت خدمت شما عرض کنم که مسیحیان متاهل و متدین از انجام چنین کارهایی کوتاهی نمی کنند.
- متاسفانه درست می گویید، اما من این کار را شایسته خود نمی دانم و آن را خیانتی به همسرم تلقی می کنم، همانگونه که این کار را از او نمی پسندم برای خودم هم دوست ندارم.
- بدون هیچ گونه تعارف تو واقعا مرد جالبی هستی و من خیلی از شما ممنون و متشکرم.

نگاهشان با هم تلاقی کرد، مدتی با شگفتی به هم خیره شدند و جورج زمانی متوجه خود شد که احساس کرد دست نرم و لطیف لیفی را در دست گرفته است اما به سرعت دست خود را کشید و به خجالت گفت..

- از شما متشکرم، فکر نمی کنم نیازی به این تشکر باشد، به هر حال من مناسب می بینم که دیدار ما همانطور که گفتم روز شنبه باشد.
- بسیار خوب، بحث و گفتگو را تکمیل کنیم.
- دوست دارم بیشتر با تورات و تلمود آشنا شوم.
- همانطور که به شما گفتم ما می گوییم که تورات از جانب خداست، در حالی که تلمود شرح و توضیح قوانین تورات است که ابتدا شفاهی نقل شده است و سپس آن را نوشته اند
- یعنی تلمود کلام آدمی است!
- بله، اما نمی توان تورات را بدون آن فهمید، همانطور که پیش از این گفتم ما مانند مسیحیان نیستیم.
- چرا مستقیما به کلام خدا، تورات مراجعه نمی کنید؟
- به شما قول دادم تا راستگو باشم، در تورات نیز اشکالات فراوانی وجود دارد، شاید شما نظر آن را در باره زن مشاهده کرده اید.
- چگونه کلام خدا می تواند اشکال داشته باشد؟ متوجه نمی شوم!

www.path-2-happiness.com

- متاسفانه ما می گوییم که آن از طرف خداست، اما دلایلی وجود دارد که در آن تحریف روی داده است.
- دلایلی بر تحریف است؟! نسخه اصلی کجاست؟
- اصل تورات گم شده است، الان سه نسخه متفاوت وجود دارد، در برخی نسخه ها جملات اضافه و متناقض وجود دارد این سه نسخه عبارتند از: نسخه یونانی؛ این نسخه ایی است که تا قرن پانزدهم میلادی معتبر بود و در این مدت نسخه عبرانی را تحریف شده می دانستند و تا هنوز کلیسای یونانی و همچنین دیگر کلیساهای مشرق آن را صحیح می دانند، نسخه عبرانی همان نسخه معتبر نزد یهود و پروتستانها است و شامل ۳۹ سفر است و اجماع مسیحیان تا قرن پانزدهم میلادی برصحت و درستی نسخه یونانی بود، نسخه عبرانی را یهود در سال ۱۳۰به هدف ایجاد شک وتردید در نسخه یونانی که نزد مسیحیان آن زمان معتبر بود تحریف کرد این تحریف همچنان که مسیحیان را در نظر داشت یهود سامره را نیز مورد نظر داشت، اما بعد از ظهور مذهب پروتستان در قرن شانزدهم میلادی وضعیت بر عکس شد پروتستانها به صحت و درستی نسخه عبرانی معتقد بودند و نسخه یونانی را تحریف شده می دانستند.
- و نسخه آخری نسخه سامری است ؛ سامره یک فرقه یهودی بود که در کوههای نابلس سکونت داشت و این نسخه فقط هفت کتاب، از عهد عتیق را در بر داشت ویهود سامره بیش از این را اضافه و دروغین می داند و در آن جمله ها و پاراگراف هایی است که در دیگر نسخه ها وجود ندارد و برخی از محققین پروتستان آن را کم ارزش تر از نسخه عبرانی می دانند، اگر چه برخی مواقع به آن پناه می برند و آن را بر نسخه عبرانی مقدم می دارند.
- تاریخی بسیار عجیب و به همراه تناقضات هیجان انگیز است، اما نشانه های این تحریف بجز در موضوع زن و رابطه جنسی در دیگر موضوعات چیست؟
- بسیار زیاد است!! از آن جمله آنچه صبح در باره آن سخن گفتیم از توصیف الله به آنچه شایسته او نیست و نسبت دادن فاحشگی و عیب و نقص به پیغمبران و از آن جمله..
- ببخشید سخن شما را قطع می کنم، فاحشگی و نقص و عیب پیامبران؟!
- هه هه، می دانی!! این نخستین بار در طول عمرم است که این حرف را می گویم، واقعیت این است من از خودم تعجب می کنم، اما از اینکه این کار را انجام می دهم احساس خوشی به من دست می دهد، آیا این تسلی و آرامش است یا وسوسه شیطانی؟! نمی دانم اما من به این کار شاد و خوشحال هستم، بگذار مثالهایی به شما بدهم: پیامبر خدا نوح علیه السلام در

تورات به این وصف شده است که او شراب نوشید و خود را عریان ساخت؛ در آن آمده است:" نوح در آغاز کشاورز بود و درخت انگور کاشت و شراب نوشید و داخل خیمه خود عریان شد" و در باره لوط علیه السلام آمده است او به همراه دو دخترش در غار سکونت گزید، پس دختر بزرگ به دختر کوچک گفت: پدرمان پیر شده است و روی زمین برای ما شخص مناسبی یافت نمی شود تا با او ازدواج کنیم، باید به پدرمان شراب بخورانیم و با او همبستر شویم، و چنین کردند و از او به دو فرزند به نامهای موآب و عمون بار دار شدند" و نمونه هایی از این دست فراوان است و گمان می کنم این دو نمونه کافی باشد.

- لیفی من از شما پوزش می خواهم، اما چرا به مسایل جنسی باز می گردی از این مباحث که خارج شدیم؟
- چون من با خود عهد کرده ام با تو صادق باشم و تو بودی که این را از من پرسیدی.
- دوست دارم به موضوع دیگری بپردازم.

لیفی تبسمی کرد و گونه هایش از شرم قرمز و زیبایی و جمالش دو چندان شد..

- هه هه، بفرمایید امیدوارم با پرسش هایت به رابطه جنسی و زن باز نگردی.

درخواست جورج برای دور شدن از بحث در باره مسایل جنسی به خاطر فرار از اصرار چشمانش به نگاه کردن به لیفی بود که او را برای لذت جویی از جمال دختری بالغ و رسیده که در پیش رویش بود، تحریک می کرد؛ نمی خواست گوشش هم این اصرار را تکرار کند تا احساس شیفتگی و میل شدید و نیاز برای سیراب شدن از این زیبایی دلربا و وسوسه گر که رو در روی او نشسته بود افزایش یابد، ترسید مبادا به کاترینا و ارزش ها و اصول خود خیانت کند، ای وای که این زندگی چقدر پست و سخیف و مشکل است، سپس یاد سخن مشهور آدم افتاد که " سعادت و آسایش در سادگی و روراستی است"، با خود زمزمه کرد: کاش می توانستم با ارزش هایم به سادگی زندگی کنم و تلاش کرد تا موضوع را تغیر دهد..

- به من گفتی که اصل شما از اتریش است.
- هه هه، نه به تو گفتم من اسرائیلی هستم.
- بله، منظورم آن است که پدر و مادرت از اتریش بوده اند، اجازه بده: برابر با آمار بریتانیا نسبت یهود در سال ۱۹۴۸م ۳۸درصد بود و نسبت مسلمانان ۵۸درصد و مسیحیان ۸درصد

www.path2-happiness.com

بودند این نسبت بالای یهود به سبب مهاجرت ۵۰۰۰۰ الی ۶۰۰۰۰ یهودی در خلال سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۵م بود، پس چطور شما ادعا می کنید که مسلمانان و مسیحیان تروریست هستند در حالی که شما به اینجا آمده اید و سرزمین آنها را اشغال کرده اید؟!

- ببخشید.. شما بریتانیایی ها اشغال گر بودید و شما سرزمین و حق ما را به ما باز گرداندید.
- چرا بریتانیا حقتان را به شما باز گرداند آنگونه که ادعا می کنید، آیا این فقط یک خدمت مجانی برای شما بوده است؟!
- آنچه برای من مهم است این است که این سرزمین از آن ما بود و به ما باز گردانده شد، این پرسش را شما باید پاسخ بدهید و نه من.اگر بریتانیا و اروپا به ما خدمتی کردند همانطور که می دانید بسیاری از ما را نیز کشته اند؟
- منظورتان هولوکاست است؟!
- ما ملتی هستیم که در طول تاریخ بسیار مورد آزار و شکنجه قرار گرفته ایم و هولوکاست فقط یک حلقه تازه و نو از این آزار غیر اخلاقی است.
- روز پیش از آمدن من به اینجا همسرم که کاتولیک است از آزار و شکنجه یهودیان به مسیحیان می گفت، همه ملت های دنیا احساس آزار و شکنجه می کنند!
- درست می گویی، حتی مسلمانان وحشی که پدر مرا کشتند می گویند آنها تحت آزار و شکنجه هستند، اما تاریخ و واقعیتها حقیقت را به تو می گویند.
- گفتی که جروبحث و مناقشه را دوست داری و از سخن صریح ناراحت نمی شوی و به مشقت نمی افتی، آیا نمی بینی که مسلمانان در رنج و آزار هستند، سرزمینشان اشغال شده و از آن طرد و آواره گشته اند و تعداد بسیاری از آنها کشته شده اند!
- این سزای کوچکی برای تروریست ها است باید با تندی بیشتری با آنها برخورد کرد، دوم اینکه این کار را چه کسی کرده است! این شما بودید پیش از ما، که این کار را آغاز کردید، پس از ما انتقاد نکنید.
- تهاجم را بار دیگر آغاز کردی، بله ما پیش از شما و برای شما این کار را انجام دادیم، اما آیا نمی بینی که آنها در آزار و شکنجه هستند؟
- گفتم که آنها مستحق بیش تر از این ها هستند؛ آنها بی تمدن و عقب مانده و تروریست هایی وحشی هستند.
- اما آیا نمی بینی که مسیحیان هم در فلسطین در رنج و آزار هستند و این فقط مسلمانان نیستند که چنین وضعی دارند!

- منظورت اسرائیل است نه فلسطین.
- بله آیا نمی بینی که یهودیان در اسرائیل مسیحیان را چگونه آزار و اذیت می کنند!
- عصبانی نشو، مسیحیان می توانند به هر مکانی در اروپا یا امریکا بروند اگر از رفتار ما خوششان نمی آید!!
- هه هه، این سخن سنگ دلانه و قاطع تو با جمال و زیبایی تو در تناقض است، نمی توانم فکر کنم که زنی به زیبایی تو و با احساسات ظریف و ملایم این سخن خشن و بی رحمانه را بگویید!
- کسی که مستعد خدمت گذاری به ما نباشد جز قتل چیز دیگری نزد ما نخواهد یافت! تعالیم کتاب مقدس چنین است.
- آیا تعالیم کتاب مقدس این چنین است؟!!
- بله، در تورات آمده است:»پروردگار معبود اسرائیل گفت: بر هر یک از شما لازم است تا شمشیرش را بردارد و محله به محله و دروازه به دروازه بگردد و برادر و دوست و همسایه اش را بکشد» و همچنین آمده است که:»و شنیدم که به دیگران می گفت: در پس و پیش شهر بروید و بزنید و شفقت و مهربانی و گذشت نکنید و بکشید پیرمردان و جوانان مرد و زن و کودکان و زنان را تا تمام نابود شوند» و همچنین آمده است:» هم اکنون برو و عمالیق را بکوب و تمام مال آنها را حرام کن، آنان را نبخش و در نگذر بلکه بکش مرد و زن و بچه و شیر خوار آنان را و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را»، این نصوص کافی است یا بیش از این هم بیاورم؟
- ببخشید. مثل اینکه تو را به خشم آوردم، کمی آرام باش. این تروریسمی غیر قابل تحمل است!
- من آرام هستم، به تو گفتم این کلام خدا در تورات است و کلام من نیست!

جورج پیشخدمت را فراخواند و آب پرتغال سفارش داد و به لیفی که می خواست احساسات وحالت عصبی خود را از او پنهان سازد رو کرد:

- چه می خواهی میل کنی تا آرام تر شوی؟
- اگر ممکن باشد شربت لیمو.

جورج لحظه ای ساکت ماند و به چهره لیفی نگریست در حالی که آه سردی می کشید و در تناقض میان این زیبایی و لطافت و این کشتن و آواره کردن و عدم شفقت و مهربانی که از آن سخن می گفت تامل نمود. لیفی سر خود را

www.path-2-happiness.com

پایین انداخته بود، به پایین نگاه می کرد، سپس سرش را بالا گرفت در حالی که اشک گونه هایش را خیس کرده بود..

- پدرم مرد و من بازیچه دست بنیامین شدم این به خاطر آزار و شکنجه ای بود که در طول تاریخ بر سر ما آمده است و باز هم تو از من می خواهی تا تصدیق کنم که این تروریست ها در رنج و آزار هستند؟!
- بفرمایید شربت لیمو اگر این موضوع باعث ناراحتی شما می شود آن را کنار بگذار.
- باعث ناراحتی من نمی شود، می توانید بحث را تکمیل کنید، من الان آرام تر هستم.
- واقعا تو به این نصوص تورات که ذکر کردی قانع هستی؟
- واقعا و به صراحت، نه
- چرا؟
- آیا به تو نگفتم تورات پر از تحریفات است، این همه خشونت و سخت دلی امکان ندارد که از طرف پروردگار مهربان باشد!
- درست می فرمایید. پروردگار نسبت به بندگانش مهربان است.
- تا بار دیگر موضوع رابطه جنسی و زن را برای تو تکرار کنم این نص را از تورات گوش کن:" اما الان بکشید تمام پسران و هر زنی که با مردی همبستر شده است اما دختران و زنانی را که با مردی همبستر نشده اند برای شما باقی گذاشته ام" و بار دیگر لبخندی زد و گفت: این نص را هم داشته باش:" فرزندان بنیامین را سفارش کنید و به آنها بگویید: به باغ های انگور بروید و در آنها کمین کنید و منتظر آمدن دختران شیلوه برای رقص باشید پس به آنان حمله برید و هرکدام از شما یک زن برای خود بربایید و به سرزمین بنیامین بگریزید" و با تمسخر خندید و گفت: به رابطه جنسی و زنان باز گشتیم اما در سیاق کشتن و ربودن! آیا دوست دارید باز هم موضوع را رها کنیم؟
- عجیب است! نمی توانم آنچه را می شنوم باور کنم! بله از این موضوع هم بگذریم، ببخشید این دختران شیلوه کیستند؟
- شیلوه بر اساس یکی از تفاسیر ما همان مسیح یا مسیا است مهم آن است که آنها زنان غیر یهودی هستند مانند زنان شما و زنان مسلمانان، از شما معذرت می خواهم مرا تحریک کردی و کنترل خود را از دست دادم.
- اشکال ندارد، بگمانم دیر شده است و الان برای اینکه کمی آرام بگیرید شما را به شام دعوت می کنم.

- اووه متوجه زمان نشدم الان ساعت نه شب است، اگر این یک دستور از طرف شماست موافقت می کنم و گرنه من دوست دارم اگر اجازه بدهید به خانه بر گردم.
- من این شکل صحبت کردن را دوست ندارم، من نیامده ام تا به شما دستور بدهم، به تو گفتم که من با صراحت لهجه شما راحت هستم و در مسیر خوشبختی از تو زیاد استفاده خواهم برد، من دوست دارم تا هرگاه خواستی با شما بشینم.
- از لطف شما ممنون هستم، فردا شما را خواهم دید.
- پس توافق کردیم تا دیدار ما فردا یعنی روز شنبه باشد!
- دیدار ما برای دیدن اماکن مقدس یهودی پس فردا باشد و اگر شما تمایل داشته باشید می توانیم گفتگوی خود را فردا تکمیل کنیم؟
- فردا صبح وقتی برای دیدن بنیامین آمدم شما را خواهم دید، اما دوست دارم کلیسای قیامت و سیده مریم را ببینم اگر ممکن باشد.
- کلیسای قیامت کلیسایی پروتستانی نیست و تو می گویی که پروتستان هستی.. و با طنازی گیرایی گفت: داری مرا فریب می دهی؟
- چرا تو را فریب بدهم؟ آن را زیارت می کنم چون به همسر کاتولیکم قول داده ام که آنجا را زیارت کنم.
- تو خیلی همسرت را دوست داری، ساعت هشت صبح راننده را برایت خواهم فرستاد تا شما را برای دیدن بنیامین بیاورد، تلاش کن زود بیایی تا این دو کلیسا را ببینی چرا که فردا جمعه است.
- یعنی چه که جمعه است؟
- یعنی موانع و جاهای تفتیش در هر مسیر برقرار می شود، تا مطمئن شوند تروریست ها که به نماز جمعه می روند به انفجار اقدام نکنند.
- ساعت هشت برای رفتن به دفتر آماده خواهم بود و برخاست و با لیفی دست داد در حالی که به چشمانش نگاه می کرد و گفت: من از شما خیلی ممنونم و از به زحمت انداختن شما پوزش می خواهم.
- من از لطف و کرم و صراحت و وفاداری شما به همسرتان و به ارزشهایتان ممنون هستم.
- تو یک شاهکاری!
- چقدر دوست دارم تا در مسیر سعادت و خوشبختی با تو همگام شوم، اما وضعیت من اجازه نمی دهد.

www.path-2-happiness.com

– چه کسی می داند؟ شاید.. صبح تو را خواهم دید ای زیباروی خوشگل.

بعد از رفتن لیفی جورج به سرعت شام خود را خورد، احساس می کرد که صورت لیفی او را رها نمی کند و نزدیک اوست، اما نمی دانست چرا؟ آیا به خاطر زیبایی دلفریبش است؟ یا به سبب صراحتش با او یا به خاطر مهربانیش با لیفی؟.. احساس حیرت و سرگردانی می کرد، تبسم و لبخند او به یادش می آمد، اشک هایش به خاطرش می آمد. خشم و عصبانی و احساساتی شدن و واکنش نشان دادن او به یادش می آمد. تمام این موارد در ذهن او حاضر بود. تاسفی او را نسبت به لیفی فرا گرفت. او قربانی آموزه های تحریف شده و ظالمانه است. این بیچاره چگونه می تواند این همه ظلم و تجاوز در حقش را به اسم پروردگار تحمل کند!!

به طرف اتاقش بالا رفت، برای فراموش کردن لیفی و زیبای اش تلویزیون را روشن کرد تا به اخبار گوش فرا دهد، اخبار مربوط به انفجارهای تروریستی در لندن کاهش یافته بود، اما در اخبار دید و شنید که مسئول انفجار حرکت جدایی طلب سیتا بوده است و پاکستانی مورد نظر را دستگیر کرده اند؛ او در یکی از مناطق اطراف لندن از ترس دستگیری پنهان شده بود و بعد از اینکه بی گناهی او ثابت شده او را آزاد کرده اند. با خود گفت: ای کریم الله برائت تو ثابت شد، سپس در باره آمادگی حکومت اسرائیلی در باره روز جمعه سخن گفت و اینکه کمتر از پنجاه ساله ها اجازه نماز در مسجد اقصی را برای اجتناب از هر گونه عملیات انفجاری ندارند. تلویزیون را خاموش کرد و پست الکترونیکی خود را باز کرد و نامه های رسیده را پاسخ داد و تصمیم گرفت تا برخی از نصوص تورات را که لیفی به او گفته بود برای تام و آدم بنویسد و ارسال کند با پایان این کارها ساعت یازده شد، روی تختخواب دراز کشید، اما خیال لیفی از ذهن او دور نمی شد، از خود می پرسید: آیا وقتی به او اجازه ندادم امشب را با من بخوابد اشتباه کردم! چقدر شب خوش و لذت بخشی می شد اگر به بودن او موافقت می کردم او هم آماده بود و این کار را پیش از این با کاخ انجام داده بود، این چه اصول و مبادی و ارزش هایی هستند که ما را از لذت های زندگی باز می دارند؟! نمی دانست چرا این موقع یاد غیرت و خشم خود افتاد وقتی خیال می کرد کاترینا با تام به او خیانت کرده است، با

خود زمزمه کرد: این چه وضع تناقض آمیزی است که من در آن زندگی می کنم؟! می خواهم خیانت کنم اما از انجام آن توسط دیگران عصبانی می شوم، رشوه می دهم و فکر می کنم کسی که آن را می گیرد آدمی بی اخلاق و بدون اصول و مبادی است، چقدر دوست دارم تا روح و اندیشه و زندگی و سعادت و اصول من پابرجا و مستقیم شود..

(۴)

ساعت هشت صبح نشده بود که جورج صبحانه خود را خورده بود، پس تا رسیدن ماشین به اتاقش رفت و سر ساعت هشت مسئول پذیرایی هتل به او خبر داد که شخصی اینجا منتظر اوست، پایین آمد و وقتی دید لیفی منتظر اوست و نه راننده آنطور که او وعده داده بود غافلگیر شد و به دیدن او خوشحال شد تبسمی کرد و با او دست داد.

– راضی به زحمت شما نبودم.

– شایستگی شما بیش از این است. همانگونه که مناقشه و جروبحث با شما بیش از حد انتظار بود.

– از تعارف و اخلاق و ادب شما ممنونم، آیا بنیامین هم اکنون در دفترش است؟

– منتظر شما است به او خبر دادم که شما خواهید آمد.

– متشکرم، من فراموش کردم با او تماس بگیرم.

لبخند محبت آمیزی زد که چهره اش را روشن نمود.

– بعد از اینکه از پیش شما رفتم، قبل از اینکه به خانه برسم بنیامین با من تماس گرفت تا مطمئن شود من شب را پیش تو خواهم بود، باور نداشت که تو مانند کاخ نیستی و مرا نمی خواهی، به او گفتم شما فردا صبح خواهید آمد و می توانی از خود او بپرسی و مطمئن شوید.

با احتیاط و در عین حال با جدیت به او نگاه کرد و گفت:

– چه کسی گفت که من تو را نمی خواهم؟!

لیفی دچار اضطراب شد و بر چهره اش نبرد احساسات، افکار و نظریات و شهوتش ظاهر گشت.

– منظورت چیست؟ آیا بعد از رفتن من چیزی تغییر کرد؟

www.path-2-happiness.com

– هه هه، من فرهنگ، دانش، هوش، اخلاق و ادب تو را می خواهم، اما جسمت آن مانند گوهری است که تامل و تفکر در آن را دوست دارم و به مثل گلی می ماند که دوست دارم آن را ببویم، اما عیب و ننگ است که زن را فقط یک جسم تلقی کنیم، دوست ندارم تو را از دست بدهم همانگونه که دوست ندارم ارزش های خود را از دست بدهم.

– با دست چپ بر پیشانیش دست کشید وتارهایی از مو را با دست پاچگی بالا برد.

– آه نمی دانم چرا خیلی ترسیدم؟

– آیا به او خبر دادی که ما پیشنهاد او را پذیرفته و برای زیارت اماکن مقدس خواهیم رفت؟

– نه، تو به او خبر بده.

– واقعیت آن است که من از بنیامین خوشم نمی آید و هنگامی که از ارزش های خود عدول می کنم و به او رشوه می دهم احساس حقارت به من دست می دهد، اما من پیش از آمدن به اینجا در این باره فکر نکرده بودم و الا آن را رد می کردم و نمی پذیرفتم. بطور کلی لازم است قضیه را همین الان تمام کنیم، بعد از برگشت من برای هر رویدادی سخنی خواهد بود.

– بسیار خوب، اگر تو این مبلغ را به او ندهی او فکر می کند من وظیفه خود را به خوبی انجام نداده ام.

– زندگی حقیرانه ای است که فرد به خاطر پول یا جنس مخالف و یا منصب از ارزش ها و اصول خود دست می کشد!

– شاید من رفتاری متناقض داشته باشم، اما اگر دست کشیدن مردم از اصول و ارزش هایشان به خاطر پول و ثروت و جنس مخالف و منصب نبود اسرائیل شکل نمی گرفت و ادامه نمی یافت و باقی نمی ماند.

– چقدر نسبت به این زندگی احساس پوچی می کنم و احساس می کنم شخصیت من بی ارزش شده است در حالی که برای دادن رشوه می روم و نمی دانم چرا وقتی کاخ با من راجع به این موضوع حرف زد، در باره آن فکر نکردم!

– به هر حال به ساختمان شرکت رسیدیم، قراردادها را پیش بنیامین آماده خواهی یافت.

– امیدوارم به سرعت کار را تمام کنیم، بعد از اتمام کار یک راننده می خواهم تا مرا برای دیدن کلیساها ببرد.

– ببخشید من خودم نمی توانم شما را برای دیدن کلیساها ببرم، راننده ایی را منتظر خودت خواهی یافت.

جورج و لیفی به دفتر بنیامین وارد شدند، بنیامین از جای خود برخاست و به جورج خوش آمد گفت و با تبسم با او دست داد..

– دیروز چطور بود؟ شب چطور گذشت؟

– روزی پر کار بود به همراه لیفی کارهای زیادی را به پایان رساندیم.

– بله لیفی به من خبر داد که تو برای امضای قرارداد آماده هستی و تمام پرسش های او را در زمینه فنی و تکنولوژی پاسخ داده اید و به لیفی رو کرد و گفت: شما می توانید به کارهایت برسی تا من قرارداد با جورج را امضا کنم.

– الان می روم؛ من کارهایی دارم که باید انجام بدهم سپس رو به جورج کرد: به محض اتمام کار، راننده در انتظار تو خواهد بود.

– چرا راننده؟ می توانی لیفی را با خود ببری؟ آیا شایسته تو نیست؟ آیا از او خوشت نمی آید؟

– با هم توافق کردیم تا پیشنهاد شما را برای دیدن اماکن مقدس فردا با هم اجرا کنیم، اما امروز می خواهم برای زیارت کلیساهای مقدس بروم.

– دیروز رفتار لیفی با تو چطور بود؟

– خیلی عالی.

– بسیار تعجب کردم وقتی ساعت نه و نیم با او تماس گرفتم و به من گفت نزدیک خانه هستم، می توانستی بیشتر با او باشی، با توجه به اینکه او را مناسب و در خور یافتی.

– ساعت نه مناقشه و جروبحث ما تمام شد و او رفت، من با تلفن به تو گفتم که می خواهم شما را ببینم و قرارداد را امضا کنم و موضوع را پایان ببخشیم.. این هم چکی که کاخ برای شما فرستاده است.

– از شما و کاخ متشکرم و این هم قراردادها آماده امضا.

– تمام شد؟

– کار قرارداد تمام شد، اما شما سه روز پیش ما وقت داری، من و لیفی در خدمت شما هستیم.

– از لطف شما ممنونم.

– اگر خواستی تا لیفی بعد از اتمام گردش فردا پیش تو بیاید تا شب را با هم باشید او آماده این کار است.

– فکر می کنم بعد از گردش به اندازه کافی خسته خواهم بود و نیاز به استراحت وخواب زود هنگام مانع از شب بیداری خواهد شد!!

www.path-2-happiness.com

- هه هه، لیفی را امتحان کن تا مزه راحتی را به تو بچشاند. هنگامی که کاخ برای امضای قرارداد می آمد تا لیفی مزه راحتی را به او نمی چشاند، آرام نمی گرفت.
- قراردادها را امضا کرده ایم و کار ما هم تمام شده است، آیا می شود با شما پیرامون موضوع دیگری بحث کنم که ربطی به قرارداد ها ندارد؟
- نمی دانم چی می خواهی؟ بفرمایید..
- به صراحت و بدون هیچ رودرواستی به شما می گویم: چرا این مبلغ را برای امضای قرارداد می گیری؟ آیا این یک رشوه مالی نیست؟
- هه هه، اگر تو صراحت و سخن بدون رودرواستی را دوست داری پس بگو چرا تو و کاخ برای امضای قراردادها با لیفی کیف می کنید و از او لذت می برید؟! آیا دادن او به شما رشوه نیست؟!
- بله آن یک رشوه است و به همین خاطر من از آن امتناع کردم.
- اما کاخ از او امتناع نمی کرد، بلکه به وضوح و صراحت او را درخواست می کرد، اما تو دیروز به اشاره درخواست کردی و اگر آنگونه است که گفتی و از او لذت نبرده ای این مشکل توست و اگر این رشوه است همانطور که گفتی پس چرا آن را به من دادی؟
- کلام شما صحیح و منطقی به نظر می رسد، اگر آن رشوه است، چرا من آن را به تو دادم به طور کلی آیا پول و جنس مخالف شما را سعادتمند و خوشبخت می کند؟
- بدون شک سعادت دنیا در لذت بردن از جنس مخالف و پول و سلطه است و آهی کشید و گفت: حتی اگر این لذت جویی منجر به شقاوت و بدبختی ما شود.
- متوجه نمی شوم چگونه لذت زندگی منجر به بدبختی و شقاوت می شود؟!
- این تناقضات زندگی است دوست من، لذت بخش ترین چیزها در زندگی مادی جنس مخالف، پول و قدرت است، اما گاهی سبب ستم و بدبختی ما می شود، دقیقا مانند عید های غم انگیز و به دور از شادی و سرور ما، آیا نمی بایست روز عید خوش ترین روزهای ما باشد؟ پاسخ آری است، اما اعیاد در نزد ما روزهای غم انگیزی هستند.
- چطور؟
- لیفی می تواند بهتر از من به تو پاسخ بدهد هه هه و او زیباتر نیز هست، می توانی گفتگو و مناقشه با او را تکمیل کنی، در هر جا و به هر شکلی که خواستی.
- از شما متشکرم.

جورج از دفتر بنیامین بیرون آمد و از منشی دفتر او سراغ لیفی را گرفت و به سمت او راه افتاد. به اتاق او وارد شد، لیفی با شوق و علاقه و بدون معطلی از جورج پرسید:

- چی شد؟ میان شما چه گذشت؟
- احساس حقارت می کنم به او رشوه دادم و قرارداد را امضا کردیم.
- آیا با او در باره رشوه یا درباره من صحبت کردی؟
- بله، درباره تو زیاد صحبت کردیم، متاسفانه هنوز هم می خواهد جسم تو را به من عرضه کند و لبخندی زد و گفت: و تازه اینکه از من خواست تا توضیح برخی از موضوعات را از تو بپرسم.
- از من توضیح بخواهی؟!
- وقتی در باره رشوه با او حرف زدم مرا به چالش کشید مبنی بر اینکه من و کاخ رشوه می گیریم، اما این رشوه مالی نیست بلکه بهره بردن و خوش گذرانی با تو است، سپس مرا به چالش کشید، مبنی بر اینکه، رشوه دهنده و گیرنده یعنی من و او یکسان هستیم.
- متاسفانه گاهی انسان توانایی دفاع از اشتباهات و فلسفه بافی برای آنها را دارد.
- منظورت کیست؟!
- منظورم بنیامین است و لحظه ای سرش را پایین انداخت و ساکت شد، بعد گفت: و منظورم خودم هستم و با عرض پوزش منظورم شما هستید.

جورج با افسوس به سقف نگاه کردو گفت:

- درست می گویی. کی خواهد بود که فلسفه و دلیل آوردن ما در جهت سعادت و خوشبختی ما باشد به جای دلیل تراشی برای اشتباه و رشوه گیری؟
- به من نگفتی چه توضیحی از من خواهی خواست؟
- بنیامین گفت که طبیعت زندگی پیچیده است، خوشی و سعادت آن و لذت و بهره آن سبب بدبختی و شقاوت ما می شوند، مثل اعیاد غمناک ما که می بایست شاد می بودند.
- شاید از نشانه های تحریف باشد که پیش از این صحبت کردیم یهودیت دینی پیچیده است، مشکل در فهم تو نیست، بلکه در پیچیده بودن حقیقت یهودیت است، به هر حال اکثر اعیاد یهود برای شادی نیست بلکه برای غم و اندوه است.
- چطور؟

www.path-2-happiness.com

– اعیاد مخصوص عبادت هستند و عبادت یهود گریه و زاری و اندوه است، آیا در باره دیوار ندبه چیزی نشنیده ایی؟! حتی در مهمترین اعیادمان که آن را شنبه شنبه ها نام گذاری کرده ایم یعنی روز غفران و بخشش بیش از ۲۴ ساعت در شب و روز روزه می گیریم و هیچ کاری جز عبادت انجام نمی دهیم، به طور کلی ما اعیاد فراوانی داریم با وجود این اکثریت یهود به ویژه لائیک ها این عید ها را تعطیل و در آنها به شادمانی می پردازند و آنها را از عبادت خالی کرده اند و فقط شکلی از عبادت در آنها بر جای مانده است.

– این مهم نیست، آیا زندگی آن قدر پیچیده است که خوشبختی و سعادت را نمی یابیم مگر درآنچه که سبب شقاوت و بدبختی ما می شود؟!

– متاسفانه همیشه این پرسش در ذهن من می چرخد و من نتوانسته ام به آن پاسخ بدهم با وجود اینکه در تورات و تلمود بسیار تعمق کرده ام شاید این به علت پیچیدگی روان یهودیان و یا دین یهودی است و یا

– شاید لازم است تا من دارای دانش بیشتری باشم تا به پاسخ برسم.

– نمی دانم. اما من از پیچیدگی متنفرم و معتقدم که آن فقط منجر به بدبختی می شود.

– از پیچیدگی متنفرم، اما در آن واقع شده ام، به هر حال دارد دیرم می شود وشما هم دارید تاخیر می کنید دکتر حبیب بیرون منتظر شماست الان ساعت ده است و گذشت زمان به نفع شما نیست

– دکتر حبیب کیست؟

– محققی در ادیان و یک مسیحی کاتولیک. او را خودم برای تو انتخاب کردم من بهتر می دانم چه کسی برای همراهی تو شایسته است.

جورج لحظاتی ساکت ماند، دوست نداشت از او جدا شود، تلاش کرد تا چشمان خود را مملو کند از جمال و زیبایی او و از موی فروهشته بر شانه اش و از دو چشم سرشار از زندگی و از دهان خوش ترکیب و از بدن شاداب و تر و تازه و حرکات مسحور کننده و از هرچیز مربوط به او، آیا اشتباه کردم وقتی شبی را با او نخوابیدم تا جسمم را سیراب کند؟ آیا آنچه بنیامین گفت درست است که لذت جسم، روح را شفا می دهد و سیراب می کند، آه یادم رفت تا با او درباره این موضوع بحث کنم!

لیفی نگاه او را احساس کرد گویی با نگاهش تمام جسم او را می بوسید، نمی دانست چرا از این نگاه احساس سرمستی می کرد، آیا جورج می خواست با او خوش گذرانی کند، پس چرا اجتناب کرد؟ یا اینکه اجتناب نمود تا بعدا به سراغش برود و نکرد دیگر اینکه چرا از او اجتناب کرد در حالی که با نگاهش دارد او را می خورد، شاید، آیا موضوع را باز خواهد کرد و شب را پیش او خواهد بود، یا کار دیگری خواهد کرد؟!!

– از شما متشکر و ممنونم و منتظرم تا شما را فردا سر ساعت هشت صبح ببینم.

– متشکرم جورج.

جورج خارج شد و به دکتر حبیب سلام داد و به او خوش آمد گفت و با او به طرف ماشین او رفت..

– ابتدا به کلیسای قیامت می رویم، امروز جمعه است و در مسیر آنجا موانع و سخت گیری های زیادی است و مسیر دو ساعت وقت خواهد برد.

– دو ساعت؟!

– متاسفانه بله، به طور عادی این مسیر چهل و پنج دقیقه وقت می برد، اما امروز جمعه است و تمام راهها از کثرت وجود نقاط تفتیش بسته است.

– با وجود اینکه وقت زیادی می برد و مسیرش خسته کننده است اما به دیدنش می ارزد، تروریسم مصیبتی برای بشریت است.

– از کدامین تروریسم حرف می زنید؟

– تروریسم مسلمانان عرب.

– ببخشید، من عرب و مسیحی و کاتولیک هستم و مسلمان نیستم، اما تروریسم واقعی تروریسم دولت یهودی است، چرا مانع مردم می شود تا در مسجدشان نماز بگذارند، در نماز گذاردن آنان در مسجد چه تروریسمی نهفته است؟!

– ببخشید من متخصص تاریخ یا سیاست و یا دین شناسی نیستم اما مثل اینکه در برابر یک متخصص قرار دارم، اما مگر مسلمانان نیستند که با منفجر کردن خود قطار و اتوبوس ها را منفجر می کنند و یهودیان را می کشند؟!

– درست می گویی آنها این چنین می کنند، اما آیا می شود از شما بپرسم چه چیز انسان را وا می دارد تا خودش را بکشد؟

www.path-2-happiness.com

– تجربه من می گوید انسان خود را نخواهد کشت مگر به وضعی برسد که سعادت وخوشی مرگ بیش از زندگی باشد.

– و چه چیز مسلمانان را به این وضع رسانده است؟

– نمی دانم، چه چیز آنها را به اینجا رسانده است؟

– ستم، سرکوب، اشغال، تحقیر و خوار نمودن.

– خیلی با مسلمانان همدردی می کنی

– هرگز، من مسلمان نیستم اما با ساکنان این سرزمین مسلمان یا مسیحی هم دردی می کنم، کسانی که عزت و کرامت آنها لگد مال شده، سرزمین آنان از دستشان خارج شده و حقوق آنها پایمال گردیده است، تصور کن که ما مسیحیان از فلسطین طرد و آواره شویم و به اماکن مقدس ما توهین گردد.

– اما شما به مانند مسلمانان خودتان را منفجر نمی کنید؟

– ما یک اقلیت هستیم با این وجود مورد تحقیر و اهانت قرار می گیریم، اما رفتاری که با ما می شود به خاطر مسیحیان دنیا بهتر از رفتار با مسلمانان است.

– چرا با مسلمانان به خاطر سایر مسلمانان دنیا رفتار بهتری صورت نمی گیرد؟!

– به وضوح و با اختصار: ما در دنیایی زندگی می کنیم که جز به قدرت و زور به چیز دیگری احترام نمی گذارد. از این موضوع بگذاریم، آیا کلیسای قیامت را می شناسی؟

– تا حدی بله، در باره آن زیاد خوانده ام.

– با وجود اینکه تو پروتستان هستی، آن طور که لیفی به من خبر داد.

– بله، مثل اینکه لیفی همه چیز را به تو گفته است.

– پنج سال است لیفی را می شناسم اما تا حال ندیده ام برای راحتی کسی به مثل تو حرص و جوش خورده باشد.

– شناخت من از لیفی فقط از دیروز آغاز شده است، این رفتار به سبب اخلاق نیکو اوست. تو چطور با لیفی آشنا شدی؟

– پیش من آمد درحالی که از یهودیت خسته شده بود و می خواست مسیحی شود پس راجع به کاتولیک با من بحث کرد، او جروبحث را خیلی دوست دارد.

– و آیا مسیحی شد؟

– البته که نه، نه کاتولیک و نه یهودیت او را قانع نکرد با وجود این او متدین است، او از یک خانواده یهودی است و اگر مسیحی شود امکان دارد کشته و یا زندان شود یا به طریقی سزا

داده شود.

– چرا تو او را به کاتولیک قانع نکردی؟

– شاید به خاطر تناقضات موجود در آن و شاید به خاطر طبیعت پیچیده یهودیت!

– و شاید به خاطر طبیعت پیچیده کاتولیکی.

– هه هه، شاید.

– لیفی شما را به عنوان پژوهشگر ادیان معرفی کرد.

– بله من دکترا دارم و در دانشگاه واحد تاریخ ادیان را تدریس می کنم.

– آیا ممکن است در باره تاریخ ادیان در فلسطین برای من توضیح بدهید؟

– این موضوع با وجود پیچیدگی های سیاسی و دینی که آن را در برگرفته است بسیار ساده است.

– من عاشق سادگی هستم. این موضوع را اگر ممکن است به سادگی برای من بیان کن.

– به سادگی بدون تردید این سرزمین پیش از ادیان مسکونی بوده است و تمام ادیان آسمانی بر این سرزمین گذشته اند، یهودیت پیش از اسلام و مسیحیت آمده است، کسانی اینجا پیش از آمدن ادیان ساکن بوده اند، همه ادیان به این سرزمین مقدس وارد شده اند و با این سرزمین در آمیخته اند و جزیی از آن شده اند اما کسانی را که پیش از آن بوده اند مجبور به پذیرش دین خود نمی کردند و مانع انجام مراسم مذهبی شان نمی شدند، بلکه با آنها زندگی و معاشرت می کردند تا اینکه یهود در این عصر آمد و خواست تا فقط خود در این جا باشد و تمام ساکنان پیشین را بکشد و یا طرد کند.

– آیا مسلمانان کسانی را که پیش از آنان بودند اخراج نکردند؟

– هرگز، برای احقاق حق می گویم کلیساهای ما پیش از آمدن عمر بن خطاب موجود بودند و هرگز به آنها خسارتی وارد نشده است.

– در باره جنگ های صلیبی چی؟

– جنگهای بودند میان پیروان دو دین و میان ساکنان اصلی فلسطین که بیشتر مسلمانان و تعدادی مسیحی بودند ومیان صلیبیان که از اروپا آمده بودند و گرنه مردم پیش از آمدن اروپائیان با هم اتحاد و همبستگی داشتند.

– آیا مسیحیان یهودیان را مورد آزار و اذیت قرار ندادند؟

www.path-2-happiness.com

- با وجود اینکه من مسیحی هستم اما در این عصر جدید، یهود در اروپا و نه در فلسطین مورد آزار و شکنجه قرار گرفت، این سرزمین بلاد گذشت و تسامح بوده است، اما در گذشته دولت روم یهود را کشته و خون آنان را مباح اعلام کرده بود این بعد از بعثت عیسی علیه السلام و تکذیب او توسط قوم یهود بود
- مثل اینکه عرب بودن بیشتر تو را به همدردی با مسلمانان وامی دارد تا با مسیحیان، زیرا اسلام دین عرب ها است!
- شاید! اما اسلام دین عرب نیست، بیشتر مسلمانان عرب نیستند و من عربم اما مسلمان نیستم، بلکه من تحصیلات دانشگاهی دارم و بسیار علاقه دارم تا پاسخ هایم علمی باشد و عربها پیش از اسلام به قدس رسیدند، آیا ابراهیم پدر یعقوب و اسماعیل نیست که او پیش از یهودیت و اسلام بوده است؟!
- از قطع سخنتان عذر می خواهم، مثل اینکه این مناطق خیلی قدیمی هستند.
- بله ما به شهر قدیمی که کلیسای قیامت در آن واقع است نزدیک شده ایم، ملاحظه نکردی که از بیش از پانزده نقطه تفتیش عبور کردیم.
- صفوف افراد مسن در کنار این نقاط تفتیش چقد آزار دهنده و حزن آور است!
- مسیحی بودن و آشنایی با افسران نقطه های تفتیش باعث شد تا به سرعت عبور کنیم، اما افراد مسن این چنین نیستند و همچنین افراد کمتر از پنجاه سال امروز اجازه نماز ندارند. یعنی اگر این قانون بر من و تو اجرا می شد ورود ما به کلیسای قیامت ممنوع بود.
- مثل اینکه این شهر قدیمی گنجی از یادگارها و آثار مسیحی است!
- بله برای مسلمانان هم این چنین است.
- و برای یهود هم.
- آنان این چنین می گویند، اما مثل اینکه تاریخ و واقعیت آنها را تایید نمی کند و لبخند زد و گفت: مگر اینکه زور و قدرت آنها را تایید کند و آن مهمترین چیز در دنیایی است که ما در آن زندگی می کنیم و قانون جنگل بر آن حکم می راند.
- شما خیلی علیه یهود موضعگیری می کنید!
- دانش این چنین می گوید، شاید من مقداری بر آنان ستم کنم آخر آنان سرزمین مرا اشغال کرده اند و جلوی آزادی و عبادت مرا گرفته اند.
- بگذاریم تمام ادیان این چنین می گویند، به گمانم به کلیسای قیامت رسیدیم، این طور نیست؟

- بله، می توانی گنبد و صلیب های آن را آنجا ببینی باقیمانده راه را پیاده می رویم.
- از مسلمانان نمی ترسی؟
- اگر از دست یهود نجات یافتی بعد از آن کارها آسان می شود، آیا پیش از این شنیده ای که مسلمانان در قدس فردی مسیحی را بکشند؟

کمی با هم رفتند. ساختمان کهن کلیسا در جلوی آنان پدیدار شد، ساختمان کلیسا جورج را به هول انداخت و با شگفتی و سردر گمی شروع به بررسی و دقت در آن نمود.

- وقتی به آن وارد شویی بیش از این مات و مبهوت و حیران می شویی.
- پس وارد شویم.

وقتی وارد شدند جورج به نقاشی بزرگ بر دار کشیده شده عیسی علیه السلام بر دیوار نگاه کرد و پایین آن عکس بزرگی از مریم بتول بود و یک عکس از یوسف نجار.

- فکر می کنم عکس ها بیشتر مناسب موزه ها هستند! آیا عکس هایی این چنینی در کلیسا که خاص عبادت است مناسب است؟
- این طبیعت شما پروتستان ها است که در کلیسا عکس را دوست ندارید و با ریشخند تبسم نمود و گفت: در این قضیه شبیه مسلمانان هستید!
- نخستین بار است که به من گفته می شود که شبیه مسلمانان هستیم، به طور عادی ما را شبیه یهود می دانند.

جورج با شگفتی و با دقت به گنبدی که می درخشید و نور در آن به دوازده شعاع تقسیم می شد نگاه کرد.

- این یکی از شگفتی های دنیاست، این شعاع نور که از گنبد ساطع می شود مانند خورشید است که از شکاف میانی گنبد ساطع می شود و از آن دوازده شعاع می جوشد و دلالتی واضح است مبنی بر اینکه عیسی به مانند دمیدن فجر جدید است که پیام او به دوازده رسول می رسد مانند منور و روشن کردن ایمان در زمین. این گنبد در ماه ینایر سال ۱۹۹۷ گشایش و افتتاح شده است.
- واقعا زیباست، در چنین مکان مقدسی احساس معنوی ایمان می کنی.
- اما شما پروتستان ها این اماکن را دوست ندارید!

www.path2-happiness.com

- هه هه، چه کسی مکانی را دوست ندارد که در آن چوبی قرار دارد که مسیح بر آن به دار آویخته شده است!
- کاتولیک ها و ارتودکس ها به این کلیسا بیشتر اهتمام می کنند.
- مسلمانان پیش از این آن را منهدم ساخته اند! در حالی که تو گفتی مسلمانان هیچ خانه عبادتی را منهدم نساخته اند!
- درست می گویی. حاکم بامرالله فاطمی آن را تخریب کرد او همانگونه که آثار اسلامی را از بین برد آثار مسیحی را هم از بین برد، با وجود این چهل سال بعد اجازه ساخت آن را دادند. من مسلمان نیستم و از اینکه از ظلم مسلمانان سخن بگویم ناراحت نمی شوم، چیزی که در طول تاریخ تکرار شده است، اما با ظلم یهود قابل مقایسه نیست و متاسفانه با ظلم مسیحیان بر یهود هم قابل مقایسه نیست، راستی نخستین کلیسا توسط مهندسی سوری و نه اروپایی به نام زینوبیوس در سال ۳۳۶ م ساخته و بنا شد.
- عجیب است، در کلیسا افراد زیادی وجود ندارند؟
- زیرا نماز عشای ربانی همانگونه که می دانی روز یکشنبه برگزار می شود و امروز جمعه است و عبور از این مسیر ها بسیار سخت است و الا این جا از پر بیننده ترین کلیساها و مقدس ترین اماکن دنیا است.

جورج برای وفا به عهد با کاترینا در آنجا نماز گزارد وبا حبیب در کلیسا گشتی زد حبیب به پرسش های او پاسخ گفت و کلیسا را برای او معرفی کرد. سپس از آنجا خارج شدند تا به کلیسای مریم بروند. حبیب به ساعت نگاه کرد، ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه بود.

- امیدوارم زیاد دیر نکرده باشیم، ما یک تا یک و نیم ساعت برای رسیدن به کلیسای مریم علیها السلام وقت لازم داریم و بازگشت هم به همین مقدار وقت نیاز دارد و امیدوارم پیش از غروب خورشید باز گردیم.
- بسیار خوب، اگر اجازه بدهید دوست دارم نیم ساعتی در ماشین استراحت کنم من احساس خستگی می کنم.
- بسیار خوب، راحت باشید.

جورج در صندلی پشتی دراز کشید و چشمانش را بست، احساس می کرد که رویدادهای این سفر بسیار سریع هستند، به یاد آورد که او هدف نخست از سفر را به سرعت به پایان رساند آن گاه هدف دوم یادش آمد که آن تلاش

در مسیر سعادت و خوشبختی است، گفتگو با لیفی و بنیامین و همچنین حبیب یادش آمد، تمام این جروبحث ها در خلال یک روز ونیم صورت گرفته بود، پس طی دو و نیم روز دیگر چی روی خواهد داد؟ به یاد کاترینا و تام و آدم افتاد، خیلی دوست داشت کاش همه با او بودند و این گفتگوها را می شنیدند، مقدار اطلاعات رسیده را بسیار زیاد احساس می کرد به طوری که قادر نبود در باره آنها نظر شخصی خود را اظهار کند، یاد پرس و جوهایش افتاد و پروردگار را سپاس گفت که آن اندوه و غصه به مانند گذشته به سراغ او نمی آید با وجود اینکه آنها را فراموش نکرده است.آیا این به آن علت است که او در مسیر سعادت و خوشبختی کار می کند؟ اما پرس و جوی های مسر سعادت و معلومات آن بسیار زیادند و او را هم خسته می کنند، در حالی که او با این افکار دست و پنجه نرم می کرد به دنیای رویا و خواب منتقل شد و خواب او را در ربود.

(۵)

آن گاه که جورج از خواب بر خاست، درست و راست نشست و به حبیب نگاه کرد:

- ببخشید، خسته بودم!
- درست است.
- اوه، یک ساعت کامل خوابیدم! چقدر مانده تا به کلیسا برسیم؟
- تقریبا ربع ساعت. سپس ادامه داد ببخشید مثل اینکه کشمکش های درونی شدیدی دارید، از کاترینا و بنیامین و تام و آدم و پیرمرد و مایکل و جوتسنا و لیفی.
- این اسامی را شما از کجا آوردی؟!
- در حالت خواب آنها را تکرار می کردی.
- واقعا من خسته هستم، احساس می کنم سرم انباشته از معلومات و رویدادها شده است، همانگونه که احساس می کنم بدنم سنگین شده است.
- اگر انسان قضایای کلیدی خود را حل نکند در روح و جسم او نفوذ می کنند و او را خسته و درمانده می سازند.
- شاید دقیقا مشکل من همین باشد.
- راستی خیلی خوشم آمد از کلمه ایی که آن را بارها تکرار می کردی.

www.path2-happiness.com

- چی بود؟
- راه خوشبختی، چندین بار تکرار کردی که من راه سعادت و خوشبختی را می خواهم، کلمه ایی جذاب است.
- نظر تو چیست تا در باره راه خوشبختی سخن بگوییم، من می خواهم از شما یک سوال بپرسم؟
- بفرمایید.
- آیا تو خوشبخت هستی؟
- پرسش بسیار بزرگی است، آیا فکر می کنی می شود به آن پاسخ داد؟!
- بله فکر می کنم ممکن است.
- تمام ادیان و اندیشه ها و مذاهب این را می خواهند.
- تو یک استاد در تاریخ ادیان هستی، کدامین دین به سعادت نزدیک تر است؟
- برای نخستین بار است که این پرسش بزرگ از من پرسیده می شود. من برای رسیدن به پاسخ کوشش کرده ام و هنوز هم در این مسیر تحقیق می کنم.
- آیا به نظر تو این راه بدون دین ممکن است؟
- این اصلا ممکن نیست، دانش ثابت کرده است که بیشتر ملحدین دچار بیماری روانی یا عقلی هستند و آنها در الحاد و بی دینیشان دروغ می گویند.
- متوجه نمی شوم. در الحاد و بی دینیشان دروغ می گویند؟!
- یعنی ادعا می کنند که آنها ملحد هستند، در حالی که در درون خودشان به الله خالق و رازق ایمان دارند، الحاد در حقیقت فراری از دین و تکالیف است و نه فراری از دین و عقیده.
- اگر راه سعادت دین است،پس چرا یک پژوهش گر ادیان به آن دست نیافته است؟
- تو حق داری این را بگویی، من تا هنوز مشغول تحقیق هستم و بزودی به پاسخ خواهم رسید.
- به من قول بده که وقتی به پاسخ رسیدی مرا خبر کنی.
- به شما قول می دهم، به شما قول می دهم، به شناخت ادیان خیلی علاقه مندی همچنان که لیفی گفت.
- تناقضات و پیچیدگی ها را دوست ندارم، دوست دارم میان عقل و روح و جسم و میان ارزش ها و لذت ها هماهنگی باشد و سادگی ژرف را دوست دارم.
- بسیار عالی، من هم دقیقا همین را دوست دارم، شما فیلسوف هستید، باید مباحثه را تکمیل کنیم اما مثل اینکه ما به کلیسای مریم مجدلیه رسیدیم، آن جا روبروی شماست.

- چه ساختمان با شکوهی!
- این هنر، معماری روسی است، که اسکندر روسی بنا کرده است با گنبد های طلایی این بنا بر روی کوه زیتون واقع شده است.
- پس این یک کلیسای جدید است؟
- بله بدون شک در مقایسه با کلیسای قیامت جدید است، کلیسای قیامت در سال ۳۳۵ بنا شده است و کلیسای مریم بتول در سال ۱۸۸۶م، ساخته شده است میان آن دو ۱۵۰۰ سال فاصله است.
- خیلی عجیب است بسیاری از آثار ما قرن ها بعد از وفات صاحبانشان ساخته شده اند؛ چیزی که قداست آنها را دچار تردید می کند!
- متاسفانه سخن شما ۱۰۰٪ درست است، حتی کتاب مقدس هم این چنین است. بفرمایید، رسیدیم و در مسیر برگشت مباحثه خود در تکمیل می کنیم، امیدوارم زود گردش را به پایان برسانیم و پیش از غروب بازگردیم.
- بسیار خوب، در اسرع وقت باز خواهیم گشت.

گشتی سریع در کلیسا زدند، کثرت عکس ها بویژه در سقف کلیسا نگاه جورج را به خود جلب نمود، جورج فکر می کرد این مکانی برای عبادت است و عکس ها در اینجا مناسب نیستند.همانگونه که نگاه جورج به تزیینات باشکوه و گنبدهای هفت گانه که خورشید بر آنها می تابید جلب شد، بنایی معماری و عالی بود، جورج به شتاب برای خدا نماز گذارد و سپس بیرون آمدند.

- بنایی باشکوه و بسیار زیباست.
- بله؛ از جمله بناهای هنر معماری است.
- شما کاتولیک ها دوست دارید در اماکن عبادت عکس های فراوان باشد، اما من فکر می کنم عکس برای اماکن عبادت شایسته نیست و مرا به یاد معابد بت پرستان می اندازد.
- اول اینکه: این کلیسا از آن کاتولیک ها نیست بلکه ارتودکسی است و دوما: به شما گفتم که شما در این مورد شبیه مسلمانان هستی.
- کلیسایی کاتولیکی نیست؟! پس چرا زنم کاترینا از من خواست تا در آن نماز بگزارم؟!
- نمی دانم!
- با توجه به اینکه شما محقق و دانشمندی دین شناس هستید؛ آیا ممکن است برای من تفاوت میان ارتودکس و کاتولیک و پروتستان را از نظر خودت بیان کنی؟

www.path-2-happiness.com

– پرسشی سخت است زیرا پاسخ آن پیچیده است.

– آیا تو امور را به شکل ساده آن دوست نداشتی؟ پس آن را برای من ساده کن.

– کوشش می کنم اما..فرقه ها و دسته های بسیار زیادی وجود دارد، آنها را برای ساده کردن خلاصه و مختصر می کنیم، اینها به سه گروه عمده تقسیم می شوند، نخست: ارتودکس؛ به معنی نظر درست یا حق یا چیز پذیرفته شده و عرف یا تمسک شدید به دین و یا به معنی سنتی است و تمام این معانی شبیه هم هستند، این مذهب اصل مسیحیت است که کاتولیک از آن جدا و منشق شده است؛ که به معنی عمومی یا جهانی است و این جدایی در سال ۴۵۱ م روی داده است و پروتستان از کاتولیک جدا شد، بعد از حرکت اصلاح دینی که مارتین لوتر آن را رهبری کرد و در خلال قرن ۱۴م تا ۱۷م اروپا را درنوردید.

– پس اصل و پایه ارتودکس است و نه کاتولیک؟

– بله و ما اصل شما هستیم ای پروتستانی، هه هه، مهم آن است که: ارتودکس ها کلیسایشان را کلیسای شرقی یا یونانی و یا کلیسای رم شرقی می نامند و پیروان آن از رم شرقی هستند؛ یعنی از شرق اروپا مانند روسیه و کشورهای بالکان و یونان و پایگاه و مقر آن در قسطنطنیه بود و کلیسای مصر و ارمنستان و اتیوپی از این کلیسا پیروی می کنند و پیروان این مذهب تقریبا یک میلیارد نفر می باشند

– یک میلیارد نفر چیز منطقی است!

– کاتولیک ها؛ کلیسای خود را کلیسای غربی نام می نهند و در غرب از کشورهای ذیل تشکیل می شود ایتالیا، بلژیک، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، برزیل و نیز پیروانی در سایر کشورهای اروپایی و امریکای شمالی و جنوبی و افریقا و آسیا دارند و ادعا می کنند که موسس آنان پطرس رسول بزرگ حواریون است و پاپ های رم جانشین او هستند و ادعا می کنند که آنها مهمترین کلیسا و سرآمد بقیه هستند و از سیستم پاپی پیروی می کنند که پاپ در راس آن قرار دارد و مجمع کلیساها حق دارد تا دیدگاهها و نظرات پاپ را اعلام دارد و در نظر آنها این دیدگاهها، دیدگاهها و نظرات الهی هستند، زیرا پاپ جانشین و خلیفه پطرس است که او شاگرد و سفارش شده مسیح است و از این جهت نماینده خداست؛ به همین خاطر نظرات و دیدگاههای پاپ قابل مناقشه و جدال نیستند و پیروان این مذهب نیز حدود یک میلیارد نفر هستند.

– بسیار خوب، بحث را با پروتستان تکمیل کن.

– پروتستانیزم؛ کلیسای انجیلی نامیده می شود، به این معنی که پیروان این کلیسا از انجیل

پیروی می کنند و در فهم و شناخت آن کسی را مرجع خود قرار نمی دهند و به هیچ گروه یا فرقه دیگری گردن نمی نهند و معتقد به الهام به رجال کلیسا نیستند، مسیحیان به طور خلاصه این ها هستند، زیرا اینها به عقاید اساسی ایمان دارند. اما به بسیاری از رازها و مراسم و نمازهای مرتب در کلیسا و غسل تعمید و تقلید اعتقاد ندارند و برخی از اسفار کتاب مقدس و بسیاری از عقاید و سنتهای مقدس را رد کرده اند.

– می خواهید ما را از مسیحیت بیرون کنید، اشکالی ندارد، تفاوت اساسی میان این سه دسته چیست؟

– اساس اختلاف را گفتم وقتی که گفتی: می خواهید ما را از مسیحیت بیرون کنید، واقعیت این است که اختلافات میان مذاهب و دسته های سه گانه بسیار زیاد است بطوری که برخی آنها را دین های مختلف و نه مذاهب مختلف از یک دین شمرده اند.

– چطور؟ لطفا توضیح بدهید؟

– در باره عقاید مسیحیت بین تمام فرقه ها و مذاهب اختلاف است و نمی شود در حالی که ما سوار بر ماشین هستیم جزئیات آن را گفت، آنها در باره الله و عیسی و کتاب مقدس و مراسم عبادی و دیگر موارد اختلاف نظر دارند.

– چطور در یک دین واحد این همه اختلاف بوجود آمده است؟ بدون شک یکی از آنها صحیح است.

– اندیشه اینکه یکی از آنها درست است سبب ایجاد جنگ های فراوان میان آنها شد.

– جنگها؟!

– بله، جنگهایی که میلیونها نفر در آن از بین رفتند، برای نمونه جنگ سی ساله در میان سالهای ۱۶۱۸و ۱۶۴۸م، در میان پروتستان ها و کاتولیکها و کشورهایی که با یکی از این دو گروه هم پیمان بودند، نتیجه آن میلیونها کشته در اروپا بود، آلمان به تنهایی حدود نیمی از مردان خود را از دست داد و جمعیت آن از بیست میلیون به سیزده و نیم میلیون کاهش یافت!

این کلام بر جورج تاثیر سختی گذاشت ؛ او از تمام اشکال تروریسم و تندرویی متنفر بود، از خود پرسید: آیا ممکن است راه سعادت و خوشبختی مملو از خون و خونریزی باشد؟ پناه بر تو ای پروردگار، بشریت با این چنین وحشیگری به سعادت نمی رسد.

– این دیگر چه وحشیگری است؟!

– تاریخ ثابت کرده که اختلافات و تضادهای عقیدتی به طور عادی منجر به برخوردهایی در

www.path-2-happiness.com

واقعیت زندگی می شود چه ما بخواهیم و یا نخواهیم.

- تاریخ تروریسمی تنفر برانگیز است!
- متاسفانه بله و بطور عموم درگیری میان ادیان پشت سر هم می آید آغاز آن جنگ یهود با مسیحیان و آزار و اذیت آنها و کشتن عیسی علیه السلام و سپس آزار یهودیان توسط مسیحیان و سپس آزار و اذیت مسلمانان و مسیحیان توسط یهودیان.
- بار دیگر آزار و اذیت مسیحیان یا یهودیان توسط مسلمانان را اسم نبردی!
- زیرا من چنین چیزی را در تاریخ سراغ ندارم، آیا می توانی یک نمونه برای من عرض کنی؟
- تخریب کلیسای قیامت توسط مسلمانان.
- رویدادهایی مانند این بسیار زیاد است، اما من در باره آزار و اذیت های عمومی و کشتن مردم و باز داشتن آنها از انجام عباداتشان صحبت می کنم، اسلام از تخریب دیرها و کلیساهای مسیحیان و از کشتن آنها نهی کرده است و آنچه روی داده است هرگز به یک آزار و اذیت عمومی و فراگیر تبدیل نشده است.
- مثل اینکه تو مسلمانی و خودت را زیر مسیحیت پنهان کرده ای.
- هه هه، شاید، کی می داند شاید روزی مسلمان و یا پروتستان شدم، به تو نگفتم که آنها مانند تو مجسمه و عکس را در اماکن عبادت دوست ندارند و سپس رو به جورج کرد و گفت و شاید با تو در مسیر سعادت حرکت کنم، خوب شد به یادم آوردی، جریان راه خوشبختی چیست؟!
- راه خوشبختی داستانی طولانی دارد.
- آن را برای من مختصر و خلاصه کن.
- واقعیت آن است که من از پرسش های بزرگ واساسی زندگی خسته شده بودم: چرا آفریده شده ایم؟ چه کسی ما را آفریده است؟ چرا زندگی می کنیم؟ و سرانجام ما چی خواهد شد؟ و به این نتیجه رسیدم که من تا به این پرسش ها پاسخ ندهم هرگز سعادتمند نخواهم شد؛ پس شروع به تحقیق و جستجو در این مسیر کردم و سپس لبخند زد و گفت: و اسامی و نام هایی که در خواب از من شنیده ای اسامی افرادی هستند که در مسیر سعادت با آنها دیدار داشته ام.
- آیا دیدار از شهر مقدس و این مناقشه ها هم قسمتی از تحقیق تو در مسیر یافتن سعادت است؟
- این یک دیدار کاری بود، اما آنچه سبب و انگیزه من شد تا بیایم همان بود که گفتم.

- این مسیر را کی به پایان می رسانی؟
- نمی دانم، اما من برای رسیدن اصرار و پافشاری دارم و تبسمی نمود و به او رو کرد و گفت: راه سعادت و خوشبختی به ذات خود راهی خوش و شادی بخش است.
- مثل اینکه میان من و تو و لیفی تشابه زیادی وجود دارد.
- چطور؟
- او پیش من آمد در حالی که سعادت را در غیر یهودی می جست اما مذهب کاتولیک او را قانع نکرد و من ارتودکس بودم و الان کاتولیک شدم و هنوز هم تحقیق و جستجوی من ادامه دارد.
- پروتستان را هم امتحان کن. شاید راه گریز باشد، همیشه من به همسر کاتولیک خود می گویم که دین شما با این همه مراسم و اسرار غیر منطقی و پیچیده است.
- شاید، در مسیر سعادت به کجا رسیده ای؟
- ببخشید، در مسیر هتل به کجا رسیده ایم، مثل اینکه من در آغاز یک تب و لرز هستم احساس می کنم بدنم سنگین شده و کمی احساس سرگیجه می کنم.
- چیزی نیست، خداوند تو را خیر و برکت بدهد، ربع ساعت باقی مانده است.
- از شما ممنونم، خیلی استفاده کردم.
- از لیفی باید تشکر کرد که تو را به من معرفی کرد و از شما به خاطر او تشکر می کنم؛ او خیلی حرص و جوش تو را می خورد.
- بله لیفی دختری کم نظیر است و خیلی سپاسگذار او هستم.
- مثل اینکه او را دوست داری، به من نگفتی که متاهل هستی؟
- بله من متاهل هستم و او دختری زیبا و دلفریب است، اما با وجود زیبایی دلفریب و جذابیت سرکش او، من اخلاق و رفتار او را بیش از جسمش دوست دارم.
- تو به عشق افلاطونی مبتلا شده ای!
- هه هه، یا به بیماری پیچیده ای دچار شده ام همانگونه که بسیاری از آشنایان می گویند.
- در جوامع مادی ما جسم بر روح و رفتار واخلاق مقدم است، همانگونه که عبادت و لذت جسم مهمتر است، در نزد اکثریت مردم جامعه، وضع به این شکل است و شاید در نزد یهود این وضوح بیشتری داشته باشد.
- چطور؟

www.path-2-happiness.com

- از جمله مزایای مسیحیت نگاه معنوی به امور است، اما جوامع مادی ما به شادی های جسم به حساب شادی های روح توجه می کند و تاریخ یهود ثابت می کند که آنها به همه چیز نگاهی مادیگرایانه دارند، همه چیز را می توان خرید و فروش نمود: خدا، روز قیامت، اخلاق و رفتار کالاهایی قابل فروش هستند.
- به تو نگفتم که تو به یهود نگاه منفی داری و مدام به آن هجوم می بری؟
- می توانی این قضیه را با لیفی مورد مناقشه قرار بدهی؛ او زنی یهودی و طناز است و هرگز به یهودیت به دید منفی نمی نگرد و همچنین می توانی به تاریخ و واقعیت حال آنها نگاه کنی.
- به مانند عادتت مرا به چالش انداختی، آیا رسیدیم، من خسته شدم؟
- چند دقیقه دیگر می رسیم.

تلفن جورج به صدا در آمد. لیفی بود با صدای زیبایش.

- سلام جورج.
- سلام.
- گشت و گذار چگونه بود؟
- بسیار عالی، چطور این گونه نباشد در حالی که همراه مردی شگفت انگیز چون دکتر حبیب هستم!
- امیدوارم انتخاب من خوب بوده باشد.
- عالی است، از شما متشکرم.
- خواستم تا پیش از غروب خورشید و دخول روز شنبه از تو خبری بگیرم.
- من خوب هستم، از تماس شما ممنونم و از اینکه امور را این چنین مرتب کرده ای تشکر می کنم فردا کی شما را می بینم؟
- هرگاه بخواهی من مشتاق دیدار شما هستم.
- من هم مشتاق شما هستم، قرار ما ساعت نه صبح باشد من کمی خسته ام و می خواهم مقدار بیشتری استراحت کنم.

جورج دست پاچه شد و یواشکی نگاهی به حبیب انداخت دید که تبسم خود را پنهان می کند.

- مشکلی نیست، خداوند تو را حفظ کند، آیا می خواهی پزشکی به بالین ات بیاورم؟
- متشکرم لیفی، بسیار از شما سپاسگذارم، ساعت نه صبح مرا آماده و سرحال خواهی دید.
- خداحافظ

- ممنونم خداحافظ.
- گفتگویی داغ بود!!
- منظورت چیست؟
- منظوری ندارم، لیفی دختری زیبا و طناز و دلفریب است همانطور که گفتید.
- منظورت چیست؟
- با تو شوخی کردم، مثل اینکه لیفی خیلی از تو خوشش آمده است، همانگونه که تو نیز از او خوشت آمده است و هر دوتای شما تلاش می کند تا این شگفتی را به اندیشه و اخلاق و روحیه طرف مقابل ربط بدهد. و تبسمی نمود و گفت: و هر دوتای شما نیز از جسم و شکل و شمایل دیگری نیز اظهار شگفتی و سرور می کند و احتمال دارد این رابطه منجر به چیزی شود که تمایل ندارید و از ارزشها و اصول خودتان – که لیفی در باره آن با من سخن گفت – عدول کنید، به هرحال بفرمایید رسیدیم و این هم هتل.
- از نصیحت صادقانه اما سخت شما ممنونم، بفرمایید با هم ناهار یا شام بخوریم؛ ما تا هنوز ناهار نخورده ایم.
- تو خسته هستی و من هم وضع بهتری ندارم امیدوارم عذر مرا بپذیری.
- از شما ممنونم خیلی از وجود شما بهره بردم، این کارت من است و تمام اطلاعات تماس با من در آن موجود است، دوست دارم رابطه میان ما ادامه یابد، هه هه، فردا تمام وقت با لیفی خواهم بود و اشکالی ندارد تو نگهبان ما باشی.
- توجه تو به فرهنگ و اندیشه و ارزشها را می دانم اما من نظر تو را به این نکته جلب می کنم همانطور که به لیفی هم گفته ام که گاهی امور با هم در می آمیزد، ما بشر هستیم و ضعف خاص خود را داریم، از شما متشکرم. دوست دارم تا پیش از رفتن، شما را ببینم. این هم کارت من است همیشه به من خبر بده که در مسیر سعادت به کجا رسیدی.

به اتاق بالا رفت، احساس خستگی بر او غالب شده بود، نخست حمامی گرفت و سپس به عادت همیشگی تلویزیون را روشن کرد و به اخبار گوش داد در آن چیز جدیدی نبود، لپ تاپ خود را روشن کرد تا پست الکترونیکی خود را چک کند، دید که آدم نامه ای برای او فرستاده است و در آن نوشته است:

"بعد از سلام:

نقل قول هایی را که از تورات تحریف شده برای من فرستاده بودی نگاه کردم دیدم که قابل تحمل و تایید نیستند، از ارسال آنها متشکرم بعد از برگشتن در این باره بحث خواهیم کرد،

www.path-2-happiness.com

کشش وجاذبه هاواصول وارزش ها

امیدوارم ارسال این چنین نامه ها ادامه یابد؛ از آنها استفاده می برم".

و نامه ای از تام یافت که در آن نوشته بود:

"بعد از سلام:

اما درباره نقل قول های تورات؛ پیش از این به تو گفته بودم که هیچکدام از ادیان سودمند نیستند، نزدیک بود نظر مرا تغییر بدهی تا اینکه این نامه تو به دستم رسید و به گمانم داری به نظر من قانع می شوی، فراموش نکن که مسیحیان هم به عهد عتیق که همان تورات است و تو از آن انتقاد کرده ایی ایمان دارند، قرار ما روز سه شنبه ساعت دو عصر است تا این موضوع را با هم مورد بحث قرار بدهیم، اگر چیزهای دیگری هم داری برای من بفرست"

جورج خواست تا تجربیات امروز را هم برای آنها بفرستد، اما نتوانست؛ خستگی خیلی بر او فشار آورده بود، پس تصمیم گرفت تا یک نامه مختصر برای آنها بفرستد. پس بعد از سلام و خوش آمد گویی نوشت:

"پاسخ شما را خواندم تلاش خواهم کرد تا شما را یک به یک از اخبار اگاه کنم، امروز نیز به مانند دیروز پر از رویداد و حوادث بود، بحث ها پیرامون پیچیدگی های ادیان و درگیری ها میان آنها و آزار و اذیت پیروان یکدیگر و اختلاف فرقه ها و مذاهب مسیحی و چیزهای دیگر بود و چون مقداری خسته هستم کوشش می کنم تا فردا برخی از نتایج را برای شما بفرستم".

لپ تاپ را بست و روی تختخواب دراز کشید، خیلی تعجب کرد که با وجود خستگی هم خیال لیفی و لبخند قشنگ و چشمان آبی او از ذهنش پنهان نمی شد، یاد سخن حبیب افتاد که گاهی امور در هم می آمیزد، اما با وجود ترس، از خود مطمئن بود و از لیفی هم اطمینان داشت.

www.path-2-happiness.com

۸ کشش وجاذبه هاواصول وارزش ها

کشش وجاذبه هاواصول وارزش ها

(۱)

جورج ساعت هشت و نیم صبح با بدنی خسته و بی حال از خواب بیدار شد، تب دیشب مانع از آن شده بود تا خوب بخوابد و مجبور به استفاده از قرص مسکن شده بود. به سختی از جایش برخاست و حمام کرد و مقداری از نشاط خود را بازیافت. به غذاخوری رفت و صبحانه خورد و بار دیگر یک قرص مسکن خورد، احساس کرد حالش بهتر شده و شادابی ایش افزایش یافته است.

ساعت نه و ده دقیقه به سمت اتاقش بالا رفت، ناگهان تلفنش به صدا درآمد، لیفی بود با آن صدای زیبا و نگران:

– تو کجایی؟ مرا ترساندی، چند بار با تو تماس گرفتم پاسخ ندادی.

– ببخشید، برای صبحانه پایین رفته بودم اما موبایلم را در اتاق جا گذاشته بودم.

– عادت نداشتی سر قرارت تاخیر کنی.

– دیشب نتوانستم خوب بخوابم، شاید به کسالت و ناخوشی دچار شده ام

– خدا تو را شفا بدهد، آیا می خواهی تو را پیش پزشک ببرم؟

– نه متشکرم، برای تاخیر پوزش می خواهم، الان احساس بهتری دارم.

جورج پایین آمد و به سالن استقبال وارد شد، لیفی را با لباس های سنگین و با وقار خود دید، اما زیبایی او جذابتر از آن بود که پنهان بماند، با او دست داد و خوش آمد گفت لیفی با نگرانی گفت:

– من اصرار دارم که پیش پزشک بروی، درست نیست در برابر این وضع بی تفاوت باشیم.

– متشکرم، من الان خوبم اگر برای دیدن اماکن مقدس برویم از شما ممنون خواهم شد.

– هر طور میل داری، مهم این است که شما راحت باشید. امروز دو جا و یا سه جا را خواهیم دید، نظر شما چیست؟

www.path-2-happiness.com

- پیشنهاد من این است که از مهمترین جاها شروع کنیم، اگر دو جا را ببینیم کافی است، بیشتر این برایم مهم است تا با شما باشم و امور را باهم مورد مناقشه قرار بدهیم، نه اینکه فقط جاهایی را زیارت کنم.
- من هم همینطور، ابتدا به دیوار ندبه و کوه یوریا می رویم و سپس قبر ملک داوود را در کوه صهیون می بینیم و اگر وقت اجازه داد گورستان قدیمی کوه زیتون را هم، خواهیم دید.
- خوب است، امیدوارم گردش را زود و پیش از اینکه دچار خستگی شوم تمام کنیم.
- حبیب چطور بود؟
- انتخابی عالی و موفقیت آمیز از طرف شما بود، تو به خوبی مرا درك می كنی.

چشمانش درخشیدند و برق دندانهایش آشکار شد و گونه هایش از خنده گرد شد.

- ممم.. تا حدی، حبیب فردی فهمیده، دانا و دارای فکری باز است.
- درست می گویی، از او خیلی استفاده بردم.
- او هم عین این سخن را در باره شما گفت.

جورج با تعجب:

- چطور و کجا؟
- دیروز بعد از اینکه شما را به هتل رساند، تماس گرفت و به من گفت که از شما خیلی استفاده برده است. چنان از شما تعریف کرد که پیش از این چنین تعریفی را از او درباره کسی نشنیده بودم.
- این از لطف اوست، و الا من در تمام وقت در حال مناقشه و جروبحث با او بوده ام.
- اگر مباحثه تو با او همانند مباحثه با من است، پس حتما بسیار جذاب و شیرین بوده است!

جورج از شنیدن سخنان شیرین و لطیف او احساس نشاط کرد. با این جسم طناز و فتنه انگیز و روح جذاب

- هه هه، مقداری تفاوت دارد؛ تو لطیف و ظریف و زیبا هستی و او این چنین نیست، اما از این انتخاب شما ممنون هستم، همانطور که از غمخواری، همدردی و دلسوزی شما تشکر می کنم، مهم این است که اهداف اساسی سفر یعنی بستن قرارداد و شناخت بیشتر راه سعادت به خوبی و سلامتی پایان یابد.
- من هم از شما متشکرم، هنوز بستن قرارداد در ذهن تو هست؟ من کلا آن را از یاد برده بودم، راستی من با بنیامین دیداری داشتم مثل اینکه مسائل در سر او پیجیده شده اند.

- چطور؟
- نمی دانم اما بعد از رفتن شما به من گفت این عجیب ترین کسی است که در طول زندگی دیده ام، پرسیدم چطور؟ گفت: او یا یک دیوانه است و یا یک قدیس.
- هه هه، شکل سومی وجود ندارد! دوست ندارم دیوانه باشم و متاسفانه در حالی که رشوه پرداخت می کنم نمی توانم قدیس باشم.
- نمی دانم چرا سخنان من این قدر در او تاثیر گذاشته است. به من گفت: اشتباه است اینکه فکر می کنیم دنیا فقط پول و ثروت است، این اولین بار در طول عمرم است که این را از بنیامین می شنوم.
- واقعا، با وجود اینکه من از او خوشم نیامد اما سخنان او خیلی در من اثر گذاشت، آیا درست است که لذت جسم عذاب روح است؟ آیا راهی پیدا نمی شود که لذتها در آن گرد آیند و درد و رنج ها از آن زایل شوند؟
- چقدر دوست دارم تا این راه را پیدا کنم.
- پس همانطور که حبیب به من گفت تو دنبال سعادت و خوشبختی می گردی؟
- راه سعادت و خوشبختی واقعا حرف زیبایی است، اما به نظر تو آن چه راهی است؟
- آن راهی است که پیش از این آرزوی رسیدن به آن را داشتی و من مدتی است که به دنبال آن می گردم.
- من هم مدتی است که دنبال آن می گردم. سپس لبخند زد و به چشمان او نگاه کرد و گفت: آرزوها و اهداف ما چقدر به هم نزدیک اند؟!
- حبیب این موضوع را به من گفت، چرا مذهب کاتولیکی اختیار نکردی؟
- هدف من این بود که از پیچیدگی و انحرافات یهود فرار کنم، نه اینکه پیچیدگی را با پیچیدگی دیگر و تحریف را با تحریف دیگر عوض کنم و گرنه یهودیت قدیمی تر و مقدس تر است.
- همانطور که صراحت را به من آموخته و عادت داده ای عرض می کنم، آیا دلیل آن فقط همین بود، یا دلایل دیگری هم وجود داشت؟!
- در حقیقت..! تغییر دین هرگز کار ساده ای نیست، فکر می کنی کسی که دینش را تغییر می دهد با اطرافیان خود چطور رفتار می کند، با بنیامین چگونه رفتار کنم؟ آیا فکر می کنی می توانم یک روز هم، بر سر این کار بمانم؟
- پس تو از او می ترسی؟

www.path-2-happiness.com

- به تو گفتم که من اصلا قانع نشدم و واقعا هم از تغییر دینم می ترسم. آزادی هزینه زیادی دارد خیلی زیاد!
- اما باید این هزینه را پرداخت کنیم؛ تا به آزادی دست پیدا کنیم، هیچ چیز مثل آزادی نیست.
- هنوز هم به دنبال تصمیم درست می گردم، یا همان راه سعادت و وقتی به آن قانع شدم شاید تصمیم شجاعانه ای بگیرم و شاید ترس و بزدلی مانع آن شود، نمی دانم.. نمی دانم!
- از بنیامین می ترسی؟
- مطمئنا! آیا فکر می کنی تصمیم شجاعانه و صحیح، تو را به مسیحیت می رساند، یا به تعبیر تو همان راه سعادت به مسیحیت خواهد رساند؟
- تو توانی غیر عادی برای تغییر مسیر گفتگو داری، نمی دانم چرا؟
- به تو نگفتم آرزوها و اهداف قلبی ما یکسان است و روح ما در یک جهان سیر می کند، شاید زمانی به هم برسیم.
- فیلسوف شدی خوشگله، ارواح چطور به هم می رسند و در هم می آمیزند؟
- هه هه، نمی دانم، تمام چیزی که من می دانم آن است که هم مانند جسم ها، روح ها هم بهم می پیوندند و روح من با روح تو هم پرواز است.
- بهتر آن است که روح ها با سعادت سیر و پرواز کنند بجای اینکه با شک و تردید به پرواز در آیند.
- درست می گویی، بگذاریم. چند دقیقه ای مانده است تا به دیوار ندبه و یا همانطور که مسلمانان می گویند دیوار براق برسیم، این آخرین اثر برجای مانده از معبد سلیمان است. به نظر اکثر حاخام های یهودی وارد شدن به حرم قدس از زمان تخریب معبد سلیمان برای یهودیان ممنوع بوده است؛ پس این دیوار نزدیک ترین نقطه به معبد است که یهود می توانند در آن، برابر با شریعت این زمان یهودیت نماز بگذارند و به آن "دیوار ندبه" می گویند زیرا مراسم عزاداری در آنجا و برابر آن اجرا می شود.
- از کی؟
- پیش از قرن شانزدهم یهودیان نماز و مراسم عزاداری خود برای تخریب معبد سلیمان نبی را در جاهای متعدد در اطراف حرم قدسی برگزار می کردند، سپس سالی یکبار جلوی سنگی از سنگهای حصار حرم قدسی گرد آمدند و آن را دیوار ندبه نام گذاری کردند و مسلمانان آن را دیوار براق می نامند.

- پس دیگر دیوار براق نیست؟
- آنجا برای مسلمانان هم مقدس است، آنها می گویند پیامبرشان شبی از مکه سوار بر حیوانی به نام براق به اینجا آمده است و کنار این دیوار آن را بسته است.
- آیا می گذارید آنها آنجا عبادت کنند؟
- تمام حرم قدسی را برای آنها گذاشته ایم و در دیوار هم با ما رقابت می کنند! اما باید دقت کرد که مسلمانان کنار آثار عبادت نمی کنند و مجسمه ها و پرتره ها برای آنان مهم نیستند.
- حبیب مرا ریشخند می کرد و می گفت شما پروتستان ها مثل مسلمانان هستید و مجسمه ها و عکس ها را نمی پسندید.
- این آن چیزی است که از معبد تخریب شده ما بر جای مانده است، بزودی برای جهانیان بیشترین آثار را گرد خواهیم آورد چیزی که این را برای همه اثبات کند.
- این همه سال گذشت و شما این آثار را نیافتید و هنوز امیدوار هستید چیزی بیابید؟
- هه هه، اگر چیزی پیدا نکردیم آن را خواهیم ساخت!
- پس تو به چیزی که می گویی مطمئن نیستی؟
- مطمئن نیستم و غیر مطمئن هم نیستم، در حالت شک قرار دارم، برخی از تحقیقات نشان می دهند که برای نخستین بار در زمان دولت عثمانی در کنار دیوار توسط یهود نماز گزارده شد و نه پیش از آن و قبل از قرن شانزدهم. مسلمانان می گویند که این دروغی آشکار است، به هر حال این مهمترین مکان مقدس به نزد ماست و سپس روبه جورج کرد و گفت: سخت است که شما تمرین نکنی و سرحال باشی و روحت شادمان باقی بماند، آیا می خواهی بدون عبادت برجای بمانیم؟
- امروز بیشتر از دیروز عجیب هستی.
- امروز روز عبادت است و ما داریم به سوی دیوار ندبه می رویم، باید پیاده شویم و باقی راه را پیاده برویم.
- دوست دارم کمتر زیر نور خورشید پیاده روی کنیم خستگی دارد کم کم خودش را در من نشان می دهد.
- امیدوارم کسی متوجه غیر یهودی بودن شما نشود.
- چطور؟
- این کلاه را سرت کن.
- اشکالی ندارد، هه هه، اما در حالی که این را پوشیده ام از من عکس نگیر چرا که کاترینا

www.path-2-happiness.com

از دیدن آن عصبانی خواهد شد.

– مثل اینکه خیلی او را دوست داری!

– بله، او زنی با تحصیلات دانشگاهی و متدین است و قلب او به مانند تو صاف است.

– امیدوارم کسی را پیدا کنم که مثل تو برای دین و فرهنگ و اندیشه ارزش قائل باشد.

مقداری به سمت راست می رویم و باز دست راست و آنجا دیوار را می بینیم که مردم کنار آن گریه می کنند.

– کلاه را به سر کردم اما نمی توانم به خوبی خود را به حال گریه بیندازم.

– مهم نیست، مانند تو زیاد است که نمی توانند حالت گریه بگیرند، آنجا خیلی ها را خواهی دید که گریه می کنند و یا به خوبی می توانند حالت گریه بگیرند. شما می توانی ادامه بدهی؛ چون زنان اجازه ورود ندارند.

– چطور؟ من بدون تو وارد نمی شوم.

– برو من اینجا منتظر تو هستم، می خواهی من هم وارد بشوم و به مانند سگ از آنجا طرد شوم، لطفا به تنهایی برو.

جورج بقیه راه را به تنهایی رفت احساس کرد که خستگی او دارد آغاز می شود تا اینکه به دیوار رسید. تعداد یهودیانی که گریه می کردند زیاد بود و بسیاری بودند که شاید به خوبی به گریه کردن وارد نبودند. در کنارشان ایستاد و آنها را زیر نظر گرفت، اما احساس تنگی نمود و خواست تا سریع خارج شود، بویژه که خستگی بیشتر خود را آشکار کرده بود و درجه حرارت بدنش افزایش یافته بود اطرافش را بررسی کرد هیچ زنی را در دور و بر خود ندید، پس احساس ناراحتی کرد و تصمیم گرفت برگردد، اما گام های او سنگین تر شده بود و آثار خستگی بیشتر در او ظاهر شده بود خود را به زور تا کنار لیفی رساند و او را منتظر خود، نشسته در راه دید.

– زود برگشتی!

– من خیلی خسته و بی حال هستم، آیا ممکن است سریع تا ماشین برویم؟

– بسیار خوب هر طور شما می خواهید.

– ممکن است ماشین را تا اینجا بیاوری؟

– مثل اینکه واقعا حالت ناخوش است. متاسفانه نمی توانم ماشین را اینجا بیاورم، می توانی به من تکیه کنی، بیا.

خستگی و بی حالی جورج واضح بود لیفی دست او را دور گردن خود انداخت تا به شانه اش تکیه کند، جورج تلاش کرد تا دست خود را بلند کند و راست راه برود اما خستگی او را بی رمق کرده بود، سرش به سمت شانه لیفی مایل شد، حرکت باد تارهایی از موی او را بر صورتش انداخت، بوی بدن لیفی به تار و پود وجودش وارد شد، موهایش زیر دستش بود و گاهی گونه اش با گونه او مالیده می شد.

– واقعا متاسفم، امروز هم به مثل دیروز تو را خسته کردم. مثل اینکه من خودم را لوس کرده ام.

– نه، ایرادی ندارد. مهم آن است که سریع تر به ماشین برسیم. نزدیک اینجا بیمارستانی هست به آنجا می رویم بعد از اینکه از سلامتی تو مطمئن شدیم می توانی لوس بازی را تکمیل کنی.

(۲)

لیفی به سرعت جورج را به اورژانس بیمارستان رساند، آمپولی به او تزریق کردند که خیلی زود او را به خواب فرو برد. لیفی پیش پزشک رفت تا از حال جورج بپرسد.

– چه اتفاقی برایش افتاده؟

– نگران نباش، خواب آوری به او تزریق کردیم تا بیشتر استراحت کند، آزمایش او تا یک ساعت دیگر مشخص می شود و لبخندی زد و گفت

– : خیلی نگران اش هستی همسرت است یا معشوقه ات.

– فقط دوستم است.

– به هر حال تا یک ساعت دیگر نتیجه مشخص می شود و تا آن موقع او هم بیدار خواهد شد.

لیفی در کنار جورج نشست و به چهره زیبای او با دقت نگاه کرد و به پیشانی او دست کشید و دست خود را در موهای او فرو کرد، احساس کرد عشق و علاقه زیادی نسبت به او دارد. بعد از مدتی جورج چشمانش را باز کرد در حالی که دست لیفی در موهایش بود.

– من کجا هستم؟

– خدا را شکر که بیدار شدی ما در بیمارستان هستیم و حالت خوب است.

www.path-2-happiness.com

- دکتر کجاست؟
- تا چند دقیقه دیگر با نتیجه آزمایش خواهد آمد، راحت باش خود را خسته نکن، جورج عزیز.

جورج دست او را که هنوز هم پیشانی و موهایش را نوازش می کرد نگه داشت و آن را به نرمی لمس کرد.

- لفیی من از شما بسیار ممنونم، انتظار نداشتم این طور خسته و بی حال شوم.
- این حرف را نزن، من در خدمت شما هستم.

چند دقیقه ی بدون هیچ حرفی سپری شد اما زبان نگاه و لمس رساتر از زبان کلام بود. تا اینکه پزشک برای دیدن جورج آمد.

- بیدار شدی جورج؟ معشوقه تو، ببخشید منظورم دوستت است خیلی نگران تو بود.
- چه خبر دکتر؟
- از نتایج اولیه این طور بر می آید که به التهاب شدید ویروسی دچار شده ای و بقیه نتایج فردا مشخص می شود.
- کی می توانم مرخص شوم؟
- یک ساعت دیگر و یا فردا هرطور میل داری، هر وقت احساس کردی بهتر شده ای، موقع رفتن پرستار داروی شما را خواهد داد، با اجازه شما
- جورج اگر اجازه بدهی تا فردا اینجا خواهم ماند این برای سلامتی تو بهتر و مطمئن تر است.

جورج دست لیفی را کشید و متشکرانه به او نگاه کرد.

- متشکرم لیفی، دوست دارم به هتل بروم، از کامل نشدن گردش پوزش می خواهم.

جورج دست او را گرفت و روی سینه خود گذاشت و سپس آن را بلند کرد و بوسید.

- از تو پوزش می خواهم.

لیفی دست پاچه شد و شرم و خجالت بر چهره او ظاهر شد با وجود اینکه خیلی احساس خوشی و نشاط می کرد و لبخندی زد. دوست داشت عجله نکند؛ امروز شنبه بود و تا هنوز خورشید غروب نکرده بود.

- از چه پوزش می خواهی؟ معذرت خواهی نکن، مهم این است که تو سالم باشی.

لیفی کارهای ترخیص جورج را تکمیل کرد داروها وآزمایش های آماده را تحویل گرفت و برای فردا ساعت ده صبح وقت گرفت.

- آیا لازم است که او هم بیاید، یا فقط من بیایم و پاسخ آزمایش ها را بگیرم؟
- اگر باز هم دچار خستگی و بی حالی شد او را با خود بیاور و گرنه آمدن شما کافی است.
- پس فردا برای گرفتن نتیجه خواهم آمد، با ماشین آمبولانس برود یا با ماشین خود من؟
- با ماشین تان، او پیاده خارج خواهد شد همانگونه که خواهی دید و رو به جورج کرد و به او گفت بفرمایید شما می توانید راه بروید.
- پس منتظر باش تا ماشین را نزدیک در بیاورم.

لیفی بازگشت و دست جورج را گرفت و او را به طرف ماشین راهنمایی کرد و در را برای او باز کرد و در کنارش ماند تا کمکش کند. به چشمان آبی او نگاهی انداخت و با مهربانی و لطف با او سخن گفت.

- من از شما ممنونم، نمی دانم چطور تشکر کنم.

و با یک حرکت بدون اراده به سمت او رفت و او را در آغوش گرفت و بوسه ای طولانی از او گرفت لیفی شدیدا دچار دست پاچگی شد با این وجود لبخندی چهره او را فرا گرفته بود و تلاش می کرد آن را پنهان کند.

- ببخشید امروز روز عبادت است، نیازی به تشکر نیست؛ من کاری را می کنم که ضمیر و وجدانم به من امر می کند.
- ببخشید شاید شما را به رنج و سختی انداختم، نمی دانستم چطور تشکر و سپاسگذاری خود را اظهار کنم به همین خاطر تو را بوسیدم.
- الان وقت این کار نیست. می توانی استراحت کنی و لبخندی تمسخر آمیز زد و گفت کاخ بارها مرا بوسید و پوزش نخواست! چقدر از او بدم می آمد.
- ببخشید؛ من قصد بدی نداشتم، نمی دانم چطور شد که این کار را کردم، شاید لحظه ضعف و سستی من به خاطر بیماری بود و یا همانطور بود که حبیب گفت: شگفتی از روح زیبا با شگفتی از جسم زیبا بهم درآمیخت.
- یا اینکه از بهم آمیختن روح ها بود همانطور که در باره آن حرف زدیم، از این بحث بگذاریم وضعت چطور است؟

www.path-2-happiness.com

- از شما و از خودم احساس شرم و خجالت می کنم، ضعف خود را در برابر شهوت و میل خود دیدم، باور کن قصد نداشتم شما را ناراحت کنم این فقط بیانی بود از آنچه در دل داشتم.
- لطفا این بحث را تمام کن، به تو گفتم که کاخ بارها مرا بوسید و به من تجاوز کرد و هرگز عذر خواهی نکرد، بلکه و بدتر از این گاهی احساس می کردم که از روابط جنسی زشت احساس لذت می کنم، تصور کن مجبور شوم از ارزش ها و اصول خود دست بکشم و از این کار لذت هم ببرم، شاید نظر بنیامین در این مورد درست باشد که ما گاهی از جسم لذتی می بریم که موجب بدبختی و شقاوت روح ما می شود.
- و یا شاید روح ما راهی را پیدا نکرده تا به وسیله آن با بدن همگام و همراه و به مثل آن خوشبخت شود.
- شاید پروژه یافتن مسیر سعادت شما را به این هدف برساند، فراموش نکن وقتی به آن رسیدی به من خبر بدهید و گرنه هرگز تو را نخواهم بخشید و عذر تو را نخواهم پذیرفت.
- این راه کی به پایان خواهد رسید، همه را منتظر نتیجه می بینم، لیفی باز هم تاسف و تشکر خود را از تو تکرار می کنم.
- چند دقیقه دیگر به هتل می رسیم، می خواهم امروز کلا در اتاقت استراحت کنی از وقت ناهار گذشته من فردا صبح موقع صبحانه خواهم آمد. به بیمارستان می روم تا نتیجه آزمایش ها را بگیرم و بعد پیش تو می آیم شما کی مسافر هستید؟
- زبان مرا بند آوردی، از شما ممنونم، سفر من ساعت شش عصر است.

به هتل رسیدند، لیفی همراه او به اتاقش آمد و او روی تختخواب دراز کشید.

- دوست دارم با تو بمانم اما می ترسم بودن من باعث جروبحث و مناقشه شود و تو را به خستگی بیندازد، به همین خاطر من مرخص می شوم.
- نمی دانی مناقشه و مباحثه با تو چقدر مرا شادمان و مسرور می کند، اما برو و استراحت کن امروز تو را خیلی خسته کردم
- خورشید غروب کرده است دوست دارم کاری انجام بدهم نمی دانم چرا، تو هر طور دوست داری آن را تفسیر کن.
- متوجه نمی شوم!

لیفی به جورج نزدیک شد و او را در آغوش گرفت و بوسه ای طولانی از او گرفت. جورج احساس کرد که او به مانند گیاه تشنه صحرا است وقتی که آبیاری شود و با وجود خستگی و بی حالی دوست داشت که این آغوش گرفتن طولانی تر و نزدیکتر می شد.

- شنبه تمام شده است و شما را تنها می گذارم تا این کار مرا تفسیر کنی من نمی دانم چرا این کار را کردم، به امید دیدار.

کار لیفی برای جورج واقعا غافلگیرانه بود، تفسیر این کار او را نفهمید، همانطور که تفسیر کار خود را نفهمید، زمانی که او را بوسید، آیا ما بدون اختیار حرکت می کنیم؟ یا ضعف بیماری علت آن است؟ یا در آمیختن روح ها تفسیر آن است؟ یا اینکه دلیل آن شهوت و گناه است؟ و یا اینکه اختلاط شگفتی روح وجسم است همانطور که حبیب می گفت؟ دلیل آن هر چه باشد نشانه ضعف بشر است و شاید نیاز به بخشیده شدن گناهان توسط مسیح را برای ما تبیین می کند سپس ذهن را آزاد گذاشت تا در باره لیفی فکر کند و به یاد توقف او و نگرانیش افتاد در حالی که در همین فکر بود ناگهان موبایلش به صدا در آمد متوجه شد کاترینا است.

- عزیزم چطوری؟
- خوبم الحمدلله از بیمارستان مرخص شدم و حالم خوب است، چه کسی راجع به بیماری من به تو خبر داد؟
- بیماری؟ کدام بیماری؟ تمام آنچه من می دانم اطلاعاتی است که برای تام ارسال کرده ای و او دیروز در جلسه کلیسا به من خبر داد، مبنی بر اینکه تو چیز ی برای او فرستاده ای و اظهار کرده ای که خسته هستی.
- باز هم تام؟
- عزیزم آیا هنوز هم به من شک داری؟
- هرگز، من خوبم و فردا زمان بازگشت من است، هواپیما ساعت شش پرواز می کند.
- با آمبولانس منتظر تو خواهیم بود.
- نیازی نیست من خوبم.
- اشکالی ندارد برای اطمینان. نمی خواهم زیاد صحبت کنی سعی کن استراحت کنی، تو را به خدا می سپارم.

www.path-2-happiness.com

– من هم تو را به خدا می سپارم عزیزم.

جورج مکالمه را پایان داد در حالی که به تقدیری فکر می کرد که کاترینا را وا می دارد تا بعد از بوسه لیفی تماس بگیرد، تا بوسه تام و خشم و غضب او از آن را یادآوری کند، از خود پرسید: آیا ما پری در مسیر باد هستیم؟ یا اینکه تقدیر او را به سوی چیزی که نمی داند می کشاند؟ آیا بهره و لذت جسم به معنی بدبختی روح و از بین رفتن ارزش ها است! و نمی شود آنها را با هم جمع کرد! انگار روزهای آینده مملو از رویدادهای غیر قابل پیش بینی هستند.

در این هنگام مسئول غذا، شام را به اتاقش آورد، پیش خدمت با تبسم وارد شد و به جورج سلام داد.

– مثل اینکه آن زن تو را خیلی دوست دارد و خیلی به تو توجه می کند، خودش از خوب و عالی بودن غذا اطمینان حاصل کرد و به ما گفت تا خوردن دارو را به تو یادآوری کنیم و فقط زمانی رفت که مطمئن شد ما غذا را برای شما آورده ایم.

– بسیار خوب، از شما متشکرم.

شام را به سرعت خورد و روی تختخوابش دراز کشید و به رویدادهای آن روز فکر کرد، چقدر دوست داشت ایمیل خود را چک کند اما این کار را به فردا موکول کرد.

(۳)

جورج تا ساعت نه صبح بیدار نشد وقتی بیدار شد که پیشخدمت در اتاق او را برای صرف صبحانه زد.

– این ها دستورات معشوقه تو هستند؛ نیم ساعت پیش تماس گرفت تا مطمئن شود که ما صبحانه را آماده کرده ایم، ساعت دوازده شب هم تماس گرفت تا از تماس ما با تو برای یادآوری خوردن داروها مطمئن شود. تو خیلی خوش شانسی چه کسی چنین دلبر زیبا و عاشقی دارد که بالاتر از این عاشق و شیدای تو هم باشد؟

جورج از او تشکر کرد و پاسخ او را نداد در حالی که با خود تکرار می کرد:" دلبری، شیدا و عاشق"، صبحانه اش را خورد و لپ تاپش را باز کرد تا پست الکترونیکی خود را ببیند و پاسخ نامه هایی را که ممکن است بدهد، سپس نامه ای به تام و آدم نوشت و آنها را از بیماری خود آگاه کرد و اینکه امروز به

لندن باز خواهد گشت و از آنها پرسید آیا چیزی از شادی روح می دانید یا اینکه روح چیزی جز بدبختی و شقاوت ندارد و لذت ها فقط برای جسم است؟ آیا می شود هر دو را با هم خوشبخت و سعادتمند کنیم یا اینکه حتما برای سعادتمند کردن روح، جسم معذب و بدبخت شود؟

لیفی به بیمارستان رفت؛ تا پاسخ آزمایش ها را بگیرد، پزشک به او خبر داد که نوع ویروسی که جورج به آن مبتلا شده است ناشناخته است و از جهت علمی برای نخستین بار است که مغز کسی به آن مبتلا می شود؛ یعنی اینکه آنها در برابر یک حالت نوظهور هستند، پزشک پیشنهاد کرد تا جورج به مدت یک هفته تا ده روز به بیمارستان برگردد نمی شود پیش بینی کرد که وضع جورج به چه شکل پیش خواهد رفت؛ زیرا هر آن احتمال دارد، ویروس فعال شود که در نتیجه آن، امکان دارد تغییرات ناگهانی دروضع مزاجی جورج پیش بیاید که وجود پزشک را لازمی می گرداند لیفی به حال جورج خیلی گریه کرد و نمی دانست چکار کند، با حبیب که او را به بیمارستان آورده بود تماس گرفت از خودش و از حبیب می پرسید: چرا این همه به جورج وابسته شده آیا این یک رابطه شهوانی با مردی است که از رابطه جنسی با او پرهیز کرده پس حس زنانگی ایش بر انگیخته شده است؟ و یا اینکه یک وابستگی معنوی و فرهنگی و اخلاقی است یا به سبب هم شکلی و تشابه در روشن ضمیری و حرکت در مسیر سعادت است، در حال آه و ناله از حبیب سؤال می کرد و حبیب تلاش می کرد تا او را آرام کند سپس با هم پیش جورج در هتل رفتند.

زنگ تلفن اتاق به صدا در آمد در حالی که او هنوز مشغول خواندن نامه های الکترونیکی بود، که برایش رسیده بود، گوشی را برداشت دید لیفی پشت خط است و می گوید:

– به ما اجازه می دهی به اتاقت بیایم؟

– بفرمایید خوش آمدید.

لیفی با لبخندی غمگین وارد شد و به او خوش آمد گفت و با او دست داد.

– مهمانی به همراه دارم به او اجازه می دهی؟

– بین ما پرده و حجابی نیست، مهمان تو مهمان من است، در خدمت او هستم.

www.path-2-happiness.com

حبیب وارد شد؛ جورج به او خیلی خوش آمد گفت و از دیدن او بسیار شادمان گشت.

- مثل اینکه تو به خاطر من بیمار شده ای؛ آغاز بیماری تو زمان همراهی با من بود، لیفی در این امر گناهی ندارد و بری است.
- لیفی از هر عیبی پاک و بری است؛ او پاک تر از پاکی است.
- عجب، کلام عاشقانه ای در حضور من!
- هه هه، یادم رفت که تو نگهبان ما هستی.

لیفی با لبخندی مسحور کننده و خجالتی و در حالی که به جورج نگاه می کرد گفت:

- متوجه نمی شوم منظور از نگهبان بودن حبیب چیست، نگهبان ماست یا چیز دیگری است؟
- مسئله ایی نیست. جورج فقط می خواهد رابطه ما را بهم بزند. سپس رو به جورج کرد و گفت الان چطوری؟
- به بهترین حال همانطور که می بینی، خیلی بهتر شده ام. دیروز خسته شدم و لیفی را هم با خود خسته کردم.
- نه ابدا تو مرا خسته نکردی، من نمی دانستم چکار کنم؟ همیشه در جاهای حساس دست پاچه می شوم، امیدوارم ترا خسته نکرده باشم، وقتی مرا متوجه خستگی خودت کردی می بایست این گشت و گذار را لغو می کردیم، اما شاید بد فهمی من باعث آن بود!
- نه تو اشتباه نکردی، این وضعیت به طور ناگهانی برای من پیش آمد.
- دکتر پیشنهاد داد دو یا سه روز پیش آنها باشی، نظرت چیست؟
- هواپیما ساعت شیش پرواز دارد؛ یعنی باید دو و نیم ساعت دیگر باید خارج شوم و تو به من می گویی دو یا سه روز!
- جورج خواهش می کنم فقط دو یا سه روز تا بیشتر مطمئن شویم.
- من خوبم، آخرین گزارش و نظر پزشک چیست؟
- پاسخ آزمایش را به او بده لیفی، نظر پزشک مثبت است او می خواهد بیشتر مطمئن شود.

جورج نظر پزشک را از لیفی گرفت در حالی که به چشمانش نگاه می کرد، به او قول داد که از خود مواظبت خواهد کرد و به محض رسیدن به لندن به بیمارستان خواهم رفت.

- لازم است به محض رسیدن به لندن به پزشک سر بزنی و جورج آن دو را نسبت به این کار مطمئن کرد.
- همسرم کاترینا از بیماری من با خبر شده و گفت که با آمبولانس در فرودگاه منتظر من خواهد بود، از او خواستم این کار را نکند اما او بر انجامش آن اصرار داشت و به مثل تو ای لیفی سرکش است.
- کار کاترینا درست است، تا از سلامت تو مطمئن شویم، ما دو ساعت وقت داریم لازم است تا ناهارت را بخورید، سپس بار و بنه ات را آماده سازی.
- ناهار یکساعت دیگر است که با هم در غذاخوری هتل خواهیم خورد، من شما را دعوت می کنم، دعوتم را رد نکنید، بعد از ناهار بیشتر از ربع ساعت وقت نیاز ندارم تا دوشی بگیرم و وسایلم را جمع و جور کنم.
- موافقم به شرطی که ناهار در اتاقت باشد و نه در غذاخوری هتل؛ تا باعث خستگی تو نگردیم.
- اوه لیفی، دوست دارم کمی حرکت کنم، غذا خوردن در غذاخوری باعث خستگی من نمی شود.

حبیب سعی کرد تا سخنان عاشقانه مخفی میان آنها را قطع کند.

- تا از وقت باقی مانده خودمان استفاده کنیم، چه خبر از اخبار راه سعادت؟
- این دومین بار است که برای تحقیق در باره راه سعادت مسافرت می کنم به جز از دیدارها و گفتگوها و گردهمای های متعددی که داشته ام، تحقیق در این مورد وقت و زحمت زیادی از من برده است و امیدوارم این تلاش به نتیجه برسد.
- لیفی: موفقیت تو موفقیت همه ماست، ما منتظر نتایجی هستیم که شما به آن می رسید.
- حبیب: نخستین بار به کجا مسافرت کردی؟
- به لحن گفتن کاترینا، خدمت شما عرض می کنم: سرزمین شگفتی ها، سپس سرزمین درگیری ها و نبردها و بعد سرزمین کلیساها.
- حبیب: ما هند را سرزمین شگفتی ها می دانیم و سرزمین درگیری ها را همین سرزمینی می دانیم که تو در آن هستی اما سرزمین کلیساها کجاست؟
- رم و واتیکان، برنامه سفر آینده است.

www.path-2-happiness.com

- حبیب: از قدس می توانی انتظار سود و فایده بیشتری داشته باشی زیرا آن مهد و مرجع ادیان و مرکز درگیری ها است، دلیل دیدن واتیکان را می توانیم تصور کنیم چرا که با توجه به فرقه های مختلف مسیحیان از مهمترین مناطق آنها به شمار می رود، اما چرا در آغاز به هند رفتی؟
- پرسش نخست آن بود که: دین های آسمانی برترند یا ادیان زمینی؟ برای این مقصود به هند رفتم، و سئوال بعدی این بود..
- لیفی: از قطع کلامت عذر می خواهم لازم بود تا پرسش نخست این باش که دین برتر است یا الحاد؟
- درست می گویی، اما من فکر کردم و هنوز هم بر این فکر هستم که الحاد یک بیماری روانی است وبه دنبال آن فقط یک فلسفه توجیهی وجود دارد و الا آنان در درون خودشان به خدا ایمان دارند و هیچ کس بیش از ملحدین دچار بیماری و اضطراب و بد اخلاقی نیست.

حبیب در حالی که به لیفی نگاه می کرد تبسم نمود و گفت:

- درست می فرمایید، اما لازم بود تا این موضوع به شکل علمی خالص مورد بررسی قرار گیرد
- تحقیق کردم، واقعا هم تحقیق کردم! اما شما از من می خواهید برای بررسی و تحقیق در این موضوع به کجا سفر کنم؟
- حبیب: هه هه، به درون ملحدین سفر کن تا از آنچه می گویی مطمئن شویی!! نمی دانم چطور خودشان را تحمل می کنند!!
- لیفی: و به همین علت آنها افسرده ترین مردم هستند و بیشترین خودکشی در میان آنهاست.
- بگذار حرفم را کامل کنم، پرسش دوم این بود بعد از اینکه به این نتیجه رسیدیم که ادیان زمینی خرافه و فریب هستند، کدامین دین آسمانی درستتر و بهتر است؟ و نتیجه آن سفر بسوی سرزمین های مقدس بود برای دیدن یهودیت از نزدیک وبا نگاه از بالا و به لیفی رو کرد و گفت و در این سفر از همراهی با شما خوشبخت شدم.
- پس گفتگوی دیروز ما پیرامون مسیحیت و فرقه های آن و جنگهای آنها یک بحث زود هنگام پیش از سفر سوم بود؟
- بله، زود بود اما به هنگام و سر جایش بود و سفر سوم به واتیکان خواهد بود تا مسیحیت را بشناسم.

- و شناخت دین اسلام باقی مانده است
- خشم بر چهره لیفی آشکار شد، گفت: دین وحشیان، برو به مکه تا آن را بشناسی، هر کار بکنی به تو اجازه ورود نمی دهند.
- هه هه، آرام باش عصبانی نشو واقعیت این است که دوست داشتم مسلمانان را اینجا در قدس دیدار کنم، فراموش نکن که بیشترین ساکنان اینجا مسلمان هستند، اما به خاطر کوتاهی سفر ممکن نشد و بیماری وقت را کوتاهتر کرد، بطور کلی شاید نیازی به سفر به سرزمین مسلمانان نداشته باشم.

حبیب به چشمان لیفی نگاه کرد.

- باز داشتن غیر مسلمانان از رفتن به مکه مثل بازداشتن مسلمانان از رفتن به دیوار ندبه و یا بازداشتن جوانان برای رفتن برای نماز در مسجد اقصی در روز جمعه و یا... توسط یهودیان است.
- جورج: سخت نگیر نگفتم که تو یک مسلمانی که خود را در لباس کاتولیک پنهان ساخته ای!
- لیفی: هه هه، او همیشه همینطور است، ولی الان یک نفر با من است که هم دین تو اما مخالف و ضد توست ای دکتر.
- از جورج ضد من کمک نگیر؛ او امروز مسافر است، جروبحث ما ادامه خواهد یافت، اما انصاف آن است تا همانطور که در باره یهودیت و مسیحیت تحقیق می کنی در باره اسلام هم تحقیق کنی. آیا لیفی از تو نخواست درباره الحاد تحقیق کنی؟ آیا الحاد نزد شما دو نفر از اسلام برتر است؟
- هه هه، شاید.
- دیر شد، می خواهی قبل از تو به غذاخوری برویم یا اینکه با هم پایین می رویم؟
- باید به او در پایین آمدن کمک کنیم چرا که خسته و بی رمق است.
- ممنون لیفی، شما جلوتر بروید به سرعت می آیم، فقط به دستشویی سری می زنم.

لیفی و حبیب به غذاخوری رفتند و میز مناسبی انتخاب کردند و منتظر آمدن جورج نشستند در این هنگام حبیب گفت:

- می ترسم بیش از حد لازم از او خوشت آمده باشد.
- چرا؟

www.path-2-happiness.com

– ببخشید از اینکه دخالت می کنم اما نگاههای شما به هم مشکوک به نظر می رسد و سخنتان با هم مانند دو عاشق است.

– نمی دانم چرا به این جا رسیدیم! با وجود اینکه همچنان که در آغاز به تو گفتم او از هرگونه ارتباط جنسی اجتناب کرد و به من گفت که همسرش را دوست دارد و این کار را خیانت تلقی می کند.

– به تو گفتم که شگفتی و خوش آمدن از افکار، اندیشه ها و اخلاق را با شگفتی ها و تمایل شهوانی و غریزی مخلوط نکن.

– دیروز اتفاق بسیار عجیبی روی داد، بعد از خستگی و افتادنش او را حمل کردم بعد او مرا برای اولین بار بوسید و وقتی او را بر روی تخت گذاشتم پاسخ او را دادم و او را بوسیدم.

– بوسه متاسفانه در جوامع هر دو تای شما بسیار طبیعی است، اما آنچه طبیعی نیست عدول از ارزشهایتان است.

– من تفسیر درستی برای آنچه رویداد ندارم و فکر می کنم یا آنچه می گویید درست است و یا اینکه آن به علت ضعف بشری است.

در این هنگام جورج رسید و کنار آنها پشت میز نشست.

– سلف سرویس باز بود؛ دوست دارید بلند شویم و غذا برداریم؟ بفرمایید.

بعد از اینکه دوباره سر میز آمدند حبیب به جورج و لیفی پیشنهاد داد تا گفتگو را ادامه دهند، این فرصتی گرانبهاست که هر سه نفر با هم گرد آمده اند.

– از جایی که رسیدیم بحث را ادامه بدهیم، من بسیار ضروری می دانم که یک بار به طور ویژه برای دیدن مسلمانان مسافرت کنی.

– با وجود اینکه من همیشه با او مخالفت می کنم، اما در این مورد با او موافقم ؛ چون او از اسلام مانند الحاد دفاع کرد.

– هه هه، من از الحاد و اسلام دفاع نکرده و نمی کنم، من از یک سبک علمی برای رسیدن به حقیقت حرف می زنم.

– هر بار سفر من به همراه کلی گفتگو شبیه این گفتگوها است، همانطور که به همراه مطالعات فراوان و تفکر و تامل ژرف و مشورت های متعدد بعد از بازگشت است اما مقدار اطلاعات این بار بیشتر از حد انتظار بود، که لازم است تا بعد از برگشت به شکل ویژه در باره این سفر تامل کنم این سفر بسیار پربار و غنی بود.

لیفی در حالی که با طنازی به چشمان جورج نگاه می کرد گفت:

– میشود از شما سئوالی بکنم، امیدوارم سبب ناراحتی تان نشود؟

– بفرمایید.

– اگر قانع شدی که یهودیت یا کاتولیک و یا ارتودکس و یا حتی اسلام و یا پروتستان راه و مسیر سعادت و خوشبختی است، آیا مستقیما به آن می گرویی، یا اینکه سود و زیان را در نظر می گیری؟

– به گمانم تمام حسابهای سود و زیان بعد از شناخت راه سعادت پایان می پذیرد؛ رسیدن به آن راه تمامش سود خالص است، آیا سعادت و سود بالاتری از این راه هم وجود دارد. مهم این است که من آن را بیابم.

حبیب با احتیاط به جورج نگاه کرد و گفت:

– آن را خواهی یافت، حتما آن را خواهی یافت، اما من در آنچه می گویی تردید دارم.

– در چه چیز تردید داری؟

– در آسان بودن این کار و نبودن حساب های سود و زیان تردید دارم، برخی از تصمیم ها تا حدی سخت هستند..!!

– چطور؟

– بگذار فکرم را ساده تر بگویم، برخی هستند که بیماری قند دارند و می دانند که استفاده از قند باعث بیماری و زیان است اما با وجود این از آن جتناب نمی کنند! هر فرد چاقی می داند که خوردن بیش از اندازه نیاز و غیر بهداشتی برای او ضرر دارد اما با وجود این از خوردن دست بر نمی دارند.

– چه ربطی دارد؟

– تغییر دین به طور حتم از تغییر عادت خوراک بسیار مشکل تر است، این تغییر مسیر وتغییر انگیزه زندگی است و به لیفی رو کرد و گفت: من فکر می کنم لیفی این مطلب را به خوبی می فهمد، به هر حال شما به طور یقین راه را خواهی یافت.

– تو از کجا این قدر مطمئنی؟ آیا شما به دنبال آن نبوده اید که هنوز هم آن را نیافته اید؟

– امکان ندارد شما این چنین پافشاری کنی و آن را نیابی، از لطف و کرم پروردگار به دور است تا کسی را که می خواهد به حقیقت برسد یاری نکند.

– تو آن پیرمرد سعادتمند را به یاد من آوردی که عین همین سخن را گفت.

– آن پیر مرد چی گفت؟

www.path-2-happiness.com

- شاید از آنچه می گویم تعجب کنی، من به قصد خودکشی بیرون رفته بودم، بطور اتفاقی او را دیدم او بسیار شادمان و خوشبخت به نظر می آمد، از او پرسیدم آیا تو خوشبخت هستی؟ پاسخ داد بله، پرسیدم چطور به خوشبختی برسم؟ بطور کلی او بود که برای اولین بار ترکیب "راه سعادت" را به من گفت.
- چه پاسخی به تو داد؟
- پاسخ نداد، اما به من گفت: اگر پافشاری و قصد جدی داشته باشی با آن خواهی رسید.
- آیا بعد از آن با او ارتباط نداشتی؟
- متاسفانه شماره یا آدرس او را نگرفتم او شماره و آدرس مرا گرفت، اما تماسی نگرفت.
- ببخشید، وقت دارد به سرعت می گذرد جورج من فکر می کنم تو باید به سرعت ناهارت را تمام کنی و بار و بنه ات را جمع کنی.
- دیر نمی شود ربع ساعت دیگر پیش شما خواهم بود سپس به سمت اتاق بالا رفت.
- از شجاعت و روراستی جورج شگفت زده شدم.
- من هم همینطور.
- من مرد هستم هر طور که می خواهم شگفت زده می شوم ؛ اما تو مواظب خودت باش.
- شما عربها میان مرد و زن تفاوت قایل می شود!
- عرب یا یهود؟ گمان می کنم ما این موضوع را پیش از این به پایان رسانده ایم، اما برخی تفاوت ها هست که نمی توانی آنها را از بین ببری.
- مثل چه؟
- هه هه، مثلا اینکه من مثل تو خوشگل نیستم و زن نیستم و تو مرد نیستی آیا می خواهی طبیعت اشیاء را تغییر بدهی؟ شما هر کار بکنید خوردن با نوشیدن متفاوت است و نقش متفاوت هر کدام بر جای می ماند، شما دختری زیبا و خوشگل هستید که سخن می گویی و گفتگو می کنی و من یک مرد هستم که گفتگو می کنم. اما اینکه زنان را سگ بدانیم یا آنها را پلید و نجس تلقی کنیم این چیز را هیچ فرد یا دینی که پیروان محترمی دارد نمی گوید.
- خوب می فهمم چه می گویی، لطفا کنایه نگو.
- ببخشید، اما مهم این است که شما از اندیشه و پافشاری و اخلاق و روحیه او شگفت زده شوی و نه برای جسم و قیافه او، قبلا این موضوع را به تو گفتم، این است معنی نگهبانی من از شما دو نفر.

- آها.. مقصود از نگهبان را متوجه شدم خودم مواظب خواهم بود، آنچه دیروز روی داد کافی است.

جورج به سرعت پایین آمد و کارهای خروج از هتل را انجام داد و به طرف لیفی و حبیب که منتظر او بودند، رفت.

- مثل اینکه وقت زیادی نداریم. برویم؟
- بله، می ترسم ترافیک باشد و یا اینکه نقطه تفتیشی در راه باشد.
- خدا حافظ تو باشد، لیفی تو را می رساند، من از شما پوزش می خواهم من یک قرار دارم، اما یادت نرود که ما را از تحولات راه سعادت و خوشبختی با خبر کنی.
- آیا نمی خواهی نگهبانی را تکمیل کنی؟
- هه هه، جز پروردگار کس دیگری شما را حفاظت نمی کند، هیچ چیز مثل اصول و ارزشها مانع انسان نمی شود.
- ماشین را نزدیک در می آورم تا وسایل خودت را سوار کنی.
- جورج من از شما واقعا ممنونم خیلی به ما خوش گذشت و بهره بردیم من منتظر خبرهای تو هستم، خداوند حافظ تو باشد یادت باشد به مجرد رسیدن به فرودگاه لندن به نزدیک ترین بیمارستان بروی و فرموش نکن که آمپولی را که نزد لیفی است با خودت برداری.
- چه آمپولی؟
- آمپولی که در صورت نیاز در هواپیما می توانی آن را تزریق کنی، پزشک آن را تجویز کرد.
- از شما ممنونم.

www.path-2-happiness.com

(۴)

جورج از هتل بیرون آمد و دید لیفی وسایل را در ماشین گذاشته و منتظر اوست، پس سوار شد و به سوی فرودگاه رفتند.

- جورج شما از پیش ما می روید، بیشتر از چند روزی با ما نبودی، اما تو علامت مشخصی داری که از یاد نمی رود.
- این لبخند و تبسم زیبا و اندیشه و فرهنگ تو است که از یاد نمی رود، خیلی از شما استفاده بردم و البته شما را خسته کردم، از شما خیلی ممنونم.

چشمان لیفی پر از اشک شدند.

- گفتگو، مناقشه و مباحثه را به همراه نگاه تو از دست می دهم و به همان زندگی سخت و طاقت فرسا که داشتم باز می گردم.
- فردی مثل بنیامین مستحق این اشک ها نیست.
- مشکل بنیامین و یا کل یهودیت نیست، مشکل حقیقی در درون من است، من راه سعادت را نمی شناسم در گفتگو ها خیلی احساس خوشبختی و سعادت می کردم.
- گفتگو های ما ادامه خواهد داشت و گفتگو با حبیب هم ادامه خواهد یافت! تو حق داری من از زمانی که شروع به رفتن در مسیر یافتن خوشبختی کردم، دیگر آن غم و اندوه دایمی با من نیست.
- من این را یک قول و قرار می دانم که تو آنچه را که در مسیر سعادت به آن می رسی به من برسانی و من نیز به تو قول می دهم آنچه را من و حبیب به آن برسم به اطلاع تو برسانم.
- به تو قول می دهم، اما به یک شرط.
- چه شرطی؟
- اینکه اشک هایت را پاک کنی و لبخند بزنی، دوست دارم لبخند را در چهره تو ببینم.
- بسیار خوب، می پذیرم، به خاطر آنچه دیروز موقع خدا حافظی روی داد از شما پوزش می خواهم، باور کن نمی دانم چرا آن کار را کردم.

- خوب تو را درک می کنم، زیرا من هم مثل تو علت آن کار را که وقت بازگشت از دیوار ندبه انجام دادم نمی دانم. هه هه، شاید به این خاطر بود که من در کنار دیوار ندبه نتوانستم گریه کنم.
- چرا گریه نکردی؟
- چرا گریه کنم؟ به خاطر معبدی که هنوز با وجود تمام تلاشهایی که به خرج داده اند از آن اثری نیافته اند!
- فکر نمی کنی که تو سخن را از خط قرمز دین من گذرانده ای؟
- هه هه، متاسفم برای اینکه کفاره این کار را بدهم از خط قرمز پروتستان هم عبور می کنم، آنها مجرم هستند که میلیونها کاتولیک را در اروپا کشته اند. آیا راضی شدی و مرا بخشیدی خانم؟
- بله تو را بخشیدم آقا. اما به یک شرط.
- شرط مرا به من بازگرداندی، چه شرطی؟
- اینکه فردا از تو خبری دریافت کنم اگر چه حتی یک پیام باشد.
- بسیار خوب می پذیرم.
- رسیدیم، این فرودگاه بن گورین است به نام اولین نخست وزیر اسرائیل، برای اطلاعات شما: این فرودگاه پیش از این به عنوان برترین فرودگاه خاورمیانه شناخته شده است.

جورج در حالی که لیفی منتظر او بود کارهای مربوط به خروج را پایان داد، آنگاه که جورج می خواست به قسمت داخلی فرودگاه برود لیفی دستش را دراز کرد و آمپول را به او داد و گفت این را پزشک تجویز کرده است اگر متوجه تب ناگهانی و یا بی حالی شدی آن را تزریق کن، باعث راحتی شما تا لندن خواهد شد.

- از شما ممنونم.

چشمان لیفی پر از اشک شدند و دستش را دراز کرد تا با جورج خداحافظی کند و سپس گفت: از شما بابت هر لحظه ای که با هم بودیم با تمام وجود تشکر

www.path-2-happiness.com

می کنم و دست دیگر را بر دست او گذاشت و احساس کرد که دوستی را دارد از دست می دهد که سالهاست او را می شناسد، اما از آنچه می خواست و میل داشت تا انجام بدهد پرهیز کرد و لیفی نیز چنین کرد.

– تو را به پروردگار می سپارم مسیح حافظ تو باشد.

– من هم تو را به پروردگار می سپارم خدا تو را حفظ کند.

و سپس به پشت سر نگاه کرد در حالی که قلبش داشت از دوری جورج از جا کنده می شد.

میان مرگ و زندگی..

۹ میان مرگ و زندگی..

میان مرگ و زندگی..

(۱)

جورج سوار هواپیما شد در حالی که قلبش پیش لیفی بود، با وجود آنکه دیدار آنها چهار روز بیشتر طول نکشیده بود اما قلب او را تسخیر کرده بود. این چه رازی بود؟! لیفی برای او چون فرشته ای پاک در میان جامعه ای سخت دل و ستمکار بود، با ناراحتی سخنان لیفی در باره زن و حقوق سلب شده او را در یهودیت به یاد آورد، این چه دینی است که زن در آن مثل یک کالا به ارث برده می شود! و او را مانند نجاسات و سگان می شمارد که ارث نمی برد و از هیچگونه حقی برخوردار نیست! و به یاد بحث تحریف تورات افتاد و ناخوشی و انزجار او از مسلمانان قاتلان پدرش و یاد ملت برگزیده افتاد که می کشد، چپاول می کند و« فرزندان شیلوه» را به سرقت می برد، مبحث آثار برجای مانده یهود یادش آمد، آثاری نایافته که دلیل حقانیت یهود در منطقه است در حالی که سخن او را به یاد می آورد، تبسمی نمود آنگاه که گفت: من از پیچیدگی یهودیت به پیچیدگی کاتولیک منتقل نخواهم شد در خاطرات خود فرو رفته بود که مسافر کنار دستی او را به خود آورد و گفت:

– آقا این آمپولی که در دست داری چیست،؟
– پزشک تجویز کرده است و تاکید کرده تا آن را در هواپیما همراه خود داشته باشم؛ گاهی به طور ناگهانی درجه حرارت بدنم بالا می رود و دچار تب شدید می شوم.
– اجازه می دهید آن را ببینم؟
– بفرمایید، تو پزشک هستی؟

به آمپول نگاه کرد و اطلاعات موجود در برگه همراه آن را خواند.

– من داروساز هستم، مثل این که این آمپول برای شما بسیار مهم است، به طور عموم این دارو به ندرت مورد استفاده قرار می گیرد.

www.path2happiness.com

– چرا این را استفاده می کنی؟ نمی دانم دکتر به من اطلاع نداد.
– نمی دانم، اما این آمپول در حالات بسیار فوق العاده تجویز می شود؛ برای آرام کردن ویروس هایی که به سادگی از بین نمی روند.
– فکر کنم تجویز این آمپول خواسته دوستانم بوده است، و الا من خوبم.
– شاید، اما من این طور فکر نمی کنم، چون این آمپول جز با نسخه پزشک متخصص و در حالاتی ویژه تجویز نمی شود.
– شاید، نمی دانم، اما من خیلی خوبم
– صحت و سلامتی تاج سر افراد سالم است که فقط بیماران آن را می بینند، از اینکه شما را ناراحت کردم پوزش می خواهم.
– ابدا از شما ممنونم.

بار دیگر جورج خود را به موج خاطرات سپرد. قلب او هنوز برای لیفی می تپید و هنگامی که یاد حبیب افتاد احساس شکر و امتنان وجود او را پر کرد، کسی که با وجود عرب بودن، از همراهی و هم صحبتی با او بسیار شادمان بود، یاد گفتگو با او در باره مسلمانان افتاد و وقتی که به او گفت: تو مسلمانی هستی که در لباس کاتولیک پنهان شده ای. این سفر بسیار پربار و مملو از خاطرات بود. مهماندار افکار او را برید:

– ببخشید چی میل دارید: مرغ یا گوشت؟
– گوشت.

مسافر بغل دستی به او روی کرد و گفت:

– به نظرم مشغولیت فکری زیادی داری!
– اوه بله؛ سفری عالی و مملو از اطلاعات و اخبار تازه داشته ام.
– چند روز در قدس بودی؟
– چهار روز.
– فقط!
– بله، اما انگار چندین ماه بود، هرگز افراد بی نظیری را که در این سفر با آنها دیدار کرده ام از یاد نخواهم برد، چیزهای زیادی از آنها در باره قدس آموختم.
– آیا تو یهودی هستی؟
– نه، چرا؟

– من یهودی هستم. ببخشید، اما بطور عادت جز یهودیان کس دیگری از سفر به قدس خوشحال نمی شود، چون مسیحیان و مسلمانان در آنجا راحت نیستند، وقتی شادمانی و رضایتت را از کسانی که دیده ای ذکر کردی، فکر کردم یهودی هستی؟!
– من با یهودیان و مسیحیان در قدس دیدار داشتم تمام آنها عالی بودند.
– شاید این سخن در بریتانیا شایسته باشد، اما در تل ابیب دین محرک مردم و ملتها است.
– تو یهودی هستی، آیا میشود از شما پرسشی داشته باشم؟
– بفرمایید.
– آیا تو به آموزه های تورات قانع هستی؟
– نه، تورات جز با آموزه ای تلمود فهمیده نمی شود؟
– بسیار خوب، آیا تو با آموزه های تلمود قانع هستی؟
– هه هه،این هم نه، اما به همین صورت به ما رسیده است.
– ببخشید، آیا این تناقض در درون باعث نارحتی تو نمی شود؟
– کسی نیست که این موضوع او را ناراحت نکند، اما مردم در برابر این ناراحتی رفتارهای متفاوتی دارند.
– چطور؟
– من با فرو رفتن در کار از این تناقض فرار می کنم و برخی از مردم با شراب و زنان و بعضی با تحقیق و پژوهش علمی در این قضایا از آن فرار می کنند و برخی از مردم با تدین بیشتر خود را از این پرسش ها خلاص می کنند.
– بسیار خوب، تو با خود خیلی صریح و شفاف هستی.
– متشکرم.
– اما یک پرسش باقی ماند: آیا فرار باعث راحتی می شود یا نه؟
– به نظرم از آن مواردی که عقلای دنیا بر آن اتفاق نظر دارند یکی این است که هر کسی دین ندارد، بیمار است؛ به همین خاطر گریختن تلاشی برای فرار از بیماری الحاد و تاریکی آن و دوری از تناقض دین است.
– بجز کسی که با پژوهش و تحقیق در این قضایا از آنها خلاص می شود، آیا با من موافقی؟
– بله، اما من این سبک را دوست ندارم، چون باعث غم و غصه و پریشانی فکر می شود.
– مثل اینکه تو معتقدی راه حلی جز فرار وجود ندارد؟
– بله و نه.

www.path2-happiness.com

- هه هه، چطور؟
- بله؛ با این علت که من راه حلی جز گریختن و فرار نمی شناسم، نه؛ چون محال است پروردگار این چنین ما را در تناقض و نابودی و فرار رها کند.
- مثل اینکه فیلسوفی و نه داروساز.
- پژوهش علمی مرا خسته می کند، اسلوب علمی با آنچه من می گویم در تناقض است، من از داروسازی چنین آموخته ام که جز به سبک علمی حرف نزنم.
- دنبال حقیقت گشتن یا آن طور که من دوست دارم آن را بنامم، راه سعادت آدمی را خوشبخت می کند و نه بدبخت.
- راه خوشبختی! تعبیری زیبایست
- ببخشید اگر حرف شما را قطع کردم، هواپیما سرد نیست؟ من احساس سرما می کنم.

دارو ساز دستش را بر پیشانی جورج گذاشت تا درجه حرارت او را بسنجد احساس کرد حرارتش بالاست.

- شاید به همین دلیل است که این آمپول را به تو داده اند، الان چطور هستی؟
- سرما بیشتر شد، احساس بی حالی و خستگی می کنم، اما ناراحت نباش بزودی بعد از چند دقیقه خوب می شوم، آیا مبحث راه سعادت و خوشبختی برایت جالب بود؟
- فعلا این بحث را کنار بگذار، ممکن است آمپول و نسخه پزشک را به من بدهی؟
- بفرمایید.

داروساز از مهماندار پرسید آیا در هواپیما پزشک هست؟ پاسخ او منفی بود، می بایست می بود اما تاخیر کرد.

- اشکالی ندارد، من خودم آمپول را می زنم؛ من یک دوره پیشرفته کمک های اولیه را گذرانده ام، بعلاوه من دارو ساز هم هستم، اما این آمپول چنان تو را بخواب فرو می برد که انگار بیهوش شده ای و فکر می کنم تا رسیدن به لندن بیدار نخواهی شد، امکانش هست تا یک آمبولانس بخواهید تا در فرودگاه لندن منتظر ما باشد.
- مثل اینکه قضیه خیلی جدی و مهم است، اما نیازی به این نیست؛ همسرم با آمبولانس منتظر من است، فکر می کنم شما مقداری مبالغه می کنید.
- نه مبالغه نمی کنم، اما نمی خواهم از سبک علمی تعامل با قضایا عدول کنم.

(۲)

جورج در بیمارستانی در لندن در حالی به هوش آمد که کاترینا را در کنار خود یافت که به او لبخند می زد.

- شکر خدا که سالم هستی عزیزم.
- من کجا هستم؟ آقای دارو ساز کجاست؟
- تو در بیمارستان و در لندن هستی، آقای دارو ساز کیست؟
- بیمارستان؟! مسافری که در هواپیما کنار من بود کجاست؟
- آه بله، او تا زمانی که من شما را سوار آمبولانس کردم آنجا بود وقتی مطمئن شد آدرس تو را گرفت و رفت، خدا را به خاطر سلامتی توشکر می کنم.
- آه.. عزیزم چطوری؟ خیلی دلم برایت تنگ شده بود، از اینکه تو را به سختی انداختم و خسته کردم معذرت می خواهم، من فکر نمی کردم قضیه تا این حد رسیده باشد.
- پزشک گزارش های قبلی تو را خواند و از شما نمونه خون گرفت و عکس های هم از شما گرفتند و اظهار داشت که فردا نتیجه قطعی مشخص می شود.
- کی به خانه می رویم؟
- نمی دانم، بعد از مشخص شدن آزمایش، گفتند: وضعیت را برای شما مشخص می کنیم به هر حال ماندن تو اینجا کمتر از یک هفته نخواهد بود.
- یک هفته؟!
- یک هفته مهم نیست، مهم این است که آنها مرا بر صحت و سلامت تو مطمئن کردند و تعجب کردند که چطور آنجا در بیمارستان نمانده ای؟
- از من خواستند که بمانم و تلاش هم کردند، اما من نپذیرفتم. چه شده؟
- اجازه می گیرم تا به همراه تو اینجا بمانم، شاید این مناسبتی باشد تا با هم باشیم؛ من خیلی علاقه دارم کنار تو باشم.
- من هم مشتاق تو هستم، اما دوست دارم با تو به خانه بیایم.
- بزودی به خانه خواهیم رفت نگران نباش. آیا کلیسای قیامت را زیارت کردی؟
- بله. من به شما قول دادم که آنجا را خواهم دید و همچنین کلیسای مریم علیه السلام را دیدم.
- چه خوشبخت است کسی که در این کلیسای مبارک نماز به گزارد، چقدر دوست دارم تا کلیسای قیامت را ببینم.

www.path-2-happiness.com

- همانطور که به تو قول داده بودم در آن نماز گزاردم، اما این چه سعادتی است؟
- من هیچ سعادتی را بالاتر از پرداختن به عبادت خدا نمی دانم.
- یهودیان متدین همین را می گویند، حتی اگر عبادت و جشن و عید آنها جز غم، اندوه و گریه چیز دیگری نباشد!
- درست است، اما آنها خداوند را برا اساس دینی می پرستند که منسوخ شده و با ظهور مسیح علیه السلام پایان یافته است، حتی آنها با او جنگیدند و او را کشتند و پیروانش را شکنجه و آزار و اذیت کرده اند.
- اما آیا مسیحیان به تورات به عنوان عهد عتیق ایمان ندارند؟
- چرا.
- پس چطور می گویی آن دینی است که با ظهور عیسی علیه السلام تمام شده است؟
- به نظر می رسد که از یهود طرفداری می کنی، یهودیت به عنوان دین پایان یافته و اما تعالیم تورات باقی مانده تا ما از آنها استفاده کنیم و به راه راست هدایت شویم.
- اما چطور شما به آموزه های تحریف شده ایمان می آورید و از آنها راه راست را می طلبید؟
- تحریف شده! چه کسی این را به تو گفت؟
- در تورات از دختران شیلوه آمده است: "پسران بنیامین را سفارش می کنم: به سوی باغ های انگور بروید و در آنها کمین کنید و منتظر باشید تا هنگامی که دختران شیلوه برای رقص بیرون آمدند شما به سوی آنها هجوم برید و هر کدام از شما یکی از آنها را بربایید و با آنها به سرزمین بنیامین بگریزید". آیا می دانی دختران شیلوه چه کسانی هستند؟ و آیا گمان می کنی چنین نصی از جانب خداوند است؟
- من به خوبی می دانم که دختران شیلوه کیستند و دوست ندارم در این باره صحبت کنیم، کشیش ها و اسقف ها این را باید برای ما شرح بدهند.
- همچنین در تورات آمده است:"پروردگار، معبود اسرائیل گفت: بر هر یک از شما لازم است تا شمشیر خود را بردارد و دروازه به دروازه محله را بگردد و برادر یا دوست و یا همسایه اش را بکشد" آیا ممکن است چنین قساوت و سخت دلی از جانب خداوند بوده باشد؟
- لطفا اگر ممکن است موضوع را تغییر بدهید، این نصوص و بسیاری دیگر از اینها را می دانم اما مباحثه در این باره را دوست ندارم، همانطور که دوست دارم الان شما استراحت کنید.
- چرا؟

- به تو گفتم که جروبحث در این موضوع را دوست ندارم. فکر می کنم وقت کافی برای تحقیق و پژوهش در بیمارستان خواهی داشت.
- درست می گویی، مهم این است که لپ تاپم با من باشد، و می خواهم تعدادی کتاب هم بخرم، دوست دارم درباره مسیحیت و فرقه ها و مذهب های آن مطالعه کنم.
- بسیار خوب، شاید به مذهب کاتولیک گرایش پیدا کنی.
- شاید!
- این مطالعه تو مقدمه و آمادگی خوبی برای سفر ما خواهد بود، فراموش نکرده ای عزیزم؟
- فراموش نکرده ام، فردا به پزشک خواهم گفت تا سفر در نزدیک ترین وقت ممکن باشد و تلاش می کنم تا از این فرصت برای مطالعه بیشتر استفاده کنم.
- غصه بودن در بیمارستان را نخور من کنارت هستم و از با هم بودن و با هم حرف زدن لذت خواهیم برد.
- خیلی دوستت دارم کاترینا.
- من هم همینطور، آیا به من اجازه می دهی الان بروم و فردا پیشت برگردم کم کم دارد شب می شود من از دیشب اینجا بوده ام.
- ببخشید که تو را خسته کردم، فردا منتظرت هستم عزیزم، اما می خواهم لپ تاپ و تلفنم نزدیک من باشند؛ تا بعضی از کارها را تکمیل کنم.
- لپ تاپ و تلفن همراهت را روی میز کنارت خواهم گذاشت، اما بشرطی که خودت را خسته نکنی، دوست دارم استراحت کنی عزیزم، فردا تو را خواهم دید.

جورج نمی خواست بخوابد، هنوز زود بود، تصمیم گرفت کمی مطالعه کند و سپس ایمیل اش را چک کند، ایمیل خود را باز کرد دید لیفی نامه ای برایش فرستاده است و به او سوگند داده تا او را از وضعیت سلامتش آگاه کند، به او پاسخ داد و آنچه را روی داده بود برایش نوشت و از او بابت آمپول تشکر کرد، همچنین از او استقبال و برای هر خدمتی که کرده بود قدردانی کرد و به او یاد آور شد که وعده ام را فراموش نکرده ام اما تلفن همراهم را تازه تحویل گرفته و روشن کرده ام، و تاکید نمود که او به قول خود وفا دار است و اخبار راه سعادت و خوشبختی را به او خواهد داد و همچنین از او خواست تا از طرف او از حبیب تشکر کند.

www.path-2-happiness.com

و نامه ای از آدم رسیده بود در پاسخ نامه ارسالی او در باره لذت های بدن و بدبختی روح در آن نوشته بود:

"..اگر روح به همراه بدن خوشبخت نشود، من آن را خوشبختی بدن نمی شمارم بلکه آن بدبختی جسم و روح است، این فلسفه، فلسفه سیاهی است و در آن چنین فرض شده است که زندگی بدبختی است و خوشبختی در آن وجود ندارد، آیا ما آفریده شده ایم تا بدبخت شویم یا اینکه در خوشبختی زندگی کنیم؟! این دیدگاه که ما برای بدبختی آفریده شده ایم به منهج و برنامه الحادی نزدیک تر است چرا که پروردگار را متهم به نقص و کمبود می کند، یا به ادیان زمینی بت پرست نزدیک است ادیانی که از فهم طبیعت معبود و طبیعت بشر و طبیعت دین بسیار دور هستند و یا مانند ادیانی است که به سبب تحریف تحت تاثیر بت پرستی قرار گرفته اند، به طور کلی این دیدگاه نشانه بدبختی و درگیری های درونی صاحب آن است پیش از آنکه نشانه یک رای علمی، فلسفی و یا دینی باشد. گمان بر این است که شما به لندن برگشته باشی، بعد از استراحت از سفر می شود شما را ببینم تا در این باره گفتگو کنیم.

جورج نامه آدم را به پایان رساند اما دوباره آن را خواند و با خود گفت: آدم مثل همیشه است، نمی دانم یک فیلسوف بزرگ است؟ پروتستان است؟ و یا یک یهودی؟ نمی دانم چرا با وجود سن کم او و ساده بودن شغلش، سخن او را ساده ودر عین حال ژرف می بینم؟ آدم راست گفته است: روح به تنهایی و بدن به تنهایی خوشبخت نخواهد شد، انسان یک واحد متکامل است و جداکردن او یک ساده انگاری برای قضایای ژرف است چه لذتی در شهوت گذرای بدن است در حالی که بیماری روح و جسم در پی آن می آید و چه لذتی در زهد و عقب ماندگی برای روح است، اگرچه آن را اخلاقی یا معنوی و روحی بشمارند مانند زهد بوداییان، در راه سعادت و خوشبختی روح باید با عقل و بدن در آمیزد در هم آمیختنی که آن را خوشبخت سازد نه اینکه آن را عذاب دهد، تا جسم از عقل راه یافته بهره مند شود و شادی روح آن را در برگیرد و آن را پاک و مهذب سازد و سبب شود تا به سوی کمال بالا رود، دین های بسیاری از توجه به لذت جسم امتناع کرده اند تا به لذت روح دست یابند و دسته دیگری لذت روح را واگذاشته اند تا فقط به لذت جسم برسند، در حالی که نه این و نه آن نتوانسته اند نه روح و نه جسم را سعادتمند کنند.

جورج به ساعتش نگاه کرد، ساعت هشت بود، با آدم تماس گرفت.

- سلام آدم، من لندن هستم اما در بیمارستان بستری ایم و نمی توانم به دیدار شما بیایم، ممکن است به دیدن من بیایی تا کمی بحث و مناقشه در باره فلسفه تان را تکمیل کنیم؟
- سلام، سلام.. به دیدار شما خواهم آمد، اما با جروبحث و مناقشه در باره فلسفه خودم آنگونه که نام نهاده ای تو را اذیت نمی کنم و امیدوارم بر شما گران بار نباشم.
- منظوری نداشتم، در حقیقت من از مناقشه با تو و در باره فلسفه ات لذت می برم، امیدوارم منظورم را درست رسانده باشم.
- منظور من هم این نبود که از کلام شما ناراحت شده ام، موضوع ساده است و من سادگی را دوست دارم، کوشش می کنم تا فردا در وقت ملاقات بعد ظهر خدمت برسم.
- منتظر شما و مشتاق گفتگو با شما هستم.
- هه هه، فردا تو را خواهم دید، مثل اینکه تو شوق گفتگو را با شوق نوشیدن قهوه – که بطور عادی به تو تقدیم می کنم– با هم در آمیخته ای، خداحافظ.

جورج گفتگو را تمام کرد و به فکر فرو رفت. چه رازی در جذب شدن او به آدم است؟ از قیافه اش پیداست اهل بریتانیا نیست، شاید یونانی و یا ایتالیایی و یا از امریکای لاتین باشد؛ اما با آدم بسیار احساس راحتی می کرد، بنظرت اگر لیفی آدم را می دید در باره او چه نظری می داد؟هه هه، آیا آدم در برابر چشمان آبی و موی بور او صبر می کرد؟ یا اینکه کاخ دیگری می شد و نصیحت های او به مانند بسیاری از مردم به دسته ای از سفارشات توخالی بدل می شد؟ هه هه، یا اینکه مثل من می شد؟! به هر حال فردا می آید و تمام جزئیات را برای او تعریف خواهم کرد.

(۳)

پرستار صبح زود جورج را بیدار کرد و صبحانه او را بر روی میز گذاشت.

- پزشک کی خواهد آمد؟
- ساعت نه صبح پزشک تمام بیماران بخش را عیادت خواهد کرد، اگر احساس تب کردی ما را خبر کن، ما تقریبا از ساعت هشت، هر ساعت حرارت شما را اندازه می گیریم، چرا که در این ساعت تاثیر آمپول در بدن شما پایان می یابد.
- متشکرم، مثل اینکه موضوع تب جدی است و انتظار می رود تکرار شود.

www.path-2-happiness.com

– به هر حال هرگاه احساس گرما و یا سرما کردی به سرعت ما را در جریان بگذار.

– بسیار خوب، بسیار خوب.

جورج صبحانه را خورد و در باره سخنان پرستار فکر کرد، یاد اصرار لیفی افتاد، وقتی آمپول را به او داد. مقداری دچار پریشانی و اضطراب شد پس منتظر پزشک ماند، که ساعت نه و نیم به اتاق او رسید.

– لطفا اگر ممکن است با شفافیت مرا از وضعیت جسمی ام آگاه کنید؟

– نتیجه ای که تا حال ما به آن رسیده ایم دقیقا همان نتیجه ای است که در قدس به شما گفته شده.

– ببخشید، من نتیجه ارایه شده در قدس را نمی دانم، آن چی بوده؟

– یک ویروس ناشناخته به سلول های مغز شما رسیده است و بطور ناگهانی و بدون اعلام سبب ایجاد حرارت و تب شدید می شود، به همین سبب ما ناچار می شویم، با وجود آنکه ظاهرا شما در حالت طبیعی به سر می برید و از چیزی اظهار نگرانی نمی کنید، شما را همچنان در بیمارستان بستری کنیم، تا چون دچار تب شدید، به سرعت آمپول مسکن و ضد تب به شما تزریق کنیم که تاثیر آن بین یک تا دو روز در نوسان است.

– تا کی در بیمارستان خواهم بود؟

– تا هنوز نمی توان دقیقا اظهار نظر کرد، آزمایشات دیگری هم هست که منتظر آنها هستیم و تا دو روز دیگر نتیجه آنها مشخص می شود، در بدترین حالت ما انتظار داریم بستری شما، از دو هفته طولانی تر نشود، البته به شرطی که چیز غیر مترقبه ای روی ندهد.

– علت بوجود آمدن این ویروس چیست؟

– تا حال ناشناخته است، اما مطمئن و آرام باش، تلاش می کنیم تمام وسایل راحتی شما را فراهم کنیم و به محض رسیدن اطلاعات شما را خبر می کنیم، از شما پوزش می خواهم، این تمام چیزی است که تا حالا در باره بیماری شما می دانیم.

– از رفتار پسندیده شما ممنونم.

پزشک اجازه گرفت و رفت. جورج لپ تاپ خود را روشن کرد؛ تا برای وقت زیادی که در بیمارستان خواهد بود برنامه ریزی کند و تصمیم گرفت تا بیشترین زمان را به مطالعه تخصیص بدهد، چرا که او در پی مسیر سعادت و راه خوشبختی بود و نیاز داشت تا بیشتر از این مهمترین دین را که، دین خودش بود، بشناسد، در حالی که زمزمه می کرد خود را به تمسخر گرفت و گفت:

"تا دینم را بشناسم! تا فرقه ها و مذاهب مختلف مسیحیت را بشناسم" و تصمیم گرفت تا قسمتی از وقتش را صرف جرو بحث و مناقشه با کاترینا کند زیرا او در زمینه مسیحیت صاحب نظر است و همچنین قسمتی از وقت را با آدم و تام بگذراند وبا ایمیل بحثهایی را با لیفی و حبیب داشته باشد، سپس مشغول مطالعه و مقایسه بین ارتودوکس و کاتولیک و پروتستان شد، زیرا این مذاهب مهمترین و مشهورترین فرقه های مسیحیت هستند و اگر بخواهد وقتش را صرف هر مذهب کند، این موضوع هرگز پایان نخواهد پذیرفت.

بعد ظهر کاترینا، در حالی که مایکل و سالی را به همراه داشت به دیدن او آمد، جورج از دیدن آنها خیلی خوشحال شد. بسیار مشتاق دیدار فرزندانش بود، بچه ها را در کنار خود نشاند و با آنها شوخی و بازی نمود در حال خنده و بازی با آنها احساس شادی زاید الوصفی می نمود. به یاد لذت هایی افتاد که روح و جسم را با هم خوشبخت و مسرور می سازند و متوجه شد که اوبا نشستن با فرزندانش به این لذت رسیده است، با خود گفت اگر تمام آنچه را که جسم و روح را با هم شادمان و مسرور می کند، می شناختم، حتما به سعادت و خوشبختی رسیده بودم.

رو به فرزندانش کرد و پرسشی را که به ذهنش خطور کرده بود مطرح کرد.

– مایکل در زندگی چه چیز بیشتر تو را خوشبخت می کند؟

– اینکه با تو بازی کنم، از فوتبال هم خیلی خوشم می آید.

– تو چطور سالی؟

– من هم دوست دارم تا با تو بازی کنم و عروسک بازی را هم خیلی دوست دارم.

– من هم دوست دارم تا با شما بازی کنم، اما آیا چیز دیگری جز بازی شما را خوشحال و مسرور می کند؟

مایکل با تعجب گفت:

– گاهی من احساس شادی و سرور می کنم اما سبب آن را نمی دانم؟ و گاهی احساس بدبختی و بینوایی می کنم و باز دلیل آن را نمی دانم؟ به نظر تو چرا چنین می شوم بابا؟

– به نظر خودت علتش چیست مایکل؟

– شاید خوشی و سرور به آن سبب باشد که یک دوست و یا همکلاسی را کمک کرده ام و حالت ناراحتی به آن سبب باشد که کار بدی مرتکب شده ام.

www.path-2-happiness.com

تبسم عریضی بر چهره کاترینا از این گفتگوی خانوادگی شکل گرفت و گفت: شاید خوشبختی در دل، زمانی بوجود می آید که مردم را دوست داشته باشیم و امید خیر و خوبی برای آنها داشته باشیم.

- مادر، مقصودتان دوست داشتن خیر برای مردم است، حتی اگر چیزی انجام ندهیم؟
- بله و مانند آن است نفرت و بد آمدن از مردم حتی اگر برای آنان چیزی انجام ندهیم.

جورج دوست داشت تا بحث را پربارتر کند پس به مایکل و سالی گفت: پس چرا مردم خود را خوشبخت و مسرور نمی کنند و بدبختی را برای خود انتخاب می نمایند؟

- مایکل: چون آنها نفهمند.
- سالی: یا اینکه نمی دانند.
- کاترینا: و یا هردو مورد عزیزانم، به علاوه اینکه هدایت و موفقیت به خیر و سعادت، نعمتی از جانب خداست.
- جورج: به همین سبب باید برای رسیدن به سعادت کوشش کنیم.
- مایکل: شنیدم به مادر می گفتی به قدس سفر می کنی تا در باره راه سعادت تحقیق و پژوهش کنی، آیا راه خوشبختی فقط در قدس است؟
- هه هه، نه پسرم موضوع آن است که من در پی حق می گردم و این موضوع باسفر برای بستن یک قرارداد کاری هم زمان شده بود، من می آموزم یاد می گیرم و از مردم بهره می برم.

سالی به سادگی بچگانه گفت:

- من اهالی قدس را دوست ندارم.

جورج با تعجب:

- چرا؟
- من یک همکلاسی در مدرسه دارم می گوید که خانواده او به اسرائیل و قدس مسافرت کرده اند و می گوید اسرائیل مردم را می کشد، زندان می کند و شکنجه و عذاب می دهد و خانه ها را منفجر می سازد، به همین سبب من قدس و اهالی آن را دوست ندارم.

کاترینا از سخن دخترش تعجب کرد و گفت: هیچ آدم دانایی ترور و کشتن را دوست ندارد تمام ادیان و قوانین آسمانی به عدل و احسان امر می کنند.

سخن کاترینا جورج را به یاد نظام طبقاتی بودایی ها و قوانین عهد عتیق در باره کشتن زنان و دختران شیلوه انداخت، لبخندی زد و گفت:

- در قدس انسانهای خوبی از تمام ادیان یافت می شود از مسلمانان، مسیحیان و یهودیان.
- سالی: پس من لیفی یهودی را دوست ندارم، او این کشتن و زندانی کردن را تایید می کند.
- جورج: لیفی کیست؟
- همکلاسی یهودی من در مدرسه.
- جورج: احسنت،بسیار خوب است تا دوستی و دشمنی ما با مردم برابر با اصول، ارزشها و رفتار و اخلاق آنها باشد و نه بر حسب شکل و یا کشورشان.
- مایکل: من هم همکلاسی خود دیوید را دوست ندارم، او همیشه در باره شراب صحبت می کند.

جورج نگاهی گذرا و سریع به کاترینا انداخت و تبسم نمود.

- مایکل مگر شراب چه اشکالی دارد؟
- نمی دانم، به نظرم سبب می شود تا عقل آدمی زایل شود.

کاترینا دچار دستپاچگی آشکاری شد، به پرسش خطاب کرد و گفت:

- احسنت، مایکل، آن در دین ما هم حرام است، در عهد جدید آمده است:(شراب و مست کننده ننوش)..

کاترینا متوجه نگاه تعجب بر انگیز در چهره جورج شد، پس موضوع را تغییر داد:

- جورج پزشک را دیدی؟
- بله.
- – نکته تازه ای وجود داشت؟
- نه چیز تازه ای نبود، عین همان پاسخ که در آزمایشگاه تل ابیب داده بودند، اما من پاسخ آزمایش تل ابیب را نمی دانستم.
- عجیب، پزشک آنجا شما را از نتیجه آزمایش خبر نکرد؟
- از جمله خدماتی که شرکت در آنجا به من ارایه داد، آن بود که یکی از کارمندان زن را موظف نمود تا به بیمارستان مراجعه کند، به همین سبب لیفی از نتیجه با خبر شد، من کوشش کردم تا پاسخ را بدانم اما او نپذیرفت و به من خبر نداد، تا سبب ترس و نگرانی من نگردد.

www.path-2-happiness.com

– غیرت در چهره کاترینا آشکار شد و گفت: لیفی به زیبای عمل کرده و خیلی رعایت احساسات شما را نموده است!!

– سالی: بابا اگر آن لیفی به مانند هم کلاس من است پس نه زیباست و نه خوش قلب.

– جورج: نه، آن لیفی بسیار خوش قلب و زیبا بود.

– کاترینا: آنطور که در عهد عتیق آمده است رابطه جنسی در نزد زنان یهودی امری سهل وساده است.

– مایکل: مادر، آیا عهد عتیق رابطه جنسی را تشویق می کند؟

– کاترینا: عزیزم شوخی کردم، سپس به جورج رو کرد و گفت: اینطور نیست جورج؟!

– بله..بله مادرت خیلی دوست دارد شوخی کند. هیچ دین درست و بر حقی کشتن مردم یا نوشیدن شراب و یا رابطه جنسی بی بند و بار را جایز نمی داند و هیچ کسی در دین حق و درست این چنین باور ندارد.

کاترینا پیامی را که جورج در حین سخن با مایکل برای او فرستاد، دریافت کرد، پس بار دیگر کوشش کرد تا موضوع را تغییر دهد پس گفت:

– من هم اکنون می روم تا بچه ها را به خانه برسانم چرا که دیر شده و فورا باز می گردم.

– منتظرت هستم عزیزم. سپس به بچه ها رو کرد و گفت بچه های قهرمان من، دوست دارم دست کم هر دو روز برای دیدن من بیاید، شما را دوست دارم.

(۴)

بعد از اینکه کاترینا با بچه ها رفت و جورج تنها ماند، خود را به دست افکارش سپرد، از خود پرسید: آیا من در تمام طول عمر خود در گیر افکار و فلسفه و ادیان خواهم ماند؟! چرا این ادیان برای سعادت بشریت هماهنگ نمی شوند؟! چرا تمام مردم از دین حقی که مردم را خوشبخت می کند پیروی نمی کنند؟ چرا تمام مردم در درون خود و با یکدیگر با صلح و سازش زندگی نمی کنند؟ سپس تبسمی نمود و با خود گفت: شاید من به طور ناگهانی فکر افلاطونی پیدا کرده ام، خیلی عجیب است، زندگی گاهی ما را به چنان آرمانگرایی می کشاند که فقط در ذهن وجود پیدا می کند! تصور کن اگر خداوند تمام مردم را بدون هیچ گونه خستگی و رنجی به خود می رساند. شاید زندگی خیلی خسته کننده می شد و شاید ما با این ضعف به مخلوقی دیگر غیر از بشر بدل می

شدیم و در آن هنگام دیگر شر و بدی مفهومی نداشت، بلکه خیر و خوبی هم وجود نمی داشت، وجود خیر و شر نشانه آن است که ما در این زندگی دنیا هستیم، آه.. چقدر انسان در افکار و فلسفه خود بهدر می رود و ضایع می شود اگر معنی زندگی ومرگ را نداند و نداند که به کجا می رود؟

منتظر بازگشت کاترینا بود با وجود اینکه تازه رفته بود و منتظر زیارت دوستش آدم بود. لپ تاپ خود را باز و ایمیل خود را چک کرد، نامه ای از کاخ رسیده بود که از به انجام رسیدن کار تشکر کرده بود و اظهار داشته که بوسیله همسرش از بیماری او خبردار شده است و امروز یا فردا برای عیادت او خواهد آمد و سپس به صفحه آدم در فیس بوک وارد شد، اما درخواست دوستی از او نکرد تا او متوجه نشود که جورج مطالبی را که درباه اش می نویسد، می خواند. در آنجا مقاله دوم بحث(درس هایی از دوستم که به دنبال سعادت می گردد) را یافت که در آن نوشته بود:

" تا هنوز دوست پژوهشگر من اصرار دارد تا راه سعادت و خوشبختی را بیابد، از او درس های زیر را آموخته ام:

۱– کارهای بزرگی چون جستجو در باره سعادت و خوشبختی نیاز به تلاش فراوان و امتحانات بزرگ دارد.

۲– پافشاری سبب ایجاد فرصت خواهد شد، تا این دوست من بیشتر پافشاری می کند فرصت های بیشتری برای آموختن و شناختن بدست می آورد.

۳–بزرگترین پیروزی و موفقیت که پژوهشگر راه سعادت بدست می آورد پیروزی بر خود و نه پیروزی در رویدادهای زندگی است.

۴–با وجود نیروی پافشاری و تصمیم دوست من، اما بیش از هر چیز از آن می ترسم که او می داند، آنچه را که نمی خواهد اما به آنچه که می خواهد به اندازه کافی تمرکز نمی کند.

منتظر بقیه درس ها باشید که به زودی خواهد آمد. درود بر همگی آدم»

جورج بار دیگر با دقت و آرامش نوشته را خواند، احساس می کرد که آدم می داند که در دل او چه می گذرد با خود می گفت که منظور او از امتحان و آزمایش بزرگ چیست؟ و مقصود او از اینکه انسان بر نفس خود چیره شود، چیست؟ آیا آدم می داند که دوست او در امتحان شکست خورده، ارزش های خود را فروخته و به رشوه دادن افتاده است؟ آیا می داند که او زنی زیبا را در

www.path-2-happiness.com

آغوش گرفته و بوسیده است؟ و دوست داشت با او به زنش خیانت کند؟ آیا می داند که او تصمیم نگرفته است تا از شرکتی که فردی بی اخلاق مانند کاخ آن را مدیریت می کند خارج شود، بلکه گاهی با دادن رشوه نیز او را کمک می کند؟ اما معنی نکته اخیر چی هست؟ چرا بر من می ترسد که هر چه را که نمی خواهم می دانم و آنچه را می خواهم نمی دانم؟ آیا شناخت آنچه نمی خواهم به معنی دانستن آنچه می خواهم نیست؟ درست است که من نمی خواهم بی دین و ملحدی ضایع و به هدر رفته و یا فردی بودایی یا هندوی خرفت باشم که گاو و یا هزاران خدا را می پرستد و دوست ندارم فردی سردرگم در یهودیت باشم. پس چی می خواهم؟ چنین به نظر می رسد که ترس آدم بجا است، سعی خواهم کرد تا امروز در این موضوع با او بحث کنم بدون اینکه به او خبر بدهم که مطالب صفحه او را خوانده ام، تا با آزادی آنچه را می خواهد بنویسد.

جورج احساس کرد که سرمای اتاق افزایش یافته است، پس پیاخاست تا درجه حرارت را افزایش بدهد، احساس خستگی و بی حالی نمود، پرستار او را دید و به سرعت نزد او آمد.

– آیا احساس سرما می کنی؟
– کمی، شاید درجه حرارت پایین آمده باشد.
– درجه حرارت ثابت است، بر تخت استراحت کن، با پزشک تماس می گیرم و فورا با آمپول خواهم آمد، یک دقیقه بیشتر طول نمی کشد.

پرستار به سرعت بیرون رفت و سپس به سرعت باز گشت تا آمپولی به جورج تزریق کند.

– این آمپولی تازه است که پزشک تجویز کرده است.
– جدید است؟!
– بله مدت تاثیر آن بیشتر از آمپول پیشین است، اما سبب بیهوشی کامل تو خواهد شد، از شما عذر می خواهم، من باید سریعا آن را به شما تزریق کنم، آیا ممکن است دستتان را دراز کنید؟

پرستار آمپول را به جورج تزریق کرد، دقایقی سپری نشد مگر اینکه از هوش رفت و دیگر چیزی احساس نمی کرد.

کاترینا بازگشت و جورج را به این حال دید، کنار او نشست و منتظر بهوش آمدن او شد، در حالی که جورج بر تخت دراز کشیده بود به او نگاه می کرد، احساس می کرد که چقدر او را دوست دارد، او طبیعت و محبت او را می شناخت اما از جروبحث با او دست نمی کشید، دوست ندارد آنگونه که کاتولیک ها می گویند، تسلیم پروردگار شود. آنجا نشست و به فکر فرو رفت، اما او واقعا جروبحث های او را دوست داشت، با وجود اینکه او را به سختی می انداخت و دست پاچه می کرد، او برای بسیاری از پرسش های جورج پاسخ واضحی نداشت، به نظر تو تسلیم پروردگار شدن کافی نیست تا از این پرسش ها وجروبحث ها راحت شود، یا اینکه این تسلیم نوعی فرار غیر منطقی از پاسخ نیست؟، درست است که تناقضات مذهب کاتولیک گاهی او را خسته می کند، اما یهودیت و حتی مذهب پروتستان هم پر از همین تناقضات است، حتی شاید تناقضات آن بیش از این باشد! آیا تسلیم بدون مناقشه راحتی بیشتری را سبب نمی شود، حتی اگر آن نوعی فرار هم باشد،گاهی فرار از روبرو شدنی که شکست در آن حتمی است بهتر است، آه.. ای مسیح از تو پوزش می خواهم قصدم این نبود که تو ما را نجات نمی دهی اما...

به یاد لیفی، آن زن زیبای یهودی افتاد همانکه جورج در باره او حرف می زد. او خیلی به جورج اعتماد دارد و می داند که او چقدر وفادار و دارای اصول و مبادی است، اما چرا فقط از قدس، نصوص مربوط به مسائل جنسی را آورده است؟! سپس در حالی که به غیرت خود نسبت به جورج تامل می کرد، تبسمی نمود، هنگامی که تام او را بوسید این غیرت کجا بود؟ آیا در این مورد جورج بیشتر بر حق نیست؟ چطور من شراب می نوشم در حالی که می دانم عهد جدید از نوشیدن آن بازداشته است و حتی این ممنوعیت را به فرزندانم یادآوری می کنم! خدایا اگر در این قضیه جورج با من مناقشه کند به او چه پاسخی بدهم.

در حالی که کاترینا غرق افکار خود بود صدای مردی را شنید که به پرستار می گفت: خوشگل جورج کجاست؟ نگاه او به پرستار زشتر و وقیح تر از الفاظ او بود. پرستار به اتاق جورج اشاره کرد، پس وارد اتاق شد و با کاترینا دست داد.

www.path-2-happiness.com

- خوش آمدید، آیا تو همسر جورج هستی؟
- بله، من کاترینا هستم، بفرمایید، شما کی هستی؟
- من کاخ، همکار جورج هستم، دیروز پاسخ تماس مرا دادی و گفتی که جورج در بیمارستان است، حالش چطور است؟
- خوب است. مثل اینکه دچار تب شده است، درجه حرارتش بالا رفته پس آمپول آرامبخش و مسکنی به او تزریق کرده اند؛ و الان خواب است خواب رفته و نمی داند در اطرافش چه می گذرد.
- بریتانیایی مشخص نمی شوی!
- من بریتانیایی هستم اما ریشه هندی دارم.
- هه هه، جمال شرقی تو هویداست، شاید سبب بی نیازی جورج در هند همین بوده است.
- بی نیاز از چه؟
- به دختران هندی احساس نیاز نکرد، هه هه، به هر حال من به شما تبریک می گویم مثل اینکه جورج عاشق توست.

کاترینا از سخنان او به شدت رنجیده خاطر شد.

- اولین بار است که شما را می بینم شاید جورج عمدا زیبایی و جمال تو را از من پنهان می کرده، به هر حال از آشنایی با شما بسیار خوشحالم، من می توانم هر خدمتی که بخواهی به شما تقدیم کنم، اگر خواستی می توانی در شرکت، همکار شوی به هر حال ما در خدمت شما هستیم.
- متشکرم، من معلم ادیان هستم و خود را برای خدمت در کلیسا فارغ کرده ام.
- شاید حقوق و دست مزد در نزد ما بهتر باشد به گمانم کارش نیز راحت تر است.
- من خود را برای کلیسا فارغ کرده ام و دوست ندارم کارم را تغییر بدهم.
- هر طور دوست داری در این زمینه فکر کن، واقعیت آن است که جورج به شرکت خدمت زیادی کرده است و شورای اداری از دست آورده های دقیق به شوق آمده است به ویژه بعد از سفر اخیر به تل ابیب، تصور کن. در دو سفر پی درپی توانست قراردادهای مطلوب را با مهارت کامل و با رضایت کامل طرفین امضا کند.
- شاید این به سبب توجیهات و مدیریت شما بوده است چرا که شما مدیر آنجا هستید.
- شاید، اما گمان نکنم، مخصوصا در باره موضوع زنان.

در این هنگام مردی در اتاق را زد و پرسید:

- ببخشید.. آیا این اتاق جورج است؟
- بله، درست آمده اید، اما ایشان در خواب عمیقی فرو رفته است و من همسر او هستم، بفرمایید، شما کی هستید؟
- من دوستش آدم هستم، امروز با من صحبت کرد سالم و سرحال بود، چیز جدیدی روی داده است؟
- بیماری او به شکل ناگهانی تکرار می شود و درجه حرارتش بالا می رود و نیاز می شود تا مسکن و آرامبخش به او تزریق کنند و این او را به خواب عمیق فرو می برد.
- من از حال او بسیار متاسف هستم، آیا کاری هست که من بتوانم با انجام آن دوستم را یاری کنم؟
- از احساسات پاک و شریف شما متشکریم، بفرمایید بنشینید.
- متشکرم.

آدم به سمت کاخ رفت تا به او دست بدهد، کاخ با نوعی تکبر به او دست داد، آدم با شرم و حیا به او گفت.

- ببخشید شما را نشناختم؟
- من کاخ، مدیر جورج در شرکت هستم، تو چه کاره هستی؟
- من آدم وپیشخدمت یک قهوه خانه و دوست جورج هستم.
- پیشخدمت؟

چهره جورج از خشم سرخ شد اما خود را کنترل کرد و گفت:

- می توانی وقتی جورج بیدار شد از او بپرسی! اگرچه من فکر می کنم دوستی بر اساس نزدیکی فکری و روحی بوجود می آید نه بر اساس فاصله های اقتصادی!

کاترینا به سرعت برای آرام نمودن وضع مداخله نمود، او از سخن کاخ شدیدا ناراحت شده بود:

- آدم، اشکالی ندارد جورج در باره تو با من خیلی حرف زده است. او به دوستی و نظر و حکمت تو افتخار می کند.
- این نتیجه اخلاق و ادب اوست. سپس به کاخ نگاه کرد و ادامه داد: و الا او مهندسی بزرگ و دارای مهارت عالی است و من فقط یک پیشخدمتم!

کاخ با تکبر:

- در حال حاضر!!

www.path2happiness.com

- کاخ، لطفا رعایت حال دوست جورج را بنمایید.
- هه هه، این حرف را به خاطر کسی به من می گویی که درآمد او از نظافتچی ما بیشتر نیست.
- او دوست جورج است و پول هم، همه چیز نیست، آیا فکر می کنی مردم با پول ارزش گذاری می شوند؟
- مثل جورج هستی. اما برای من نشستن با یک پیشخدمت ارزشی ندارد، به هر حال پیشنهاد من برای کار سر جای خودش باقی است. این کارت من است شماره تلفن من روی آن نوشته است اگر چیزی خواستی می توانی با من تماس بگیری، به امید دیدار، امیدوارم حال جورج هر چه زودتر بهبود یابد.
- آدم، من از شما به خاطر هرآنچه گفته شد پوزش می خواهم.
- نیازی به عذر خواهی نیست، ارزش من به چیزی است که در درون من است و نه به آنچه دیگران می گویند و دیگر اینکه تو چیزی که نیاز به عذر خواهی داشته باشد نگفتی.
- مثل اینکه جورج درباره تو به حق و انصاف سخن گفته است.
- متشکرم، این به خاطر اخلاق نیکوی شما دو نفر است.
- از تدین، حکمت و خیر خواهی تو خیلی حرف زده است.
- جورج به راستی جوینده حق است و به آن خواهد رسید، خدای بزرگوار هرگز کسی را که می خواهد به او برسد ناکام نمی گذارد.
- این سخنی بسیار عمیق از اعتماد به خداست، اما آیا تو نمی ترسی که با توجه به تناقضات ادیان همه را رها کند؟
- گمان نکنم.
- این اعتماد ناشی از چیست؟
- در دین حق هیچ تناقضی وجود ندارد و به آن خواهد رسید.
- تو کاتولیکی یا پروتستان؟
- آیا اجازه می دهی این پرسش شما را بی پاسخ بگذارم؟
- هر طور میل داری این فقط یک سئوال بود.
- دوباره به عیادت جورج خواهم آمد، اگر لطف کنی و به من اجازه رفتن بدهید از شما ممنون خواهم شد.
- جورج از دیدار شما بسیار خوشحال خواهد شد، دیر نکنی.

- سعی می کنم فردا و یا پس فردا به دیدنش بیایم اما به هر حال فردا با او تماس خواهم گرفت تا از وضعیت او مطمئن شوم، به امید دیدار.

اثر مسکن آرامبخش، کم کم داشت کاهش می یافت و جورج آرام آرام آنچه را در پیرامونش می گذشت متوجه می شد، اما احساس سنگینی شدیدی می کرد به طوری که قادر به گشودن پلک چشم خود نبود، در این وضعیت قسمتی از آنچه را بین کاترینا، کاخ و آدم گذشت، شنید برخی از سخنان را شفاف و برخی را در هم برهم می شنید، بعد از رفتن آدم خواست تا چشمانش را باز کند، احساس می کرد بهتر شده است، اما وقتی صدای گام های عیادت کننده تازه ای را شنید، ترجیح داد تا همچنان خاموش و خوابیده بماند،عیادت کننده جدید سلام کرد، جورج صدای او را شناخت، او تام روان پزشک بود.

- وضعیت فیلسوف ما چطور است؟
- خوش آمدی تام، متاسفانه دچار تب ناگهانی شده بود که آمپولی آرامبخش و مسکن به او تزریق کرده اند و هم اکنون در حالت شبه بیهوشی است.
- امیدوارم صحت و سلامت خود را بازیابد، جورج فردی بی مثال است، با وجود اینکه من خیلی با او بگو مگو می کنم اما بیش از آنچه به او سود می رسانم از او فایده می برم.
- تو پزشک او هستی، او از زمانی که به دیدن تو می آید خیلی بهتر شده است.
- نه بلکه وضعیت من بهتر شده است، شاید تو و جورج ندانید که من پزشکی بند باز بوده ام که هم و غم من فقط زنان و لذت بردن بود، نمی دانم چرا فلسفه جورج و مطالعه در باره ادیان در این مدت و دیدار از کلیسا به همراه تو، زندگی مرا تغییر داد؟ راستی من از بوسه ای که از شما گرفتم معذرت می خواهم، باور کن که قصد چنین کاری را نداشتم و نمی دانم چرا این کار را کردم؟
- قضیه تمام شده است، شاید اشتباه بزرگ از طرف من بوده است؛ من آن روز در نوشیدن این خمر نفرین شده زیاده روی کردم.
- به هر حال ما دوست داریم تا برای اشتباهات خود فلسفه بافی کنیم مبنی بر اینکه نمی دانستیم و یا اینکه مجبور بودیم، این موضوع را بگذار، به من بگو که پزشک در باره وضعیت جورج چه گفته است؟
- قضایا کاملا غیر واضح است، امیدوارم برای تیم پزشکی تا دو روز آینده وضعیت واضح شود.

www.path-2-happiness.com

- خوب خواهد شد و پروردگار از او حفاظت خواهد کرد.

جورج چنین وانمود کرد که دارد به سختی چشمانش را می گشاید و گویی همین الان دارد بیدار می شود. از دور و بر خود پرسید.

- عزیزم جورج بیدار شدی.
- از کی من در این وضع هستم؟
- از سه ساعت پیش، پرستار به من گفت که کمی پیش از آمدن من به شما آمپولی تزریق کرده است، سپاس خدا را که سالم هستی. سپس رو به تام کرد و گفت: این پزشکت است که به عیادت تو آمده تا به تو خوش آمد بگوید و از وضعیت سلامتی توبا خبر شود.
- جورج چطوری؟
- خوبم، حال پزشک من چطور است؟
- به بهترین حال، از کاترینا در باره وضعیت تو پرسیدم، مرا از سلامتی تو مطمئن ساخت، نمی خواهم با عیادت طولانی راحتی تو را به هم بزنم و سبب خستگی تو شوم، دوباره به دیدار تو خواهم آمد.
- من در بیمارستان هستم، جلسه بعدی کی خواهد بود؟
- هر وقت بخواهی، همینجا در اتاقت جلسه را برگزار می کنیم.
- بسیار خوب، پس در خلال همین چند روز آینده خواهد بود.
- اگر این جا در بیمارستان وقت داشتی مطالعات خودت پیرامون ادیان آسمانی را تکمیل کن؛ تا جلسه ما پربارتر از پیش باشد.
- بسیار خوب، موافقم.

کاترینا در حالی که یکی از کتابهای جورج را به دست گرفته بود لبخند زد و گفت:

- از دیروز شروع کرده است.
- بسیار خوب است جورج.
- سعی می کنم تا بقیه وقت را در اینجا، صرف بحث و مباحثه کنم. سپس به کاترینا رو کرد و لبخندی زد و گفت: اما همسر من بحث و مباحثه را دوست ندارد و به سرعت آن را تمام می کند و دروازه آن را می بندد.

چهره کاترینا سرخ شد:

- من به شما قول می دهم که دروازه بحث و مباحثه را نبندم.

- هه هه، بسیار خوب، اگر برایم میسر باشد، مرتب به دیدنت خواهم آمد تا مفصل با تو بحث کنم، امیدوارم صحت و سلامتی خود را بازیابی، اجازه رفتن می خواهم.

بعد از رفتن تام کاترینا با تبسم رو به جورج کرد:

- عزیزم از اینکه بحث را قطع کردم عذر می خواهم، اما به من کمک کن تا این کار را نکنم.
- شوخی کردم.
- اما حق با توست. می خواستم از تو در باره این آدم وقیح و پلشت،کاخ که می گوید مدیر توست، بپرسم؟
- کاخ را چی شده؟
- امروز آمد، رفتار و اخلاق او خیلی زشت بود، اگر به خاطر تو نبود او را از اتاق بیرون می کردم.
- به خاطر من..! می خواستی او را بیرون می انداختی، من از او متنفرم، اما چکار کرد؟
- خیلی بی چشم و روست سخنش بی حیایی و تمام وجود او بی شرمی و پررویی است، تصور بکن که آدم را تحقیر کرد؛ چرا که او پیشخدمت است و او مدیر است و با پرستار به زشتی صحبت کرد.
- آدم هم آمد؟!
- بله، اما کاخ با او رفتاری بی ادبانه داشت، اما او خیلی با ادب و با وقار بود.
- گاهی تصور می کنم، آدم تصویر وارونه کاخ است.
- با وجود اینکه سن او زیاد نیست و با وجود این شغل؛ اما با حکمت پیرمردان و فلاسفه سخن می گوید.
- پس مرا در آنچه پیش از این در باره آدم گفتم، تصدیق می کنی؟
- بله، در هر آنچه به من گفته ای و یا نگفته ای، تو را تصدیق می کنم جورج، من تو را دوست دارم، کاخ به من گفت که تو برعکس او هستی به ویژه در تعامل با زنان من متوجه بی حیایی او و ادب تو هستم.
- و اورمیلای طناز و لیفی خوشگل چی؟
- من به تو اعتماد کامل دارم عزیزم، باور کن که من به اخلاق تو مطمئن هستم، آیا تو به من اعتماد داری؟
- بله.
- و شب نشینی هایم با تام را چی؟

www.path-2-happiness.com

– تام به من گفت که در آخرین شب نشینی میان شما چه روی داد.
– باور کن که من نمی دانم آن حادثه چگونه روی داد؟
– آه.. بسیاری از اشتباهات ما در حالی روی می دهد که ما دقیقا چگونگی رویدادن آنها را نمی دانیم؟ عزیزم من به اخلاق و دین داری تو اعتماد دارم.
– جورج من تو را دوست دارم.

نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

– من الان باید بروم، فردا خواهم آمد.
– فردا منتظر تو هستم، به من وعده دادی که با من بحث کنی، آنچه می خواهم در باره آن با تو مباحثه کنم چیزی است که در انجیل آمده است:(شراب و مست کننده ننوش).
– قبول دارم عزیزم و من در این موضوع با تو صریح و شفاف خواهم بود.
– بسیار خوب عزیزم.

(۵)

کاترینا رفت. جورج چشمانش را بست؛ سعی می کرد تا آنچه را در آغاز بیداری شنیده بود به خاطر آورد، سخنان تام بیش از دیگران به خاطرش مانده بود، بویژه آنچه در باره تغییر در رفتار و سودمند بودن مباحث جورج، ابراز داشت، اطلاعاتی که بطور ناگهانی او را غافلگیر کرد و احساس کرد که راست می گوید.

و مقداری از حرف کاخ و تکبر او و تحقیر آدم توسط او را نیز به یاد آورد و یاد لطف و مهربانی و رفتار پسندیده آدم افتاد وهمچنین به یاد آورد تعریف و مدح کاخ از او به سبب تکمیل کردن قرارداد ها واظهار شادی شورای اداری نسبت به این کار را، مسرور شد و از خود پرسید: آیا شجاعت کافی دارد تا بعد از خروج از بیمارستان استعفای خود را تقدیم کند و از اینکه وسیله ای غیر اخلاقی در دست کاخ بوده است باز آید و یا اینکه دوستی جاه و مال بر ارزش های او چیره می شود؟

در حالی که در افکارش غوطه می خورد متوجه شد که پرستار با او حرف می زند:

– سلام، چطوری؟ الان درجه حرارتت چطور است؟

– هان، الان خوبم بهترم.
– انتظار داشتیم پیش از زمان مشخص بیدار شوی.
– واقعا.. لحظاتی می گذرد که بیدار شده ام، اما خسته بودم و چشمان خود را همچنان بسته نگاه داشتم.
– اشکالی ندارد، درجه حرارت تو الان خوب است، با اجازه شما.
– متشکرم، از کم سلیقه بودن مهمانم پوزش می خواهم، همسرم مرا از آنچه روی داده خبر کرد.
– طرف من نبوده ام، همکارم بوده، ما به وجود چنین نگاههای عادت کرده ایم، خود را زیاد مشغول آن نکن، از رفتار پسندیده شما متشکرم. نام من زینتا است، هر وقت امری داشتی می توانی مرا صدا بزنی.
– زینتا اسم شما کمی عجیب است!
– اصالتا من از اتریشم و از بریتانیا نیستم.
– من خانمی اتریشی را می شناسم که مانند تو خوش قلب است.
– عجیب است تعداد اتریشی ها در بریتانیا کم است.
– لیفی در بریتانیا نیست، او را در تل ابیب شناختم.
– یهودی است! یهود اروپا را به فساد کشاندند، آنها را با دادن فلسطین و قدس از خود راندیم.
– مثل اینکه تعصب ضد یهودی داری!
– شاید، اما تو زیاد با یهودیان هم زیستی نداشته ای. به هر حال اگر امری داشتی می توانی هر وقت خواستی مرا صدا کنی، الان برایت شام می آورم؛ تو ناهار هم نخورده ای و لازم است استراحت کنی.
– از لطف و مهربانی شما متشکرم.
– قربان شما.

در صبح روز بعد جورج با نشاط و سرحالی که مدتی بود آن را از دست داده بود بیدار شد، تا جایی که آرزو داشت از بیمارستان خارج شود، از نشستن در آنجا خسته شده بود. صبحانه را زود برایش آوردند، آن را میل کرد. سپس تصمیم گرفت تا آمدن دکتر، با تمرکز مشغول مطالعه شود و مقایسه ای میان یهودیت و مسیحیت داشته باشد و وضعیت زن را در مسیحیت مورد مطالعه قرار دهد تا بتواند آن را با یهودیت مقایسه کند و در این موضوع با کاترینا بحث

www.path-2-happiness.com

نماید، همچنین در این باره با حبیب و لیفی نامه نگاری کند.

دکتر آمد و به او سلام کرد، جورج به سرعت پرسید:

- آیا از آزمایشات چیز تازه ای مشخص شده است؟
- نه، برخی از آزمایش ها مشخص شده است و برخی تا هنوز مانده است، نگران نباش.
- من نگران نیستم، فقط خواستم بدانم، نتیجه آزمایشاتی که بیرون آمده چیست؟
- پیش از داوری و حکم آخر، منتظر آزمایشات باقی مانده می مانیم، نمی خواهم سبب ناراحتی تو بشوم، شاید نیاز به عمل جراحی داشته باشی.
- عمل جراحی؟!
- به تو گفتم جای نگرانی نیست، شفا به دست پروردگار است و به دست ما نیست و ما اسبابی بیش نیستیم.
- باور کن من اصلا نگران نیستم، فقط تعجب می کنم که وضع من به این درجه رسیده است!
- این را می دانم، پرستار به من گفت که تو پیوسته مشغول خواندن و مباحثه هستی و خستگی نداری، این بسیار عالی است. ما منتظریم نتیجه، فردا یا پس فردا مشخص شود.
- منتظر نتیجه می مانم و من مطمئنم که آن خیر خواهد بود.
- بسیار عالی، آیا ممکن است سبب این اعتماد عمیق را به من بگویید؟
- بدون تردید پروردگار از ما، به خودمان مهربانتر است.
- پس تو آدمی متدین هستی، افراد متدین بطور کلی بیشتر احساس راحتی و سعادت می کنند، بیماران بی دین و ملحد ما را خسته و نگران می کنند، کسانی که فکر می کنند تمام بهره آنها در زندگی، همین دنیا است.
- ببخشید، مقصود من این نبود، بلکه مقصودم آن بود که پروردگار ما در دنیا به ما بسیار مهربان است، اگر چه آنچه، شما گفتید دارای معنی بسیار عمیقی است و آن اینکه زندگی مومن به بعد از مرگ هم امتداد دارد، اما این موضوع، خاص معتقدین به ادیان آسمانی است.
- مثل اینکه تو فیلسوف هستی، ببخشید که من کار دارم و باید بروم. اما به بطور مختصر به من بگو: چرا یک هندو و یا یک بودایی چنین نیست؟
- زیرا آنان به زندگی بعد از مرگ معتقد نیستند، بلکه معتقدند که روح آنان به دیگران منتقل می شود.

- هه هه، این باوری ابتدایی است و با وجود زیبایی سخن تو اما من مجبورم بروم، درود بر شما.

جورج مشغول خواندن و تحلیل شد و چیزی جز تماس آدم فکر او را قطع نکرد می خواست از سلامتی او اطمینان حاصل کند.

- سلام آدم، کاترینا به من خبر داد که برای دیدن من آمده ای، از شما متشکرم.
- آیا چیزی یا خدمتی هست که من بتوانم تقدیم شما کنم دوست من؟
- عبارت دوست من چقدر زیباست، من از شما ممنونم دوست من، باور کن اگر به چیزی نیاز داشته باشم حتما شما را در جریان خواهم گذاشت. ببخشید چیزی یادم آمد که از شما بخواهم.
- بفرمایید، این سبب شادی و سرور من می شود و این احساس را در من بوجود می آورد که ما دوستان واقعی هستیم.
- درخواست من آن است تا تو را ببینم من موضوعات زیادی دارم که می خواهم آنها را با تو مورد بحث قرار بدهم.
- فردا پیش تو خواهم آمد امروز نمی توانم؛ از شما عذر می خواهم چرا که امروز من مجبور به انجام کار اضافه در قهوه خانه هستم ؛ یکی از همکاران غایب است.
- بسیار خوب. اشکالی ندارد، فردا منتظرت هستم.

بعد از پایان تماس کاترینا سررسید و با لبخند و سرحالی وارد اتاق شد.

- عزیزم امروز چطوری؟
- به خیر و بهترین حال، حال تو چطوره؟
- سپاس خدا را بر نعمت هایش.
- از خداوند چه نعمتی را به نزد خود می یابی؟
- نعمت دینداری و مشغول کارهای کلیسا شدن و نعمت اینکه تو همسر من هستی.
- پس در نگاه تو دینداری یک نعمت است؟!
- آیا در این شکی داری؟ آیا بدتر از این می شود که بدون پروردگاری عمر را سپری کنی که به او آرام می گیری!
- به نظر تو وضعیت غیر دین داران چگونه است؟
- با صراحت و بدون رودرواستی، نظر من آن است که بی دینی و الحاد یک بیماری است پیش از آنکه یک دین باشد، یک بیماری در روح و روان و عقل و منطق و در هستی و

www.path-2-happiness.com

مخلوقات است.

– کاملا با تو موافق هستم، اما چه نعمتی هست در اینکه همسرت بیمار است؟

– مقصودم آن بود که تو همسر منی، نگفتم که بیماری تو نعمت است.

– همسری من چه نعمتی است؟

– مردانی هستند که ارزشی برای زن قایل نیستند و او را تحقیر می کنند وعزیزم مانند تو وفادار نیستند.

– آیا تحقیر زن به طور کلی به دینداری مرتبط نمی شود؟!

– چطور؟

– تا دینداری افزایش یابد تحقیر زن افزایش می یابد.

– بار دیگر، چه کسی این را به تو گفته است؟

– آموزه های یهود زشترین صفات را به زن نسبت می دهند.

– تو می گویی یهود، چرا آن را به مسیحیت تعمیم می دهی؟

– آیا پولس در نخستین نامه اش به کورنتوس نمی گوید:(زنان باید در کلیسا خاموش بمانند، آنان اجازه ندارند سخن بگویند، آنها باید فروتن باشند)

– امروز چون دانشمندی در اللهیاتی!

– به تو نگفتم که خلال ماندنم در بیمارستان خود را برای خواندن در باره مسیحیت فارغ می کنم، آیا تام در حضور تو این را سفارش نکرد؟

– بسیار خوب. این تدین تو را می افزاید و تو را از پروتستان به سوی کاتولیک سوق خواهد داد.

– شاید، اما به بحث خودمان بپردازیم، آیا موقعیت زن در مسیحیت به مانند یهودیت رقت آمیز نیست؟

– من به تو قول داده ام که با تو صریح باشم و بحث را هم ادامه بدهیم؛ به همین جهت با وجود اینکه از این بحث خوشم نمی آید اما ادامه می دهم.

– نمی خواهم در آنچه خوش نداری ادامه بدهی، مطمئن باش که من عذر تو را خواهم پذیرفت.

– نه، تکمیل خواهم کرد، به نظر من همانگونه که تو به تسلیم شدن در برابر پروردگار نیاز داری من هم به عقل و تفکر نیازمندم.

– بسیار خوب، ایمان بدون تسلیم شدن در برابر پروردگار بوجود نمی آید، اما امکان ندارد پروردگار عادل ما را به امور متناقض یا به آنچه از جهت عقلی محال است فراخواند.

– چطور؟

– آیا امکان دارد دین حق چیزی را بیاورد که عقل آن را محال می داند؟

– مانند چه چیزی؟

– مانند این که پروردگار ضعیف است و یا اینکه او نیازمند بندگان است و یا اینکه بندگان به جنگ با او بر می خیزند و او را می کشند، او چگونه می تواند خدا باشد؟!

– با وجود کنایه های خطرناک تو، اما دلیل تو قانع کننده است و دهان آدم را می بندد.

– مقصودت کدامین کنایه هاست؟

– موضوع ما این نیست، موضوع ما زن در مسیحیت است، آیا اینطور نیست؟

– آری.

– با صراحت و شفافیت، چقدر دوست داشتم که کاش مردی می بودم، زن در مسیحیت جایگاهی پستر از مرد دارد.

– اوه، مانند یهودیت؟

– شاید و شاید مقداری کمتر، در تورات و تلمود تحریف شده آموزه های دردناکی است، آنها پر از تصورات جنسی غیر قابل تحملی هستند. اما در انجیل آمده است که زن پستر از مرد است و در آن چیزهای زشتی در حق زن آمده است اما به درجه پستی در نزد یهودیت نمی رسد.

– من نصوص دردناکی را در عهد عتیق یافته ام.

– مانند چه؟

– زن به مانند کالا به ارث برده می شود:" اگر برادران با هم سکونت گزیدند و سپس یکی از آنان درگذشت و او پسری نداشت، زن او به مرد بیگانه نمی رسد بلکه برادر همسرش بر او وارد می شود و او را به عنوان همسری می گیرد و وظایف برادر همسر را برای او انجام می دهد" و زن ارث نمی برد:" و با بنی اسرائیل چنین گفت" هر مردی که درگذشت و پسری نداشت، ملک او را به دخترش منتقل سازید" و پیرامون زن حائضه می گوید" هر کس آنها را لمس کند نجس می شودپس باید لباس هایش را بشوید و با آب حمام کند و تا شب نجس باقی می ماند" کافی است یا اینکه تکمیل کنم؟

www.path-2-happiness.com

- بس است، بس است. حقیقت آن است که مسیحیت زن را از یهودیت آزاد ساخت، با وجود اینکه وضعیت زن به نزد ما هم تحقیر کننده است؛ اما وضع ما از آنچه در یهودیت بود مقداری بهتر شده است.
- چطور؟
- حق زن به او داده شده است؛ برای نمونه یهودیان در زمان مسیح به ساده ترین دلیل زنان را طلاق می دادند، مثلا ؛اگر غذا خراب می شد، مسیح به عدم طلاق فراخواند مگر به سبب زنا، و این چنین او را از زیر سیطره مردی بیرون کشید که او را به هر سبب بی ارزش و در هر وقت که می خواست طلاق می داد و امنیت او را به بازی گرفته بود.
- بسیار خوب. آیا می شود بحث را با نمونه های دیگر تکمیل کنی؟
- در حقیقت کتاب مقدس پر از نصوصی است که ذکر کردی؛ اما نصوص زیاد دیگری هم هست که براحترام زن دلالت می کند.
- کدامین نصوص حقیقی هستند و از طرف پروردگار آمده اند؟ زیرا امکان ندارد نصوص، متناقض صحیح باشند؟
- موضوع بسیار سختی انتخاب کرده ای، من از طولانی شدن بحث خسته شدم، باور کن که از مناقشه فرار نمی کنم.
- موضوع سخت تر چیست تا در وقتی دیگر آن را مورد بررسی قرار بدهیم؟
- کدام یک از نصوص از جانب خداست و کدام یک از آن او نیست؟
- دروازه این موضوع را ببندیم، بعدا آن را مورد بحث قرار می دهیم.
- آیا در باره کلیسای قیامت به من توضیح می دهی؟
- هر طور دوست داری، همانگونه که به تو وعده دادم به کلیسای قیامت رفتم، روز جمعه رفتم، ترافیك خیلی شدید بود.

براد که برای دیدار جورج آمده بود سخن آنها را قطع کرد.

- سلام جورج. سلام کاترینا.
- سلام!
- از بیماری تو خبر شدم، پس به دیدارت آمدم؛ شاید به من نیاز داشته باشی.
- از شما متشکرم.

براد رو به کاترینا کرد و با خباثت لبخندی زد و گفت:

- اوه کاترینا اینجاست، فکر می کردم با تام هستی.

- منظورت چیست؟
- چیزی نیست، عصبانی نشو خانم.

جورج راست نشست و گفت:

- گمان کنم این به تو ربطی ندارد و در تخصص تو نباشد.
- شاید، اما تام خیلی از کاترینا و زیبایی او سخن می گوید، انتظار داشتم با او باشد.

جورج با خشم:

- تو فردی دروغگو و بی ادب هستی.
- تام هم به من گفت که تو دوست داری به تورا بورا بروی، آیا او هم به من دروغ می گوید؟

کاترینا چشمانش را با تعجب باز کرد: تورا بورا؟!

- نگذار از طبیعت خود خارج شوم، براد از زیارتت متشکرم، بفرما زود برو؛ من می خواهم استراحت کنم.
- الان می روم اما بترسید از اینکه تام با سخنان شیرین خود شما را بازیچه خود قرار بدهد، او در بازی با کلمات متخصص است، شما می توانید از زنانی که او آنها را فریفته است و بازیچه خود قرار داده، بپرسید اما تو ای جورج، همانطور که می دانی علاج تمام مشکلات تو پیش من است، منتظر تماس تو هستم، درود بر شما.

به مجرد بیرون رفتن براد، کاترینا خود را بر روی مبل انداخت و در حالی که آهی می کشید گفت:

- از این شخص بدم می آید.
- من از او متنفرم، انسانی بدون اصول و ارزشها و بدون انسانیت.
- اما مقصود او چیست؟
- در مورد چه چیزی؟
- آیا واقعا می خواهی به تورا بورا بروی؟
- هه هه، آیا تورابورا را می شناسی؟
- بله، کوههای تروریست ها در پاکستان و افغانستان، اما موضوع آنها چیست؟
- آنجا چیز عجیبی روی داد، تام با من در باره ادیان و در باره اسلام، سخن می گفت و سپس به شوخی به من گفت: اگر مسلمان بشوی به تورا بورا خواهی رفت، چون از نزد او خارج شدم براد مرا غافلگیر کرد و گفت: آیا به تورا بورا می روی؟
- آنچه او و تام درباره من می گویند دروغ است، آنها را باور مکن.

www.path-2-happiness.com

– دروغ براد را متوجه شده ام، اما تام مرا از قضیه بوسیدن تو خبر داد و گفت که قصد این کار را نداشته است، نمی دانم چرا من او را تصدیق کردم؟

– متاسفانه حرف او درست است و این زمانی روی داد که من اشتباه بزرگتری مرتکب شده بودم، اگر من مست شراب نمی بودم او جرات چنین کاری را نمی داشت، او از این وضع سوء استفاده کرد و آنچه را می خواست انجام داد.

– شاید من متوجه غیر ارادی بودن کار تام بشوم، اما پافشاری تو بر نوشیدن شراب عجیب است!

– در حقیقت..

– و عجیب تر از این سخن تو با پسرمان مایکل است که گفتی:(شراب و مست کننده ننوش).

– انسان می تواند هر کار اشتباه خود را توجیه و برای آن فلسفه بافی کند، دست کم برای خودش، اما من با تو و با خودم بیش از این صریح و شفاف خواهم بود.

– از اینکه حرف شما را قطع می کنم عذر می خواهم، منظورت از توجیه و فلسفه بافی کردن برای اشتباه چیست؟

– بسیاری از آموزه های دین را ما نمی شناسیم و بسیارند آموزه هایی که ما آنها را می دانیم و با آنها مخالفت می کنیم، اما مشکل آنجاست که ما دوست نداریم تا به اشتباهاتمان اعتراف کنیم، پس به دنبال یک توجیه منطقی و یا فلسفی و یا حتی دینی می گردیم تا خطا کار مشخص نشویم. شاید شفاف ترین نمونه در این موضوع، بحث شراب و خمر در مسیحیت است.

– آیا ممکن است بیشتر توضیح دهید؟

– اصل آن است که شراب در عهد عتیق و جدید حرام است، در عهد عتیق آمده است:" شاهان اجازه ندارند شراب بنوشند و بزرگان اجازه ندارند تا مست کننده بنوشند؛ تا نوشیدن سبب فراموش کردن واجبات و تغییر دلایل افراد متخاصم نشود" و در عهد جدید آمده است:" با شراب که در آن بی بند و باری است مست نکنید، بلکه خود را از معنویت پر سازید".

– بسیار خوب، پس آن، در اصل حرام است، آیا این اصل استثناء و فرعی نیز دارد؟

– مرا ریشخند نکن، با تو صریح و شفاف هستم، اما همچنین در آن آمده است که پیامبران شراب نوشیدند و ما هم در کلیسا شراب می نوشیم و آن را اینطور توجیه می کنیم که عیسی علیه السلام در انجیل معلم و یوحنا در باره خود گفته است:" انگور اصلی من هستم" و در باره پیروان خود گفته است:" شما شاخه هایید" و همانگونه که شیره انگور برای تغذیه به شاخه ها سرایت می کند، این چنین سرور ما مسیح شیره انگور را مثال می زند تا به خون مقدسش که ما آن را می خوریم اشاره کند، پس در رگ های ما جاری می شود تا خون و تمام وجود درونی ما را پاک و مقدس سازد، سرور ما مسیح شیره انگور را به ما نداده است تا با آن لذت ببریم، بلکه آن را به قصد و هدف پاک و مقدس شکستن پاکی به ما داده است و این را فقط مومنان درک می کنند.

– اوه.. عجب فلسفه مبتکرانه ای!

– از ریشخند کردن من دست بکش و الا موضوع را تکمیل نمی کنم.

– هه هه، بسیار خوب بسیار خوب، پس فعلا نوشیدن شراب مقدس گشت!

– دیدی چگونه فلسفه بافی می کنیم، منطق را کج می سازیم تا آنچه را از دین نیست به دین نسبت دهیم؟

– این در یک دین ساختگی قابل پذیرش است که پیروان آن هر چه را بخواهند به آن متصل می کنند، اما در یک دین آسمانی که از طرف خدا آمده است غیر قابل پذیرش است.

– آه، تو از مجادله خسته نمی شوی و من مجبورم به خانه بروم زیرا زمان آمدن مایکل و سالی است سعی می کنم تا یک بار دیگر پیش تو بیایم، تا بحث خود را تکمیل کنیم، اما بر من سخت نگیر چرا که من با موضوع از درون خود درگیرم و به همین سبب خسته می شوم، به ویژه اگر پیش از آنکه درباره تناقضات دینی ما باشد در باره تناقضات درونی ما باشد.

– عزیزم منتظر تو هستم، از اینکه تو را ناراحت کردم معذرت می خواهم، من نمی خواهم خودت را اذیت کنی، اگر امروز، بار دیگر نتوانستی بیایی، اشکالی ندارد.

کاترینا پیشانی و گونه های جورج را بوسید و خارج شد. از این گفتگو بسیار شادمان و مسرور بود، فکر می کرد این اولین بار بود که دیدگاه خود را اینچنین شفاف بیان می کند و عقل را بر احساسات خود غالب می گرداند، جورج هم خوشحال بود؛ او توانایی های فلسفی، منطقی و علمی غیر عادی را در نزد کاترینا یافته بود، که آنها را زیر پوشش تسلیم محض پنهان کرده بود. جورج دراز کشید و مناقشه را با خود مرور کرد، بحثی بسیار عمیق بود، لبخندی

www.path-2-happiness.com

زد و به یاد آورد که چگونه کاترینا توانست خود را از پرسش: چرا شراب می خوری به سبکی مبتکرانه برهاند تا نسبت به آنچه انجام می دهد دچار سختی و مشکل نشود.

خوش بینی و انتظار

www.path-2-happiness.com

۱۰ خوش بینی و انتظار

خوش بینی و انتظار

(۱)

جورج به خواندن در باره مسیحیت مشغول شد، مطالعه او در باره درستی و صحت عهد عتیق و عهد جدید و آنچه به آن دو افزوده شده بود متمرکز گشت، احساس کرد از پرداختن به این موضوع به سبب حساسیتش پرهیز دارد، اما باید با دقت و ژرف نگری به آن پرداخت، تا به درستی کتاب مقدس اطمینان حاصل کرد، از جمله سخترین قضایا آن است که کتاب مقدس در نزد ما، مورد شک و تردید واقع شود، جورج تا ناهار و در حال خوردن ناهار نیز خواندن را ادامه داد، او غرق مطالعه بود که پرستار برای اندازه گیری درجه حرارت او آمد و گفت:

- گویی شاگردی هستی که خود را برای امتحان آماده می کنی!
- هه هه، بله من شاگرد مدرسه زندگی ام و یا من در امتحان قبول می شوم و به سعادت و خوشبختی می رسم و یا مردود می شوم و به بدبختی و شقاوت دچار می گردم.
- فیلسوف هم هستی!
- مهم آن است که در امتحان قبول شده و سربلند بیرون آیم.
- قبول شدن در امتحان زندگی، سخت است و متاسفانه بیشتر مردم در آن مردود می شوند.
- چرا؟
- چون خودشان مردودی می خواهند و نمی خواهند قبول شوند.
- فلسفه بافی می کنی و یا اینکه به شکلی عجیب با واقعیت به مخالفت می پردازی.
- نه فلسفه بافی می کنم، اجازه می دهید به کارم برسم.

جورج از سبک سخن گفتن پرستار حیرت کرد، چگونه فلسفه ژرف خود را مطرح نمود و بعد سخنش را پایان داد و راه خود را گرفت و رفت. یعنی چه که بیشتر مردم نمی خواهند تا در امتحان زندگی قبول شوند، آیا این منطقیه؟! به هر حال می توان از او پرسید او همین جا در بیمارستان است، هرگاه او را ببینم از او خواهم پرسید.

www.path-2-happiness.com

تام به بیمارستان نزد جورج آمد، اما او مشغول مطالعه بود و متوجه حضور او نشد و تا اینکه به کنار او ایستاد وبا لبخند دست روی شانه او گذاشت.

– حتما مسیحیت و فرقه های آن را به طور کامل شناخته ای.
– تام، خوش آمدی.
– امروز چطوری؟
– خوبم همانطور که می بینی، انتظار نداشتم امروز تشریف بیاوری.
– زمانی را برای آمدن انتخاب کردم که به غالب گمانم کاترینا این جا نباشد.
– چرا؟
– احساس می کنم من با بوسیدن او مرتکب اشتباه شده ام و نمی دانم چرا این کار را کردم و احساس می کنم دوست ندارد با من برخورد کند، تو هم حرف مرا باور نمی کنی و البته حق با توست.

جورج لبخندی زد و گفت:

– موضوع ساده است، اما چرا تو پیوسته به براد اظهار می کنی که کاترینا را دوست داری و همیشه او را می بوسی و از بودن با او لذت می بری؟
– من این را گفته ام؟!
– این چیزی بود که مدیر دفترت براد امروز به من گفت.
– پیش از این تو حرف مرا باور نمی کردی پس چطور حالا باور می کنی؟ براد فردی پست و دروغگو است.
– او مدیر دفتر تو است، این سخن را صبح در حضور کاترینا به من گفت، آیا به او نگفته بودی که من به تورا بورا می روم؟ آیا موضوع بحث ما را هم حدس زد؟
– آه.. من مجبورم شما را از اموری با خبر کنم که دوست ندارم.
– بفرمایید.
– من می دانستم که مدیر دفتر و یا همان منشی من فردی بی اخلاق و بد سلوک است، البته من کاری به او نداشتم؛ زیرا پیش از این او مرا کمک می کرد تا با زنان ارتباط داشته باشم و آنها را به بازیچه خود بگیرم و باور کن که با آغاز آمدن تو و البته نمی دانم چرا، تغییر کردم و مطالعه، تحقیق و پژوهش خود را بر روی شناخت ادیان و آنچه سبب سعادت و شقاوت می شود متمرکز کردم. اما براد از این تغییر رویه راضی نبود و خیلی در این باره با من صحبت کرد حتی مرا به انتشار برخی از عکس های قدیمی که با زنان بیمار داشته ام

تهدید کرد. سپس فهمیدم که داخل مطب من دوربین و دستگاه استراق سمع جا گذاشته است و به وسیله آن می داند من در حین تماس به مردم چه گفته ام و در داخل اتاق چی روی داده است حتی از همه رویدادهای داخل اتاق عکس گرفته است، من تا سه روز پیش از این موضوع خبر نداشتم، در این موضوع میان ما مجادله ای سخت روی داد و او را به اخراج تهدید کردم اما او مرا تهدید کرد که تمام عکس ها و آنچه را ضبط کرده است بر روی اینترنت قرار خواهد داد و این یعنی باطل شدن جواز و مهر فعالیت من به عنوان یک پزشک، الان نمی دانم چکار کنم؟ اگر شما حرف مرا باور نکنی، معذور هستید.

– با وجود اینکه سخنان تو به مانند یک داستان خیالی جلوه می کنند، اما من دلایلی برای پذیرفتن حرف شما دارم.
– چه دلایلی؟
– در آخرین دیدار من با شما وقتی از اتاق بیرون آمدم براد در باره تورا بورا با من سخن گفت در حالی که من مطمئن بودم، شما در میان جلسه از اتاق خارج نشده ای و او هم به اتاق وارد نشده بود.
– چرا مرا از این موضوع خبر نکردی؟
– این موضوع سبب تعجب من شد، با خود گفتم شاید یک توافق و هم فکری از راه دور بوده است.
– باور کن من حقیقت را به تو گفتم و تصمیم مال خودت است.

پرستار در زد و به سرعت وارد شد.

– از اینکه باعث قطع کلام شما می شوم معذرت می خواهم، دکتر می خواهد الان با شما صحبت کند و هم اکنون دارد می آید.
– بگو بیاید، چه شده؟

دکتر رسید.

– سلام جورج، از اینکه ناگهانی به دیدنت آمدم متاسفم اما قضیه فوری بود.
– بفرمایید.
– لحظاتی پیش پاسخ آزمایش های باقی مانده نیز آشکار شد، تو نیاز به یک عمل جراحی بسیار فوری داری، فردا همین وقت
– مثل اینکه موضوع بسیار مهم است.

www.path-2-happiness.com

- در حقیقت من مجبورم به شما بگویم بله، به همین سبب الان آمده ام، شما فرصت دارید تا ساعت دوازده ظهر فکر و مشوره کنید بعد از آن باید برگه پذیرش یا عدم آن را امضاء کنید.
- وقت برای فکر و امضاء، این یک اقرار گرفتن است!
- باید موضوع را مفصل و به شفافیت برای تو توضیح بدهم، ویروس هایی که سبب بالا رفتن درجه حرارت می شوند با هر حمله قسمتی از مخ را از کار می اندازند، ما انتظار داریم شما فردا پیش از ساعت هشت شب دچار تب بشوی، یعنی زمانی که ما عمل جراحی را آغاز کرده ایم و متاسفانه نسبت موفقیت عمل فقط ۶۰٪ است.
- و ۴۰٪ بقیه چی؟!
- امکان دارد در قسمتی از اجزای مغز اختلال بوجود بیاید.
- یعنی چه؟
- متاسفانه تا هنوز نمی توانم این را پیش بینی کنم. شاید چیزی روی ندهد و یا امکان دارد چیز دیگری روی بدهد.
- آنچه هم اکنون از شما خواسته می شود آن است که برای عمل موافقت کنید و برگه پذیرش را امضاء کنید!
- بله.
- خوب اگر برای عمل موافقت نکنم چه خواهد شد؟
- برگه دیگری را امضاء می کنی مبنی بر اینکه این چیز از شما خواسته شد و شما نپذیرفتید. اگر چه من گمان می کنم که عمل برای تو بهتر باشد، با وجود اینکه این نوع بیماری برای ما تازه است، آیا پرسش دیگری دارید؟
- نه، مگر اینکه اطلاعات مهم دیگری در این باره باشد.
- چیز دیگری نیست، به طور کلی زمانی با شما صحبت می شود که تیم پزشکی موضوع را بررسی کرده باشند و این نظر تیم پزشکی است، هرگاه هر پرسشی داشتی می توانی از پرستار بپرسی، آنها فورا با من تماس می گیرند، تا پرسش شما را پاسخ بدهم، امیدوارم به خوبی فکر کنید و پیش از ساعت دوازده ظهر آن را امضاء کنید.
- فکر می کنم، مشوره می کنم و به شما پاسخ خواهم داد.

- خوب است امور را به سادگی و بدون نگرانی برداشت کنی، همانطور که پیش از این به من اظهار داشتید، زندگی یا مرگ یا بیماری شکل های مختلف از نفس بشریت هستند و باید با آنها زندگی کنی، با اجازه شما، صبح ساعت نه به دیدن شما خواهم آمد، اگر پیش از این سئوالی داشتی پرستار را خبر کن، تا با من تماس بگیرد.
- متشکرم.

دکتر از اتاق خارج شد پس سکوت اتاق را فرا گرفت و تام با ورود خود و صدا زدن جورج سکوت را شکست.

- جورج، زندگی بدون خوشبختی معنی و ممفهومی ندارد، همانطور که مرگ بدون اعتقاد به برانگیخته شدن و حساب پس دادن، معنی ندارد، واقعا فلسفه مرگ و زندگی چقدر عجیب اند!
- نه، بلکه فلسفه وجود است که شگفت انگیز است! چرا آفریده شده ایم؟ و سرانجام ما چه خواهد شد!
- پس درباره چه فکر می کنی؟!
- در باره این فکر می کنم که آیا من زندگی را می خواهم یا مرگ را؟!
- نیازی به فکر نیست هیچ کس وجود ندارد که زندگی را نخواهد.
- پس خودکشی برای چیست؟ آیا نسبت خودکشی در دنیا در حال افزایش نیست؟
- این سخن تو عجیب است، کسی که خودکشی می کند می خواهد تا یک بدبختی را به بدبختی دیگر پایان دهد، اما فرد خوشبخت هرگز به این نیازی ندارد.
- آن گاه که من قصد خودکشی داشتم زندگی بر من تنگ آمده بود و من در یک بدبختی فراگیر گرفتار شده بودم وهمچنان که گفتی، می خواستم خود را از این بدبختی با یک بدبختی دیگر برهانم.
- آیا تا هنوز در همان بدبختی بسر می بری، تا به این فکر کنی که مرگ می خواهی یا زندگی؟
- واقعیت این است از زمانی که در جستجوی راه سعادت هستم احساس خوشبختی می کنم و به خود می گویم: پس اگر به آن برسم چه خواهد شد؟
- پس به زندگی چنگ بزن تا به سعادت و خوشبختی برسی.
- من زندگی را می خواهم، اما پرسش این است: آیا زندگی هم مرا می خواهد؟ دخترم ماری را دیدم که زندگی را می خواست اما مرگ او را به زمین زد.

www.path2-happiness.com

- به خداوند اعتماد داشته باش او تو را یاری خواهد داد.
- هه هه، تام با اطمینان و متدین گشته ای!
- به تو نگفتم که من تغییر کرده ام؟ باور کن انتظار نداشتم تغییر کنم، حتی برای تغییر برنامه ریزی هم نکرده بودم، نمی دانم چطور تغییر کردم، اما به راستی تغییر کرده ام.
- با وجود وضعیتی که من در آن هستم اما یک سئوال دارم: من خوشبخت تر بودم یا تو خوشبخت تر هستی؟
- می شود تو را با همان پرسشی که پیش از این در باره لذت جسم و روح مطرح کرده بودی و با پست الکترونیکی فرستاده بودی پاسخ گفت، من با بدبخت کردن روح از بدن خود لذت می بردم، اما سرانجام جسم نیز دچار بدبختی می شد!
- حالا چطور؟
- من به سعادت و خوشبختی نرسیده ام، اما دست کم به آن وضع ناجور پیشین نیستم.
- اگر جای من بودی، آرزوی مرگ می کردی یا زندگی؟
- بدون تردید زندگی، اگر پیش از این از من می پرسیدی می گفتم مرگ، بدبختی مرگ از بدبختی زندگی رهایی می دهد.
- یادم می آید وقتی آن پیر مرد را در مسیر رفتن برای خودکشی دیدم او بسیار خوشحال و سعادتمند بود و از بازی با نوه اش بسیار لذت می برد، کاش آدرس او را می گرفتم.
- اما قضیه مهم آن است که من فکر می کنم شما باید برگه پذیرش عمل جراحی را امضاء کنید، پزشکان از ما داناتر هستند، اما من به شما پیشنهاد می کنم که ابتدا با کاترینا مشوره کن.
- نظر من هم همین است. اگر چه لازم است تا کارهایم را مرتب سازم، چرا که ۴۰٪احتمال شکست وجود دارد.
- خوش بین باش دوست من، آن چه دوست داری روی خواهد داد، اشکالی ندارد که هر یک از ما برای هر دو احتمال خود را آماده سازیم. از بیماری برخواهی خاست و به سعادت و خوشبختی خواهی رسید، اما فراموش نکن که مرا با خودت همراه کنی. شما را تنها می گذارم تا در باره موضوع فکر کنی، فردا خدمت شما خواهم رسید تا از وضعیت شما مطمئن شوم، با اجازه شما.

جورج دراز کشید و شروع به فکر نمودن در باره معنی مرگ که داشت با آن روبرو می شد، کرد. او دیده بود که دخترش ماری جلوی چشمانش چگونه با مرگ روبرو شد، مرگ یعنی چه؟ نه اصلا زندگی یعنی چه؟ آیا مرگ راحتی از بدبختی دنیا است؟ و یا اینکه پایان خوشی و سعادت دنیاست؟ اگر اولی است پس امری مبارک است و اگر دومی است پس یعنی او سعادت را شناخته و به آن رسیده است، این فکر لبخندی تمسخر آمیز بر لبانش آورد، با خود گفت: من خواهم مرد در حالی که تا هنوز به فلسفه بافی مشغولم امری که می دانم مرا به چیزی نمی رساند.

صدای زنگ تلفن همراه، رشته افکارش را برید، آدم بود.

- الو سلام.
- سلام جورج فقط خواستم از وضع تو با خبر شوم، چطوری؟
- من میان مرگ و زندگی هستم، نمی دانم به کدام یک نزدیک ترم؟
- متوجه نمی شوم، چطور؟
- ۶۰٪ احتمال زندگی و ۴۰٪ احتمال مرگ و فلج و زمینگیر شدن.
- متوجه نمی شوم، اگر شوخی می کنید، بدان که من این شوخی را دوست ندارم.
- کاش شوخی می کردم اما این حقیقت دارد. شاید فردا مورد عمل جراحی قرار بگیرم، عملی که احتمال موفقیت آن ۶۰٪ است.
- سپاس خدا را در هر حال.
- چقدر دوست دارم امروز تو را ببینم؟
- مثل اینکه امروز غیر ممکن است، چرا که وقت ملاقات تمام شده است، چرا زودتر با من تماس نگرفتی؟
- نمی دانم، آیا فردا در ملاقات صبح می توانی تشریف بیاوری؟
- حتما خواهم آمد، اگر می توانستم الان می آمدم، اما شما را مطمئن می کنم که عمر به دست خداست و به دست پزشکان نیست اگر چه آنها سبب مهمی در آن هستند.
- نمی دانم: آیا من از مرگ می ترسم و یا اینکه به آن بی اعتنا هستم؟ آنچه من می دانم آن است که مرگ حقیقتی بس بزرگ است که شکل و نظم تمام زندگی را تغییر می دهد.
- نترس، بی تاب مباش ؛ خداوند به ما از خودمان نیز مهربان تر است.
- باور کن نمی دانم که آیا من می ترسم و یا نگرانم؟ و یا اینکه چطور هستم؟ چیزی که الان

www.path-2-happiness.com

من احساس می کنم آن است که باید تمام زندگی را بار دیگر بازبینی کنم. نمی بینی چقدر از خودم خنده ام می گیرد؟

- چه خنده ای؟
- وقتی از مرگ ترسیدم تصمیم گرفتم تا زندگی خود را مرتب سازم، آیا بهتر نبود وقتی مشغول زندگی بودم آن را مرتب می ساختم، نه در زمانی که من دارم از آن خارج می شوم؟
- تو پیش از این هم برای مرتب کردن زندگیت سعی کرده ای و لازم است تا آنچه را باقی مانده است نیز مرتب کنی، اما اینکه چقدر باقی مانده است؟ این را جز خداوند کسی نمی داند و من خوش بینی را دوست دارم و از بدبینی و شگون بد خوشم نمی آید.
- من در حالت پریشانی هستم، آیا فکر می کنی من خواهم مرد؟
- باذن الله زنده خواهی ماند و باقی می مانی تا به سعادتی که در راه رسیدن به آن تلاش می کنی برسی و در آن هنگام زندگی دنیا و بعد از مرگ معنی و مفهوم خود را خواهد یافت.
- تعبیر " زندگی بعد از مرگ ما" بسیار زیباست، آن را فردا مورد بحث قرار خواهیم داد، ببخش که من باید تماس را قطع کنم و با کاترینا تماس بگیرم تا او را از این موضوع خبر دهم.
- بله، باید با همسرت مشوره کنی، از اینکه گفتگو با تو را طولانی کردم معذرت می خواهم، شما را به خداوند می سپارم، خداحافظ.
- من واقعا از تو ممنونم، صبح منتظرت هستم. خداحافظ.

جورج گفتگو را به پایان رساند در حالی که طنین سخنان آدم در سرش منعکس بود، دید که نا خود آگاه تکرار می کند" عمر به دست خداست نه به دست پزشکان"،" خداوند حتی از خود ما نیز به ما مهربانتر است"،" خوش بینی را دوست دارم و از شگون بد خوشم نمی آید"،" آنگاه که خوشبخت می شویم زندگی دنیا و زندگی بعد از مرگ ما معنی و مفهوم خود را می یابد"..
نمی دانست که سخنان ساده و ژرف آدم او را از درون تکان می دهد؟ آیا راز در کلمات است یا در راست گفتاری آدم؟ یا در وضع پریشان او، که نمی داند چگونه بر آن چیره شود؟
جورج رشته افکار خود را قطع کرد، او باید با کاترینا تماس بگیرد و او را از موضوع با خبر سازد و با او مشوره نماید.

- سلام کاترینا دلم برایت تنگ شده بود، امروز منتظرت بودم.
- داشتم پیش شما می آمدم که یک امر غیر مترقبه، مانع شد.
- شاید خیر باشد!
- حقیقت آن است که سالی تکالیف درسی داشت و از من خواست او را کمک کنم.
- الان کجا هستی؟
- خانه هستم، قضیه چیست جورج؟
- می خواستم در باره یک موضوع با شما مشوره کنم؛ پزشک به من خبر داد که امکان دارد فردا یک عمل جراحی بر روی من انجام بدهند، البته اگر من موافقت کنم.
- فردا به این عجله ای؟ چه نوع عملی است؟
- آنچه پزشک به من خبر داد آن بود که بهتر است فردا پیش از ساعت هشت شب یک عمل صورت بگیرد.
- عزیزم، چه می گویی؟ الان به بیمارستان می آیم.
- گمان کنم بهتر باشد فردا صبح بیایی.
- چه نوع عملی است؟
- یک عمل جراحی مغز.
- در مغز!! آیا خطرناک است؟
- شاید، مهم آن است که پزشک به من می گوید که آن را انجام بدهم با وجود آنکه احتمال موفقیت آن فقط ۶۰٪ است، نظر تو چیست؟
- نمی دانم، تمام شب برای تو دعا خواهم کرد و صبح با مایکل و سالی پیش تو خواهم آمد.
- منتظرت هستم عزیزم. خدا حافظ.

کاترینا بر بستر خود دراز کشید و به سختی گریست، نمی توانست نبود جورج را از زندگی خود تصور کند. اگر عملیات به موفقیت انجام نپذیرد چه می شود؟ اگر به فلج دچار شود و زمینگیر گردد چه خواهد شد و چطور و چطور..؟ سپس بپاخاست و دعا نمود و نماز خواند.
اما جورج به کاترینا و دو فرزندش فکر می کرد، تفکر در باره مال و ثروت به ذهن او آمد، تبسم نمود و یادش آمد که بیمه تامین عمر را تجدید کرده است؛ که در نتیجه آن مبلغ خوبی به کاترینا و فرزندانش خواهند داد و با شرکت نیز قرارداد کار دارد و از این جا نیز مبلغ خوبی خواهد رسید، به ویژه آن که او

www.path-2-happiness.com

در ماموریت کاری بیمار شده است و این قابل اثبات است. اما او تردید داشت که اگر می مرد آیا کاخ به او چیزی می داد، کاخ جز به خود، به کس دیگری فکر نمی کند. در تداوم افکار چشمانش به هم آمده و به خواب فرو رفت.

(۲)

جورج صبح زود از خواب بیدار شد، صبحانه اش را خورد، احساس می کرد، طوفان افکار تازه و پرسش های مطرح شده سر او را به درد آورده و سنگین نموده است، پذیرش عمل جراحی بر ذهن او چیره شده بود، اما تحت فشار و نگران بود. پیش از عمل می باید چکار کند. کاترینا و بچه هایش از ذهن او پنهان نمی شدند.

به محض شروع وقت ملاقات صبح، متوجه شد که آدم با لبخند وارد اتاق شد.

- مژده بده. حالت چطور است؟
- خوب هستم. چیز تازه ای نیست، منتظر دکتر هستم، انتظار دارم لحظاتی دیگر سر برسد، اگرچه چیزی به دست او نیست.
- درست می گویی، چیزی به دست پزشک نیست، به دست تمام بشر هم، چیزی نیست.
- پس همه امور به دست کیست؟!!
- همه چیز به دست الله است.
- آدم اله و معبود تو کیست؟
- معبود من، همان معبود و اله تو و همه جهانیان است، اما تو فعلا این بحث را بگذار.
- پس تو پروتستان هستی؟!
- وقتی در پروژه سعادت به آن بررسی، من با تو خواهم بود.
- به شرطی که بعد از عمل جراحی زنده بمانم!
- خوش بین باش، خوش بین باش، من چقدر از بد شگونی بدم می آید!
- تمام دنیا بر اساس بدبینی استوار شده است، چرا تو آن را رد می کنی؟
- دنیا نمی تواند جز بر خوش بینی استوار شود، این خرافات را کنار بگذار.
- واقعا! آیا تو عدد ۱۳ را نحس نمی دانی؟

- به قطع نه، فقط خداست که هستی را تدبیر می کند، راستش می دانی که عدد ۱۳ در نزد چینی ها عدد شانس است؛ زیرا صدای حروف آن شبیه عبارتی به معنای (باید زنده بمانم) است، این مساله فقط یک فکر خرافی محض است و از منهج و برنامه خداوند دور است.
- با توجه به اینکه تو پروتستان هستی آیا عدد ۱۳ را نحس نمی دانی حتی اگر به روز جمعه هم باشد؟ آیا نمی دانی این در تاریخ مسیحیت آخرین اجتماع و نشست سری مسح علیه السلام به همراه دوستان و حواریون است، پیش از آنکه یهودا خیانت کند و جای او را افشا سازد، آن روز جمعه بود و تعداد حاضران آن نشست سیزده نفر بودند؟
- من به خرافات اعتقادی ندارم، آمدم تا نسبت به سلامتی تو اطمینان حاصل کنم، نه اینکه با تو در باره سعد و نحس بحث کنم، دوست دارم همیشه دوستم خوش بین باقی بماند.
- چطور می خواهی خوش بین باشم در حالی که نسبت موفقیت عمل فقط ۶۰٪ است؟!
- پروردگار ما مهربان و بزرگوار است و همه چیز به دست اوست، پزشک فقط یک وسیله است، اگر خوش بین باشی بیش از این خوشبخت خواهی شد و زندگی بهتری خواهید داشت و نسبت موفقیت عمل بهتر خواهد شد و اگر بدبین باشی روحیه و وضعیت تو بدتر خواهد شد، برای تو فقط چیزی روی خواهد داد که خدای مهربان نوشته است، جورج تو را چه شده است تو اینچنین نبودی؟
- خواستم تو را بیازمایم و ببینم چه می گویی و الا من از خرافات و فریب متنفرم و از تو خوش بینی را یاد می گیرم. اما به من بگو که چگونه کسی که به وضع و حال من است خوش بین می شود؟

کاترینا به همراه مایکل و سالی رسیدند و با شوق و علاقه به اتاق وارد شدند وخود را به تخت جورج رساندند.

- جورج پرواهی ندارد، الان چطوری؟
- بابا چطوری؟ نگرانت شدیم.
- بابا چه شده؟

آدم ترجیح داد تا عقب بکشد؛ تا به بچه ها فرصت بدهد پیش از عمل جراحی با پدرشان بشینند.

- با اجازه شما می خواهم مرخص شوم از اینکه مزاحم شدم معذرت می خواهم.
- اوه، سلام آدم، ببخشید من متوجه شما نشدم.
- نه، نرو، ما می خواهیم شما باشید، مگر اینکه عجله داشته باشید.

www.path-2-happiness.com

- عجله ایی ندارم، اما نمی خواهم مزاحم شما باشم.
- هیچ مزاحمتی نیست، بودن شما ما را خوشحال می کند.

جورج مایکل و سالی را به خود نزدیک کرد و آنها را بر روی تخت نشاند و از مدرسه و خانه پرسید.

- ما خوب هستم بابا، شما کی به خانه باز می گردی؟
- مادرم گفت که بعد از سه روز خواهی آمد و بعد از آن ما فورا به رم مسافرت خواهیم کرد.
- بلیط خریده ام و زمان سفر ما، ده روز بعد است.
- بلیط خریده ای؟!چطور؟! گمان نکنم وضعیت من اجازه این سفر را بدهد،
- نترس، خوب خواهی شد.
- آدم نظر تو چیست؟
- تصمیم مبارکی است، به خواست خدا انجام خواهد شد و این پاسخ پرسش توست.
- کدامین پرسش؟
- از من نپرسیدی که چگونه در این وضع من خوشبین باشم؟
- کارها را به پروردگار مهربان و بزرگوار بسپار او سبب می شود تا در زندگی راحت شویم.
- کاترینا در حالی که اشک را در چشمش حبس کرده بود: من تمام شب گریه کرده ام و برای تو نماز خوانده ام، بعد دیدم که گریه من سودی به تو نمی رساند، اما دعای من برای تو سودمند خواهد بود، صبح کمی دیر کردم تا بلیط رزرو کنم، جورج نظر تو چیست؟
- کاترینا، واقعا من به وجود تو خوشبختم. سالی خوشگل به من بگو: آیا دلت می خواهد تا به رم برویم؟
- خیلی پدر جان، می خواهم فواره تریفی را ببینم.
- فواره تریفی چیه؟
- یک فواره بسیار بزرگ، در درس جغرافیا خوانده ایم.
- و من می خواهم قلعه سانت انجلو را ببینم، این یک قلعه است که بر روی خاکستر اباطره بنا شده است و بعد از آن موزه شد، آن طور که ما در درس جغرافیا خوانده ایم.
- اما من می خواهم تا کاتدرائیه پطرس پاک را ببینم.
- انگار همه چیز مرتب است. امیدوارم همه این امور محقق شود.

بچه ها از شادی فریاد کشیدند و پدر و مادرشان را بوسیدند. آدم در گوشه ای از اتاق بر روی صندلی نشسته بود و از جمع آنها کنار کشیده بود تا از جلسه خانوادگی که بحث آن با شور و شوق و خوشی به موضوع سفر رسید به دور باشد. تا اینکه کاترینا به بچه ها گفت:

- الان ساعت نه است و راننده بیرون منتظر شماست.
- بسیار خوب. به امید دیدار پدرجان.
- به امید دیدار عزیزانم.

جورج به آدم که به تنهایی نشسته بود رو کرد.

- ببخشید، آیا ناراحت نیستی؟
- از چه؟
- از سفر ما به رم؛ آخر تو پروتستان هستی و کاتولیک نیستی.
- نه تنها ناراحت نیستم، بلکه شما را به این سفر تشویق هم می کنم؛ تا دین مسیحیت را با مذاهب مختلف آن بهتر بشناسید.
- تو خیلی عجیبی!!
- تا زمانی که ما به راستی به دنبال سعادت و خوشختی می گردیم، هر گونه سعی و شناخت بیشتر سبب واضح شدن راه می شود و بایستی بر آن حریص باشیم، آیا پیش از این تو را به رفتن به هند و قدس تشویق نکردم؟ شما چیز تازه ای مشاهده می کنید؟
- چیز تازه آن است که میان ما و کاتولیک ها اختلاف و جنگ و درگیری و انتقام گیری در جریان است. مگر شما پروتستان ها در جنگ سی ساله میلیونها نفر از آنها را نکشتید؟
- کشتن به این شکل وحشیانه را هیچ کس نمی پسندد، بعد کی به تو گفته است که من پروتستان هستم؟ شاید کاتولیک باشم؟ وقتی از سفرت بازگشتی تو را خبر می کنم.
- انگار تو کاتولیک هستی، در میان تو و کاترینا نکته های مشترکی یافت می شود. این روزها در باره مذهب کاتولیک بیشتر مطالعه می کنم و در سفر پیش رو هم در این باره اطلاعات تازه ای بدست خواهم آورد، دیدگاه اولیه من آن است که آن یک نوع بت پرستی عجیب است، من کلیساهای را که در و دیوار آن به مانند معابد هندو، پر از عکس و مجسمه است، دوست ندارم.
- مذهب پروتستان را که سبب کشته شدن مردم شد، دوست داری؟!
- این برای من ثابت می کند که تو کاتولیک هستی.

www.path-2-happiness.com

- منظورم این نبود، در تحقیق راه سعادت در پی حق باش، پیش هر کس که باشد، آن هنگام است که سعادت و راحتی و آرامش را خواهی یافت.

کاترینا بعد از اینکه بچه ها را فرستاد، به اتاق باز گشت.

- ازاینکه دیر کردم عذر می خواهم، مایکل و سالی از من خواستند تا پیش از رفتن، برای آنها آب میوه و ساندویچ بخرم.
- کاترینا من به خاطر ترتیب دادن این سفر از تو تشکر می کنم، ترس از مرگ را، که ذهن مرا به خود مشغول کرده بود، از دل من بدر کردی
- آنگاه که روح آدمی اوج می گیرد و در برابر آن حقایق آشکار می شود. می داند که مرگ حتما خواهد آمد و در هر لحظه امکان دارد روی بدهد، او دیگر اسیر لذات فریبنده زندگی نخواهد شد و چیزهای این دنیا تمام فکر و ذهن او را فرا نمی گیرد. انسان آگاه به هستی و سرانجام خود، به سادگی درک می کند که او زنده شده است تا بمیرد و می میرد تا زنده شود و بعد از آن جاویدان بماند.
- فلسفه زیبایی است: زنده می شویم تا بمیریم و می میریم تا زنده شویم، اما مشکل در درد و رنج زمان مرگ است.
- مسیح درد و رنج را برای بشریت متحمل شد، درد یک عنصر اساسی در نجات ابدی است و تحمل رنج نشانه محبت ما به مسیح است.
- پس دنیا برای چیست؟
- تا آن را در خدمت پروردگار و فقط در خدمت پروردگار صرف کنی.
- آدم نظر تو چیست؟
- در چه چیز؟
- در اینکه باید تمام زندگی در خدمت پروردگار و سعی برای بدست آوردن خشنودی او باشد.
- من کاملا با این موضوع موافقم. اما خدمت به خدا فقط نماز خواندن برای او نیست.

کاترینا با تعجب:

- بسیار خوب، بسیاری مواقع ما – و متاسفانه کشیشان هم – از یاد می بریم که تمام زندگی عبادت است و باید برای پروردگار باشد.

جورج با لبخنی تمسخر آمیز:

- و پرسش تکراری بر جای ماند که چه کسی پروردگار مهربان را به حقیقت می پرستد؟ و چه کسی بت و مجسمه را می پرستد و آن را خدای می نامد؟

آدم با احتیاط:

- شاید این مهمترین پرسش تاریخ باشد.
- انگار به اختلاف ما در باره رب و پروردگار اشاره می کنی.
- مقصودت چیست؟
- ما مسیحیان بر این اتفاق داریم که رب و پروردگار از سه گوهر و ذات تشکیل شده است و بر این اتفاق دارند که اولین گوهر پدر و دومین پسر و سومین هم روح القدس است و هر سه تا، یک خدا هستند، حتی اگر بعد از آن در باره طبیعت پسر و روح القدس اختلاف باشد.
- مقصودم این نبود و این نکته به ذهنم نرسیده بود، من سعی می کنم تا در این موضوع فکر نکنم، من نمی فهمم چگونه سه، یک می شود و یک، سه و گوهر یکسان و صفات و طبیعت متفاوت دارند و با وجود این تمام آنها پروردگار و معبود هستند!
- این از سخت ترین قضایا در مسیحیت است و من پیشنهاد می کنم تا آن را در رم مورد بررسی قرار بدهیم، چرا که آن موضوعی سخت و دشوار است و نمی توان آن را در چنین جایی شرح داد.
- اشکالی ندارد، اگر تو چنین فکر می کنی من نمی دانم آن چگونه پروردگاری است که ما زندگی خود را صرف عبادت او کنیم در حالی که، او را به شکل درست نمی شناسیم و فهم و درک او سخت است؟ حتی گاهی من تفاوتی میان خودمان و بت پرستان مشاهده نمی کنم!!
- باور کن من از این موضوع فرار نمی کنم، این مشکل در نزد تمام مذاهب مسیحی وجود دارد، به همین سبب آن را در روم با ژرف اندیشی بررسی خواهیم کرد.

آدم با تبسم:

- من با کاترینا موافقم، این موضوعی بسیار مهم و حساس است و می توان گفت که از مهمترین موضوعات است و نباید آن را این چنین به شتاب مورد بررسی قرار بدهیم؛ زیرا عاقل نمی تواند در دینی باقی بماند که آن را بت پرستانه می داند، همچنانکه امکان ندارد یک دین آسمانی بت پرستی باشد.
- هه هه، پس من نیز با شما موافقم، ای کاتولیک مذهبان، اگر چه بر این باورم که تمام مسیحیان گاهی احساس می کنند که بت پرست هستند!

www.path-2-happiness.com

کاترینا به تعجب:

- آدم آیا تو کاتولیک مذهبی؟
- گاهی مرا کاتولیک مذهب خطاب می کند و گاهی پروتستان مذهب.
- هه هه، الان مطمئن شدم که او کاتولیک مذهب است.

در حالی که جورج می خندید دکتر وارد شد. و با تبسم به تخت جورج نزدیک شد.

- سلام من مطمئن بودم که با وجود اطلاعاتی که به تو دادم، تو را این چنین شادمان خواهم یافت.
- خوش آمدید، از کجا این چنین مطمئن شده اید؟
- هر آدم با فرهنگ و متدین باید بیش از بقیه تسلیم پروردگار باشد.
- اما پروردگار و معبود کیست؟
- پیش از این به تو گفتم که تو یک فیلسوفی و من یک مسیحی هستم و از پرداختن به این موضوع اجتناب می کنم؛ من آن را درک نمی کنم با وجود آنکه در این زمینه خیلی تلاش کرده ام، اما من از وجود الله و معبود مهربان، بزرگوار و توانا مطمئن هستم و این مرا کافی است.
- اما من احساس نمی کنم، این فهم کافی است، چگونه کسی را بپرستم که او را نمی شناسم؟
- تو فلسفه بافی می کنی، به هر حال آیا برگه پذیرش عمل را امضاء کردید؟
- نه اما من آماده امضاء هستم، اینطور نیست کاترینا؟
- آیا چیزهای هست که احتمال موفقیت عمل را افزایش بدهد؟ یا مکان بهتری برای عمل وجود دارد؟
- در آلمان بیمارستانی وجود دارد که در انجام این عمل، بهترین است، اما به هر حال الان نمی شود او را به بیمارستان دیگری منتقل ساخت، امروز باید عمل انجام گیرد، دیروز با دکتر متخصص در بیمارستان آلمانی در این زمینه مشوره کردیم و او ما را به ضرورت عمل مطمئن ساخت، اما در باره کارهای که احتمال موفقیت را افزایش بدهد من در این زمینه چیز قابل ذکری نمی دانم.
- سفارش شما به ما چیست؟
- اینکه برگه پذیرش را به سرعت امضاء کنید، ما کارهای مقدماتی عمل را از ساعت پنج شروع می کنیم و ساعت هشت امروز عمل را آغاز خواهیم کرد.

- چه کسی جراحی را انجام می دهد؟
- بزرگترین جراح، دکتر ستیف مایک، او یک پزشک متخصص و مشاور است.
- شما می توانید برگه ها را به ما بدهید تا آنها را امضاء کنیم و اگر چیز دیگری هم هست تا ما را به آن سفارش کنید، بسیار خوب تا آن را بشنویم.
- چیزی دیگری نیست، جز اینکه من دوست دارم تا شروع عمل این چنین شادمان باقی بمانید، تجربه من نشان می دهد که روحیه مثبت بیشتر سبب موفقیت عمل می شود.
- بسیار خوب. شاید با آدم در زمینه مثبت اندیشی موافق باشید.
- گمان می کنم که تمام عقلا که تو هم جزو آنها هستی در این زمینه توافق دارند.
- و کاترینا در این زمینه از تو سر است چرا که بلیط سفر برای بعد از عمل را، رزرو کرده و مقدمات سفر را فراهم نموده است.
- بسیار خوب، بعد از عمل شما حداکثر به یک هفته برای استراحت و پیگیری نیاز دارید بعد از آن می توانید از بیمارستان خارج شوی. اگر چه ما به عدم سفر تا ده روز بعد از عمل سفارش می کنیم.
- الحمدلله، زمان رزرو بلیط، ده روز بعد از عمل است، فکر می کنم زمان را خوب انتخاب کرده ام.
- بله کار شما درست است. جورج وجود چنین همسر و دوستانی را به تو تبریک می گویم، برگه ها لحظاتی دیگر به دست تو خواهد رسید تا آنها را امضاء کنی، ما اجرای کارهای مقدماتی عمل را آغاز خواهیم کرد و امید شفا را برای شما آرزو داریم.

بعد از خروج پزشک جورج رو به کاترینا کرد و گفت:

- انگار کارها به سمتی می روند که عمل جراحی انجام بپذیرد و من وقت زیادی پیش از عمل ندارم، دوست دارم برخی از چیزهای مورد نیاز را یادداشت کنم.
- بسیار خوب، منظورت چیست؟
- من تفصیل آنچه را دارم نوشته ام تا بعد از مرگم از بین نروند و آن را طوری نوشته ام که دارایی من فقط به تو و دو فرزندم برسند.
- این طور نگو.. تو زندگی خواهی کرد و به سلامت بپاخواهی خاست.
- از اینکه حرف شما را قطع می کنم عذر می خواهم، با وجود اینکه من خوش بینم و مطمئنم که تو به سلامت این بیماری را از سر خواهی گذراند اما این موضوع بسیار مهم و با ارزش است، اگر چنین نکنی شاید مقداری از ثروت و دارایی تو از بین برود، ببخشید حتی اگر

www.path-2-happiness.com

برخی از این چیزها را مکتوب نکنی، همسرت را از قسمتی از حقوقش محروم خواهی کرد، البته اگر برخی از مفاهیم کلیسا را اجرا کنی.

– متوجه نمی شوم، چطور این اظهارات را می کنی در حالی که تو فردی متدین هستی؟

– در باره پدر و مادرت چه می گویی؟

– نزدیک ده سال است آنها را ندیده ام.

– شاید الان وقت آن نباشد. اما بدون تردید این اشتباه است.

– با تو موافقم، بارها با او در باره پدر و مادرش حرف زدم، چقدر دوست دارم کاش پدر و مادر من زنده بودند.

– مثل اینکه شما امروز در مورد من توافق دارید، من به شما وعده می دهم که اگر بعد از عمل به هوش آمدم پیش از سفر به زیارت آنها خواهم رفت. انگار عمل جراحی عمر مرا پایان خواهد داد.

– اگر در وصیتت به آنها اشاره ای داشته باشی مناسب خواهد بود.

– بله، کتاب مقدس به پدر و مادر سفارش کرده است:" خداوند سفارش می کند: به پدر و مادرت احترام بگذار".

– متاسفانه گاهی سفارش های کتاب مقدس به نظر من متضاد مشخص می شود، برای نمونه من آنچه را شما گفتید خوانده ام و همچنین خواندم:"اگر کسی پیش من بیاید در حالی که با پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا برادران یا خواهران و یا حتی با خودش دوستی دارد او نمی تواند شاگرد من باشد".

– در مذهب کاتولیک وقتی چنین تعارضی پیش می آید آن را به پاپ حواله می کنند تا در آن داوری کند و نظر بدهد، اما پروتستان ها در چنین مواردی به سختی می افتند.

– می خواهید مرا به سوی تفکر تنگ نظرانه و مصادر کننده عقل و نزدیک به بت پرستی پاپی باز گرداند، به هر حال این موضوع را بعد از این مورد بررسی قرار خواهیم داد. الان به همان بحثی پیشین باز گردیم، پدر ومادرم را بنابر سفارش شما در وصیت نامه خود اضافه خواهم کرد و شما را نیز بر این وصیت نامه گواه می گیرم.

– این مهم است، اگر چه من مطمئن هستم که شما از این بیماری به سلامت خارج خواهی شد. ان شاء الله.

– من یکماه پیش بیمه زندگی خود را تازه کرده ام و این ضامن شما بعد از مرگ من است.

– ضامن فقط خداست، این ها فقط اسباب و وسایل هستند.

– اما در باره خانه.

– مهم آن است که هر چه را می خواهی بگویی در وصیت نامه بنویسی و مهم تر آن است که الان به نزد خداوند دعا و تضرع کنیم تا تو را شفا دهد و عمل جراحی با موفقیت انجام پذیرد و البته من نسبت به آن مطمئن هستم و سپس لبخندی زد و گفت: از یادت نرود که من از رم هم یک هدیه می خواهم.

کاترینا اشک هایش را که بی اختیار از چشمانش سرازیر شده بود، پاک کرد و بنابر خواست آدم تبسمی نمود.

– بله، مهم آن است که به پیشگاه باری تعالی تضرع کنیم، از رم چه هدیه ای می خواهی؟

– هه هه، در رم روغن عود هندی و ایتالیایی یافت نمی شود برای تو هدایای کاتولیکی از واتیکان نخواهم آورد.

– نه این را می خواهم و نه آن را، دو هدیه می خواهم؛ اولی یک کیف پوستی خیلی فاخر و بسیار ارزان و اگر ارزان نبود نمی خواهم و دومی یک عکس بزرگ از فوتبالیست بزرگ کانفارو، او یک اسطوره در فوتبال ایتالیا بود.

– کیف پوستی خیلی فاخر وبسیار ارزان، فکر نکنم چنین چیزی موجود باشد. هه هه، مگر اینکه مطیع الرحمن را در ایتالیا پیدا کنم.

– آنکه مطیع الرحمن را در هند به وجود آورد، مطیع الرحمن دیگری را در ایتالیا نیز به وجود خواهد آورد.

– برای نخستین بار کشف کردم که تو ورزشکار هستی!

– کارنفارو جام بهترین بازی کن را در جام جهانی پیشین از آن خود کرد و بیشتر کارشناسان نقد ورزشی در ایتالیا بر این باورند که او جانشین اسطوره پیشین فرانکو پاریزی است، به طور کلی من بیشتر دوست دارم ورزش بکنم تا اینکه آن را ببینم، اما این درخواست من است.

– و اگر تو صلیبی از واتیکان می خواهی برایت خواهم آورد؛ اگر جورج آن را برایت نیاورد.

– شما خیلی بر خلاف من هم نظر هستید.

– متشکرم. من فقط با دوستم شوخی می کنم، آیا به من اجازه می دهید مرخص شوم؟

در این هنگام تام وارد شد و متوجه محیط شاد و پر از خنده و لبخند در اطراف جورج شد.

– جورج، گویی اخبار تازه ای هست.

www.path-2-happiness.com

- خبر تازه ای نیست جز اینکه دوستم آدم می خواهد هدیه ای از رم برای او بیاورم؛ یک کیف پوستی ایتالیایی بسیار فاخر و بسیار ارزان، ما از این موضوع، می خندیدیم.
- از رم؟! برای جراحی به رم می روید؟!
- اول دوستم آدم را به شما و پزشک و دوستم تام را به شما، آدم معرفی می کنم. عمل جراحی امروز انجام می گیرد و ده روز بعد برای گردش و تفریح به همراه عزیزم کاترینا و بچه هایم به رم خواهیم رفت، نمی دانم این کیف را چگونه برای او بیاورم؟
- واقعا این روحیه خوش بین چقدر زیباست، آیا چیزی از موضوع جراحی تغییر کرده است؟
- نه، اما نگاه من به زندگی به خوش بینی که کاترینا آورد و از آدم آموختم، تغییر کرد.
- ما بسیار نیازمند خوش بینی هستیم راه حل بسیاری از بیماری های روانی با خوش بینی ممکن است اما گاهی یاد گیری آن مشکل است.
- با آدم بشین آن را به تو یاد خواهد داد، او ذخیره زیادی از آن دارد.
- پس باید به شاگردی و آموختن از او مشرف شوم.
- به صراحت عرض می کنم، بسیاری از پاسخ های من که در جلسات شما با آنها فلسفه بافی می کنم، را یا از او گرفته ام و یا از کاترینا. یادت می آید وقتی به تو گفتم لازم است قضایا را به سادگی و بدون پیچیدگی بگیریم، این سخن را از آدم گرفته بودم.
- بسیار خوب، دقیقا این نکته را که از تو شنیدم قسمتی از تفکر و طبیعت مرا تغییر داد، طبیعت و مطالعه من به سوی پیچیدگی ونه سادگی بود.
- جورج خیلی تعارف می کند و الا من هستم که با او می نشینم تا از او بیاموزم، من فقط یک پیشخدمت در یک قهوه خانه هستم و او استاد و معلم من است.

کاترینا با تبسم:

- حالا که تعارفات را شروع کردید؛ پس این تلاش تام بود که مشکل سئوالات حیرت آور جورج را پایان داد.

تام با شگفتی:

- ببخشید، فقط برای مطمئن شدن، آیا امروز عمل صورت می گیرد؟
- گویی تو مرا تصدیق نمی کنی، بله، گمان کنم که تا هنوز نیاز داری درسهایی در خوش بینی داشته باشی، من تمام کارهایم را مرتب کرده ام و فقط نیاز دارم تا نیم ساعتی با خود خلوت کنم و برخی اوراق را بنویسم؛ مرگ و زندگی به دست خداست.
- عمل کی هست؟

- مقدمات آن ساعت پنج شروع می شود و خود عمل ساعت هشت است.

آدم به ساعت خود نگاه کرد.

- من الان از شما اجازه می خواهم، من باید به قهوه خانه بروم.
- خیلی از شما ممنونم تو بهترین دوست من هستی.
- آدم یک لحظه صبر کن، این کارت من است دوست دارم با تو آشنا شوم و با تو بشینم.
- حتما باید شما یکدیگر را ببینید. آدم مثل اینکه تام از آنچه پیش از این به تو گفتم، تغییر کرده است.
- برای من شرف بزرگی است که شما را ببینم، من پوزش می خواهم چرا که من کارت ندارم.

سپس برگه ای بیرون آورد و نام و شماره خود را بر روی آن نوشت و آن را به تام داد و خداحافظی نمود و خارج شد.

- با وجود اینکه مدت زیادی نیست که من آدم را می شناسم، اما او از بهترین دوستانم است.
- او مرد خوبی است، وقتی به حالت شبه بیهوشی بودی و کاخ به زیارت ما آمده بود او را به ریشخند گرفت چرا که یک پیشخدمت است، اما او هیچ پاسخی به او نداد. فقط گفت که ارزش شخص در وجود خود اوست، که آن را از داخل وجود خود و نه از بیرون می گیرد.
- لازم است تا با او دیدار کنم و او را بشناسم. جورج چیز خوبی است اینکه تو به تغییر پیدا کردن من قانع شدی.

تلفن جورج به صدا در آمد، از تام و کاترینا اجازه گرفت و گوشی را برداشت، دید که مدیر او، کاخ است.

- انگار حالت بهتر شده است، به دیدنت آمدم اما در حالت بیهوشی بودی و همان پیشخدمت آن جا بود، الان حالت چطور است؟
- من خوب هستم و آن پیشخدمت دوست من است، و به هیچ کس اجازه نمی دهم با او بد رفتاری کند.
- هه هه، مژده، شورای اداره تصمیم گرفته تا به شما پاداش بدهد، زیرا در یک ماه توانسته ای، سه قرارداد بزرگ به امضاء برسانی.
- از شما و آنها متشکرم، شاید این پاداش به آن سبب است که من رشوه داده ام.
- این را بگذار، شیفت کاری شما کی شروع می شود؟ شما تا هنوز تقاضای مرخصی نکرده ای.

www.path2-happiness.com

– نمی دانم امروز عمل جراحی صورت می گیرد، بعد از آن برای گردش به رم می روم و وقتی بازگشتم مرخصی خواهم گرفت و تصمیم می گیرم که آیا کار را ادامه بدهم یا نه؟

– عصبی مشخص می شوی، یا اینکه خسته ای، سابقه نداشته است که این چنین سخن بگویی.

– متاسفانه از ارزش های خود عبور کرده ام و وسیله ای برای دادن رشوه به بنیامین شدم.

– حتما تو به سبب عمل جراحی پریشان هستی، بعدا با تو تماس می گیرم، خداحافظ.

– خداحافظ.

– قضیه چیه عزیزم؟

– کاخ همان عکس وارونه آدم بود، نه ادبی دارد و نه اخلاق و اصولی!

– افراد مانند او در جامعه ما بسیارند و این به سبب مادیگرای افراطی و بی دینی وفاصله گرفتن از دین است.

تام ادامه داد:

– به گمانم دوری از پروردگار بزرگترین مشکل بشریت است و از بزرگترین اسباب پریشانی و احساس بیهودگی و مصیبت های وارده بر جامعه بشری این مورد است.

– اینکه این را کاترینا بگوید قابل فهم است، اما اینکه تام آن را بگویید چیز تازه ای است!!

– هه هه، آیا نگفتی که به تغییر من قانع شده ای و بعد اینکه، تمام پژوهش های علمی این را ثابت می کند، اما مصیبت حقیقی در مردان دین و مدعیان دینداریست.

– مقصودت نظام روحانیت کاتولیکی است.

– متوجه می شوم به چه اشاره می کنی، اما من به قصد اطمینان یافتن از حال تو آمده ام، با اجازه شما، فردا به دیدارت خواهم آمد.

– تام از شما متشکرم، از دیدن شما بسیار خوشحال شدم.

بعد از رفتن تام، کاترینا به جورج رو کرد:

– واقعا تام خیلی تغییر کرده است!

– بله، دین همه چیز را، در انسان تغییر می دهد.

– بسیار خوب، گویی تو هم تغییر کرده ای ای جورج.

– شاید!

– من برای رسیدگی به بچه ها به خانه می روم و به دعا برای شما مشغول می شوم و در ساعت پنج باز خواهم گشت.

– حتما لازم است تا برگردی، چرا که من تا آن هنگام برگه ها را نوشته ام و پس آنها را به تو تحویل خواهم داد.

(۳)

جورج مشغول نوشتن وصیت نامه و حصر دارایی های خودش شد و آن را در عرض یک ساعت پایان داد. سپس تصمیم گرفت تا برای تمام دوستانش درخواستی برای دعا و نماز بفرستد و آنها را از عمل جراحی خبر دهد، دوست داشت تا دعا از طرف تمام ادیان و مذاهب باشد، شاید آنکه بر حق و درست است، دعایش مورد پذیرش قرار گیرد. پیام را برای تمام دوستانش فرستاد و برای حبیب کاتولیک مذهب و لیفی یهودی در این میان ارزش خاصی قایل شد. متوجه شد که از میان مسلمانان هیچ دوستی ندارد، بعد به یاد مطیع الرحمن افتاد و پیامی برای او فرستاد. یاد هند او را به یاد جوتسنا بودایی مذهب آورد، اما با خود گفت آن بت پرستان، خدایشان را خودشان می سازند، گمان نکنم که آن سود و زیانی برساند، چقدر از بت پرستی بدم می آید و تلفن را به کناری گذاشت.

تلفن به صدا در آمد، شماره ناشناس بود، آن را پاسخ داد.

– الو سلام.

– سلام جورج،

– سلام شما؟

– مثل اینکه مرا از یاد برده ای، من لیفی از تل ابیب هستم.

– سلام، سلام چطور فراموش می کنم کسی را که به من خوبی کرد و از او چیزها آموخته ام؟ دلم برایت تنگ شده است لیفی، از اینکه صدای تو را نشناختم عذر می خواهم، انتظار تماس شما را نداشتم.

– جریان عمل جراحی چیست؟ من خیلی نگرانت هستم.

– از احساسات ممنونم، امروز عمل جراحی صورت خواهد گرفت و من نسبت به موفقیت عمل خوش بینم، برای شما پیام فرستادم تا برای من دعا کنید و برایم نماز بخوانید.

– برای تو دعا خواهم نمود اما متاسفانه به روش یهودی.

– چرا می گویی متاسفانه؟!

www.path-2-happiness.com

- از زمان دیدار شما من در باره مذاهب، ادیان واندیشه ها دارم تحقیق می کنم؛ تا راه سعادت و خوشبختی را بیابم، من منتظر رسیدن توجیات و راهنمایی های تو در راستای راه سعادت هستم.
- به گمانم کمی مبالغه می کنید، من بودم که از تو آموختم، دقیقا من از تو صریح بودن با خود را آموختم. راستی از دوستمان حبیب چه خبر؟
- در کنار من است و می خواهد با تو حرف بزند.
- هه هه، به او بگو نگهبانی حتی بر تماس تلفنی ادامه دارد. حبیب مرد بسیار خوبی است، سعی کنید تا رابطه تان را با هم محکم سازید، دوست برای انسان بسیار مهم است.
- هه هه، اینجا یک خبر است شاید حبیب آن را به تو بگوید. مهم آن است که همه ما برایت دعا خواهیم کرد و برای تو آرزوی شفا و سلامتی خواهیم نمود، امیدواریم بعد از تمام شدن عمل با ما تماس بگیری، بفرمایید این هم حبیب.
- سلام جورج، نگهبان با توست، مژده بده چه خبر داری؟ وضع سلامتی تو چطور است؟
- امروز عمل جراحی دارم، خوب خواهم شد، پیش شما چه خبر است دلم برایت تنگ شده است؟
- ما خوب هستیم و بیشتر مشتاق دیدن شما هستیم، دیدار شما کلیدی برای گفتگو بود.
- این از فروتنی شماست دکتر. من بودم که از شما می آموختم و سخنان تو در باره مذاهب مسیحیت تا هنوز در گوش من طنین انداز است، راستی قرار است هفته آینده به رم و واتیکان بروم؛ تا از آنچه گفتی مطمئن شوم.
- بسیار خوب، راه سعادت را تکمیل کن، یادت باشد که قول داده ای ما را در جریان اخبار خودت قرار بدهی.
- حتما، اخبار راه سعادت را به شما خواهم رساند؛ به لیفی وعده قطعی داده ام.
- یک خبر را می خواستم به شما بگویم، شاید از شنیدن آن خوشحال بشوید. شاید من به زودی با لیفی ازدواج کنم.
- واو.. مبارک است، این ازدواج به سبک کاتولیکی برگزار خواهد شد یا به سبک یهودی؟
- هه هه، چند ماهی طول خواهد کشید تا ازدواج صورت بگیرد، تا هنوز برخی اشکالات و موانع وجود دارد، شاید به سبک راه سعادت که تو به آن می رسی برگزار شود، هر چه که می خواهد باشد، یهودی یا کاتولیکی و یا به روش مذهب پروتستان.
- از خداوند می خواهیم تا ما را در شناخت مسیر به سوی خود یاری دهد.

- در حفظ و حراست خدا باشی، منتظر شنیدن اخبار سلامتی شما و اخبار راه سعادت هستیم، خداحافظ.

جورج به فکر فرو رفت و حواسش پرت شد. وقتی به خود آمد که پرستار او را صدا می زد و می گفت:

- الان باید برای یک سری معاینه برویم.

جورج به ساعت نگاه کرد دید دقیقا ساعت پنج است، جورج برخی از معاینات و آزمایشات را انجام داد و بار دیگر به اتاقش بازگشت. به ساعت نگاه کرد دید ساعت شیش و نیم است و تا هنوز کاترینا نیامده است، با او تماس گرفت، پاسخ داد که دم در بیمارستان است و دقایقی سپری نشد که کاترینا با دلواپسی و تاسف وارد شد و از تاخیر عذر خواهی کرد چرا که ماشین او در راه خراب شده بود و او مجبور شده بود با اتوبوس بیاید و این سبب تاخیر او گشته بود.

- دیر کردنت مرا ترساند.
- ترسیدم که بیشتر تاخیر کنم پس ماشین را جایی پارک کردم و سوار اتوبوس شدم.
- بفرما این هم نامه، همه اوراق و اسنادی که نیاز داری در آن است، اگر برای من حادثه ناگواری روی داد.
- به امر خداوند مشکلی پیش نخواهد آمد.
- البته چیزی هست که ننوشته ام.
- آن چیه؟
- دوست دارم تا تو تحقیق راه سعادت را برای خود و فرزندانم تکمیل کنی.
- خودت راه سعادت را تکمیل خواهی کرد و به آنچه در نظر داری، خواهی رسید. هرگز خداوند تو را رها نخواهد کرد، تو دارای اخلاق و اصول هستی.
- اشکت را پاک کن. این را به من وعده بده کاترینا.
- به تو وعده می دهم، ان شاء الله، تحقیق برای یافتن راه سعادت را با تو ادامه خواهم داد و اولین بحث ما در حین سفر به رم، این موضوع خواهد بود.
- دوستت دارم کاترینا.

و به او نزدیک شد و او را به سینه فشرد و کاترینا زد زیر گریه.

- من هم تو را دوست دارم جورج.

www.path-2-happiness.com

– به مانند عادت همیشگی خوش بین باش، آیا در رم هتل رزرو کرده ای؟

– بله.

پرستار بار دیگر آمد تا جورج را برای تکمیل معاینات با خود ببرد. پس دست کاترینا را فشرد و از او خواست تا به خانه برود و برای او دعا کند.

– عزیزم به خانه برو، لحظاتی دیگر مرا بیهوش خواهند کرد و عمل جراحی سه ساعت وقت خواهد برد. نیازی نیست تا شما این جا بشینید، من خوب خواهم شد مطمئن باش.

– این را نگو، من تو را دوست دارم جورج و با تو به رم مسافرت خواهم کرد و راه سعادت را خواهیم یافت.

– خانم شما می توانید تشریف ببرید، بعد از عمل با شما تماس می گیریم، ما شماره همراه شما را داریم.

– خداوند تو را حفظ کند جورج و در عمر و زندگی ایت برکت بدهد.

جورج به اتاق عمل رفت در حالی که قلبش از ترس بر کاترینا و بچه هایش به شدت می تپید، او اصلا بر خودش نمی ترسید، به فکر فرو رفت که دنیا چگونه می شد اگر هر شخص فقط به فکر خود بود؟ حتما غیر قابل تحمل بود، حمل غم و غصه های مردم سبب آسان شدن حمل دردهای خود خواهد شد و زندگی این چنین است، هرکس برای خدمت و خوشبخت کردن مردم زندگی کند سعادتمند می شود و هرکس فقط برای خود زندگی کند راه را گم می کند. پزشک مرور افکار را قطع کرد و گفت:

– می خواهم در انتها و اوج اطمینان باشی معاینات اولیه بسیار اطمینان بخش هستند و جز خیر و خوبی چیز دیگری نخواهد شد.

(۴)

عمل جراحی در نیمه های شب تمام شد. چهار ساعت طول کشید، کاترینا هر ساعت با بیمارستان تماس می گرفت و خاطرش جمع نشد مگر زمانی که پزشک بعد از خروج از اتاق عمل با او تماس گرفت و به او خبر داد که امور به بهترین شکل در جریان بوده است و نتایج عمل بعد از دوازده ساعت آشکار می شود و بیمار هم در حدود همان ساعت بیدار خواهد شد.

– خانم شما مطمئن باشید و دیگر کسانی را که تماس می گیرند، مطمئن کنید، چرا که تماس های زیادی در این زمینه گرفته می شود.

– چه کسانی تماس گرفته اند؟

– آدم و تام و... اگر آنها را می شناسی لطفا با آنها تماس بگیرید.

– بسیار خوب. به آنها خبر خواهم داد تا برای او دعا کنند.

ساعت دوازده روز بعد نزدیک شد. جورج داشت بیدار می شد، دست خود را به شکل غیر طبیعی تکان داد و کلمات نامفهومی بر زبان آورد، کاترینا، آدم و تام آن جا نشسته بودند و منتظر بیدار شدن او بودند اما آنها متوجه معنی این کلمات نشدند. مگر کلمات مشخصی چون راه سعادت، چرا آفریده شده ایم. زندگی... مرگ...

دکتر برای بررسی حال جورج به اتاق او آمد، کاترینا به سرعت به نزد او رفت و دکتر به او لبخندی زد.

– برای نگرانی شما ارزش قائلم. به شما مژده می دهم مبنی بر اینکه تمام معاینه ها اطمینان بخش هستند و ما انتظار داریم که تا لحظاتی دیگر به هوش بیاید.

– اما او سخنان نا مفهومی بر زبان می آورد!

– نگران نباشید، او تا هنوز تحت تاثیر مواد بیهوش کننده و مخدر است، این چیزی عادی در این حالت است توان سخن گفتن به شکل واضح نخستین علامت موفقیت عمل است و فردا شروع به برداشتن تجهیزات پزشکی از او می کنیم اگر توانست حرکت کند و بایستد این نشانه آن است که عمل ۱۰۰٪ موفقیت آمیز بوده است، هر گاه بیدار شد سر هر ساعت یک آمپول مسکن به او تزریق خواهیم کرد و بعد از آن او را صحیح و سالم خواهید یافت، مطمئن باشید.

– از شما متشکرم، خداوند حافظ اوست.

– راستی او پیش از شروع عمل و در زمانی که تحت تاثیر مواد بیهوش کننده بود پیوسته کلمه "راه سعادت" را تکرار می کرد، این چه راهی سعادتی است که او آن را تکرار می کرد؟

– راهی است که به دنبال آن می گردد وتمام هم و غم او یافتن این راه شده است.

– او خوشبخت ترین فردی است که به نزد ما آمده است، چرا به دنبال سعادت می گردد؟

– سعادت او از زمانی شروع شد که گشتن به دنبال راه سعادت را آغاز کرد.

– بعد از اینکه به سلامت برخیزد ان شاء الله آن را خواهد یافت، با اجازه شما.

www.path-2-happiness.com

همین که پزشک از اتاق بیرون رفت. تام رو کرد به جورج که زیر دستگاههای پزشکی آرمیده بود و با تاسف زمزمه کرد.

– حتما راه سعادت را خواهد یافت و من هم به همراه تو آن را خواهم یافت، من راه شقاوت و بدبختی و الحاد را آزموده ام که چیزی جز غم و اندوه برای من به بار نیاورد، اما تا حال به هیچ دینی قناعت پیدا نکرده ام، با وجود اینکه قانع هستم که آن پروردگار مهربان که ما را آفریده است به هدایت کردن ما تواناست.

– من مطمئن هستم که تو ای تام آن را خواهی یافت.

– چطور آن را خواهم یافت آدم؟

– من همان چیزی را می گویم که خودت گفتی، پروردگار مهربان کسی را که بخواهد به او نزدیک شود از خود نمی راند و به همین سبب من و تو و جورج خواهیم یافت آنچه را که به دنبال آن هستیم.

– آیا تو هم دنبال راه سعادت می گردی؟

– شاید!!

جورج به آرامی و سختی شروع به باز کردن چشمانش نمود. کاترینا متوجه او شد و به او نزدیک شد.

– عزیزم جورج آیا صدای مرا می شنویی؟

– بله.

– سپاس خدا را که سالم هستی، ما خیلی نگران تو بودیم، این آدم و تام هستند که برای اطمینان یافتن از صحت و سلامتی تو آمده اند.

– متشکرم.

– امیدوارم هر چه زودتر شفای کامل بیابید.

– من هم برای شما آرزوی شفای عاجل دارم، پزشک به ما مژده داد که عمل با موفقیت کامل انجام پذیرفته است.

– آیا چیزی می خواهی عزیزم؟

– نه.

– به نظر من او را راحت بگذاریم تا به آرامی و راحتی بیدار شود.

– درست است. به همین خاطر من پیشنهاد می کنم تا من و آدم برویم و تو در کنار او باقی بمانی.

– از شما بسیار ممنونم، امروز خودش با شما تماس خواهد گرفت تا شما را نسبت به سلامتی خودش مطمئن سازد.

– آدم تو وسیله ای به همراه داری یا اینکه دوست داری تو را برسانم؟

– وسیله ای ندارم، اما دوست ندارم شما را اذیت کنم، سوار اتوبوس می شوم.

– با من بیا، من می خواهم کمی با تو حرف بزنم. کاترینا خداحافظ.

– خداحافظ.

بعد از نیم ساعت از رفتن تام و آدم، دوباره جورج چشمانش را گشود، در حالی که کاترینا پریشان حال در کنار او بود.

– کاترینا.

– عزیزم جورج. الان حالت چطور است؟

– خوبم. مثل اینکه من تام و آدم را دیدم؟

– لحظاتی پیش رفتند، از صبح زود اینجا بودند. عزیزم تو چطوری؟

– ساعت چند است؟ در جمجمه ام احساس درد می کنم.

– حدود یک بعدظهر، تکان نخور، الان پزشک را صدا می زنم.

پزشک به سرعت آمد، بعد از اینکه پرستار او را صدا زد.

– مثل اینکه خوبی هستی جورج.

– درد شدیدی در جمجمه دارم.

– چیز مهمی نیست الان یک مسکن دریافت خواهی کرد و این درد زایل خواهد شد، این طبیعی است، امور به شکل طبیعی و خوب پیش می روند.

– با وضوح و شفاف شروع به حرف زدن کرد، اگر چه مقداری به سنگینی بود.

– این از جمله نشانه های موفقیت آمیز بودن عمل است مطمئن باش جورج.

– متشکرم.

پزشک یک آمپول مسکن به جورج تزریق کرد و به کاترینا رو کرد و به او سفارش نمود تا به خانه برود، چرا که جورج بعد از این آمپول دست کم دو ساعت خواهد خوابید.

– نه در کنارش منتظر خواهم ماند.

– بعد از بیدار شدن بار دیگر یک آمپول به او تزریق خواهد شد که آن هم دو ساعت و یا بیشتر تاثیر خواهد کرد، اما تو هر طور دوست داری عمل کن.

www.path-2-happiness.com

– عزیزم تو برو.

– تمام روز برایت دعا خواهم کرد.

ساعت هفت و نیم صبح جورج از تاثیر آمپول های آرام بخش رهایی یافت و به شکل واضح و شفاف با پرستار صحبت کرد، اگر چه تا هنوز سرم به و وصل بود و چیزی برای خوردن به او داده نشده بود.

با کاترینا تماس گرفت و او را نسبت به سلامتی خود اطمینان داد و کاترینا از او خواست تا با آدم و تام هم تماس بگیرد، با آنها تماس گرفت و سپس با حبیب و لیفی تماس گرفت. سپس خود را به افکار و خاطرات راه سعادت و سفر به رم سپرد.

به سوی سرزمین کلیساها

www.path-2-happiness.com

۱۱ به سوی سرزمین کلیساها

به سوی سرزمین کلیساها

(۱)

جورج به آرامی سلامت خود را باز می یافت و نشانه های موفقیت عمل آشکار می شد، یک روز بعد از عمل و بعد از اینکه تجهیزات پزشکی را از او جدا کردند، توانست از جای خود برخیزد، اما سرم همچنان به او متصل بود و تا هنوز چیزی برای خوردن به او نداده بودند.کاترینا به همراه بچه ها به نزد او آمد تا از وضع او اطمینان حاصل کند و چون او را سلامت دیدند خوشحال شدند، جورج با شادمانی و سرور در موضوعات مختلف با آنها سخن گفت، جورج از یاد نبرد تا در این ایام شادی پیامی به کسانی بفرستد که از آنها درخواست دعا نموده بود و از آنها تشکر کند و آنها را نسبت به سلامتی خود مطمئن سازد، شاید موفقیت عمل در نتیجه دعای یکی از آنها بوده است. شاید!

جورج به مطالعه بازگشت و خود را برای سفر به رم آماده نمود، تا بیشترین معلومات در باره مسیحیت و مذاهب و فرقه های آن را داشته باشد، تعجب می کرد از اینکه او پروتستان متولد شده است اما اطلاعات او پیرامون مذهبش بسیار اندک است و بیشتر اطلاعات او از مذهب کاتولیک است که از کاترینا و یا از حبیب در اثناء سفر به قدس شنیده بود و یا در همین اواخر در موضوع راه سعادت مطالعه کرده بود، پیش از این یک تحقیق واقعی دینی برای او فراهم نشده بود، مانند او در این مورد، مانند اکثریت مسیحیان است، کسانی که به دینی معتقدند که آن را نمی شناسند، بلکه بسیاری از آنان به مانند خود او، از دینشان جز یک اسم چیز دیگری نمی شناسند.

مطالعه در باره مسیحیت بسیار هیجان انگیز بود، به ویژه آنچه در باره اختلافات شدید عقیدتی و اختلافات شدید رفتاری و اختلافات پیرامون عبادات و اختلافات شدید در جنگ مطرح بود، او خیلی فکر می کرد، چرا این همه اختلاف؟ آیا کاترینا درست می گفت که مشکل در پروتستان است و نه در کاتولیک، زیرا آن مقدم بر پروتستان بوده است، اما یادش آمد که ارتودکس در تاریخ مسیحیت از کاتولیک قدیمی تر است و بر اساس نزدیکی بیشتر به مسح علیه السلام لازم است که بیشتر به حق، نزدیک باشد، اما کتاب مقدس در زمان

www.path-2-happiness.com

مسیح نوشته نشد تا حفظ گردد. پس کدامین مذهب درست تر است؟ احساس کرد دوست دارد با کسی صحبت کند، پس تصمیم گرفت تا به آدم تماس بگیرد و چنین کرد.

– سلام آدم.

– سلام، سلام، سپاس خدای را که سلامتی خود را بازیافتی ای مرد.

– آدم، من از شما تشکر می کنم، امیدوارم در اولین فرصت تو را ببینم.

– فردا پیش تو خواهم آمد، اگر برای تو مناسب باشد؟

– بسیار خوب، اما من یک سئوال دارم، بنظر شما من نشست های خود با تام را ادامه بدهم یا خیر؟

– به نظر من ادامه بدهید و تکمیل کنید، اما چرا این سئوال را مطرح می کنید؟ چرا الان؟

– نمی دانم، شاید چون احساس می کنم که چیز تازه ای ندارد!

– مقصودت چیست که چیز تازه ای ندارد؟

– نمی دانم، فقط یک احساس ناشناخته است.

– من هم نمی دانم، آنچه من می دانم آن است که اصل بر ادامه دادن است تا زمانی که چیز تازه ای آشکار نشده است، به ویژه آن که برای تو واضح گشته است که از نشست با او استفاده می کنی و تام هم همانگونه که اظهار می داری به سوی بهتر شدن تغییر کرده است.

– درست می گویی، نمی دانم چرا به دلیل او قانع شدم و با او به مانند یک دوست رفتار می کنم؟ به طور کلی این یک خاطره است، با او تماس می گیرم و یک وقت از او می گیرم، اما من دوست دارم تا پیش از آن جلسه با شما بشینم و بحث کنم، شاید بتوانیم فردا برخی از موضوعات را باهم مورد نقد و بررسی قرار بدهیم.

جورج مکالمه را پایان داد و از او خواست تا پیش از سفر به رم با او بشیند البته اگر امکان داشته باشد بهتر است این جلسه در بیمارستان باشد، پس با او موافقت کرد، آدم نمی خواست تا او را به زحمت بیندازد.

– اما پس فردا صبح باشد، پزشک به من خبر داد که بعد از سه روز و در بعد ظهر از بیمارستان مرخص می شوم.

– هر طور میل داری جورج.

کاترینا زمانی رسید که جورج مشغول مطالعه بود. پس با صدای بلند و با شادی سلام داد، که جورج متوجه حضور او شد، پس در کنار او نشست و او را بوسید.

– من از خبر پزشک که وضع شما را استقرار یافته اعلام کرد، بسیار خوشحال شدم.

– بله من خوبم، از سفر به رم چه خبر؟

– تقریبا همه چیز آماده است، رزرو هواپیما، رزرو هتل و زمان ملاقات با برخی از شخصیت ها و گردش های دست جمعی با برخی دسته های گردشگر.

– بسیار خوب، منظور شما از دیدار با برخی از شخصیات چیست؟

– من می دانم که تو چه می خواهی به همین سبب ملاقات هایی با برخی کشیشان و دیدار از واتیکان را جزو برنامه سفر کرده ام.

– این چیزی نیست که من می خواهم بلکه چیزی است که تو می خواهی.

– بله، من می خواهم، اما به این دلیل آن را جزو برنامه کردم، که می دانستم تو خواستار آن هستی.

– درست می گویی، از تو متشکرم عزیزم.

– با تام پیش از سفر نشست داری یا بعد از آن؟

– پیش از آن، نشست ما پس فردا همین جا در بیمارستان برگزار می شود. خیلی دغدغه این نشست را دارید؟

– درست است، نمی دانم چرا احساس می کنم که تو با شروع این نشستها با تام سعادتمند تر شده ای.

– آیا فکر می کنی علت آن فقط همین چیز است؟!

– بله فقط به همین سبب و شاید به این علت که من احساس می کنم که تام بهتر از گذشته شده است و البته دلیل این تغییر را دقیقا نمی دانم؟

– من هم همین احساس را دارم اما می ترسم که ما را فریب بدهد.

– هر چیزی ممکن است، اما من به این گرایش دارم که این یک تغییر حقیقی است، اگر چه هر چیز دیگری ممکن است.

– اما اگر قصد فریب ما را داشته باشد احتمالا این کار، به چه هدفی است؟

– فکر نکنم که او در فریب ما مصلحتی داشته باشد، به همین سبب من فکر می کنم، او در ادعای تغییر صادق است.

www.path-2-happiness.com

- من هم بر این نظر هستم البته اگر مدیر کارهای او براد نمی بود.
- من از آن مرد متنفرم، نمی دانم چرا احساس خیلی بدی از او دارم؟
- تام هم از دست او شاکی بود!
- شاید، اما این دلایل قانع کننده نیست! به جای گلایه از او می تواند او را اخراج کند و از دستش راحت شود.
- درست است، شاید دلیل دیگری باشد، نمی دانم! به طور کلی الان دارم فکر می کنم تا جلسات با تام را پایان بدهم.
- به نظر من این درست نیست و البته نظر، نظر شماست.
- نظر تو دقیقا همان نظر آدم است، به من می گوید راهی را شروع کرده ای و باید آن را تکمیل کنی و به بهتر شدن حال تام اشاره می کند و می گوید وقتی که رفتار او بد بود، با او ادامه دادی و چون تغییر کرده و بهتر شده است او را رها می کنی.
- سخنی منطقی و دلیلی قوی است.
- توافق هیشه شما مرا در این نظر که او کاتولیک است و نه پروتستان محکم تر می کند.
- هه هه، شاید به این دلیل باشد که مذهب کاتولیک از پروتستان به حق نزدیک تر است.
- شاید، من پرسش ها و مقایسه های زیادی گرد آورده ام تا آنها را در رم مورد نقد و بررسی قرار بدهیم.
- فکر خوبی است، ما در مرکز مذهب کاتولیکی خواهیم بود بلکه می توان گفت مرکز تمام مسیحیت در دنیا.
- شاید در مرکز مذهب کاتولیکی باشیم اما ما قطعا در مرکز مسیحیت نیستیم، ما به نظام بینوا پاپی معتقد نیستیم.
- بار دیگر این چنین صفتی را به کار نبر، این امور را، همچنان که توافق نمودیم در رم مورد بررسی قرار خواهیم داد؟ فکر نمی کنی داری به مذهب کاتولیک تعرض می کنی؟ آیا می خواهی تا انتقادات خود را از مذهب از هم گسیخته پروتستان ذکر کنم؟
- از هم گسیخته!! وصفی بسیار زیبا برای پروتستان است! نمی بینی من از سخنان تو آزرده نمی شوم و به مانند تو عکس العمل نشان نمی دهم؟!
- هه هه، شاید به سبب آن باشد که تو می دانی آن توصیفی واقعی از پروتستان است، آیا شما دینتان را به همان شکلی که بخواهید جمع و جور نمی کنید و کتاب مقدس را به هر شکلی که بخواهید نمی فهمید، منظور من از هم گسیخته همین معنی است!

- شاید این چنین باشد که اظهار می کنی و یا اینکه ما به این طریق خود را از طغیان کلیسا و رم و سند های بخشش وغفران آزاد کرده ایم.
- توافق کردیم تا همه این موارد را در رم مورد بررسی قرار بدهیم، آیا این بحث را تمام نکنیم؟
- هه هه، قبول است، دوست دارم از طرف پزشک معالج اطمینان حاصل کنی، که اگر در این سفر به چیزی نیاز پیدا خواهیم کرد آن را با خود برداریم تا بتوانیم سر موعد به مسافرت برویم، من خیلی مشتاق این سفر هستم.
- مقصودت آن است که مشتاق دیدار با کشیشان هستی!!

جورج خود را راست کرد و با لبخند گفت:

- بله؛ تا او را در برابر تو نسبت با اشتباه دینش قانع کنم.
- با وجود اینکه می دانم ریشخند می کنی، اما من سعی خواهم کرد تا در این سفر بی طرف باشم، عزیزم آیا میشود مرا در این مهم یاری دهی؟
- تو خوب می دانی که چطور قلب مرا بدست آوری عزیزم، اگر من با دلیل بر تو چیره می شوم تو با احساسات مرا شکست می دهی، مطمئن باش که من هر کاری بتوانم در این موضوع انجام خواهم داد.
- دوستت دارم جورج، الان پیش پزشک می روم تا از وضعیت تو و در باره سفر پیش رو با او مشوره کنم.

وقتی کاترینا بعد از یک ساعت بازگشت، دید جورج غرق مطالعه است.

- یااه.. آیا آنچه می خوانی این قدر مهم است؟!
- بله، من الان در باره مارتین لوتر و جان کالون مطالعه می کنم آنها بیش از همه در ایجاد مذهب پروتستان نقش داشته اند.
- مقصودت آن است که آنها مذهب پروتستان را درست کرده اند.
- تا حد زیادی درست می گویی، اما آنها این کار را برای آن کردند تا از امراض کاتولیک و سنت های پاپی آن رهایی یابند.
- پس تو اعتراف می کنی که پروتستان درست شده است؟!
- متاسفانه بله، تا در برابر موج بی دینی که مذهب کاتولیک با اسرار و نظام پاپی به آن فرا می خواند، بایستد،تا جای که نزد برخی از مردم رابطه ای میان عقب ماندگی و نقص عقل با دین برقرار شد! آیا می خواهی الان در این باره بحث کنیم؟

www.path-2-happiness.com

- اوه.. فورا سخن به سوی کاتولیک کشیده می شود، در رم بحث خواهیم کرد تا تو قانع شوی که مذهب پروتستان یک تحریف از دین مسیحیت است.
- درست می گویی مذهب پروتستان یک تحریف از دین مسیحیت است، به همین سبب برخی از آنها، برخی دیگر را تکفیر می کنند. حتی فرقه های پروتستان هم برخی، برخی دیگر را تکفیر می کنند، آیا می دانی تعداد کلیساها و فرقه های پروتستان چقدر است؟
- نه، آیا به صد فرقه می رسد؟
- شاید از این خبر تعجب کنی، ما بین بیست و هشت تا چهل هزار کلیسا و مذهب از مذهب پروتستان منشعب شده است.
- چهل هزار کلیسا و مذهب؟!

ناراحتی در چهره جورج آشکار شد، ابروان را در هم کشید و راست نشست و آهی کشید و گفت:

- متاسفانه بله، این مرا به یاد تعدد مذاهب غیر آسمانی می اندازد، مانند آنهایی که من در هند دیدم و متاسفانه صراحت با خود هم خیلی سخت است!
- آیا به تو نگفتم، مذهب پروتستان یک مذهب من درآوردی و خود ساختگی است! و تبسم نمود و گفت: اما قرار شد تا ما این موضوع را در رم مورد بررسی قرار دهیم.
- چندین بار هر چه را می خواهی می گویی و سپس می گویی این موضوع را در رم موری بررسی قرار می دهیم و لبخندی زد و گفت: اشکالی ندارد، فقط به خاطر تو، پزشک چه گفت؟
- دوست دارم جورج. پزشک می گوید: وضعیت سلامتی تو بسیار خوب است و عمل ۱۰۰٪ موفقیت آمیز بوده است و تو به زودی مرخص می شوی و بعد از ترخیص کافی است یک و یا دو روز استراحت کنی سپس زندگی طبیعی خود را از سر بگیری و می توانی بدون هیچ گونه خطری مسافرت کنی.
- آیا باید در حین سفر احتیاطاتی را رعایت کنیم؟
- از او پرسیدم گفت: هیچ چیزی نیاز نیست، هیچ احتیاطی لازم نیست، مگر همان سفارش های عمومی؛ مثلا خودت را خسته نکن یا خودت را در معرض خطر قرار نده و این ربطی به عمل جراحی ندارد، مطابق با نظر او.
- بسیار خوب.
- سفر خوبی خواهد بود روزهای اولیه ازدواج را تازه خواهیم کرد.

- روزهای اولیه ازدواج چقدر شیرین بود! آنها را تازه خواهیم کرد و سفر خوشی خواهیم داشت، اما در این سفر چیز تازه ای هم خواهد بود.
- چیز تازه چیه؟
- وجود مایکل و سالی.
- با وجود آنکه ما مجبور می شویم به خاطر آنها برخی از مواد سفر را تغییر بدهیم، اما آنها لذت سفر را افزایش می دهند، من بچه ها را خیلی دوست دارم.
- می دانم که در حق آنها کوتاهی کرده ام، احساس می کنم، آنها بزرگترین غافلگیری هستند.
- در سفر پیش رو تلافی خواهیم کرد، این طور نیست؟
- بله، فکر می کنم بهترین هدیه ای که می توانم به آنها تقدیم کنم آن است که آنها را به راه سعادت و خوشبختی راهنمایی کنم.
- بار دیگر راه سعادت!
- در بار سوم و چهارم هم، نمی دانم چرا احساس می کنم که رسیدن به آن نزدیک است؟
- شاید در رم با هم، به آن برسیم.
- هه هه، منظورت این است که با هم بار دیگر به مذهب کاتولیک برگردیم؟!
- شاید و شاید چیز دیگری روی بدهد.
- و مذهب کاتولیک را رها می کنی؟!
- و شاید تو مذهب پروتستان را ترک کنی.
- اگر امر دیگری محتمل باشد، آیا تو توان رها کردن مذهب کاتولیک را داری؟
- این تصمیم وقت زیاد و درگیری درونی طولانی از من گرفته است. اما الان می توانم پاسخ مثبت بدهم اگر چه تصمیمی سخت است.
- عزیزم من به تو افتخار می کنم.
- نه بلکه من هستم که به تو افتخار می کنم جورج، تو بدون مشخص کردن هدف ویافتن معنی زندگی و یافتن پاسخ پرسش هایت، راضی به زندگی نیستی.
- هه هه، پس مذهب پروتستان تو را مبارک باد.
- هه هه، نه تو را به بازگشت به اصل و مذهب کاتولیک و قناعت به آن تبریک می گویم ای معترض پروتستانی.

www.path-2-happiness.com

(۲)

بعد از رفتن کاترینا جورج مشغول مطالعه شد و مطالعه پیرامون مارتین لوتر و جان کالون و بقیه رجال مهم مذهب پروتستان را تکمیل کرد و پیرامون تغییرات تازه در دین مسیحیت به مطالعه پرداخت و متوجه گذشت زمان نشد تا اینکه پرستار او را صدا زد و گفت:

- آیا بعد از ترخیص از بیمارستان امتحان داری؟
- بله یک امتحان سرنوشت ساز.
- در چه مرحله ای از تحصیل؟
- نمی دانم.
- انگار دوست نداری با تو حرف بزنم، از اینکه سبب قطع مطالعه شما شدم پوزش می خواهم، آمده ام تا سرم را باز کنم، از فردا باید به شکل طبیعی غذا بخوری.
- معذرت می خواهم، منظورم آن چیزی نبود که شما فهمیدید، من واقعا احساس می کنم امتحانی پیش رو دارم اما این یک امتحان تحصیلی نیست.
- متوجه منظور شما نمی شوم!
- تو چه دینی داری؟
- من به ادیان اعتقاد چندانی ندارم اما ظاهرا پروتستان کالوینی هستم.
- یعنی از پیروان جان کالون هستید؟
- بله، اگر چه من دقیقا نمی دانم او چه چیز تازه ای آورده است؟ آنچه من از او می دانم آن است که او نسبت به مذهب لوتر به عقل و اجتماع عقلاء نزدیکتر است.
- تو از کجا متوجه این موضوع شدی در حالی که نمی دانی او چه چیز تازه ای آورده است؟
- من یک پرستار هستم، یک راهبه که نیستم، گویی در پی حل درگیری های خونین میان کاتولیک و پروتستان هستی.
- آیا منطقی است که پیروان یک دین با هم بجنگند؟! و آیا معقول است که فردی مانند کالون بیاید و دین را تجدید بنا کند؟!
- به همین سبب به تو گفتم من نه به پروتستان اعتقاد چندانی دارم و نه به مذهب کاتولیک و نه به دیگر ادیان و اگر نیاز به دین نبود من پروتستان را هم نمی پذیرفتم.
- ببخشید، مقصود تو از نیاز به دین چیست؟

- زندگی بدون دین امکان ندارد، زندگی بدون دین یک عذاب و بدبختی است، من زمانی بی دین و ملحد بودم و سپس به دیدگاه لائیک تمایل پیدا کردم و در آن هنگام نزدیک بود از سختی و تنگی وضعی که بسر می بردم خودکشی کنم، من اشتباه بودن آن وضعیت را از درون خود تشخیص می دادم، پس تصمیم گرفتم تا پروتستان باشم بدون توجه به جزئیاتی که هرگز آنها را نخواهی فهمید. سخن گفتن با تو لذت بخش است اما از شما اجازه می گیرم چرا که من باید به کارهایم برسم.
- آیا مذهب پروتستان فرد باهوشی چون تو را خشنود می کند، بدون اینکه به جزئیات آن بپردازی همان سان که اظهار داشتی؟ فکر می کنم تو از روبرو شدن با خودت فرار می کنی، اما به کجا می روی؟

اثر سخن جورج بر چهره پرستار آشکار شد، او سعی می کرد تا غم و اندوه و خلا روحی خود را مخفی دارد:

- شاید، به جایی که نمی دانم، گویی من پری در مسیر وزش باد هستم و شاید روزی به جایی که می خواهم برسم، با اجازه شما.

فردا صبح جورج زود از خواب بیدار شد و صبحانه را با اشتهای فراوان میل کرد احساس گرسنگی شدید و اشتهای زیادی داشت، بعد از صرف صبحانه به مطالعه رو آورد، پرستار دیروزی آمد تا درجه او را اندازه بگیرد.

- بسیار خوب، تو خوب شده ای.
- از اینکه دیروز سبب ناراحتی تو شدم معذرت می خواهم.
- نه سبب ناراحتی من نشدید، از لطف شما ممنونم، فکر می کنم که نظر شما درست است، من بدون هدف از خود می گریزم، اما من چکار می توانم بکنم وقتی که الحاد و گرایش لائیک عذاب هستند و دین داری یک نوع فرار به حساب می آید؟
- دین داری فرار نیست، اما تو از دین خودت فرار می کنی.
- زیرا آن همان گونه که تو می گویی دینی است ساخته و پرداخته شده و یک دین از طرف خداوند نیست، شاید کسی بیاید که دین را تعدیل کند تا بهتر از این گردد.
- اما آن یک دین آسمانی است، یعنی از طرف خداوند است.

www.path-2-happiness.com

– تو از من در باره این دین بیشتر می دانی، اما چگونه یک دین می تواند آسمانی باشد و افرادی چون کالون و لوتر و دیگران در آن تغییری بدهند که می خواهند؟! مسیح هم پیش از نوشتن کتاب عهد جدید کشته شد و برخی از شاگردانش آن را گرد آوردند.

– گویی تو یک فیلسوف در دین شناسی هستی!

– نه بلکه یک فراری از خودم همان سان که تو اظهار داشتی.

– به نظر تو راه حل چیست؟

– راه حل همان است که تو انتقاد نمودی، گریختن از خود.

– گمان نکنم که گریختن از مشاکل راه حل آنها باشد.

– پس به نظر تو راه حل چیست؟

– به جزئیات دین وارد شویم و حقیقت را درک کنیم.

– یعنی اینکه کشیش و راهب شویم؟! حتی در نزد آنها هم شک و تردید های بزرگی وجود دارد، به همین خاطر آنها پیوسته دین را تغییر می دهند.

– لازمه دانستن راه آن نیست که کشیش و راهب بشویم، من به کشیشان و راهبان احترام می گذارم، اما نمی خواهم از آنان باشم اما شک سبب بدبختی می شود، همانگونه که یقین سبب اطمینان و آرامش می شود.

– انگار کاتولیک هستی، آنها از ما می خواهند بدون هیچ مناقشه و بحث خود را تسلیم کشیشان و راهبان کنیم، حتی بدون مراجعه به کتاب مقدس خودمان.

– امکان ندارد من خود را تسلیم کسی کنم تا او واسطه میان من و خدایم باشد، من یک پروتستان هستم.

– پس چرا از من انتقاد می کنی وقتی که تو به مانند من هستی؟! مگر اینکه لوتری باشی.

– هه هه، در حقیقت نمی دانم آیا از پیروان کالون هستم یا از پیروان لوتر و یا از کسی دیگر فقط می دانم که پروتستان هستم، چرا که پدر و مادر من پروتستان بوده اند.

– پس تو دقیقا مانند من هستی، پس چطور مرا به گریختن از خود متهم می کنی؟!

– زیرا من هم از خودم در حال فرار هستم.

– به کجا می گریزی؟

– به راه سعادت.

– هه هه، ای فیلسوف آن کجاست؟

– نمی دانم، اما آن را خواهم یافت.

– گویی تو دارای معمای فلسفی

– تعریف می کنی، با وجود اینکه سخن گفتن با تو لذت بخش است اما من مجبورم بروم تابه کارم برسم و شما را ترک کنم، البته مطمئن هستم که آن را خواهی یافت؛ چرا که تو جدی هستی و برای رسیدن به آن اصرار می کنی، وقتی به آن رسیدی ما را بی خبر مگذار.

– آن چیه؟!

– راه سعادت!

لحظاتی بعد از بیرون رفتن پرستار پزشک به اتاق جورج سررسید و او را نسبت به وضع مناسبش مطمئن ساخت و به او گفت اگر تمایل داشته باشد می تواند فردا بعد ظهر از بیمارستان مرخص شود، چرا که وضع سلامتی شما رضایت بخش است.

– از شما متشکرم.

– همسرت به من خبر داد که به رم سفر خواهی کرد، خوش بگذرد، آن سرزمینی زیبا و بسیار کهن است.

– بله من به همراه او و بچه ها مسافرت خواهیم کرد، آیا بعد از عمل سفارشاتی در راستای حفظ سلامتی وجود دارد؟

– نه چیزی نیست، وضعیت سلامتی تو مناسب است.

پیش از ناهار آدم فرارسید و دید که جورج از دور و بر خود غافل و شدیدا به مطالعه مشغول است، به او نزدیک شد و سلام کرد:

– مثل اینکه چیز خیلی مهمی می خوانی، تا جایی که متوجه اطراف خود نمی شوی!

– آدم! سلام خوش آمدی، کی رسیدی؟ من مشغول خواندن تاریخ قدیم مسیحیت هستم.

– بسیار خوب، چه یافته ای؟

– وقتی تاریخ قدیم و جدید مسیحیت را مورد مطالعه قرار می دهید، متوجه سردرگمی عجیبی می شوید!

– فکر نمی کنی در نقد کاتولیک پیش از رفتن به رم، شتاب می کنی؟

– من کاتولیک را نقد نمی کنم.

– پس متوجه مقصود شما نشده ام؟

– من مذهب کاتولیک، پروتستان و تمام گروها و مذاهب مسیحی را نقد می کنم.

www.path-2-happiness.com

- تو داری به رم می روی، بعد از این سفر امور بیش از این برایت واضح خواهد شد، عجله نکن، شاید چیزی را که الان متوجه آن نیستی، متوجه بشوی.
- این چیزی بود، که می خواستم با تو در باره آن مشوره کنم.
- متوجه نمی شوم، چه امری هست که شما می خواهید تا با من در آن باره مشوره کنید؟
- مطابق نظر تو، با تام تماس گرفتم و یک موعد را با او هماهنگ کردم، قرار است فردا یکدیگر را ببینیم، اما من می دانم او به من چه خواهد گفت!
- بسیار خوب، تکمیل کن به تو چه خواهد گفت؟
- به من خواهد گفت: در باره مسیحیت تحقیق کن و وقتی به رم می روی آن را از نزدیک بشناس، احساس می کنم من تا حد زیادی مسیحیت را می شناسم، از میان مطالعه یا در حین سفر به قدس و یا از زندگی در میان مردم مسیحی، چرا که من یک پروتستان هستم، فکر نمی کنم در این سفر چیز جدیدی یافت شود تا به اطلاعات من بیفزاید.
- جورج تو چند سال داری؟
- سی و هشت یا سی و نه سال، چرا می پرسی؟
- سی و هشت سال صبر کرده ای و نمی توانی تا بازگشت از رم صبر کنی، تا نسبت به تصمیمت مطمئن شوی، فکر نمی کنی عجله به خرج می دهی؟
- شاید، اما تا من فرقه های پروتستان را بیشتر می شناسم، بیشتر از آنها فاصله می گیرم.
- پس به سوی مذهب کاتولیک و یا ارتودکس رو می آوری.
- به تو نگفتم که کاتولیک مذهب هستی؟ اما باور کن من از نظام پاپی کاتولیک، دورترم تا از مذهب پروتستان.
- شاید نظر شما بعد از سفر تغییر کرد، مهم آن است که با افکار و اندیشه ها با ذهنی باز برخورد کنیم تا با پس زمینه های پیشین.
- من هیچ پس زمینه فکری ندارم، من ادبیات کاتولیک، پروتستان و تاریخ و دستاوردهای آنها را خوانده ام، اما به چیزی از آن قانع نشده ام.
- بسیار خوب، تلاش کن تا مسیر های دیگری بگشایی و بیش از این تامل کن و عجله نکن، بعد از این سفر تو نسبت به تصمیمی که گرفته ای بیشتر اطمینان حاصل می کنی و مطمئن تر می شوی.
- اما آیا امکان دارد که دین با عقل و دانش در تضاد باشد؟
- نه، هرگز. امکان ندارد اگر دین حقیقی و از جانب پروردگار باشد.

- اگر دین با عقل یا واقعیت جامعه و یا با دانش در تضاد آمد آیا این نشانه آن نیست که آن دین باطل است؟
- آری، اما باید بدانیم که عقل قاصر و کوته بین است؛ درک نشدن یک موضوع توسط عقل نشانه خلاف عقل بودن آن نیست. بلکه فقط به معنی کوتاهی درک و فهم ما انسانها است.
- چطور، بیشتر توضیح بده؟
- معنی اینکه ما با عقل خود ذات الله را درک نمی کنیم این نیست که الله وجود ندارد، یا اینکه این باور اشتباه است، بلکه به معنی کوته بینی طبیعی ما انسانهاست.
- با وجود سعی فراوان و تلاش پیگیر تا هنوز درک نکرده ام چگونه معبود یکی است و از سه گوهر تشکیل شده است، آیا این یک راز کاتولیکی از اسرار کلیسا است که می خواهی بدون بحث و مناقشه آن را باور کنم؟
- تفاوت زیادی هست میان ناتوانی ما در درک یک موضوع ودر تضاد با عقل بودن آن، مقصود تو کدامین است؟
- مقصودم مورد دوم است، این چیز با عقل من در تضاد است و من نمی توانم آن را بفهمم.
- آنچه با عقل صریح و صحیح در تضاد باشد امکان ندارد که از دینی صحیح و یا از دین حق باشد.
- پس مطابق با این قاعده مذاهب ارتودکس، کاتولیک و پروتستان از دور خارج می شوند.
- چرا تا بازگشت از رم صبر نمی کنی؟
- بازگشت من به این نظر به معنی ملحد و یا لائیک شدن من خواهد بود.
- آیا الحاد و اندیشه لائیک با عقل در تضاد نیستند؟
- به شکل دقیق با عقل در تضاد هستند، به همین خاطر من از آنها به سوی دین آمده ام، سپس از دین زمینی به سوی دین آسمانی رفته ام و از یهودیت فاصله گرفته ام همان سان که الان دارم از مسیحیت فاصله می گیرم و چیزی باقی نمانده است جز اینکه یک مسلمان تروریست شوم.
- تا زمانی که از رم بازنگشته ای تصمیم نگیر، شاید چیزهایی را فهمیدی و قانع شدی.
- و اگر قانع نشدم؟
- در اسلام تحقیق کن شاید آن راه سعادت باشد!
- پس چرا تو در اسلام تحقیق نمی کنی؟ تا تبدیل به تحقیر کننده زنان و یک تروریست و عقب مانده شوی.

www.path-2-happiness.com

- ما در مرحله تحقیق در باره مسیحیت هستیم، بعد از بازگشت از رم به تو خبر می دهم.
- نمی دانم چرا تو و کاترینا هی در باره رم حرف می زنید انگار رم می تواند مرا در آنچه بر خلاف عقل است قانع سازد و آنچه را با عقل و منطق در تضاد است باور کنم و به آن ایمان بیاورم!
- من به تو نگفتم با عقل و منطق مخالفت کن، گفتم عجله نکن، تو عاقل هستی اگر قانع شدی که خوب و الا هر چه می خواهی انجام بده، من بنابه خواست شما آمده ام، چیزی را بر تو اجبار نمی کنم، پس چرا تو این چنین هجوم آورده ای؟
- ببخشید آدم، من به طور طبیعی عجول هستم، اما باور کن من می خواهم به سرعت بیشتر به راه سعادت برسم، چیزی که پیش از عمل مرا می ترساند این بود که بمیرم در حالی که راه سعادت را نشناخته ام.
- به اذن خداوند به آن خواهی رسید، اگر دیر برسی بهتر از نرسیدن است، با وجود اینکه این دیر رسیدن نیست؛ بلکه سرعت تو خیلی خوب است.
- باز هم از شما عذر خواهی می کنم، شاید من عجله داشته باشم و یا شاید از این موضوعات خسته شده ام.
- اگر عجله شما برای رسیدن به هدف باشد، این یک چیز است، اما خستگی به معنی ایستادن و تکمیل نکردن است، این یک مصیبت است.
- مصیبت! فکر نمی کنی داری مبالغه می کنی؟!
- بدون اصرار و پافشاری انسان به چیزی نمی رسد و هیچ پیروزی محقق نمی شود و خستگی یعنی ترک استقامت و پافشاری، سپس آیا این با روحیه عجولی که به سبب شوق و علاقه، داری در تعارض نیست؟
- با تو موافقم اما تو هم خیلی به سرعت احساساتی می شوی، متوجه این موضوع نشده ای؟
- شاید، اما متوجه نشده ای که تو هم می خواهی مرا تحریک کنی؟
- هه هه، گاهی، تو خیلی زود تحریک می شوی.

در این هنگام کاترینا به همراه مایکل و سالی وارد شد و بچه ها به سوی تخت پدرشان دویدند، جورج آنها را با شوق در آغوش گرفت و مشغول صحبت با آنان شد. آدم دقایقی چند منتظر ماند سپس تصمیم گرفت از اتاق خارج شود.

- از وضعیت شما مطمئن شدم آیا اجازه می دهید از خدمت شما مرخص شوم؟

کاترینا به آدم تبسم نمود و گفت:

- تو حق داری، مایکل و سالی بعد از عمل پدرشان را ندیده اند و از زمانی طولانی با او ننشسته اند؛ همانطور که می دانید پیش از عمل او مسافرت بود.
- از چه معذرت خواهی می کنی؟! سخن ما تمام شده بود، از صحت و سلامتی دوستم مطمئن شدم و بعلاوه کار هم دارم و دوست دارم از خدمت شما مرخص شوم.
- آدم از شما تشکر می کنم، آیا پیش از سفر تو را خواهم دید؟
- از دیدن شما خوشحال می شوم، اگر تو را ندیدم دست کم با تلفن و یا ایمیل در ارتباط خواهیم بود، با اجازه شما.

بعد از بیرون رفتن آدم کاترینا اظهار داشت:

- دوست تو را جز در بیمارستان ندیده ام، اما فردی بسیار جالب و با فرهنگ است و آدم بسیار راحت و بی تکلفی هم می باشد و البته نمی دانم چرا؟
- شاید چون به مانند تو کاتولیک مذهب است!
- همه کاتولیک ها این چنین با فرهنگ و جالب هستند، اما تو پیش از این به من گفتی که از دین او خبر نداری.
- حالا هم خبر ندارم، اما شوق او برای رفتن من به رم و شناخت مذهب کاتولیک و توافق همیشگی او با تو در نظرهای مختلف، مرا مطمئن می سازد که او کاتولیک است، تصور کن امروز می خواست مرا قانع سازد تا ذهن خود را برای پذیرش فکر کاتولیکی آماده سازم.
- هه هه، بسیار خوب، شاید شما در فهم فکر و اندیشه او دچار ابهام شده ای و شاید توانسته باشی از دوستانت بهره ای ببری که بیش از استفاده تو از همسرت در این راه است. راستی من امروز به بچه ها قطعی شدن سفر به رم را خبر دادم و الان در حضور تو هستند تا به خواسته آنها گوش کنی.
- بفرمایید. چه می خواهید؟
- پدر آیا از یاد برده اید؟
- چی را از یاد برده ام؟
- از شما خواستم تا قلعه سانت انجلو را ببینم و سالی خواست تا فواره تریفی را ببیند.
- ببخشید، از یادم رفته بود.
- من می ترسم این سفر فقط یک نشستن در هتل باشد تا شما بخوانید و با لپ تاپ کار کنی و تمام طول وقت مشغول بحث و مناقشه باشید.
- من به شما وعده می دهم که یک وقت، مخصوص شما باشد.

www.path-2-happiness.com

– قول می دهی پدر؟

– قول می دهم، مادرتان را هم گواه می گیرم.

– من هم به شما وعده می دهم و پدرتان را بر آن، گواه می گیرم.

گردهمایی خانوادگی بسیار گرم و شادی بود تا وقت ناهار رسید، پس کاترینا به بچه ها گفت:

– نظرتان چیست که شما را به برای ناهار به یک غذا خوری ایتالیایی دعوت کنم؟

– بسیار عالی است!

– پس بریم.

چون کاترینا با بچه ها رفت جورج ناهار خود را صرف کرد، سپس بار دیگر سرگرم خواندن شد و مطالبی را که از زمان ورود به بیمارستان مورد مطالعه قرار داده بود با دقت و ژرف اندیشی مرور نمود، از تکرار مفاهیم و مطالب خوانده شده، احساس نگرانی به او دست داد. تا بیشتر مطالعه می کرد تضاد ها بیشتر برای او آشکار می شد، به ویژه در آنچه مربوط به تشابه مسیحیت با بت پرستی و تعدد خدایان و قرار دادن پاپ و رجال دین به عنوان معبود! بود، آیا می شود تمام این موارد را با یک سفر زایل کرد! اگر این شبهات پاسخ داده شوند، پس احتمالا نظام پاپی درست و صحیح است و من هم به مانند کاترینا و آدم کاتولیک خواهم شد.

(۳)

جورج صبح زود بیدار شد و بعد از صرف صبحانه به مانند همیشه مشغول خواندن شد؛ کتاب مهمی دم دست داشت بود و دوست داشت آن را بخواند آن کتاب(حکایات ممنوعه در تورات)، تالیف: جانتان کریچ، بود. توضیح مجله واشنگتن پست را بر کتاب خواند:» نویسنده در این کتاب شگفت انگیز به ما می گوید که عهد عتیق در ادبیات غربی از جمله کتاب های است که پر است از داستانهای بسیار مهیب. که به سبب گذشت زمان پنهان مانده اند، زیرا داستانهایی آزاردهنده و مغایر شئونات جامعه هستند» آیا معقول است که کشیشان و راهبان در اینکه چه چیزی برای بشر شایستگی دارد و چه چیزی برای او شایسته نیست داناتر از خداوند باشند؟ از خود می پرسید:چه حکایت هایی

هستند که او از عهد عتیق(تورات) نمی شناسد؟ و چرا آن داستانها را مخفی ساخته اند؟ و چطور این کار صورت گرفته است؟ آیا ممکن است، آن داستان ها خونین تر و خشن تر از آن داستانهایی باشد که لیفی پیش از این برای او تعریف کرد؟ تصمیم گرفت تا پیش از آمدن تام آن را مطالعه کند، او امروز با تام موعد داشت.

کتاب پر بود از بازی با کلمات در ترجمه تا برخی از موضوعات را پنهان سازند، بلکه بدتر از این قسمت های را بریده و یا از نسخه عبری حذف کرده بودند؛ تا با روحیه خوانندگان متناسب شود، به این دلیل که چگونه می شود، بگذاریم بچه ها این داستان های پر از فاحشگی، عریانی و خشونت را مطالعه کنند و گاهی این ادعای حاخامها ذکر می شود که مقصود کتاب مقدس، این مفاهیم نیست و تمام اینها تلاش هایی بیهوده برای پنهان کردن یا آراستن و یا تغییر نص اصلی است، تا این پرسش را به ذهن اومتبادر سازند که: آیا این کار به این معنی است که آنها از خداوند داناترند؟ یا اینکه این کتاب تحریف شده است و آنچه از پیش خداوند آمده است تغییر پیدا کرده است؟

جورج مطالعه را در حالتی از حیرت و شگفتی وبه مانند کسی که دچار شوک روانی شده باشد ادامه داد؛ چرا که تمام ادیان آسمانی(یهودیت، مسیحیت و اسلام) به این کتاب مقدس(عهد عتیق) ایمان دارند و بی اعتباری آن یعنی بی اعتباری تمام ادیان آسمانی! در کتاب داستان نوح مست و عریان و داستان سکسی زشت میان لوط و دخترانش را خواند که چگونه با او همبستر شدند، یا میان راوبین فرزند یعقوب و بلهه کنیز پدرش و یا..، جورج از خواندن داستانهای جنسی که گاهی میان محارم بود احساس تنفر و انزجار می کرد، جورج از این داستانها که انسانهای درست از آن احساس انزجار می کنند، دچار شگفتی و حیرت شد، چگونه این حکایات به پیامبران و رسولان نسبت داده شده اند؟ جورج در تکمیل مطالعه، این داستانها دچار مشکل جدی شد. تا اینکه به قسمت ویژه توصیف الله رسید به اینکه او:»خدای است دارای طبیعت و مزاجی بسیار متغیر و نا متوازن و غالبا بیش از اینکه سازنده و زنده کننده باشد نابودگر است، احساس می کرد که اینها اوصافی زشت و ناشایست هستند و امکان ندارد که چنین خدای پرستیده شود! آیا این چنین جرات بر خداوند، معقول و منطقی

www.path-2-happiness.com

هست؟! کسانی که گاو می پرستند، بیش از کتاب مقدس، خدا و معبود خود را پاک و منزه می دانند.

جورج در حالی که داستان تامارا، فاحشه مقدس را می خواند، از خنده روده بر شد و خود را برتخت انداخت! چطور زنا در معبد مقدس می شود؟ برخی گفته اند شاید او راهبه بوده است و برخی دیگر این نظر را رد کرده و اظهار داشته اند که او همسر فرزند یهودا بود که با او زنا شد، جورج از آنچه می خواند دچار انزجار شد و احساس کرد که قادر به ادامه مطالعه این حکایات و داستانها نیست، رسوایی های جنسی راهبان و راهبه های کاتولیک یادش آمد که در وسایل ارتباط جمعی منتشر می شود.

کتاب را بست و لپ تاپ را باز کرد، وارد سایت یوتیوب شد و نوشت:« رسوایی های جنسی کلیسا»، از کثرت تعداد رسوایی های جنسی موجود و مستند و به همراه تصاویر وحشت کرد، از خود می پرسید: آیا به رم بروم؟ تا بدیها و زشتی های مذهب کاتولیک را بیشتر بشناسم، همان سان که آدم و کاترینای کاتولیک مذهب می گویند؟ یا اینکه فقط برای گردش سفر کنم و بحث در باره راه سعادت را کنار بگذارم؟ اما او می دانست که اگر جستجو راه سعادت را کنار بگذارد به سوی راه شقاوت و بدبختی و شک و تردید که پیش از این در آن بسر می برد باز خواهد گشت و یا اینکه به سوی الحاد و بی دینی که نابودگر نفس بشری است بر می گشت الحادی که توازن عقل و دانش را بهم می زد، احساس کرد، نزاع و درگیری افکار و اندیشه ها در ذهن شدت گرفته است و هر اندیشه پیش از اینکه دیگری را بر زمین بزند روح و روان او را بر زمین خواهد زد، که باعث باز گشت تمام سئوالات پیشین او خواهد شد، این سلسله ادامه داشت تا اینکه پزشک آن را با سخن خود قطع کرد:

- جورج، جورج، آیا می شنوی؟
- هان.. بله، بفرما
- با تو هستم کجایی به چه فکر می کنی در دنیای دیگری هستی؟!
- در موضوعی که از آن بدم می آید و از آن متنفرم.
- موضوع چیه؟!
- از تناقض و مخالفت با عقل و منطق بدم می آید.

- منظورت چیه؟
- آیا از رسوایی های راهبان چیزی شنیده ای؟!
- اوه.. بله.
- چطور معقول است، افرادی خود را برای خدمت به دین خدا فارغ کنند و سپس به بچه های مردم تجاوز کنند؟!
- همانگونه که شراب می نوشند و مواد مخدر استعمال می کنند در حالی که خطرات و زیان های آن را می داند!
- شما به پزشکی که هیروئین مصرف می کند، چه می گویید؟
- پزشک بدبخت و فلک زده، لازم است تا از کار برکنار و رسوا شود!
- آیا ممکن است مسئول بالاتر در نزد پزشکان این چنین پزشکانی را ترفیع مقام دهد و از آنها حمایت کند و در برابر اشتباهات آنها سکوت کند و در راستای ترویج مواد مخدر فعالیت نماید و طریقه مصرف آن را آموزش دهد و تمام سیستم و قوانین، بر آن کار تشویق کند!
- این محال است، گفتگو را تکمیل کنیم، اگر چنین باشد بدون تردید، آن مسئولی خائن است و لازم است تا مردم را از پزشکان و بیمارستان ها و از تمام دانش پزشکی بر حذر داشت، چه می خواهی بگویی؟
- آیا آموزه های مقدس نیست که به راهبان زنا و فساد و تجاوز را می آموزد؟! آیا کتاب های مقدس مملو از این موارد نیستند؟! حتی حریم پیامبران نیز از این اتهام مصون نمانده است، پس چرا با آنان به مانند نظر تو، رفتار نکنیم؟
- متوجه نمی شوم، بلکه درست تر آن است که نمی خواهم به چیزی از این مطالب دقت کنم، آیا می خواهی ملحد و بی دین بشویم؟! در دنیای پزشکی، ما خوب می دانیم که بسیاری از پزشکان ملحد و بی دین حتی شاید ماهرترین آنها، به یک بیمار روانی نزدیکتر از یک پزشک هستند، بگذار به این شکل بگویم: دست کم در زندگیشان خوشبخت نیستند، اگر نصیحت مرا می پذیری از خود و از این افکارت فرار کن، اگر به اصل گریختن، قانع شدی، به هر شکل که می خواهی این کار را انجام بده. با شراب با زنان یا به هر کار دیگری که برایت ممکن باشد.
- آیا ممکن است از خود بگریزیم و آنگاه احساس خوشبختی کنیم؟!

www.path-2-happiness.com

- متاسفانه این هرگز نمی شود، اما این بدبختی در برابر بدبختی الحاد و بی دینی و دوری از خدا، یک نعمت به شمار می رود. از قطع کردن این گفتگوی شیرین معذرت می خواهم، من آمدم تا اگر شما سئوالی از وضع سلامتی خودتان دارید به شما پاسخ بگویم و چون تو امروز عصر مرخص می شوی، به شما نصیحت می کنم تا دو روز دیگر هم درجه حرارت بدنت را کنترل کن، آیا سئوالی داری؟ البته فقط سئوال پزشکی؟!
- نه متشکرم. آیا بعد از دو روز هم برای مطمئن شدن نیازی به اندازه گیری درجه حرارت هست؟
- نه، این دو روز برای احتیاط است و اگر درجه ثابت بود یعنی شما سلامتی کامل خود را بازیافته ای.

تام وارد شد. به جورج و پزشک معالج سلام کرد. پزشک برای سر زدن به بیماران از آنها اجازه گرفت، اما جورج پرسید.

- آیا اجازه می دهید یک سئوال غیر پزشکی از شما داشته باشم؟
- به شرطی که معطل نکند، بفرمایید.
- با توجه به اینکه تو می دانی گریختن سبب سعادت نمی شود، چرا فرار می کنی؟
- بخاطر ترس از الحاد، این هم بدبختی مانند آن است اما به نظر من کمتر و سبکتر است.
- یا الحاد و یا فرار؟! گزینه سومی وجود ندارد؟!
- شاید گزینه سومی باشد اما من آن را نیافته ام، اگر تو به آن رسیدی، مرا خبر کن که بسیار از شما ممنون خواهم بود. با اجازه شما اگر پیش از مرخص شدن هر گونه سئوال پزشکی داشتی می توانی از پرستار بخواهی تا با من تماس بگیرد، خداحافظ.

تام نگاهی به پزشک که خارج شده بود انداخت و رو به جورج کرد.

- جورج من نمی دانم در میان شما چه سخنانی رد و بدل شده است؟ اما من بدبختی و هم و غم الحاد و بی دینی را بیش از دیگران می شناسم.
- به نظر شما چرا الحاد شقاوت و بدبختی است؟
- در سخت ترین قضایا کسی را نداری تا به سوی او بروی و کارهایت را حواله او کنی و راه و مسیر خود را از طریق او بشناسی.
- چگونه به وسیله او راه و مسیر خود را پیدا کنم؟
- از طریق رسولان او و کتابهایی که برای ما فرستاده است.

- آیا انتظار داری راهبه ای فاحشه و یا راهبی متجاوز مرا به مسیر و راه حق راهنمایی کند؟
- متوجه نمی شوم؟
- آیا پیامبری زناکار و مست مرا به راه حق راهنمایی کند و یا کتابی جنسی اما مقدس؟
- جورج تو را چه شده است؟ چرا امروز این طور سخن می گویی؟
- تام خسته شدم، به طور جدی دارم به این فکر می کنم که به رم نروم و یا اینکه فقط به قصد گردش وتفریح بروم.
- چرا؟ چیز تازه ای روی داده است؟
- نه چیز تازه ای روی نداده است، اما در تورات و انجیل درباره امور جنسی و خشونت چیزهایی خواندم و دیدم.
- آیا این خاص کاتولیک است؟!
- مقصودت چیست؟
- آیا خشونت پروتستان مانند آن و یا شدید تر از آن نیست؟! آیا می دانی آنها مردم کاتولیک را در بزرگترین قتل عام تاریخ در آلمان و دیگر کشورها به قتل رسانند؟
- بله پروتستان ها، اما من خسته شدم، شاید مذهب پروتستان هم سودی نرساند!
- جورج قوی باش همانگونه که از تو دیده ایم از ضعف بترس و پرهیز کن، اگر استقامت به خرج دهی و قوی باشی به راه سعادت خواهی رسید و اگر احساس ضعف کنی و شکست بخوری به شقاوت و بدبختی و غم و غصه بازخواهی گشت.
- چکار کنم؟
- نمی دانم، آنچه من می دانم آن است که امکان ندارد خداوند راه به سوی خود را مخفی کند.
- این راه کجاست؟ آیا مسیحیان و مسلمانان به عهد عتیق ایمان ندارند؟ این کتاب پر از امور ناشایست جنسی و خشونت است، وقتی لیفی در این باره حرف می زد من به درستی آن باور نداشتم، اما الان به سخنان او یقین کردم، آیا دوست دارید تا از عهد عتیق دلایلی به شما ارایه بدهم؟
- نیازی نیست، اما اگر تو نیاز داری من دلایلی از عهد جدید به شما می دهم.
- پس چرا با تحقیق در باره مسیحیت و اسلام خود را خسته کنیم در حالی که مسیر هر دو یکسان است؟

www.path-2-happiness.com

- از آغاز با هم توافق کردیم تا به مسیر تحقیق وارد شویم تا همه چیز را از نزدیک بشناسیم، نمی دانم چرا احساس می کنم ما به هدف نزدیک شده ایم، در انتهای مسابقه تسلیم نشو. جورج تو برای خود تحقیق نمی کنی تو برای خود این حرکت را شروع نکرده ای، مطالعه و پژوهش من با تو شروع شد، من مطمئن هستم که ما به هدف خواهیم رسید، اما از من نپرس چگونه؟
- من هم عین همین احساس را دارم، اما بسیاری از مواقع احساس می کنم، دارم با روح و روانم بازی می کنم والا تمام ادله به سرگردانی و گم شدن در راه اشاره می کند، با وجود اینکه در درون من این احساس وجود دارد، که ما به هدف نزدیک شده ایم.
- به رم برو و کاتولیک و پروتستان را از نزدیک بشناس، مشاهده کن و در باره آنچه خوانده ای گفتگو کن و تصمیم قطعی را فقط زمانی بگیر که تمام ادیان آسمانی را مورد نقد و بررسی قرار داده باشی.
- در باره اسلام هم تحقیق و بررسی کنیم؟
- حتما بدون تردید، تحقیق در باره یک چیز به معنی باور کردن آن نیست، آیا در باره بودایسم و هندویسم و یهودیت تحقیق نکردی؟ پس این چیز تازه ای نیست؟ آیا پیش از این با هم توافق نکردیم که داوری را به زمانی موکول کنیم که تمام ادیان آسمانی را شناخته ایم؟!
- تکمیل خواهم کرد من الان پیش روی خود جز یک سد از خرافات و خشونت و قضایای جنسی و تحریف، چیزی نمی بینم در هر آنچه از افکار و ادیان رفته و مانده است، با وجو اینکه من در درون خود اطمینان درام که به راه سعادت خواهم رسید.
- بیشتر به این فکر کن که تو حتما به راه سعادت خواهی رسید، اگر رسیدن و راه آن واضح و آسان بود نیازی به گشتن و تحقیق نبود!
- خواهم رسید، شاید من به این غافلگیر شوم که راه حلی آسان و در کنار من است، اما من نمی توانم آن را ببینم.
- شاید راه کاتولیک یا پروتستان و یا اسلام باشد.
- با وجود اینکه من قانع شده ام که تمام این راهها پر از خرافات و فریب وسوء استفاده از دین برای پست و جایگاه و رسیدن به مال و سوء استفاده جنسی است اما باز هم مسیر را تکمیل خواهم کرد، شما مرا به چه چیزی سفارش می کنی؟
- آیا زیاد مطالعه کرده ای؟

- بله، مطالعه مرا خسته کرده است، راستی مذهب کاتولیک نمی خواهد ما مطالعه کنیم حتی کتاب مقدس را مگر به همراه شرح پاپ، لازم است تا آنچه را در کتاب مقدس وجود دارد به مانند فهم پاپ، بفهمیم؟! از ما می خواهند عقلهایمان را تعطیل کنیم.
- درست است، اما مذهب پروتستان می خواهد که دین را از دوباره از نو آنگونه که می خواهی،بسازی و آن گونه که می خواهی آن را بفهمی و به همین سبب بسیار دچار انشقاق و پراکندگی شده است.
- بلکه اصل عهد جدید پر از تحریف است، یکسان است که ما آن را آن گونه بفهمیم که پاپ می گوید یا اینکه آن طور که خود می خواهیم بفهمیم، به هر حال آن تحریف شده است، نگفتم که همه این ادیان خرافه هستند و فایده ای ندارند؟
- بسیار خوب، بیش از این بخوان، تا بیشتر بدانی، بیشتر مناقشه و بحث کن، بیشتر خود را آماده پذیرش کن در آن هنگام راه را خواهی یافت.
- اما مذهب کاتولیک بر اسراری استوار است که مناقشه و تحقیق در باره آنها درست نیست، رازهای هفت گانه کلیسا را جز راهبان کسی نمی داند!! و مناقشه و فکر کردن در آن باره و یا اعتراض کردن بر آنها کفر است، با وجود اینکه آنها با عقل و منطق مخالف هستند!
- پروتستان ها هم به دو تای آنها ایمان دارند.
- هرگاه من به تو چیزی می گویم تو به من می گویی که پروتستان هم مانند آن است؟ آیا با رفتن به کلیسا با کاترینا کاتولیک شده ای؟ من همه آنچه را می گویی خوب می دانم، اما من الان در باره مذهب کاتولیک حرف می زنم.
- نمی خواهم بدون دانش عمیق و تدبر به یک دین متعرض شوی و آن را مورد حمله قرار بدهی، اگر به همراه دانش و تدبر بود هر چه می خواهی بدون تعارف بگو.
- آنچه من می گویم به همراه دانش و تدبر است.
- سخن من هم همین است، خواستم بیش از این متوازن و عمیق باشد.
- آه.. راست می گویی، شاید من نسبت به مذهب کاتولیک خیلی شدید هستم، با وجود آن که اکثر موارد اعتراض، در یهودیت و پروتستان هم وجود دارد و انتظار دارم که اسلام هم این چنین باشد.
- پس بگذار سفر تحقیقاتی مان را با آرامش ادامه بدهیم همان سان که آن را آغاز کرده ایم، تا تمام موضوعات برای ما واضح شود. آیا تو نبودی که به من می گفتی» با ساده گی و بدون پیچیدگی«؟

www.path-2-happiness.com

- بله این از جملات معروف آدم است.
- انسان در هنگام آرامش بیشتر متوازن و عقلانی فکر می کند، من هم تو را، به تمسک به این خصلت دعوت می کنم – همانگونه که از آغاز گفتم– که بشناس و تحقیق کن اما تصمیم نگیر تا همه امور و قضایا برای تو آشکار شود، چرا که شاید برای نمونه، تصمیم بر پذیرش یهودیت قرار گرفت، چرا عجله؟
- به سادگی من به هیچ عنوان گمان نمی کنم که آن یهودیت باشد، من از خشونت متنفرم و تورات پر است از خشونت، تصور کن در عهد عتیق آمده است(کسی که شمشیر خود را از خون ریزی باز می دارد او نفرین شده است) و(رب پروردگار اسرائیل گفت: هر یک از شما باید شمشیر خود را بردارد و محله را خانه به خانه بگردد و برادر و دوست و همسایه خود را بکشد) این دیگر چه نوع تروریسمی است؟!
- آیا مسیحیان و مسلمانان هم به عهد عتیق ایمان دارند؟! کمی نرم تر باش و تا زمانی که برای تو تمام امور واضح نگشته است داوری نکن، من مطمئن هستم که به راه سعادت خواهی رسید.
- به گمان من، این بزرگترین مشکل است، مسیحیان بر این باورند که عهد جدید تکمیل کننده عهد عتیق است و گمان کنم که باور مسلمانان نیز این چنین باشد، پس تمام این ادیان از زور، خشونت و ترور جانبداری می کنند.
- اینجا دو نکته هست: نخست آنکه در این امور ظن و گمان سودی نمی رساند و نباید مورد استفاده قرار گیرد، بلکه باید نظر خود را بر دانش و یقین استوار کنی، دوم: دوست دارم دقت عمل بیشتری داشته باشید، مقصودت از این چیست که عهد جدید تکمیل کننده عهد عتیق است، آیا مرادت آن است که به آن ایمان دارند یا نه؟
- در آنچه گفتی با تو اتفاق نظر دارم، ظن و گمان علم و دانش نیست، همانطور که نوشتن و دقت کردن از مهم ترین قضایا هستند، اما متاسفانه مسیحیان اصطلاح تکمیلی واضحی در این زمینه وضع نکرده اند و این من نیستم که آن را وضع نکرده ام، برای نمونه،کاتولیک ها حتی به پیروانش اجازه خواندن و فهمیدن عهد جدید را نمی دهند و بر این باورند که تنها فهم راهبان اعتبار دارد و برای مردم عوامی مانند من و تو، آنها باید آن را توضیح دهند و الا شاید تو برای نمونه، نصوصی را در عهد جدید بدانی که می گوید:(گمان نکنید من آمده ام تا صلح و سلامتی را بر زمین حاکم کنم، من آمده ام تا شمشیر را بر زمین مسلط گردانم) و یا (اما دشمنان من، کسانی که نخواستند تا من بر آنان حکومت کنم، آنان را اینجا بیاورید

و زیر پای من سر ببرید).
- تو می دانی که مسیحیان تاویلات زیادی برای این اقوال دارند.
- بله ما تاویلاتی داریم، همچنان که نصوصی هم در تضاد با اینها وجود دارد، که به رحمت و محبت فرا می خواند، با وجود آن که این تاویلات منطقی نیستند، اما آنها همچنان مطرح می شوند، این تاویلات با ایمان ما به عهد عتیق که پر از این موارد است، هماهنگ نیست و متاسفانه کارهای ما بر عکس آن دلالت می کند، البته نه فقط در برابر دیگران، بلکه حتی در میان خودمان، آیا می خواهی مثالهایی از وحشیگری مان برای تو ذکر کنم؟!
- الان موضوع بحث ما این نیست، بگذار همه چیز را سر جای خود بررسی کنیم و با نگاهی فراگیر و عمومی بنگریم، در تحقیق دینی باید بر یک سری امور تاکید و تمرکز نمود: معبود و خدای آن، پیغمبر آن، کتاب آن، عقاید و باورهای آن، احکام و دستورهای آن، تاریخ و وضعیت فعلی آن و در این تحقیق باید بر امور کلی و نه جزئیات تاکید و تمرکز نمود.
- بسیار خوب، چطور باید این کار را انجام داد؟
- به جای تاکید بر یک قول معین در عهد عتیق یا جدید و تاویلات پیرامون آن، به کتاب مقدس یک نگاه کلی می اندازیم از جهت درستی و صحت و طریقه وصول و رسیدن آن به ما و وضعیت نویسندگان آن و مفاهیمی که به سوی آن دعوت می کند و عقاید و باورهای آن در باره الله و پیامبرانش و نقل قول های تفصیلی فقط شواهدی برای اثبات این اصول هستند.
- بسیار خوب، با وجود آن که من در این باره خیلی مطالعه کرده ام، اما می شود نتیجه گیری را به تاخیر بیندازم تا در آن بیشتر مطالعه کنم و بیشتر آن را مورد نقد و بررسی قرار بدهم.
- برای توضیح آن لازم است تا شما بحث پیرامون موضوع یهودیت و عهد عتیق و آنچه به آن دعوت می کند و نگاه آن به پیغمبران خدا را به پایان رسانده باشی؟ البته آن طور که خودت می گویی.
- نظر غالب بر آن است که آن از طرف خدا باشد.
- آیا خداوند آن را نوشته است؟ آیا موسی نبی آن را نوشته است؟ آیا هارون آن را نوشته است؟ آیا نویسنده آن را می دانی؟
- گمان کنم که این پرسش ها را در باره عهد جدید نیز تکرار کنی؟

www.path-2-happiness.com

- بدون تردید و الا تو مغرض و متعصب قلمداد می شوی، این سبک تفکر بیشتر ما را به راه سعادت می رساند و الا به جزئیاتی مشغول می شویم که برخی آنها را رد کرده و برخی آنها را پذیرفته اند.
- فکر بسیار خوبی است و با تو موافقم.
- بعد از بازگشت از رم می توانیم بگوییم که دو دین از مهمترین ادیان آسمانی را شناخته و ارزش گزاری کرده ایم و یکی باقی مانده است و شکل کلی موضوع برای ما آشکار شده است و سفر تحقیقاتی ما برای یافتن راه خوشبختی، به پایان رسیده است.
- اگر آشکار شد که همه آنها شایستگی ندارند؟
- اگر من بر همان فکر پیشین بودم به تو می گفتم که به سوی الحاد باز می گردیم، اما من این مسیر را با تو نیامده ام تا به تو بگویم به سوی الحاد بازگردی، بلکه به تو می گویم اگر واضح شد که هیچ کدام از آنها شایسته نیستند، آنگاه باز می گردیم و تحقیقات را دوباره به شکل کامل و دقیق تر آغاز می کنیم و بار دیگر به این پرسش پاسخ می دهیم که: آیا دین امری ضروری است؟ سپس دین را چگونه اختیار کنیم؟ و این چنین ادامه می دهیم تا به جایی برسیم که الان رسیده ایم، اما در آن هنگام امور بسیار واضح تر و شفاف تر از حالا خواهد شد.
- ماموریت بسیار طولانی است؟
- انتظار دارم بار دیگر بازنگردم، امیدوارم، اما موضوع به شناخت و دانش بستگی دارد، به این معنی که تا دانش و شناخت ما افزایش یابد، بصیرت ما افزوده می شود و برعکس تا نقاط تاریک بیشتر شود جهل و نادانی ما افزایش می یابد و از پاسخ دادن به سئوالات فاصله می گیریم و در نتیجه از راه سعادت دور می شویم، ما مطمئن هستیم که تو خواهی رسید، اما کمی صبر کن.
- بدون تردید خواهم رسید، سپس تبسم نمود و گفت بیشترین چیزی که مرا خسته می کند آن است که من مسیر به سوی راه را نمی بینم.
- مسیر به سوی راه واضح است، اما آنچه که نمی بینی خود راه است، بسیاری مواقع مردم مسیر به سوی راه را جزو راه می شمارند راهی که در باره آن جستجو می کنید و آن رانديده اید.
- فلسفه زیبایی است، اما برای من واضح شدن مسیر به سوی راه را، تبیین کنید.

- آیا نمی دانی که از همان آغاز راه الحاد و راه لائیسم را کنار گذاشتی و سپس ادیان زمینی را ترک کردی؟ و سپس به مقایسه و ترجیح دادن ادیان آسمانی پرداختید؟ آیا این چنین نیست؟
- کاملا درست است، اما چیزی که برای من آشکار نیست آن است که چگونه به آن خواهیم رسید؟
- این چیزی است که به تو گفتم، آنچه برای تو واضح نیست خود راه است و نه راه رسیدن به آن.
- هه هه، بسیار خوب، از این مبحث جلوتر برویم، در این سفر مرا به چه چیزی سفارش می کنی؟
- ابتدا تو را به این سفارش می کنم که از سفرت لذت ببر، با بچه ها تفریح کن؛ تو به استراحت ذهنی نیاز داری و اطلاعات و معلومات فراوانی را که با مطالعه و مناقشه بدست آورده ای، جمع بندی و مرتب کن، دوم اینکه مطالعه و بحث را ادامه بده اما با نگاهی باز و به قضایای اساسی و نه شکلی و ظاهری توجه و اهتمام کن، سوم اینکه بیشتر تامل کن تا تو را در جمع بندی و مرتب کردن معلوماتت کمک کند و تو را در تمرکز در قضایای اساسی یاری دهد.
- بسیار خوب، فکر می کنم سفارشات بسیار مهمی هستند و برای انجام آنها سعی خواهم نمود، با وجود راحت شدن من از فشار پرسش های اصلی، اما می بینم که جدی تر شده ام.
- جدی شدن به سبب فشار پی درپی بر عقل و روان توست، فشار معلومات و فشار محیط اطراف بر تو، به همین سبب بار تو سنگین شده است، با این سفارشات بار خود را سبک کن.
- بله، چنین خواهم کرد، به بچه ها هم این وعده را داده ام.
- سفری خوش باشد، بعد از بازگشت از سفر تو را خواهم دید در حالی که بار فشار کمتری بر تو خواهد بود و اطلاعات بیشتری بدست آورده ای و اندیشه ات بیش از گذشته روشن شده است.
- از براد چه خبر؟
- مثل اینکه موضوع دارد بیخ پیدا می کند، شروع به تهدید علنی برای انتشار برخی از عکس ها و فیلم ها نموده است.
- تهدید کرده است!

www.path-2-happiness.com

- بله، عکس های قدیمی اما غیر اخلاقی در نزد او وجود دارد که من با برخی از زنان بیمار داشته ام و فیلم هایی از برخی جلسات و نشست های من دارد، می خواهد من با او معامله کنم و الا آنها را به هیئت پزشکی و سندیکای پزشکان ارجاع خواهد داد.
- اگر چنین بکند چه زیانی خواهی دید؟
- جواز کار مرا باطل خواهند کرد و بطور عموم رسوایی در پی دارد.
- درباره چه می خواهد با تو معامله کند؟
- اینکه با او کار کنم.
- در چه چیز؟
- هه هه، در فروش مواد مخدر و اجرای چیزی که از من می خواهد.
- اینکه موضوع به سندیکای پزشکان ارجاع داده شود، بهتر از آن است که ترویج دهنده مواد مخدر باشی.
- درست می گویی. اما طرد شدن از کار هم، مصیبت بزرگی خواهد بود.
- پس چکار می کنی؟
- نمی دانم، قضایا را بیشتر مورد بررسی قرار خواهم داد، با اجازه شما خداحافظ.

جورج به مطالعه خود بازگشت در حالی که از دیدار با تام خشنود بود. احساس کرد که بعد از این دیدار اطمینان حاصل کرده و راحت شده است و به سخنان او آرام گرفته است، تصمیم گرفت تا حد امکان به سفارش های او عمل کند. اما ذهن او درگیر مشکل تام شد و اینکه چطور می تواند او را در قضیه براد کمک کند. بعد از اینکه از تغییر تام مطمئن شده بود، نمی خواست او را به تنهایی رها کند، اما او چه کار می توانست بکند؟

در حالی که به مشکل تام فکر می کرد ایمیل خود را باز کرد، دو نامه از طرف حبیب و لیفی دریافت کرده بود که از صحت و سلامتی او پرسیده بودند، در پاسخ آنها نوشت:

«دوست عزیزم حبیب

عمل جراحی با موفقیت انجام گرفت و به شما خوش خبری می دهم که من صحیح و سالم هستم و دو روز دیگر به رم مسافرت خواهم کرد، چقدر دوست دارم کاش تو آن جا می بودی؛ تا برخی از مسائل کاتولیک را که فهم آنها برای من مشکل است با اندیشه باز و دانش خودت تفسیر می کردی.

دوست دار شما: جورج»

« دوست عزیزم لیفی

عمل جراحی با موفقیت انجام پذیرفت، به شما خوش خبری می دهم که من در صحت و سلامتی هستم، دو روز بعد به رم مسافرت خواهم کرد، چقدر دوست دارم کاش شما آنجا بودی تا با نظر باز و دانش خود، برخی از اشکالات من پیرامون تورات و دین یهودی را، تفسیر می کردی.

دوستدار شما: جورج»

در حالی که داشت نامه های وارده را نگاه می کرد، کاترینا وارد شد.

- لحظاتی دیگر کارهای مربوط به ترخیص شما شروع می شود، ان شاء الله.
- دلم برای خانه و مردم و ماشین ها تنگ شده است.
- زمان نبودن تو بر من و بچه ها بسیار سخت بود. اما تو مشغول مطالعه و تحقیق هستی، آیا تام امروز آمد؟
- بله، جلسه بسیار خوبی بود.
- آیا من نگفتم؟
- نصیحت های تو همیشه عالی هستند، به هر حال کی خارج خواهیم شد؟
- دقایقی دیگر، فقط این مانده است که برخی از اوراق را تکمیل کنم،الان برای تکمیل کردن آنها خواهم رفت و سپس باز خواهم گشت تا باهم برویم و در راه خبر جلسه را برای من تعریف کن.

(۴)

دو ساعت مانده به زمان پرواز به رم، خانواده به فرودگاه رفتند و سر وقت مشخص سوار هواپیما شدند به سوی رم کهن و باستانی به پرواز در آمدند. کاترینا برای این سفر با دقت برنامه ریزی کرده بود، در هتل رافیلRaphael که یک خیابان از ساحل پیتزا نافوناPiazza Navona فاصله داشت جا رزرو کرده بود این هتل دارای چشم اندازی عالی بر شهر رم و بر کلیسای سن پیتر St. Peter s ومعبدPantheon پینتیون بود، همانطور که به شکلی بسیار مناسب به ایستگاه اتوبوس نزدیک بود و فاصله آن با اماکن جذاب تاریخی در شهر رم بسیار کم بود بطوری که می شد پای پیاده به دیدن آنها رفت.

www.path-2-happiness.com

– کاترینا انتخاب تو عالی است.
– مادر از شما تشکر می کنم، تصور کن این هتل کنار همان قلعه ای است که من می خواستم آن را ببینم.
– از فواره ای که سالی هم می خواست آن را ببیند دور نیست.
– الان ساعت هفت شب است، نظرتان چیست که ابتدا به هتل برویم، سپس شام صرف نماییم و استراحت کنیم و جدول گشت و گذار خود را از فردا صبح با سرحالی آغاز کنیم؟
– من موافقم پدر.

اعضای خانواده صبح زود از خواب بیدار شدند. صبحانه را در غذاخوری هتل صرف کردند و سپس به همراه راهنمای گردشگران به میدان نزدیکی که پر از اماکن تاریخی و سیاحتی بود، رفتند، خانواده جورج از اینکه ساختمانهای باستانی رم و مجسمه های زیبا و بنا های بی نظیر و کلیساهای را می دید، بسیار شادمان و مسرور بود، دیدن این بناها احساس مهابت را در دل ایجاد می کرد، بناهایی که اطراف خود را آکنده از بوی تاریخ کهن نموده بود.

وقت ناهار فرا رسید؛ به یک غذا خوری تازه بنا ایتالیایی که به سبک رومی ساخته شده بود رفتند.

– پدر، من فکر نمی کردم تمدن روم این چنین زیبا و توانمند بوده است!
– مایکل، تمدن روم تمدنی باستانی و کهن است، آن بزرگترین تمدن اروپا بعد از تمدن یونانی بوده است، سیطره او در سال ۲۷۵ پیش از میلاد بر تمام شبه جزیره ایتالیا گسترش یافت و در خلال دو قرن بعدی روم توانست امپراطوری خود را بسازد و تمام اروپای مرکزی بعلاوه شمال آن را ضمیمه خود کند و فرهنگ یونان را هم جذب خود کند..
– مهمترین چیزی که روم را متمایز می کند پیتزا است و نه مجسمه هایی که بیرون مشاهده کردید.
– مایکل، آیا از این مجسمه ها خوشت آمد؟
– بسیار زیبا ساخته شده اند.

کاترینا با لبخندی زیبا:

– مجسمه های عیسی و مریم واقعا زیبا بودند!
– نمی دانم چرا این مجسمه ها و مجسمه های مسیح هم، مرا به یاد مجسمه های بودا و دیگر مجسمه های بتها در هند می اندازد؟ احساس می کنم که اینها یک چیز هستند.

– حالا شما این چیز را بگذار، ناهار را که تمام کردیم به قسمت دیگر میدان می رویم.

جورج فهمید که کاترینا نمی خواهد این موضوع را پیش روی بچه ها مورد بحث قرار دهد پس نظر او را محترم شمرد، اما در ذهن او رابطه ای میان مجسمه های عیسی و مجسمه های بودا و میان عقاید بت پرستان و عقاید کاتولیکی برقرار شد.

خانواده گردش سیاحتی خود را تکمیل کرد و کمی بعد از غروب خورشید به هتل بازگشت وهر کس به اتاق خود رفت. جورج ایمیل خود را باز کرد و نامه های رسیده را نگاه کرد، نامه ای از حبیب یافت:

«جورج

این نامه را در حالی برای تو می نویسم که من و لیفی با هم هستیم، نامه تو را خواندیم، ما از موفقیت آمیز بودن عمل جراحی بسیار خوشحال هستیم و دقایقی دیگر به این مناسبت جشن خواهیم گرفت، اما به نسبت اشکالاتی که در باره مذهب کاتولیک و یهودیت دارید، ما خوشحال می شویم در این باره با شما گفتگو کنیم، حتی خوشحال می شویم که در باره مذهب پروتستان و اسلام هم با شما گفتگو کنیم، ما منتظر گفتگو با شما در این موضوعات هستیم.

حبیب و لیفی»

یک ملاحظه از حبیب: فراموش نکن تا در عشای ربانی روز شنبه به دیدار پاپ بروی.

جورج پاسخ داد:

« سلام بر حبیب و لیفی

من الان در رم، سرزمین کاتولیک هستم و نزدیک واتیکان مرکز آن به سر می برم، من به خوشی شما خوشحالم، اما به نسبت اشکالاتی که دارم به بیان یک نص برای شما اکتفا می کنم و منتظر توضیح مختصر شما می مانم. برای شما عبارتی را از کتاب» حکایات ممنوعه در تورات» تالیف جاناتان کریچ،نقل می کنم این عبارت از تورات یا همان عهد عتیق سخن می گوید، عبارت فوق چنین است:

همانا آن از ابتدا تا انتها کتابی است که رفتار وحشیانه و نابودگر را ترویج می دهد. مطابق با آنچه میشل فینتورا که یک روزنامه نگار بود نوشته است، او از آنچه در تورات خواند، دچار سوء هاضمه ذهنی شد» زنانی که با مارها ازدواج می کنند، برادرانی که یکدیگر را می کشند، ملتهایی که قتل عام می شوند و همه آنها نابود می گردند، قبایلی که در صحرا سرگردان می

www.path-2-happiness.com

شوند، بچه های شیر خواری که در صحرا رها می شوند و مجرمانی که در پی نبوت می افتند و نبوتی که در پی جریمه و گناه می افتد و مردان رقاصه ای که سر پیامبران را می خواهند» و فانتورا به این استنباط می رسد که: هر جامعه ای که تورات را به عنوان کتاب مقدس اساسی و اصلی خود انتخاب کند در معرض دیوانگی قرار دارد، بسیار خنده دار است که اضافه شود» انتظار داشته باشیم تا تمدنی به این چنین کتابی مستند باشد و آن جامعه ای وحشی و ویرانگر نباشد»، آیا شما با فینتورا موافق هستید یا نه؟ با توجه به این ملاحظه که تمام ادیان آسمانی به این کتاب مقدس ایمان دارند.

با سلام واحترام

جورج»

تصمیم گرفت تا این عبارت را برای آدم و تام هم بفرستد. سپس به فکر فرو رفت: آیا او با آنچه فینتورا گفته است موافق است؟! فردا این نظر را با کسانی که ملاقات خواهم کرد مورد نقد و بررسی قرار خواهم داد، برابر با هماهنگی هایی که کاترینا برای دیدار کرده است.

صبح بعد از صبحانه، کاترینا به همراه بچه ها به بازار رفتند. اما جورج منتظر آمدن جانولکا فراکوا ماند، این دیدار مطابق بود با موعدی که کاترینا برای او مرتب ساخته بود. جانولکا یک روزنامه نگار ایتالیایی است که بنابه اظهار کاترینا، تحقیقاتی پیرامون مذهب کاتولیک و پروتستان داشته است. او دقیقا سر موعد مقرر ساعت یازده صبح، به هتل رسید، جورج به او خوش آمد گفت و او با ظرافت و شایستگی پاسخ او را داد وگفت:

- مطابق با اطلاعاتی که یکی از دوستان کشیش به من داده است تو در باره پرسش های اساسی و اصلی زندگی تحقیق می کنی؟ و همسر کشیش تو، به دوست من کشیش لویجی ستیافنوا تماس گرفته و این موضوع را به او خبر داده است، بگذار خود را معرفی کنم.
- همسر من کشیش نیست، و لحظاتی دیگر خواهد آمد و خوشحال می شوم تا ایشان را به شما معرفی کنم، بفرمایید
- من یک روزنامه نگار ایتالیایی هستم، فلسفه را در دانشگاه خوانده ام و خیلی از آن خوشم می آید و با توجه به اینکه مهم ترین پرسش های فلاسفه، سپس لبخندی زد و گفت: و البته افراد باهوش و زیرک هم همین پرسش های اصلی در زندگی هست؛ من سالها وقت خود را برای یافتن پاسخ این پرسش ها صرف کرده ام.

- پس همان کشیشی که کاترینا با او تماس گرفته با تو سخن گفته است.
- بله.
- و نتیجه و دستاورد سالها تحقیق چه است؟
- هه هه، به نتایج بسیار مهم و نقاطی مشخص رسیدم.
- بسیار عالی آنها چه هستند؟!
- به سادگی، هیچ چیز! جز به نقد رسواگرانه ادیان به چیز دیگری نرسیدم، اندیشه ادیان یک اندیشه سازنده و متکامل نیست.
- خوب اگر نتیجه و دستاورد تحقیق تو صفر است و نتیجه ای در بر نداشته است پس چه سودی به من می رسانی؟!
- در حقیقت من تجربه های بسیار مفیدی دارم که می تواند برای شما مفید باشد، همانطور که من نیز می توانم از تجربه شما استفاده ببرم، اما متاسفانه من از این تحقیق هیچ گونه دستاوردی نداشته ام!
- آیا فکر می کنی امکان دارد پاسخ صفر و هیچ چیز باشد؟
- تو در عین حال که ساده ایی ژرف نیز هستی، بسیار زیباست تکمیل کن.
- چه چیز را تکمیل کنم؟ من از تو می پرسم تو پاسخ بده
- پاسخ واضح است، به همین سبب پاسخ ندادم، مطمئن هستم که ممکن نیست، پاسخ هیچ چیز باشد، پس تکمیل کن.
- پس پاسخ هست اما تو به آن نرسیده ای؟
- قسمت عقلی قضیه می گوید که احتمال وجود پاسخ هست و احتمال عدم آن هم، وجود دارد.
- من بر این باور نیستم که عقل احتمال می دهد که پاسخ نباشد، چرا که نتیجه آن می شود که بشریت در بیهودگی، سرگردان است و نتیجه آن بوجود آمدن نظریات پوچ گرایانه وباورهای نیست انگار است.
- تو فیلسوفی خلاقی هستی، نظر من نیز این چنین است، سخنان قبلی را به این سبب گفتم تا نظر شما را بشنوم. اما به نظر تو کجا پاسخ این پرسش ها را می توانم بیابم؟
- من می گردم و جستجو می کنم، تا هنوز نیافته ام، نظر شما چیست؟

www.path-2-happiness.com

- تعدادی از دوستان ملحد و بی دین من خواستند تا مرا قانع سازند که زندگی ربطی به خدا ندارد و ممکن است پاسخ این پرسش ها را به شکل علمی و با آزمایش یافت و یا به شکل کاملا تصادفی آنها را پیدا کرد.
- بسیار خوب و آیا به پرسش های تو پاسخ دادند؟
- الحاد فلسفه ای بی ارزش است، به مانند داستانه و اساطیر خرافی کهن می ماند، اگر چه لباس دانش و تفکر در بر کرده باشد، باور کن من الحاد را به خوبی می شناسم، آن را با تعداد زیادی از آنها نقد و بررسی کرده ام.
- گویی تعصب ضدیت با فکر الحادی و لائیک داری.
- می ترسم که ملحد و بی دین باشی؛ به همین خاطر از آنها دفاع می کنی، اما من به صراحت با تو سخن می گویم و اجازه بده وارد جزئیات بشوم، هر ملحد در درون خود می داند که او اشتباه می کند، من ملحد و بی دین بودم و مدتی از زمان را در الحاد و بی دینی سپری کردم، الحاد فقط یک نوع فرار از مشاکل ادیان است و دارای هیچ گونه فلسفه یا نظریه و یا دلیل عقلی و یا علمی نیست، اما لائیک ها به دین اعتقاد دارند، اما می خواهند آن را از زندگی جدا کنند و انگیزه آنها و ملحدین در این موضوع یکسان است.
- چطور؟
- مشکل درگیری دین با علم مشکلی کهن و قدیمی است، وقت تعارض میان دین و علم، ملاک علم در نزد مردم بالاتر از ملاک دین قرار می گیرد.
- آیا امکان دارد دانش ما از دانشی که از طرف خداوند آمده است بالاتر و درست تر باشد.
- البته که نه، اما آیا امکان دارد از طرف خداوند چیزی بیاید که اشتباه و یا محال باشد؟!
- مقصودت چیست؟
- آنچه انسان می شنود و یا می خواند که در کتاب مقدس دستور به قتل یا به زنا یا به نوشیدن شراب آمده است در حالی که آنها مطمئن هستند که زیان این کارها از جهت عقلی وعلمی و همچنین از جهت اخلاق و ادب ثابت شده است، می خواهی آنها چکار کنند؟
- پس تو به اندیشه لائیک رسیده ای تا خود را از پرسش های بزرگ راحت کنی.
- متاسفانه اندیشه لائیک اصلا باعث راحتی نمی شود، اما من در باره کسانی سخن می گویم که به اندیشه لائیک گرویده اند، این اندیشه مشکل تعارض میان دین و دانش را حل می کند و مشکل تاریخ را هم می گشاید، حقیقت آن است که اندیشه لائیک بسیار زیاد با دین مسیحی هماهنگ است.

- بسیار خوب، همین نکته آخری را بیشتر توضیح بدهید.
- سیستم پاپی تو را آزاد می گزارد، تا هر چه را می خواهی، انجام بدهی؛ آنگاه با فروش سند بخشش و مغفرت به تو، تمام گناهان تو را مغفرت می کنند و در نتیجه می توانی هر کاری را که از شان دین به دور است انجام بدهی و سپس سند مغفرت را خرید کنی.
- اما پروتستانها به این چیز اعتقادی ندارند، آیا اینطور نیست؟!
- بله، شاید علت آن باشد که آنها دین داری ضعیف تری دارند، نه برای اینکه آنها دین را از زندگی جدا نمی دانند، آنها به طور رسمی دین را از زندگی جدا کرده اند، به گمان من بزرگترین محرک برای اندیشه لائیک و الحاد خود کلیسا است!
- تو بر چه عقیده و باوری هستی؟! به چه دینی اعتقاد داری؟! گاهی از الحاد دفاع می کنی و گاهی از اندیشه لائیک و گاهی از مذهب کاتولیک!
- من هیچ چیز نیستم، آیا به تو نگفتم که من به هیچ نتیجه ای نرسیده ام؟ تو چطور؟
- من پروتستان هستم چون پدر و مادر من بر آن بوده اند و سپس هیچ چیز!
- هه ههه، پس ما مثل همدیگر هستیم.
- آیا به این نرسیدن راحت شدی؟ و آیا تو احساس می کنی که به جایی رسیده ای؟
- هیچ چیزی نیست که شخص به آن برسد! شاید همین سبب بوجود آمدن و پیشرفت و گوناگونی مذاهب و جریانات بیهوده گرا باشد، که در نزد ما در غرب بوجود می آیند.
- جریانات بیهوده گرا؟
- هه هه، بله جریانات بیهوده گرا که دین خود را بر هیچ چیز و یا بر یک چیز بی ارزش که با هیچ چیز برابر است استوار کرده اند.
- پس این هیچ چیز یک مصیبت است؟!
- بلکه مصیبت آن است که به پرسش های زندگی پاسخ گفته نشده است.
- چرا خود را از آنها به فراموشی نمی زنی و از آنها فرار نمی کنی؟
- نمی توانم و گمان نکنم که یک آدم با هوش و عاقل بتواند این چنین کند.
- آیا منظورت این است که بیشتر مردم دیوانه و یا نفهم هستند؟
- مقصودم آن است که بیشتر مردم نمی توانند آنها را از یاد ببرند در نتیجه زندگی آنها مکدر و از خوشبختی خالی است.
- تو یک فیلسوفی، اما بدبین هستی و به چیزی نرسیده ای، پس راه حل چیست؟
- راه حل در نزد من ادامه راه و تحقیق است، تا پاسخ پرسش ها را بیابم، راه حل تو چیست؟

www.path-2-happiness.com

- فقط همان چیز که به تو گفتم، اما در این باره با تو اختلاف دارم، من احساس می کنم به زودی به پاسخ خواهم رسید.
- خوش بینی یک نعمت از جانب پروردگار است، امیدوارم خوش بینی تو در جای مناسب باشد، اما باید حتما خوش بینی دلیلی داشته باشی.
- دلیلش آن است که باید بدون بد بینی و تردید و شک طی طریق کنی.
- بسیار خلاقانه و زیبا، شما در این مسیر به کجا رسیده ای؟
- تحقیق در باره الحاد و ادیان زمینی را به پایان رسانده ام و در این باره به همان نتیجه تو رسیده ام، سپس به پژوهش در ادیان آسمانی روی آورده ام و الان دارم در باره مسیحیت تحقیق می کنم.
- من از جهت ریشه کاتولیک هستم، اما با وجود این، به صراحت به شما می گویم که من هیچ چیزی از مذهب کاتولیک را باور ندارم، کاتولیک مجموعه ای از خزعبلات، اسرار و امور متناقض است.
- پس چرا پروتستان نمی شوی؟
- آقای پروتستان از شما پوزش می خواهم؛ اول از دین خود آغاز کردم، پروتستانیزم تلاشی برای فرار از خزعبلات کاتولیکی است، اما تلاشی شکست خورده و بیهوده است پروتستان فردی دارای تدین ضعیف است، به همین سبب قسمتی از خزعبلات کاتولیکی و اسرار آن را به همراه ضعف تدین گرد آورده اند.
- بیشتر توضیح بده، گاهی سخنانت نامفهوم و گنگ جلوه می کند.
- آیا هر دو تا، یعنی مذهب کاتولیک و پروتستان بر آموزهای انجیل و آنچه که در عهد عتیق و جدید آمده است استوار نیست؟ در حالی که این دو کتاب منشاء بوجود آمدن خرافات و خزعبلات هستند.
- چطور تو این حرف را در باره کتاب مقدس که از طرف الله نازل شده است می گویی؟!
- انگار تو به مانند دوست کشیش من هستی، پاسخی را به تو می دهم که به او دادم، به شجاعت به من پاسخ بده آیا تو می توانی ثابت کنی آنچه هم اکنون در نزد ما است، از طرف خداوند فرستاده شده است؟ من می توانم ثابت کنم دست کم برخی از آنچه در آن هست، از جانب خداوند نیست.
- چطور این را ثابت می کنی؟

- با دلایل فراوان، از آن جمله: اگر خواستی تاریخ تدوین کتاب مقدس را مطالعه کن، کسی که می گوید آن از طرف خداوند است واقعیت های تاریخی با او مخالفت می کنند، به ناسازگاری نسخه های مختلف آن با هم و ترجمه های متفاوت دقت کن، حتی می توانی تناقض یک نسخه را هم مشاهده کنی، اگر بخواهی می توانی رویداد هایی را مطالعه کنی که نشان می دهند آن به طور قطع، از طرف خداوند نیست، یا اینکه خدایی که آن را فرستاده است موجودی شرور است، آیا دلایل دیگری هم می خواهی؟ یا می خواهی تا این دلایل را به تفصیل برای شما توضیح بدهم؟
- در بیشتر آنچه گفتی با تو موافقم، اگر چه دوست داشتم تا این موضوعات را با کشیش مورد بررسی قرار بدهم؛ تا پاسخ را از او بشنوم.
- تو خیلی عجیب هستی، پس چرا در این باره با من مناقشه می کنی؟
- اگر وضع آن چنان است که تو گفتی پس راه حل چیست؟
- به تو گفتم که دستاورد من لاشیء و یا هیچ چیز بود.
- ببخشید، منظور از هیچ چیز یعنی عدم شناخت، در حالی که من کسی را می خواهم که دانش و معرفت داشته باشد.
- آنچه تو می گویی درست است، اما من آن را ندارم.
- به نظر تو چه کسی این پاسخ را دارد؟
- اگر می شناختم رنج و زحمت من دیر زمانی بود که پایان یافته بود.
- اگر شما اجازه بدهید من دوست دارم با یکی از کشیش ها دیدار کنم؛ چرا که من دوست دارم پاسخ آنها را بر این دلایل و دیگر مسائل بدانم.
- دوستان کشیش من بسیار زیادند، چه نوعی را می خواهید افراد بسته و متحجر یا افراد باز و روشن؟ و آیا علمای آنها را می خواهی یا مدعیان علم را؟
- اگر انتخاب ممکن باشد، بدون تردید فرد روشن و باز بهتر از آدم متحجر است، اما مهمتر از هر چیز دانا بودن است، من دانا ترین آنها را می خواهم فرق نمی کند روشن و باز باشد و یا متحجر.
- مطمئن باش، که نگاه باز و روشن و نشانه دانش بیشتر است، با دوستم کشیش لویجی ستیافنوا که همسرت با او حرف زده، صحبت خواهم کرد، او از داناترین کشیشانی است که من دیده ام. او از همه روشن تر است، فردا یا پس فردا زمان دیدار او را به شما اعلام خواهم کرد.

www.path2-happiness.com

- از شما بسیار ممنونم.
- به خوبی متوجه سخنان تو می شوم و از اینکه کاری برای تو انجام بدهم خوشحال می شوم.

جورج با تبسم:

- احساس می کنم سبب زحمت شما شدم اما یک سئوال داشتم، آیا در باره اسلام هم تحقیق کرده اید؟
- نه، بجز مطالعات جسته و گریخته و گفتگوهای کوتاه.
- چرا؟
- اسلام دین خشونت، جهاد و ستم بر زن و عقب ماندگی و چیزهای از این دست است.
- چطور این همه چیزها را از اسلام فهمیده ای در حالی که تو در باره آن تحقیق نکرده ای؟
- صاحب غذاخوری کنار خانه ما یک مسلمان از مصر است و گاهی با او مناقشه و بحث می کنم.
- او این نظر را درباره خود می گوید؟
- کسی یافت نمی شود که در باره خود این چنین بگوید، بلکه می گوید او مسلمانی متمدن است و مانند مسلمانان عقب مانده نیست و چون از سبب عقب ماندگی مسلمانان پرسیدم، گفت: سبب آن دین اسلام است چرا که آن به تحجر و کشتن مخالف و حبس کردن زنان و زندان نمودن آنها و حتی زدن آنها امر می کند.
- خیلی عجیب است، آیا ممکن است او را هم ببینم؟
- تو خیلی عجیب هستی، از او چه می خواهی؟ به هر حال ممکن است که روزی در غذا خوری کنار خانه ما ناهار و یا شام بخوری و کمی با او حرف بزنی.
- بسیار خوب، اما من یک سئوال دیگر هم دارم اگر اجازه بفرمایید.
- بفرمایید.
- چطور کشیش تو را به نزد من فرستاده است در حالی که او نظر تو درباره مذهب کاتولیک را می داند؟
- آیا به تو نگفتم که او فردی با اندیشه باز است؟ بسیاری از مواقع احساس می کنم که او به آنچه من می گویم قانع است، اما نمی داند که بهترین انتخاب چیست!
- نظری بسیار زیرکانه است، اگرپاسخ به پرسش هایمان مشخص نشود پس آنچه ما در آن هستیم بهتر از بیهودگی و ضایع شدن است.

- درست می گویی، امیدوارم آنچه را من بر آن هستم نابودی و ضایع شدن نباشد اما من تا هنوز دارم تحقیق می کنم.
- ببخشید هرگز نمی خواستم به شما اسائه ادب بکنم.
- می دانم.

کاترینا به همراه مایکل و سالی بازگشتند و جانولکا را ملاقات کردند، کاترینا با او دست داد و به او خوش آمد گفت.

- سپاس خدای را که پیش از رفتن تو رسیدم، شما از طرف کشیش لویجی ستیافنوا تشریف آورده اید؟
- بله، پس شما همسر جورج هستید، کشیش در باره تو گفت که از جمله متدین ترین افراد کاتولیک مذهب بریتانیا هستید، با وجود اینکه راهبه نشده ای.
- از شما و لویجی متشکرم، او استاد من است سخنرانی ها ونصایح او را شنیده ام و از این جهت من شاگرد او هستم.
- یک موعد ملاقات با او برای شما فراهم می کنم، فردا یا پس فردا.
- بسیار خوب. اگر جورج موافق باشد.
- جورج این درخواست را داشت، همانطور که شما یک وعده غذا در غذاخوری مجلل صرف خواهید کرد.
- بسیار خوب، استادم را دیدار خواهم کرد، اما چرا در این غذاخوری معین؟
- به او بگو ای جانولکا.
- تا با یکی از مسلمانان دیداری داشته باشد.
- چرا؟
- نمی دانم، اما می خواهد از او در باره عقب ماندگی و وحشیانه بودن اسلام بشنود.
- آنچه این مسلمان به تو نگفت من به تو خواهم گفت، می توانی به دولت های عقب مانده آنها بنگری تا متوجه عقب ماندگی دین آنها بشوی.
- به طور عموم این کارت من است، از تماس شما برای هر گونه پرسش دینی یا سیاحتی خوشحال می شوم، من با شما تماس خواهم گرفت تا موعد دوستم کشیش لویجی ستیافنوا را به شما خبر بدهم، به امید دیدار.

جانولکا خارج شد، کاترینا تبسم نمود و رو به جورج کرد و به او گفت:

- دیدار چگونه بود، دوست داشتم زود برگردم تا او را ببینم.

www.path-2-happiness.com

- بسیار عالی، از شما متشکرم.
- البته که این چنین است کشیش جز فردی عالم و متدین و کاتولیک مذهب را نمی فرستد.
- بله، او یک فیلسوف و عالم بود، اما کاتولیکی متدین آنطور که شما می گویید نبود.
- عجیب است! او به من گفت که دوست کشیش است.
- بله دوست او بود.
- آیا ممکن است به طور عموم، کشیش با فرد غیر متدین دوست شود؟! به هر حال مهم آن است که یک زمان ملاقات با کشیش برای ما فراهم می کند؛ شاید از او فایده ببریم.
- بسیار خوب است که از هر کس استفاده ببریم، اگر کشیش باشد که چه بهتر، به هر حال در بازار چه کردید؟
- گردش لذت بخشی بود، بچه ها در شهر بازی بازار، بازی کردند، سپس یک گردش سریع انجام دادیم و برخی چیزها خریدیم. فقط دوری راه باعث دیر شدن شد.
- از آثار شهر، امروز چه چیزی را خواهیم دید؟
- امروز قلعه سانت انجلو را به خاطر مایکل خواهم دید، آن قلعه ای زیبا و نزدیک است و امروز دیدن آن و اطراف آنجا تمام وقت ما را خواهد گرفت.
- پس الان برویم، مایکل و سالی کجا هستند؟
- در اتاقشان هستند تا کفش های تازه خود را بپوشند؛ الان بریم.

خانواده به سوی قلعه سانت انجلو خارج شدند. جورج علاقه مند بود تا سفارشات تام را اجرا کند و از بار غم و غصه خود بکاهد و برای تفریح و خوشی به همراه بچه هایش خارج شود، پس سعی کرد تا در باره راه سعادت و خوشبختی فکر نکند و برای رسیدن به پاسخ پرسش هایش نگران نشود و شکوه و گلایه نکند، بلکه بر او لازم است تا به آرامی و آسودگی به دنبال آن بگردد.

همراه با کشیش

www.path-2-happiness.com

همراه با کشیش

(۱)

خانواده بعد ظهر به هتل بازگشت. جورج تماسی از طرف جانولکا داشت که او را از موعد دیدار با کشیش لویجی خبر می داد، قرار است این دیدار فردا ساعت ده صبح در کلیسا باشد، او آنجا منتظر آنهاست.

– جانولکا بود که دیدار فردا با کشیش را به من خبر داد. اما بچه ها را کجا بگذاریم؟

– یا آنها را با خود می بریم و یا می گذاریم تا در باغ کناری کلیسا بمانند، آنجا باغ بسیار زیبایی هست.

– بسیار خوب، به گمانم این شایسته تر باشد.

ساعت هشت و نیم صبح جورج و کاترینا به همراه بچه ها به سمت باغ نزدیک کلیسا راه افتادند، آنجا قسمت ویژه ای برای بازی بچه ها بود، با مسئول آن قسمت صحبت کردند و از او خواستند تا مواظب بچه ها باشد، سپس مایکل و سالی به آن قسمت رفتند و جورج و کاترینا به کلیسا رفتند، تا سر موعد مقرر با کشیش ملاقات کنند. جانولکا از آنها استقبال کرد و به آنها خوش آمد گفت و با هم پیش کشیش لویجی رفتند و او به گرمی از آنها استقبال کرد.

– خوش آمدی کاترینا، در باره فعالیت های تو در بریتانیا بسیار شنیده ام، خداوند تو را حفظ کند.

– این کار را از تو یاد گرفته ام و با استفاده از دانشی است که از تو آموخته ام.

– خوش آمدی جورج، جانولکا پیرامون پرسش های تو با من صحبت کرد و از ذکاوت تو نیز اظهار شگفتی نمود، بفرمایید چه می خواهید؟

– من چهار پرسش دارم، نمی خواهم وقت شما را بیش از آن ضایع کنم، نخست: من نمی فهمم، چگونه در عین حال خدا می تواند یک و سه تا باشد؟ من در این زمینه زیاد مطالعه کرده ام و شرح و تفسیر های بسیاری را شنیده ام، اما به چیز قانع کننده ایی نرسیده ام و با عرض معذرت، گاهی احساس می کنم که مسیحیت شبیه بت پرستی است!

۱۲ همراه با کشیش

www.path-2-happiness.com

چهره کشیش از این سخن متغییر گشت، به جانولکا و کاترینا نگاه کرد و رو به زمین نمود و گفت:

– و پرسش دوم؟

– آیا مسیح از لاهوت است یا از ناسوت؟ آیا او معبودی است که پرستش می شود و یا بنده ای است که کشته شده است؟ و آیا خدا نیاز دارد تا برای نجات بشریت بمیرد؟! آیا ممکن نبود تا در حالی که زنده است بشریت را نجات دهد؟

– و پرسش سوم؟

– کتاب مقدس، عهد عتیق و عهد جدید را چه کسی نوشته است؟ و چه کسی ترجمه کرده است؟ و چه کسی برای ما نقل کرده است؟ و چرا در میان نسخه های آن تناقض وجود دارد و حتی در نسخه های واحد آن هم اختلاف وجود دارد؟ از خواندن بسیاری از مطالب کتاب مقدس در پیش روی بچه ها شرم دارم، چگونه این مطالب از طرف خدای من خواهد بود؟!

– و پرسش چهارم:

– آیا تاریخ ادیان و پیغمبران تاریخ کشتار و فاحشگی است؟ من از خشونت و کشتن متنفرم و از هر کسی که به این چنین کارهایی دعوت کند، بدم می آید، اما از نگاه کتاب مقدس به پیغمبران و رسولان و نصوص پیرامون کشتن و چپاول کردن تعجب می کنم!

کشیش سرش را بلند کرد و به چشمان کاترینا و جورج نگاه کرد پیش از اینکه رو به سوی جانولکا بکند.

– جانولکا چرا پیش از این در باره پرسش های او چیزی به من نگفتی؟

– او در باره پرسش هایش به من چیزی نگفته بود!

کشیش به آرامی به دیدگان جورج نگاه کرد. سپس با چهره ای که نشانه های خستگی و درماندگی و احتیاط با هم، در آن پدیدار بود، به بالا نگاهی انداخت، سپس آه عمیقی کشید:

– فرزندم تو نمی توانی پاسخ این پرسش ها را به این سادگی بفهمی، همانطور که توضیح دادن آنها هم وقت زیادی می برد، چرا به جای پرداختن به این موضوعات به عبادت خدا نمی پردازی؟

– آقای من، من خدمت شما رسیده ام تا از شما بیاموزم و از دانش شما بهره ببرم، فرد دانشمند و ماهر می تواند آنچه را که شرح آن طولانی است، به شکل مختصر هم توضیح دهد.

– بسیار خوب فرزندم، در دین ما یک سری اسرار است که لازم است تا مورد نقد و بررسی قرار نگیرند، همانطور که تعدادی از نصوص است که لازم است، برای فهم آنها به خودت اکتفا نکنی.

– آقای من، در باره اسرار، آیا امکان دارد، ما از جانب خداوند به پیروی از دینی مامور شویم در حالی که این دین مجموعه ای از اسرار باشد؟ آیا امکان دارد نصوصی از طرف خدا برای همه مردم آمده باشد آنگاه فقط تعدادی از مردم آنها را بفهمند؟!

کراهت و ناگواری این کلام بر چهره کشیش آشکار شد؛ پس سر را پایین انداخت و گفت:

– آیا امکان دارد من و جورج را تنها بگذارید؟

از شنیدن این درخواست، چهره جانولکا تغیر کرد و ناخوشی در آن آشکار شد، چطور دوستش او را از دیداری که خودش آن را ترتیب داده بود، محروم می کند:

– آیا می خواهی من و کاترینا بیرون شویم؟، چرا؟ مگر اینجا هم راز دیگری هست؟!

– می خواهم تنها با او صحبت کنم، اگر لطف کنید و ما را تنها بگذارید از شما ممنون می شوم.

– کاترینا، شما پیش مایکل و سالی برو و آنجا منتظر من باش، لحظاتی دیگر من پیش شما خواهم آمد.

کاترینا با کشیش خدا حافظی کرد و کشیش برای او دعای خیر و برکت نمود و با تاکید از او خواست، تا در عشای ربانی روز شنبه که پاپ آن را برگزار می کند، شرکت کند. و به همراه جانولکا به باغ رفت. بعد از خروج آن دو، کشیش رو به جورج کرد.

– پسرم تو مردی با جرئت و شجاعت فراوان هستی؛ چرا که شجاعت فقط در میدان جنگ نیست، بلکه یک خصلت درونی است.

– آقا از شما متشکرم.

– پسرم من هم سعی می کنم تا به همراه تو شجاع باشم، شاید چیزهایی بشنوی که دوست نداشته باشی.

– بفرمایید، مهم آن نیست که چیزی بشنوم که دوست دارم، مهم آن است که چیزی بشنوم که نیاز دارم.

www.pahr2-happiness.com

- شاید تعجب کنی، متاسفانه در باره این امور پاسخ قطعی وجود ندارد.
- آقای من، به نظر تو آیا امکان دارد، ایمان و شک با هم یک جا گرد آیند؟
- نظر تو درست است، اما من نمی توانم پاسخ قطعی در این باره بیابم، من در طول عمرم به دنبال پاسخ پرسش های زیادی گشته ام، از آن جمله پرسش های که شما مطرح کردید، اگر من بخواهم هر پاسخی به تو بدهم به این کار قادرم و پاسخ های زیادی هم به این پرسش ها داده شده است، اما من به تو وعده دادم که به همراه تو شجاع و صادق باشم، حقیقت آن است که من پاسخ قاطعی در این باره نیافته ام.
- پس راه حل چیست؟
- من تا هنوز یک کشیشم؛ چرا که چیز بهتری از این وضعیت، که در آن بسر می برم، نیافتم، وجود مجموعه ای سئوال در برخی قضایا، بهتر از آن است،که در هر چیز شک کنم، آیا این طور نیست؟
- درست می فرمایید، اما یافتن پاسخ از همه این استدلالها بهتر است.
- بله و شاید تو پاسخ را بیابی، اما من تو را مطمئن می سازم که پاسخ را داخل کلیسا نخواهی یافت، من بیش از سی سال است که داخل این کلیسا کشیش هستم و تا هنوز پاسخ را نیافته ام، این تمام آن چیزی است که من می دانم.
- آیا ممکن است از شما سئوالی بکنم؟
- بفرمایید.
- چرا خواستی تا جانولکا و کاترینا خارج شوند؟
- شاید از پاسخ من تعجب کنی! این به خاطر کمبود شجاعت من بود، هیچ کس دوست ندارد در برابر دیگران ضعیف و نادان جلوه کند، به ویژه در برابر کسانی که او را عالم گمان می کنند و بعد، اگر آنان کاتولیک و مسیحیت را رها کنند، به چه باوری ایمان خواهند آورد؟ مثلا ملحد خواهند شد، به اعتقاد من وجود شک بهتر از آن است که در دنیای شک و حیرت زندگی کنی.
- ببخشید، آیا کشیشان و راهبان شجاعی یافت نمی شود تا این موضوع را با صراحت اعلام کنند؟
- در تاریخ مسیحیت تعدادی از آنها بوده است، که یا کشته شده اند و یا مخفی شده و فرار کرده اند، کتاب مقدس و سیستم پاپی بسیار سخت گیر و خشن اند.

- پس تو رابطه میان واتیکان و دستگاه اطلاعات را تایید می کنی، همانطور که اریک فراتینی این موضوع را در کتابش» وجود پنج قرن جاسوسی»تاکید می کند؟
- هرگز، این درست نیست، این یک هجوم بر مذهب کاتولیک از طرف یک پروتستان امریکایی است.
- در باره حقایقی که ذکر کرده است، چه می گویی؟
- متاسفانه بسیاری از آنها درست است، اما او آنها را به شکلی ترتیب داده است، که کلیسای کاتولیک و سیستم پاپی متهم جلوه کند.
- اما نفوذ دستگاه اطلاعات به واتیکان حقیقت دارد و یا به عبارتی دیگر، اطلاعات واتیکان در دنیا نفوذ کرده است، آیا این طور نیست؟
- متاسفانه بله، اما این یک چیز فراگیر نیست، اگر چه خیلی روی می دهد.
- چرا خشونت و شدت عمل خود را بر روی رسواییهای جنسی راهبان و راهبه ها متمرکز نمی کنند؟
- امکان ندارد، چرا که این گندکاری در میان آنها خیلی روی می دهد، آیا می خواهی کلیسا به سبب این کار با بچه ها دچار دودستگی و شکاف شود؟! همان سان که قسمتی از این مسائل جنسی در کتاب مقدس وجود دارد، سپس افزود: تو فردی باسواد و فهمیده ای؛ از میان آن، آنچه را برای تو سودمند است، انتخاب کن، آیا ممکن است بحث را پایان بدهیم؟
- آقای من، به کاترینا و جانولکا چه بگویم اگر از من پرسیدند که چرا آنها را بیرون کرده ای؟

کشیش لویجی سکوت کرد، سپس سر را پایین انداخت و گفت:

- حقیقت همیشه بهترین نظر خواهد بود.
- از شما متشکرم آقا، به اجازه خداوند چنین خواهم کرد، از شما خیلی سود بردم.
- از شما متشکرم، خداوند در تو برکت بدهد، امیدوارم تو را در عشای ربانی شنبه ی پاک ببینم، یقین بهتر از شک است.

جورج بیرون شد و به باغ کلیسا رفت، آنجا کاترینا و جانولکا را به انتظار خود یافت، به محض رسیدن جانولکا از او پرسید:

- چرا ما را بیرون کرد؟ برای اولین بار است که می بینم لویجی با ظرافت و ادب عمل نمی کند!

www.path2-happiness.com

جورج خواست تا پیرامون بیرون کردن آنها، صحبت کند به ویژه اینکه خشم جانولکا از این برخورد واضح بود.

– وقت ناهار نزدیک است، آیا ما نزدیک غذاخوری مجلل، که نزدیک خانه تو است قرار داریم، تا هم ناهار بخوریم و هم با هم صحبت کنیم؟

– بله، پنج دقیقه پیاده روی از این جا فاصله دارد.

– به من اجازه بدهید، دوست دارم با بچه ها بازی کنم، خوب است تا نیم ساعت بعد، برای ناهار برویم. کاترینا نظر تو چیست؟

– خوب است، اشکالی ندارد، اگر چه دوست داشتم، در این نیم ساعت پیرامون آنچه میان شما و کشیش گذشت، برای ما صحبت می کردی، به هر حال نیم ساعت بعد همه چیز را خواهیم دانست.

جورج به سمت بچه ها رفت که در قسمت ویژه اطفال بودند و در عین حال فکر می کرد که به جانولکا و کاترینا چه بگوید؟ آیا همان چیزی را که رو داده است تعریف کند، هر چه بادا باد؟ یا اینکه چه کار کند؟

نیم ساعت بعد جورج به همراه بچه ها آمد.

– ما خیلی گرسنه هستیم به غذاخوری برویم.

– برویم.

(۲)

بعد از تقریبا پنج دقیقه پیاده روی به غذاخوری مجلل رسیدند. جورج به آرامی خطاب به مایکل و سالی گفت:

– عزیزانم، نظر شما چیست که در بالکن غذاخوری ناهار بخورید؟

– تو و مامان کجا غذا می خورید؟

– ما یک موعد مهم داریم و بهتر است، شما به تنهایی در بالکن غذا بخورید، تا با هم حرف بزنید و از دیدن مناظر زیبا لذت ببرید.

– بسیار خوب، سالی بیا برویم.

جورج و کاترینا و جانولکا پشت میزی مناسب نشستند، در حینی که منتظر لیست غذا بودند جورج رو به جانولکا کرد.

– دوست مسلمان تو کجاست؟

– می ترسم بخواهد با تو به تنهایی حرف بزند و ما را تنها بگذاری. به طور کلی بعد از لحظاتی برای گرفتن درخواست ها می آید.

– من از تو نخواستم تا مرا با کشیش تنها بگذاری، دوست کشیش تو این درخواست را از تو مطرح کرد.

– اما تو فورا با او موافقت کردی.

– هه هه، آیا نمی خواهی از رجال دین پیروی کنی؟! به هر حال می خواست به من بگوید، پاسخی برای پرسش های من پیدا نمی شود و نمی خواست شما ضعف و عدم معرفت او را بدانید.

کاترینا به زور خود را کنترل نمود و به چشمان جورج نگاه کرد:

– امکان ندارد کشیش لویجی پاسخ این چنین پرسش های ساده را نداند!

– می دانم که او پاسخی ندارد و او می داند که من این موضوع را می دانم، پس چرا از ما خواست تا خارج شویم؟ احساس می کنم که باید چیز دیگری باشد.

– می توانی خودت از او بپرسی، شما دو نفر او را بیش از من می شناسید، فکر می کنم از این که به تنهایی کاترینا را بیرون کند شرم داشت.

لحظاتی سکوت حاکم شد. جورج برای اولین بار حیرت و شک را در نگاه سرگردان کاترینا مشاهده کرد، انگار چشمانش از اضطراب داخلی حکایت می کرد که سعی می کرد بر آن چیره شود و آن را پنهان نگه دارد، شاید سکوت آن دو شبیه آتشفشان خاموشی می ماند که جز دود چیز دیگری از آن پیدا نبود، اما سکوت جانولکا از رفتار عجیب دوستش در قضیه ای مشخص بود، اما او تا هنوز نسبت به سخنان جورج شک داشت و فکر می کرد کاسه ای زیر نیم کاسه است.

پیشخدمت برای گرفتن درخواست غذا آمد و سکوت مرگبار را شکست. جانولکا از او در باره سلیم صاحب غذا خوری پرسید و از او خواست اگر ممکن باشد می خواهد با او صحبت کند.

– آقا، سلیم به همراه تعدادی از دوستانش در دفترش است. درخواست شما را به او خبر می دهم، ببخشید درخواست های شما برای ناهار چیست؟

www.path-2-happiness.com

درخواست های خود را به پیشخدمت دادند، جورج جای مایکل و سالی را به پیشخدمت خبر داد تا درخواست آنها را نیز بگیرد. سپس از جانولکا پرسید.

- سلیم همان مسلمانی است که در باره آن با من حرف زدی؟
- بله، وقتی او را ببینی در نگاه اول فکر می کنی، ایتالیایی است. راستی او انگلیسی را خیلی روان صحبت می کند.
- بسیار خوب، شاید لحظاتی دیگر بیاید تا سخنان او را بشنویم.

کاترینا بعد از یک سکوت دردناک گفت:

- الان به گفته های کشیش باز گردیم. تو می گویی که او نتوانست پاسخ پرسش های تو را بدهد!
- بله، حتی اظهار داشت که در طول حیاتش به دنبال این پرسش ها و پرسش های دیگر گشته است، اما نتوانسته است تا به پاسخ قانع کننده ای برسد.
- این محال است!
- کاترینا، این کشیشی که تو در باره او صحبت می کنی دوست من است و من می دانم که او پاسخ این پرسش رانمی داند، من در این باره و در باره موضوعات دیگر بارها با او صحبت کرده ام، اما چیزی که مرا به تعجب واداشت این بود که چرا خواست تا من بیرون شوم؟! این چیزی است که من نمی دانم!
- کشیش لویجی ستافینوا مهم ترین کسی است که مرا برای رسیدن به یقین کمک می کند، چطور امکان دارد، این شک و تردید ها پیش او باشد؟!

جانولکا آهی کشید و به بالا نگاهی کرد و گفت:

- تجربه به من می گوید: تا دانش کشیش بیشتر باشد در بحث های خاص نرمی بیشتری نشان می دهد و در سخنرانی های عمومی تاثیر بیشتری برجای می گذارد چرا که متناسب با آنها سخن می گوید.
- منظورت چیست؟
- آنچه تو از او شنیده ای یک سخنرانی عمومی بوده است و آنچه جورج می گوید چیزی است که در جلسات ویژه اظهار می دارد که آن چیز دیگری است، می خواهید تا در یک سخنرانی عمومی چه بگویید؟! می خواهید بگویید ما خدا را نمی شناسیم، یا اینکه کتاب مقدس تحریف شده است و یا جعلی است؟!

اشک از چشمان کاترینا سرازیر شد و گفت:

- نه، از او می خواهم تا بگوید، پروردگار کریم و رحیم و یکتاست اگر چه سه ذات و گوهر دارد، اوست که کتاب مقدس را فرستاده است.

جانولکا با نگاهی دلسوزانه به کاترینا گفت:

- با تعارض درونی کتاب مقدس چکار کنیم؟! آیا می توانی به شکل قانع کننده به من توضیح دهی که چگونه در یک وقت یک سه و سه یک می شود؟!امیدوارم سخنان کلیسا را برای من تکرار نکنی، من هزار بار آن را شنیده ام، اما به آن قانع نشده ام، بلکه بر این باورم که آن فقط برای یک سخنرانی عمومی خوب است.

جورج متوجه اضطراب درونی کاترینا شد، آتشفشانی را احساس کرد که در درون کاترینا منفجر می شد و با خود گفت:

- شاید صدمه ای که از برخورد کشیش با او خورده است، بالاتر از توان برداشت، او است، پس خواست تا موضوع را عوض کند.
- نظرتان چیست که گفتگو را به تاخیر بیندازیم، کسی دارد به طرف ما می آید.
- آه او سلیم است، سلیم خوش آمدی، اینجا کسی هست که می خواهد با تو آشنا شود.
- خوش آمدید، خوش آمدی جانولکا، مهمانانت هم خوش آمدند
- مهمانان من پیش از این، با هیچ مسلمانی ننشسته اند و دوست دارند تا با تو بشینند.
- خوش آمدید، من از مصر هستم، شما از کجا هستید؟
- از بریتانیا.
- تعداد مسلمانان دربریتانیا چند برابر آنها در ایتالیا است.
- درست است، می خواستم اسلام را برای من معرفی کنید، آیا کتاب مقدس شما به عهد عتیق و عهد جدید ایمان دارد؟
- با وجود آن که معلومات من از عقیده اسلامی کم است، اما اطلاعاتی را که دارم خدمت شما عرض می کنم، بله، به آنها ایمان دارد، اما.. از شما عذر می خواهم، آنها را تحریف شده می داند.
- آیا شما به موسی و عیسی ایمان دارید؟
- ایمان داریم که آنها دو پیامبر از طرف الله بوده اند.
- آیا به خدا بودن عیسی مسیح، ایمان دارید؟
- نه، مسلمانان فقط به این ایمان دارند که او رسولی بزرگوار است و نه پروردگار.

www.path-2-happiness.com

- اسم کتاب مقدس شما چیست؟ و چگونه به دست شما رسیده است؟
- اسمش قرآن است و از پیغمبرمان محمد به ما رسیده است. شما می خواهید به چه برسید؟
- می خواهیم با اسلام و آموزه های آن آشنا شویم؟
- من اصلا اسلام را نمی شناسم، من فقط با گردشگری و تجارت آشنا هستم، اما شما از اسلام چه می خواهید؟
- فقط ما از خشونت و تروریسمی که به نزد شما است در تعجب هستیم؟
- تروریست های مسلمان در نزد ما همه چیز را به اسم دین تخریب می کنند.
- می گویی به اسم دین، کدام دین است که در آن ترور و خشونت نباشد؟
- بله، اسلام دین صلح است و دین ترور نیست، اما مسلمانان عقب مانده و سخت گیرند.
- بار دیگر، آیا اسلام عقب مانده است یا تروریست ها؟
- اسلام عقب مانده نیست، مسلمانان هستند که عقب مانده اند؟ اگر شما مسلمان بودید به همسرت اجازه نمی داد تا با ما بشیند و این چنین صحبت کنیم، آیا این عقب ماندگی نیست؟
- چرا امکان ندارد تا با شما بشینم؟
- زیرا لازم است حجاب اختیار کنی و از مردان فاصله بگیری، در حقیقت من مصر را ترک کردم تا از این عقب ماندگی دور باشم.
- آیا مردم و کشور شما هم، همین نظر را دارند؟
- هه هه، پدر و مادر و دوستانم همیشه به من می گویند: افکار تو از اسلام خارج است.
- چرا؟
- اسلام به طور کلی با مسیحیت متفاوت است، کافی است تا شما فقط گاهی نماز روز شنبه را بخوانید، تا مسیحی باقی بمانید، اما هر کس از ما پنج وقت نماز را نخواند از اسلام خارج می شود، شما تورات و انجیل را نقد می کنید، اما هر کس از ما در نقد قرآن چیزی بگوید، از اسلام خارج می شود.
- آیا کسی از خانواده شما اینجا، ایتالیا هست؟
- من ده سال است، تنها در ایتالیا ساکن هستم و نخواستم به کشورم باز گردم برای اولین بار هفته پیش برادر و مادر و پدرم آمده اند و سه روز بعد باز خواهند گشت.
- آیا ممکن است آنها را ببینم؟
- بله ممکن است، اما ببخشید، شما در نزد آنها کافر هستید.
- چطور؟

- شما می گویید که خدا سه است و این شرک به خداست و با این باور کافر شده اید.
- این که چیز تازه ای نیست؟! ما می گوییم، آنها کافر هستند، زیرا به الوهیت عیسی ایمان ندارند، دیدن آنها زیانی به ما نمی رساند؟

تا هنوز کاترینا از برخورد کشیش با خودش، ناراحت بود و احساس می کرد، توان یک ناراحتی و فشار دیگر را ندارد:

- جورج، ما وقتی برای این کار نداریم، فراموش نکن، فردا شنبه پاک است و قرار است برای عشای ربانی برویم.
- وقت زیادی پیدا می کنیم اگر وقت آنها اجازه بدهد. کی می شود آنها را ببینیم؟
- آنها در تمام طول وقت یا در خانه هستند و یا در غذاخوری، انتظار دارم تا چند دقیقه دیگر سر برسند و اگر وقت دیگری می خواهی می گویم تا منتظر تو باشند و تکرار می کنم: من مسئول سخنان آنها نیستم.

کاترینا از اصرار جورج برافروخته شد و به شدت به او گفت:

- جورج، ببخشید، من متوجه منظور تو نشدم، اما به نظر من اگر تو خیلی اصرار داری آنها را ببینی، دقایقی صبر کن؛ تا بار دیگر مجبور به آمدن به اینجا، نشویم.
- من برای دیدن مایکل و سالی می روم و باز خواهم گشت.
- منتظر باش، آنها دارند می آیند، آیا از آنها بخواهیم تا با ما بشینند؟
- من پیشنهاد می کنم که آنها را دعوت کن، من به سرعت بچه ها را می بینم و باز می گردم.
- آنها را دعوت می کنم و نتیجه آن به عهده خود شماست، این درخواست شما بود. مادر، پدر، خالد بیاید. اینجا کسی هست که دوست دارد تا با شما بشیند.
- چی می خواهی سلیم؟
- خالد، اینها دوستان من هستند، این مادر من و این پدرم است. خالد انگلیسی صحبت می کند، اما پدر و مادرم تا حدی متوجه آن، می شوند، اما نمی توانند تا با آن صحبت کنند، به من اجازه بدهید تا گفتگوی شما را به خاموشی و سکوت شاهد باشم و در هیچ بحثی مداخله نکنم.
- همگی خوش آمدید، من خالد و مهندس معماری و برادر سلیم هستم و این پدرم عبدالله و این مادرم عائشه است.
- من جانولکا و از ایتالیا هستم و کار تجاری آزاد دارم.
- من کاترینا و از بریتانیا هستم.

www.path-2-happiness.com

- همگی خوش آمدید.

جورج از پیش بچه ها باز گشت و سلام کرد و با خالد و پدرش دست داد و وقتی دست را برای دست دادن با مادر سلیم، دراز کرد او تبسم نمود و جواب سلام را داد.

- ببخشید، اما مادرم با مردان دست نمی دهد، او می گوید که خوش آمدید.
- پوزش می خواهم، من این موضوع را نمی دانستم.
- پیش از اینکه شما بیاید خود را معرفی کردیم من خالد و مهندس معماری و برادر سلیم هستم و این پدرم و این هم مادرم است.
- من جورج و مهندس کامپیوتر، از بریتانیا هستم، رم، این سرزمین کهن و دین و هنر را چگونه دیدد؟
- با توجه به اینکه من مهندس معماری هستم، از هنر شروع می کنم، هنر در رم بی مانند است، رم سرزمینی دارای تمدن و تجارب بسیار تازه می باشد، اگر چه در آن چیزهایی بود که خوشم نیامد.
- چه چیزهایی؟
- از بت ها و مقدس دانستن آنها توسط مردم خوشم نمی آید؛ این موضوع با تربیت دینی ما، مطابقت ندارد، ما این چیز را بت پرستی و عبادت غیر خدا می دانیم.

جورج به یاد آورد، که او در عدم دوستی بت ها و مجسمه ها به مانند مسلمانان است و یاد بت پرستی و مجسمه های خدایان هندو و بودایی افتاد.

خالد ادامه داد:

- و این بحث مرا به موضوع دین در رم، وارد می کند، چیزی که شما از آن پرسیدید.
- از اینکه حرف شما را قطع می کنم معذرت می خواهم، منظور شما از تربیت دینی چیست؟
- ما در اسلام هیچ چیز را به خداوند شریک نمی گیریم و بر این باوریم که خداوند همیشه باید یکتا و بدون شریک باشد و جایز نیست مردم را به درجه و مقام الله برسانیم، این مردم هر کس که می خواهد باشد، به همین سبب پیغمبر ما محمد (صلی الله علیه و سلم) می گوید:(قبر مرا بعد از من ملازم نگیرید، تا آن را بپرستید، من فقط بنده و فرستاده الله هستم)
- از سخن تو می فهمم که به نظر شما، ما مشرک هستیم؟
- هر کس بر این باور باشد که خدا سه تاست در نظر ما او به خداوند شریک قایل شده است.

کاترینا به بحث وارد شد، انگار می خواست چیزی را که در سینه داشت بیرون بریزد.

- اما نظر سلیم، که از تو بزرگتر است این نیست و او فکر می کند که این نظری افراطی و تند روانه است
- سلیم برادر بزرگتر من است و احترام او سر جای خود لازم است و دوست ندارم در حضور دیگران با او مخالفت کنم، اما من به طور شخصی به آنچه گفتم بسیار قانع هستم.

جورج کلام او را قطع کرد:

- آیا این به آن معنی است که موسی و عیسی دروغگو بوده اند؟
- معاذ الله، ما به درستی موسی و عیسی علیهما السلام ایمان داریم و به آنها احترام و ارزش قایل ایم و بر این باوریم که آن دو از طرف خداوند آمده اند و کتاب بر آنها فرستاده شده است. حتی ما فکر می کنیم که بسیاری از عقاید شما ارزش آنها را کم می کند.
- ما مقام و جایگاه عیسی را پایین می آوریم!
- شما اعتقاد دارید که او کشته شده است، اما ما معتقدیم که او کشته نشده است، حتی برخی از شما بر این نظر هستید که او فرزند زنا است؟ آیا این نظر در میان شما وجود ندارد؟
- شما چه؟ شما در باره عیسی و مریم بتول چه اعتقادی دارید؟
- ما معتقدیم که او بنده و فرستاده خداست و آنها او را نکشتند و او را اعدام نکرده اند بلکه این موضوع برای آنان خلط شده است و او از مادرش مریم و بدون پدر متولد شده است، که این معجزه ای از جانب خدا بوده است، همان سان که آدم را بدون مادر و پدر آفرید، به همین سبب او در گهواره سخن گفت و خداوند به او معجزات زیادی داده است، او کور مادر زاد و بیماری پیسی را مداوا می کرد و مردگان را به اجازه خداوند زنده می نمود و به مردم خبر می داد که چه خورده اند و چه چیز در خانه خود ذخیره کرده اند.
- پس شما نگاهی کامل به عیسی علیه السلام دارید، به او ایمان دارید و به عهد عتیق و جدید هم ایمان دارید؟
- بله، ما به تورات و انجیل و اینکه از جانب خداوند فرستاده شده اند ایمان داریم.
- اما در کتاب مقدس آمده است که عیسی پسر خداست!
- ما ایمان داریم که آنها از طرف خداوند فرستاده شده اند، اما سپس تحریف گشته اند، آیا در برخی از انجیل ها چنین نیامده است که عیسی بنده خداست و پسر او یا معبود نیست؟
- نه، چیزی در این باره در نزد ما نیست.

www.path-2-happiness.com

جانولکا موهای بلند خود را با دست کنار زد و دست خود را بالا گرفت و گفت:

- از قطع سخن شما معذرت می خواهم، درست است در انجیل برنابا این آمده است، آن انجیلی است که در قرن پانزدهم به وسیله راهب کاتولیکی نوشته شد که بعدا از مسیحیت مرتد گشت و فرقه های مسیحی انجیل او را به رسمیت نشناختند زیرا او ذکر کرده است که مسیح به رسولی بعد از خودش بشارت داده است و اینکه عیسی مسیح فرستاده ای از جانب خداست.

جورج با تعجب چشمانش را گشود و گفت:

- صحیح! چرا فرقه های کاتولیک آن را به رسمیت نشناختند؟!
- بله، فرقه های کاتولیک و پروتستان آن را به رسمیت نشناختند؛ و الا فرقه هایی دیگر از مسیحیت آن را پذیرفته اند و بسیاری از آنها بعد از این مسلمان شدند، به همین سبب نویسنده آن به مسلمان بودن متهم است.

خالد تبسمی نمود و گفت:

- دلایلی وجود دارد که آن صحیح ترین انجیل است.
- منظور تو از صحیح ترین چیست؟ آیا نسخه های صحیح و نسخه هایی ناصحیح هستند؟
- منظورم آن است که آن انجیل به آنچه خداوند فرستاده است نزدیکتر است، یکی از انجیل های دست نوشته باستانی این را تایید کرده است، همان انجیلی که در یکی از غارهای بنی مزار در مصر یافت شد، که تاریخ آن به ابتدای قرن سوم میلادی باز می گردد، آن را انجیل یهودا نام گذاری کرده اند، در آن دقیقا عین همین سخن آمده است، ملاحظه بفرمایید که آن پیش از مبعوث شدن محمد صلی الله علیه و سلم بوده است.

جانولکا با تمسخر:

- تمام سخنانت درست هستند، اما اکثر مسیحیان نه به این انجیل و نه به آن یکی ایمان ندارند.

خالد در حالی که به برادش سلیم نگاه می کرد:

- اگر باعث ناراحتی شما شدم عذر می خواهم، همه آنچه را من می گویم به سبب دوستی و محبت من به عیسی علیه السلام و کتابی که از جانب خداوند بر او نازل شده، می باشد.

احساسات کاترینا تحریک شد، وقتی سخن از محبت عیسی شد چشمانش پر از اشک شد و گفت:

- تمام زندگی من فدای عشق به عیسی باد، به همین سبب به او ایمان داریم و بر این باوریم که او نجات دهنده ماست و به همین سبب ما مسیحی نامیده شده ایم.
- من یک عالم دینی نیستم، من یک مهندس معماری هستم، اما انگار تو در دوستی عیسی علیه السلام صادق هستی، آیا کتاب» محبت زیاد من به عیسی مرا به اسلام کشاند « تالیف نویسنده ونزویلایی کاتولیک مذهب که اسم اصلی او سایمون فریدو کاربیللو بود، را مطالعه کرده ای؟
- اصلا اسم کتاب را نشنیده ام و فکر نمی کنم که دوستی با عیسی مرا جز به سوی مذهب کاتولیک به جای دیگری ببرد!
- آیا اشکالی دارد اگر آن را مطالعه کنی؟! آیا تو در مذهب خود مطمئن نیستی؟!
- آن را ندیده ام و الا می خواندم.
- این یک نسخه از آن، هدیه ای برای شما باشد، نمی دانم چرا احساس می کنم تو در دوستی عیسی علیه السلام صادق هستی و ببخشید، مانند برخی کشیشان و راهبان نیستید، کسانی که ادعا می کنند که در دنیا زاهد هستند اما با دوستی با عیسی علیه السلام، تجارت می کنند.
- از شما متشکرم. آن را خواهم خواند، من مطمئن هستم که چیزی از دوستی من به عیسی را عوض نمی کند، همانطور که به مذهب من هم خدشه ای وارد نمی کند.
- تو می گویی که عالم دینی نیستی، اما می بینم که به زبان علمای دین حرف می زنی، بلکه حتی به زبان کسی که به این دین دعوت می کند.
- اسلام از همه ما می خواهد تا دعوتگر این دین باشیم، سپس تبسم نمود و به مادرش نگاه کرد و گفت: وقتی مادرم مرا مجبور کرد تا با او بیایم به من گفت این یک فرصت است تا آنجا به اسلام دعوت کنی، من ایتالیایی نمی دانم و این اولین فرصت برای من است.
- ببخشید، همه مردم خوشحال می شوند تا به غرب متمدن و پیشرفته بیایند و از دولت های عقب مانده بگریزند و تو می گویی مرا مجبور کرد؟!
- اروپا خیلی از ما جلوتر است، به همین سبب مهاجرین به آن، از رسیدن به اینجا شادمان می شوند، به ویژه به سبب فشارهای سیاسی و دینی و اقتصادی در کشورهای ما، اما من در یک شرکت خوب، کار می کنم و درآمد کافی دارم و بعد از سقوط نظام دیکتاتوری در نزد ما در مصر وضع ما بهتر شده است و ان شاء الله در آینده بهتر هم خواهد شد.
- اما آیا فشارهای دینی و سیاسی در نزد شما به سبب دین نیست؟
- هرگز، امکان ندارد اسلام سبب فشار و سختی باشد.

www.path-2-happiness.com

- آیا مسلمانان نبودند که کلیسای قدیسین را در اسکندریه منفجر ساختند؟
- در ابتدا این طور گفته شد و تمام دنیا آن را باور کرد و من هم باور کردم، اگر چه از آن تعجب نمودم، اما بعد از سقوط دیکتاتور محمد حسنی مبارك، که غرب او را کمک می کرد، ثابت شد که دستگاه اطلاعاتی او، پشت این انفجارها بوده است، فکر کنم شما خبر اول را شنیده ای و به عادت مردم در غرب، خبر دوم را نشنیده ای.
- اما شما تا هنوز به سبب دین تان عقب مانده هستید!

ام خالد (عائشه) به او اشاره کرد و گفت:

- خالد به آنها بگو ما به سبب دوری از دینمان عقب مانده هستیم، پسرم!

خالد سخن مادرش را نقل کرد. ناهار را آورده و بر روی میز نهادند، جورج خواست تا گفتگوی پیشین را تکمیل کند:

- آیا مادر و پدر تو متوجه گفتگوی فیمابین ما می شوند؟
- بله، خوب متوجه می شود، اگر چه نمی تواند به خوبی صحبت کند، آیا سلیم این را در ابتدا به شما نگفتند، شاید پیش از آمدن شما بود.
- آیا ممکن است از مادرت سئوالی داشته باشم؟
- مادرم می گویید بفرمایید، من سخنان او را برای تو ترجمه می کنم.
- آیا آرزو نداشتی ملحد و یا یهودی یا مسیحی می بودی؟
- مادر (با ترجمه خالد): پناه بر خدا، پسرم هیچ کس هرگز نابود شدن و ضایع گشتن را دوست ندارد.
- آیا ما در نابودی و ضایع شدن هستیم؟
- مادر (با ترجمه خالد): اگر نابودی این نباشد پس نابودی و ضایع شدن چه معنی می تواند داشته باشد، من با اسلام محترم و مکرم و عزیز هستم.
- اما آیا این نظر توست، یا نظر تمام مصریان است؟
- مادر(با ترجمه خالد): دست کم این نظر من است، متاسفانه کسانی پیش ما هستند که تحت تاثیر شما قرار دارند و دین را عقب ماندگی می دانند.

سپس به پسرش سلیم نگاهی انداخت، که او سرش را پایین انداخت.

- اما زن در اسلام تحقیر شده است!

- مادر(با ترجمه خالد): کی این را به تو گفته؟! من شصت و پنج سال عمر دارم، با وجود این می توانم پسرم خالد را مجبور کنم تا با من بیاید و با میل و خوشی از من اطاعت کند، با وجود اینکه من می دانم که او مشغول است و دوست ندارد بیاید و هر هفته او و دیگر دخترانم سه بار یا چهار بار و یا پنج بار به دیدن من می آیند و برای من هدیه می آورند و نمی توانند با سخن من یا پدرشان مخالفت کنند، آیا شما چنین عزت و احترامی می شناسید؟ اگر این عزت و احترام نباشد من عزت و احترام دیگری نمی شناسم.
- من سه ماه است که پدر و مادرم را ندیده ام.

خالد بعد از اینکه پاسخ مادرش را شنید دست پاچه شد و به سلیم که او نیز دست پاچه شده بود نگاه کرد.

- چه می گوید؟
- نمی خواهم تا تو را ناراحت کنم.
- نه، من ناراحت نمی شوم بفرمایید.
- می گوید: مانند سلیم که از شما آموخته است و خصلت و طبیعت شما را پیدا کرده است.
- چقدر زیادند کسانی که در کشورهای ما از نوشیدن شراب باز نمی آیند و ادب و نزاکتی ندارند!
- مادر(با ترجمه خالد):همه جا کسانی پیدا می شوند که قطب نما و راهنمای خود را از دست داده و گم شده اند، اما هر گاه راه را شناختند توبه می کنند و به سوی خدایشان باز می گردند.

مایکل و سالی بعد از اینکه ناهارشان را تمام کردند از بالکن آمدند.

- بابا، به ما گفتی که بعد از بیست دقیقه باز می گردی و ۴۵ دقیقه به ما وقت می دهی، آیا همانطور که به ما وعده دادی، نرویم؟
- ببخشید، ما شما را از بچه هایتان مشغول کردیم.
- اوه، من متوجه گذشت زمان نشدم.
- سلیم از شما و خالد و عائشه و عبدالله متشکرم. خیلی وقت شما را گرفتیم، این کارت من است، آیا ممکن است شما هم کارت خود را به من بدهید؟
- پدر و مادرم کارت ندارند، این کارت من است و ایمیل من روی آن نوشته است، کاترینا،آیا امید داشته باشم که نظرتان را در باره کتاب برای من بفرستید؟
- سعی خواهم کرد، از شما متشکرم.

www.path-2-happiness.com

وقتی خالد به همراه پدر و مادرش رفتند، سلیم رو به مهمانانش کرد و عذر خواهی نمود.

- همانطور که گفتم من سکوت کردم، از هر اشتباهی که در حق شما روی داد عذر می خواهم، اما من از آغاز این را به شما گفتم و شما را بر حذر داشتم، اما شما اصرار داشتید.
- با وجود غافلگیری من از شنیدن سخنان آنان و طرح متشددانه مسائل، اما همه آنها در سخن بسیار زیبنده و ماهر بودند، نیازی به عذر خواهی نیست، هه هه، بلکه من می روم و از مادرت عذر می خواهم چرا که تو چندین سال است به دیدن او نرفته ایی.

جانولکا از همگی خداحافظی کرد و از آنجا رفت، جورج و کاترینا هم به همراه بچه ها رفتند تا فواره تریفی را ببینند. فواره ایی بسیار زیبا بود، از دیدن آن بسیار خوشحال و مسرور شدند و بقیه روز را در اطراف آن سپری کردند و پیش از رفتن، کاترینا سکه ای در آن انداخت، سالی با تعجب به مادرش نگاه کرد.

- در افسانه های ایتالیایی آمده است، هر کس سکه ای در اینجا بیندازد دوباره به رم باز خواهد گشت.
- بابا، سکه ای به من بده تا آن را در فواره بیندازم.
- پسرم این خرافات را باور مکن.
- می دانم که آن خرافه است، اما دوست دارم سکه ای در آن بندازم؛ تا بگوییم که من در فواره تریفی سکه انداخته ام.
- بیا این یک سکه برای تو و این هم برای مایکل، کاترینا امیدوارم خرافاتی نباشی.

کاترینا به شدت پاسخ داد.

- و امیدوارم تا تو پیچیده نباشی. سخت نگیر، این فقط یک تفریح است.

(۳)

- کاترینا تو را چه شده است؟
- چیزی نیست.
- آیا از فواره و میدان اطراف آن، خوشت نیامد. می بینم که امروز به مانند عادت همیشگی نمی خندی و حرف نمی زنی؟!
- نه، آن جا خیلی زیبا بود، اما ذهن من کمی مشغول است.

- به چه مشغول است؟
- چرا خواستی با این مسلمانان ملاقات کنیم؟
- تا از خودشان خزعبلات و عقب ماندگی شان را بسناسیم؛ تا وقتی تام از من در باره مسلمانان می پرسد پاسخی برای او داشته باشم.
- اما تو خیلی تحت تاثیر سخنان آنها قرار گرفتی.

جورج تبسمی نمود و به چشمان کاترینا نگاه کرد:

- من تحت تاثیر آنها قرار گرفتم؟!

کاترینا متوجه منظور او شد.

- سخنان اوباعث افزایش دوستی ما نسبت به مسیح می شد.
- گویی آنان واقعا عیسی و مادرش را دوست دارند.
- چه می گویی؟!
- اختلاف در باره الوهیت عیسی است، آنها آن را شرک و کفر و بت پرستی می دانند.
- و ما آن را توحید و عبادت می دانیم.
- هه هه، آیا کتاب را می خوانی؟
- نه، دوست ندارم آن را بخوانم.
- هه هه، اما تو به او وعده دادی که آن را خواهی خواند، آیا همانطور که گفت از خواندن آن می ترسی؟!
- این چه طرز سخن گفتن است جورج؟! این کتاب هیچ چیز را عوض نمی کند!
- درست می گویی، پس چرا آن را نمی خوانی؟ چه اشتباهی در آن است؟
- چه کسی به تو گفت که من می خواهم آن را بخوانم.
- برای اولین بار است که می بینم در دلیل و دفاع از مذهب کاتولیک کم آوردی و با ضعف برخورد می کنی و برای اولین بار است که احساس می کنم سخنی ساده تو را می لرزاند.
- هرگز این کتاب را نخواهم خواند.
- تا به خودت ثابت کنی که از آن می ترسی.
- پس آن را خواهم خواند.
- کاترینا تو را چه شده است؟! چرا این همه ضعف نشان می دهی؟!
- نمی دانم، بعد از دیدار با کشیش از درون دچار پریشانی شده ام، شاید از درستی مطالب کتاب می ترسم.

www.path-2-happiness.com

– تو ترسو نیستی، تو قوی هستی، بلکه تو بهترین مثال من در یقین هستی، پیشنهاد می کنم که همین حالا مطالعه کتاب را شروع کن؛ خیلی کوچک به نظر می رسد، تا من ایمیل خود را چک می کنم، از دیروز به آن سر نزده ام.

کاترینا که به خواندن کتاب پرداخت، جورج ایمیل خود را بازکرد، در حالی که چشمانش مواظب کاترینا و وضعیت روحی او در اثنای خواندن بود. پاسخ برخی از نامه های ارسالی خود را، به کسانی که نص تورات را، برای آنها فرستاده بود، یافت. نظر خود را نوشته بودند. پس آن را خلاصه کرد و دو باره به همه آنان فرستاد.

تام: آیا به نظر تو علت وحشی بودن براد همین چیز است؟ گویی توصیفی خوب است.

لیفی: با وجود اینکه تو نظر مرا در باره این توحش می دانی، اما همه شما به آن ایمان دارید، هر کس به تورات بتازد به تمام ادیان آسمانی تاخته است.

حبیب: من با او کاملا موافقم، اما توجه کن که، مسلمانان با وجود آن که من آنان را دوست ندارم، اما ایمان آنان به تورات متفاوت است.

آدم: سخنی بسیار خطرناک و قابل توجه است، آیا ممکن است تا آن از جانب خداوند باشد؟

پس نامه زیر را برای آنها فرستاد:

«امروز منتظر نظر شما در باره یک دیدگاه در باره یک نص هستم:

سه گانه پرستی(تثلیث) در مسیحیت شرک است، آن سخنی نا مفهوم است و خداوند یکتاست و عیسی بنده و فرستاده خداست، منتظر پاسخ و نظر مختصر شما هستم.

جورج»

جورج کار با لپ تاپ را تمام کرد و به کاترینا که تا هنوز به کتاب چسپیده بود و داشت با دقت زیاد آن را می خواند رو کرد:

– آیا آن را تمام کردی؟
– نه کمی صبر کن.
– باقیمانده را فردا بخوان، می خواهم پیرامون برخی موضوعات با تو بحث کنم.
– فقط چند دقیقه صبر کن الان آن را تمام می کنم.
– انگار خیلی مشتاق و علاقه مند هستید!
– فقط چند دقیقه لطفا.

– پس من می خوابم.

کاترینا کتاب را تمام کرد، سپس به جورج که بر تخت دراز کشیده بود نزدیک شد.

– ببخشید، در قسمت پایانی کتاب بودم و دوست داشتم آن را تمام کنم.
– انگار کتاب قانع کننده ای بود!
– تا حدی، داستان خوبی بود.
– می خواستم کارهای فردا را مرتب کنیم.
– فردا روز شنبه است، آیا کشیش ما را برای حضور در عشای ربانی دعوت نکرد؟
– بله دعوت کرد، اما آیا می رویم؟
– بله خواهیم رفت، آیا عشای ربانی در پاک ترین کلیسا را از دست بدهیم؟
– هه هه، پس دوستی تو به عیسی تو را به سوی کلیسا و نه اسلام کشاند.
– با وجود اینکه کتاب تا حد زیادی قانع کننده است اما من فردا در کلیسا نماز خواهم گزارد.
– بچه ها را چکار کنیم؟
– آنها را با خود به عشای ربانی می بریم.
– آیا از کشیش بر آنها نمی ترسی؟
– متوجه نمی شوم؟
– امکان ندارد پسرانم را برای عشای ربانی با خود ببرم؛ من از کشیشان بر آنها می ترسم.
– از چه چیزی از آنها می ترسی؟
– از رفتار وحشیانه کشیشان بر آنان می ترسم؛ به سبب خواندن مکرر عهد عتیق و عهد جدید توسط آنها.
– تو امروز معما گونه سخن می گویی، آیا ممکن است برای من توضیح بدهی که مقصودت چیست؟
– آیا در باره رسوایی های جنسی کلیسا چیزی نخوانده ای؟ آیا قضایایی را که در دادگاهها علیه کلیسا اقامه شده است، نخوانده ای؟ من فراموش نمی کنم که با یکی از کسانی که مورد تجاوز قرار گرفته بود، ملاقاتی داشتم، راهبان و کشیشان انسان نیستند، بلکه حیواناتی وحشی هستند و دوست ندارم مایکل و سالی در معرض چنین خطری قرار بگیرند.
– جورج تو را چه شده است؟ من هر هفته بیش از یک بار به کلیسا می روم، اما هیچ مشکلی برای من روی نداده است، چرا این همه وسوسه؟

www.path-2-happiness.com

– آیا شده رسوایی های ضد اخلاقی کلیسا را ببینی یا در آن باره بحث کنی و با کسی بشینی که به این مشکل دچار شده باشد؟

– نه.

– بگذار بر این موضوع اتفاق کنیم، به سایت یوتیوب برو و آنچه را در باره آن با تو سخن گفتم مشاهده کن، اگر بعد از این، باز هم شما اصرار داشتی که بچه ها را فردا با خود به عشای ربانی ببریم، من حرفی ندارم.

– الان آن را به خاطر تو، خواهم دید و فردا همگی به کلیسا خواهیم رفت. داری از همان اسلوبی استفاده می کنی، که مسلمانان امروزی، در صحبت با من استفاده می کردند!

– هه هه، همانطور که سخن او هم در تو خوب اثر گذاشت، دیدن این کلیپ ها هم، در تو اثر خواهد گذاشت، شب به خیر عزیزم.

– شب به خیر عزیزم.

یکدیگر را به مدتی طولانی در آغوش کشیدند و سپس جورج خوابید و کاترینا بیدار ماند و در باره رسوایی های جنسی کلیسا مطالعه کرد و کلیپ هایی از این رسوایی ها را مشاهده کرد و سپس از آن موضوع به موضوع رسوایی های غیر جنسی رفت، متوجه گذشت زمان نبود و بعد بازگشت و کتاب «دوستی و محبت فراوان من به عیسی مرا به اسلام وارد کرد» را برداشت و شروع به خواندن دو باره یک پاراگراف از آن نمود، ندانست چرا این پاراگراف را انتخاب کرد:

(عقیده قربان شدن و بردار شدن نه تنها مخالف عقل و منطق است؛ بلکه دروازه ترک عمل صالح و انجام گناه و کارهای زشتی چون قتل، دزدی، تجاوز و زنا و دیگر کارهای زشت را باز می کند، پولس اهمیت شریعت و سفارشات و کارهای صالح را که مسیح برای تکمیل آنها آمده بود و به انجام آنها فرا خوانده بود، سبک شمرد. آنگاه که در نامه خود به رومیه در (۲۸:۳) می گوید:» ما اعتقاد داریم که انسان با ایمان و نه با عمل به احکام شرعی پاک می شود» حتی عمل به آدم علیه السلام هم سودی نرساند(۲:٤)، پس برای نجات خود، ایمان به صلیب عیسی علیه السلام را پیش کشید، پس از حال و وضع آدمی نپرس وقتی به آن معتقد باشد، از جمله دلایلی که نظر پولس را رد می کند، سخنانی است که در انجیل متی (۱۹:۵) آمده است « هر کس یکی از این

وصایای صغری را بشکند و خلاف آنها عمل کند و به مردم این چنین یاد دهد، در ملکوت آسمانها کوچک شمرده می شود، اما کسی که دانست و آن را به کار گرفت، او را در ملکوت آسمانها بزرگ می شمارند»

چند بار دیگر این قسمت را مطالعه کرد. سپس متوجه شد که شب از نیمه رد شده است، کتاب را کنار خود گذاشت و بر تخت دراز کشید و خود را به افکارش سپرد تا به خواب فرو رفت.

جورج زود بیدار شد و کاترینا متوجه نشد، از روی تخت برخاست و دوش گرفت و لباس هایش را عوض کرد. سپس نزدیک کاترینا آمد تا او را بیدار کند، دید که کتاب کنار او گذاشته است و بر همان صفحه ای که دیشب از خواندن دست کشیده بود باز بود. آن را خواند، سپس کتاب را همچنان چپه، بر همان صفحه گذاشت.

به اتاق بچه ها رفت و مایکل و سالی را بیدار کرد تا خود را آماده کنند، سپس آمد و کاترینا را بیدار کرد. در حین خروج برای خوردن صبحانه در بوفه هتل، جورج رو به کاترینا کرد.

– امروز به دیدن کجا خواهیم رفت؟

– در زیباترین و بهترین مکان.

– مادر، امروز کجا خواهیم رفت؟ از پدرم پرسیدم، گفت که مکان را تو انتخاب می کنی، امروز کجا خواهیم رفت؟

– سورپرایز است، لحظاتی دیگر من و پدرت تو را خبر می کنیم.

کاترینا از بچه ها خواست تا آنها زودتر به بوفه هتل بروند، او می خواست تا کمی با جورج صحبت کند.

– امروز کجا خواهیم رفت؟

– آیا رسوایی های کلیسا را مشاهده کردی و در باره آنها خواندی؟

– با وجود اینکه من در کلیسا هستم اما آنچه را که دیدم و خواندم بزرگتر از تصور من بود، اگر این ها درست باشد، بدون تردید این ها حیوان درنده هستند نه بشر.

– آیا فکر می کنی که این وضع به سبب آموزه های پولس است که میان ایمان و عمل صالح جدایی انداخته است؟ و به همین سبب مسیحیت عقیده فدا شدن مسیح جهت نجات بشریت را اختراع کرد.

www.path2-happiness.com

– آیا کتاب را خواندی؟
– نه، فقط همان قسمتی را خواندم که باز بود، آیا اگر من آن را بخوانم ایرادی دارد؟
– نه ایرادی ندارد. فقط تعجب کردم، اگر آن را می خواندی خوب بود، من نمی ترسم، شاید همین قسمتی که تو در باره آن سخن گفتی، دقیقا برای من مشکل باشد، می شود تا بعدا در باره آن فکر کنیم، به هر حال به نظر تو کجا برویم؟
– باید به عشای ربانی کلیسا برویم.
– اشکالی ندارد، اما بعد از اینکه اول به باغ فیلا دوریا بامبیلی رفتیم، آن بزرگترین پارک رم است و از همه زیباتر است.
– می ترسم دیر شود و به عشای ربانی نرسیم.
– هه هه، ای راهب دیر نخواهیم کرد.
– پس همه چیز مرتب است.

(۴)

مساحت پارک فیلا دوریا بامبیلی نزدیک نه کیلومتر مربع می رسید. مساحت سبز آن که بسیار وسیع بود، سبب نشاط و شادابی می شد. در آن انواع مختلفی از پرندگان وجود داشت و مایکل و سالی با دیدن آنها خوشحال بودند.

– مادر انتخابی بسیار زیبا کرده ای، امروز از جمله زیباترین روزهاست.
– این مکان بسیار زیبا و جالب است، سالی آیا از آن خوشت آمده است؟
– بله خیلی خوشم آمده است.
– زیبایی سفر با رفتن ما به عشای ربانی در کلیسا تکمیل خواهد شد.

مایکل کمی غرولند کرد و گفت:

– من نمی خواهم به کلیسا بروم.

جورج شانه اش را تکان داد و به کاترینا نگاه کرد.

– این خواسته و انتخاب مادرت است، از او بپرس.
– بعد از گردش و سیاحت طبیعی باید به سیاحت و گردش روحی بپردازیم.
– ببخشید مادر، من کلیسا را دوست ندارم!
– آیا دوست نداری تا خدایی را که تو را آفریده و روزی داده و به تو مهربانی کرده است را پرستش کنی و از او شکر گزاری کنی؟

– دوست دارم تا خدایم را بپرستم، اما بدون رفتن به کلیسا.
– تا زمانی که انسان به سوی خدایش نرود و او را نپرستد و از او شکرگزاری نکند دنیا بر او تنگ می آید.
– کاترینا، آیا تو اصرار داری به کلیسا بروی؟

جورج خواست تا فضای مناقشه را نرم و تلطیف کند.

– اگر خدایت را نپرستی و از او شکر گزاری نکنی بدبخت می شوی و من گمان نمی کنم که پرستش ربطی به رفتن به کلیسا داشته باشد.
– بعد از اینکه گردش در پارک را پایان دادیم خواهیم رفت، از آن لذت ببر، اما از این بترس که پرستش و شکر گزاری پروردگارت را رها کنی عزیزم.
– مادر، پدر از شما متشکرم، اما چرا عبادت فقط به کلیسا مرتبط است؟

کاترینا خواست تا گفتگو را پایان دهد.

– سالی بیا آن پرنده را در آنجا ببین. بیا نزدیکش برویم.

مایکل و سالی به تقلید پرنده دویدند.

– سخن مایکل بسیار زیباست.
– بله، اما چرا تو مرا در موقعیتی قرار می دهی که سبب می شود، بچه ها مرا دوست نداشته باشند؟
– آیا رفتن به عشای ربانی خواسته تو نبود؟!
– ای فیلسوف پاک و منزه، این سخن را ادامه ای خواهد بود.

خانواده ساعات صبح را در پارک گذراند، سپس ناهار را صرف کردند و بعد از اینکه از صرف ناهار فارغ شدند، کاترینا رو به بچه ها کرد:

– الان برای عشای ربانی می رویم، از شما می خواهم تا به فروتنی دعا کنید و مواظب خودتان باشید.
– مواظب چه چیزی باشیم؟
– از هر چیز و هر شخص یا کاری که شما را آزار می دهد و یا شما را در سختی می اندازد.
– مثل چه؟
– مثل هر چیزی که شما را آزار می دهد یا به سختی می اندازد، مایکل، سالی آیا حرف من واضح است؟!

www.path2-happiness.com

– بله خیلی واضح است، اما نمی دانم چرا آن را به ما می گویی؟! آیا به کلیسا می رویم یا به باغ وحش حیوانات درنده؟!

همین که به کلیسا نزدیک شدند، کاترینا به جورج نزدیک شد و به آهستگی به او گفت.

– مرا دچار وسوسه کردی، تو مواظب مایکل باش و من مواظب سالی می شوم.

– نه تا این حد، گویی تو خیلی وسواسی شده ای. اما چشم.

همگی وارد کلیسا شدند و عشای ربانی با وقار و احترام شروع شد. اما جورج به آن توجهی نداشت، در حالی که کاترینا تحت تاثیر آن قرار گرفته بود، اما آن طور که لازم بود احساس راحتی نمی کرد، نگران بود.

به محض بیرون آمدن مایکل خود را به مادرش چسپاند.

– مادر از شما متشکرم، عشای ربانی بسیار عالی بود، من عیسی مسیح را خیلی دوست دارم!

– او باعث نجات ماست، بلکه باعث نجات همه بشریت از گناه است.

سالی با معصومیت بچگانه پرسید.

– ماما..آیا راه دیگری نبود تا پروردگار مهربان، ما را از گناهانمان نجات دهد بدون اینکه مسیح کشته می شد، مرگ مسیح پسر، مرا خیلی آزار داد، من او را دوست دارم؛ او باعث آمدن هدایا برای من در سر هر سال می شود.

مایکل..

– من هم مثل تو فکر می کنم سالی، شاید به همین خاطر دوست ندارم به کلیسا بروم و شاید به این خاطر است که من کشیشان و راهبان را دوست ندارم.

– دوستی تو با مسیح سبب نجات و رهایی تو خواهد شد.

– ای مایکل عمل را فراموش نکن، ایمان به تنهایی کافی نیست همانطور که مسیح به ما آموخته است.

آنها بعد از تمام شدن عشای ربانی به هتل باز گشتند، بچه ها به اتاق خود رفتند. در این موقع جورج با تبسمی ماکرانه به کاترینا گفت:

– در کلیسا نگران بودی!

– و مشخص بود که تو هم دقت و توجه لازم را به مراسم نداری.

– بله، چطور می خواهی به چیزی دقت کنم وبه آن توجه داشته باشم، که به آن قانع نیستم؟ مهم سفر پس فردای ماست، دوست دارم از زمان باقی مانده، به مثل روزهای گذشته، لذت

ببرم.

– من خیلی خسته هستم، دیشب خیلی دیر خوابیدم، الان می خواهم بخوابم.

– من ایمیل خود را چک می کنم و سپس می خوابم، آیا ممکن است آن کتابی را به من بدهی همان کتابی که آن مسلمان به تو داد.

– می خواهی آن را بخوانی؟!

– شاید، آیا مطالعه آن برای من ایرادی دارد؟

– نه موردی نیست، بفرمایید. شب بخیر.

جورج لپ تاپ خود را برداشت و ایمیل خود را باز کرد؛ تا توضیحات دوستانش را در باره نامه ارسالی ببیند:

حبیب: من از فهماندن معنی تثلیث به همراه توحید به دانشجویان خود، خسته شدم و سرانجام هم نتوانستم، شاید به این دلیل باشد که خود من هم آن را نمی فهمم، آنچه تو ذکر کرده ایی به طور کلی در نسخه های خیلی قدیمی انجیل یافت می شود.

تام: ریاضیات می گوید۱با ۳ برابر نیست و علمای منطق می گویند: یک جزء از یک کل، تابع کل است و پدر من می گوید: در باره آنچه نمی فهمی سخن نگو و من می گویم: در آنچه من می فهمم با من سخن بگو، تا تو را پاسخ بگویم، هه هه.

آدم: اگر بگوییم عیسی بنده خداست و نه شریک و یا پسر او؛ این به معنی پایین آوردن مقام عیسی علیه السلام نیست.

لیفی: این شبیه سخن یهودیان است که می گویند» عزیر پسر خداست»، من اعتقاد دارم که هر دو سخن غیر قابل فهم هستند.

توضیحات را با حذف نام دوباره برای همه فرستاد، سپس نامه زیر را نوشت:

«حلقه سوم: آیا ممکن است، پولس تحریف کننده عهد جدید باشد؟

جورج»

در حالی که او نامه های باقی مانده را می خواند، نامه ای زیر را از کاخ یافت:

« جورج عزیز امیدوارم به صحت و سلامت باشید، تمام کارمندان منتظر تو هستند، امیدواریم به زودی شما راببینیم».

کاخ»

ملاحظه، تا حالا بیش از یک هفته، غیبت دارید».

www.path2-happiness.com

خواست تا سیستم خود را ببندد، اما یاد صفحه آدم در فیس بوک افتاد و اینکه مدتی است آن را نگاه نکرده است، به آن وارد شد مشاهده کرد، مقاله تازه ی را نوشته است(درسهایی از دوستم، پژوهشگر راه سعادت۳):

«دوستم، پژوهشگر راه سعادت در این مدت دچار یک بیماری ناشناخته شد، پیش از آنکه ذکر کنم آنچه را از او آموخته ام، دوست دارم تا ملاحظاتی را بر آنچه در حین بیماریش روی داد نقل کنم:

۱. بیماری به طور طبیعی سبب ضعف می شود و این حالت نیز بر دوستم آمده بود و من می ترسیدم که مبادا از ادامه راه منصرف شود، اما صدق و اصرارش او را از این خطر رهاند، پس لازم است، آدم عاقل در حالت ضعف و سستی تصمیم سرنوشت ساز نگیرد.

۲.در یک مرحله از مراحل خواستم از حد عبور کنم و به او بگویم، راه سعادت این است، وقتی ضعف او را مشاهده کردم، اما خداوند مرا از این اشتباه محفوظ نگه داشت.

۳.من مطمئن شده ام که زمان پیش رو از جمله سخت ترین ایام برای دوست من خواهد بود، شاید بتوانم اخبار را یک به یک برای شما نقل کنم.

بار دیگر باز می گردم به درسهایی که از او گرفته ام، تا هنوز دوست من اصرار دارد تا راه سعادت را بیابد و من درس های زیر را از او آموخته ام:

۱.کسانی که در اطراف تو هستند، یا از تو تاثیر می پذیرند و یا تو را تحت تاثیر خود قرار می دهند و یا اینکه با آنها درگیر خواهی شد و مقدار اختلافات فکری و عقیدتی مسیر و سرانجام این درگیری را مشخص می کند، بسیاری از کسانی که در اطراف او هستند، تحت تاثیر او قرار گرفته اند و این به توانایی، اصرار و پافشاری، صدق و راستی او دلالت می کند، به طور کلی فکر می کنم نقش او از یک پژوهش گر بیستر شده است، شاید من به زودی، به همه شما خبر بدهم که همه آنها به راه سعادت رسیده اند.

۲.در مسیر رفتن به راه سعادت توازن روانی و تند برخورد نکردن با افکار بسیار مهم است و این چیزی است که دوست من آن را دارد، اگر چه گاهی زیر فشار آن را از دست می دهد.

۳.اهمیت آموزش، حتی آموزش چیزهایی که فکر می کنی بر آنها احاطه داری، بسیار حایز اهمیت است، شاید چیزهایی که تو می شناسی درست نباشد، اصرار دوستم به آموختن، با فکر باز، حتی چیزهایی را که او از کودکی می دانسته، مرا به شگفتی واداشته است.

۴.متاسفانه دوست من توانایی محدودی برای ایجاد ارتباط بین حوادث و مطالعات و مناقشه ها دارد، در حالی که این برای مقایسه میان افکار مهم است؛ تا به راه سعادت دست یافت.

فکر می کنم، دوستم در گام های پایانی در مسیر پژوهش در راه سعادت و یافتن پاسخ هایی در باره سئوالات بزرگ و سرنوشت ساز زندگی است، درس های بعدی بزودی خواهد آمد.
آدم“

جورج توضیحات خوانندگان را مطالعه کرد، نظر یکی از خوانندگان نگاه او جلب کرد:» انگار تو به این دوستت خیلی علاقه مندی؛ به همین خاطر او را به صورتی عالی و بی مانند ترسیم کرده ای» و پاسخ آدم این چنین بود:» بله من خواستار خیر و خوبی برای او هستم، همان سان که آن را برای همه مردم دوست دارم؛ خداوند به ما دستور می دهد برای همه مردم، خواستار خیر و خوبی باشیم.

سپس مقاله دیگری از آدم خواند که در آن از تحولات فکری سخن می گفت، در آن چنین نوشته بود:

« با وجود سختی تحولات فکری، اما من در این زمینه تجربه ی عجیبی را شاهد بودم، امروز نشستی با یک روان پزشک بسیار باهوش و نابغه داشتم، او کسی بوده است که اندیشه ها و افکار زیادی را تجربه کرده است، اول مسیحی بوده سپس دین را رها کرد و بی دینی اختیار کرده است و در نتیجه به فردی بی اخلاق و بد رفتار بدل گشته، ادیان بودایسم، هندویسم، یهودیت و مسیحیت را مورد مطالعه قرار داده است و هم اکنون می خواهد اسلام را مورد مطالعه قرار بدهد، او دو مشکل دارد؛ اول آن که او فلسفه را در همه چیز فصل الخطاب می داند، به او گفتم، علم و دانش داور است و نه اصول فلسفی جدید تو، اما قانع نشد، اگرچه به من وعده داد، تا بار دیگر در باره نظر من، فکر کند و مشکل دوم: او در باره هر دین با توجه به پس مانده های قبلی فکر می کند که این پس زمینه فکری او، از همه ادیان به بدی یاد می کند، او این پس زمینه را از الحاد پیشین و از شناخت عمیق به تحریف ادیانی که مورد بررسی قرار داده است، گرفته است، شما خوانندگان محترم چه سفارشاتی به من می کنید، با او چگونه رفتار کنم؟
آدم»

جورج فهمید که منظور تام است، صفحه تام را گشود اما چیز تازه ای ندید، بلکه عجیب این بود که تام از پنج روز پیش به صفحه اش سر نزده بود در حالی که عادت همیشگی او چنین نبود. سیستم را بست و کتاب را برداشت و به سرعت آن را ورق زد؛ چرا که احساس می کرد باید بخواند، اما یک سرفصل او را

www.path-2-happiness.com

متوقف کرد و با دقت فراوان آن را خواند، متوجه نشد، چرا این موضوع چنین شوکی را به او وارد کرد، با وجود اینکه مانند سخن عادی دیده می شد؟ آیا به آن سبب بود که چنین موضوعی در مسیحیت مورد بررسی قرار نمی گیرد؟ چرا که تفکر طلب نجات و زندگی، با عبادت هیچ تناسبی ندارد، یا این تعجب به سبب آن است که گوینده، مسیحی است؟

«نویسنده امریکایی مایکل هارت در این باره می گوید- بعد از اینکه این موضوع را، فصلی در فهرست کتابش قرار داده است -:»همانا محمد(صلی الله علیه و سلم) تنها فرد در طول تاریخ است که به بهترین شکل موفق شد. او در هر دو سطح دینی و دنیایی بارز گشت. و همانا این اتحاد بی نظیر، که مانندی ندارد محمد را به بزرگترین شخصیت موثر در تاریخ بشریت تبدیل می کند»

جورج دراز کشید و خود را به افکارش سپرد و زمانی خود را یافت، که صبح شده بود و کاترینا به او می گفت:

- بیدار شو، بیدار شو،هه هه، تمام این خواب آلودگی به سبب این کتاب است.
- اوه، مثل اینکه می ترسی، مطمئن باش، من کتاب را نخوانده ام.
- هه هه، بدون خواندن وضعت این طور است، اگر آن را بخوانی چه خواهد شد! یالله بیدار شو.

(۵)

- یالله بشتابید. امروز آخرین روز ما، در رم است، می خواهیم جاهای زیادی را ببینیم.

روزی بسیار شلوغ بود. خانواده از پارک ها و جاهای تفریح دیدن کردند و در دریای مصنوعی سوار قایق شدند و گردش خود را با رفتن به بازار تکمیل کردند. هنگام بیرون آمدن از بازار جورج به آرامی کاترینا را هل داد و تبسم معنی داری کرد:

- صلیب نخریدی، آیا دیگه مسیح را دوست نداری؟
- اتفاقا علاقه و محبتم افزایش یافته است، اما دوستی با پیروی و عمل است و نه فقط با صلیب.
- این چیزی بود که مدت زمانی است من به تو می گویم، دوستی مسیح همان دوستی با صلیب و مجسمه ها و کشیشان وراهبان نیست.
- الان تو این بحث را بگذار، پروتستان متعصب.

- و یا اینکه دوستی من به مسیح مرا مسلمانی تروریست خواهد کرد، با وجود اینکه من کتاب را نخوانده ام.
- گمان کنم که برای تروریست شدن آمادگی داری ومناسب باشی، همان سان که برای هندو شدن هم مناسب هستی.
- هه هه،

با فرا رسیدن شب، خانواده به غذا خوری مجللی که بر رودخانه تیفره چشم انداز داشت، رفتند و شام خود را در چشم اندازی عالی و زیبا و روح بخش صرف کردند.

- من شنیدم که زیاد در باره دین حرف می زدید، آیا دین برای مردم مهم است؟
- بدون شک مایکل.
- یکی از دوستانم در مدرسه می گوید: اصل الحاد است و طبیعت ما را آفریده است و تفکر دینی و تفکر در دین از جمله افسانه های قدیمی و کهن است.
- نظر تو چیه؟
- به نظرم برخی امور در دین خرافه هستند.
- تفاوت است میان اینکه بگوییم دین خرافه است و اینکه در برخی از ادیان خرافه وجود دارد.
- اما خرافات در دین بسیار زیاد هستند، آن طور که دوستم می گوید.
- پسرم، مانند چه؟!
- با وجود اینکه استاد مدرسه بیش از یک بار آن را شرح داد اما من عقیده تثلیث و فدا شدن مسیح و.. را نفهمیدم.
- شاید به خاطر کمی عمرت باشد پسرم و وقتی بزرگ شوی آن را خواهی فهمید.
- دوست ملحد من که در باره او با شما سخن گفتم می گوید:» از هر کس بپرسی به تو خواهد گفت کوچک هستی، اما باور کن که هیچ کدام از آنان نیز این را درک نمی کنند« آیا تو این موضوع را درک می کنی؟!
- بله، بله تا حدی.
- تو چه بابا؟
- هه هه، نه، نه تا حد بسیار زیادی!

www.path-2-happiness.com

– احساس می کنم موضوعی سخت است، آیا خدا می خواهد ما را به رنج و سختی بیندازد، تا آن را بفهمیم؟

کاترینا اخم کرد.

– اوووف،تو مانند پدرت امور را سخت می کنی، پسرم موضوع ساده تر از این است.

جورج به احتیاط ادامه داد.

– بسار خوب مایکل، امکان ندارد که خداوند چیزی را بیاورد، که عقل آن را محال بداند، اگر موضوعی برای تو به این شکل پدیدار شد، یعنی اینکه لازم است تا بیش از این بیاموزی تا آن را بفهمی، اما اینکه اموری به راز و سر بدل شوند این را قبول نکن.

– پس تو با دوست ملحد من موافق هستی، پدر؟

– هرگز، الحاد افسانه ای است که به طور کلی با عقل مخالف است.

– متوجه نمی شوم پدر؟

– آیا ممکن است جهان بطور تصادفی بوجود آمده باشد؟! و انسانها به طور تصادفی پدید آمده باشند؟!

– پدر افراد ملحد این طور نمی گویند، برخی با آگاهی از نظریه داروین که ما در درس زیست شناسی خوانده ایم سخن می گویند.

– بله، نظریه داروین از جمله نظریات تاریخی و قدیمی است، الان اشتباهات این نظریه به شکل علمی و عقلی ثابت شده است.

– چطور؟

– می توانی از معلم علوم بپرسی، او در این زمینه از من بیشتر می داند و از جزئیات این بحث آگاه است، می شود تا یک کتاب مفصل در این زمینه برای تو بخرم، لازم است که بر اصول علمی اعتماد کرد و نه بر افسانه ها، حتی اگر علمی قلمداد شود.

– اما مشکل در آن است که دین با علم و دانش مخالف است.

– امکان ندارد، دین و علم هرگز از یکدیگر بی نیاز نمی شوند.

– چطور؟

– می شود تا این را با سخن انیشتاین برای تو مختصر کنم:« علم و دانش بدون دین لنگ است و دین بدون دانش کور است».

– منظورت این است که دانش بی دینان لنگ است؟!

– بلکه جهل و نادانی آنها بیش از علم و دانش آنهاست و آنچه را هم که می دانند لنگ است، همانطور که دین بدون دانش به افسانه و مجموعه ای از اسرار بدل می شود؛ به همین خاطر کور است.

مایکل سکوت کرد و جورج در باره این پرسش ها فکر کرد، پرسش هایی که بزرگتر از سن مایکل به نظر می رسید آیا این دلیل هوش و زکاوت اوست یا دلیل بیماری شک در شکل کوچک آن است.

وقتی خانواده به هتل بازگشت. جانولکا در سالن استقبال منتظر آنها بود و با دیدن آنها به پیاخاست و سلام داد.

– دیداری ناگهانی، خوش آمدی.

– دوست کشیش، خوش آمدی، تو را در عشای ربانی ندیدیم!

– یک سال است که من در عشای ربانی شرکت نمی کنم.

– پس چطور دوست و همراه کشیش هستی؟!

– مثل اینکه کشیش به نزد تو خیلی مقدس است، با وجود آن که به پرسش های جورج پاسخ نداد و از ما هم، فرار کرد، درستی سخنان جورج را از خود او پرسیدم.

جورج با تعجب:

– آیا فکر می کردی من دروغ می گویم.

– نه هرگز، فقط برای تاکید و اطمینان، آخر آن برخورد برای من بسیار عجیب بود، مثل اینکه دقیقا همانطور بوده است که تو گفتی: کشیش نخواست تا کاترینا را به تنهایی خارج کند.

کاترینا چشمانش را با حیرت و شگفتی باز کرد.

– چرا دقیقا من؟!

– به تو گفتم که او به طور کلی میان مباحث و سخنرانی های عمومی که تو یکی از مستفیدین آن هستی و میان بحث های خصوصی تفاوت قایل است. نمی خواهم زیاد وقت شما را بگیرم، گمان می کنم، شما فردا مسافر هستید.

– بله.

– آمدم تا با شما خداحافظی کنم، دوست دارم تا ارتباط ما ادامه یابد، از دیدار با شما بسیار خوشحال شدم.

– ما هم همچنین. از شما تشکر می کنیم.

www.path-2-happiness.com

– من یک درخواست داشتم، آیا ممکن است آن کتاب را به من بدهید؟ آن را از دوستم خواستم اما گفت که این آخرین نسخه پیش او بوده است.

– آیا این کتاب تا این اندازه برای تو مهم است؟!

– نشست آن روز برای من ثابت کرد که من از اسلام فقط یک سری اطلاعات ساده و عمومی و یا گزارش های اعلامیه مانند را می دانم، تصمیم گرفتم تا این دین را بفهمم، اسم این کتاب خیلی برای من جالب بود؛ دوست دارم، آن را بخوانم.

– الان با بچه ها به اتاق می روم و کتاب را برای تو می آورم. مایکل، سالی یالله.

جورج خندید و گفت:

– ههه، پس تصمیم گرفتی تا اسلام را مورد مطالعه قرار بدهی؟

– بله.

– آیا مسلمان خواهی شد؟

– آیا دوست داری مثلا به مانند رئیس جمهور پیشین لیبی باشم. من بدون تفاوت تمام افکار را مورد بررسی قرار می دهم، در آن نشست متوجه شدم، اطلاعات من از اسلام بسیار سطحی است، با وجود اینکه فکر می کردم، اطلاعات زیادی در باره اسلام دارم اما آنها کلی و غیر قابل اعتماد هستند.

– من در باره اسلام چیزی نخوانده ام، در مرحله بعدی در این باره خواهم خواند و متاسفانه من کتاب را نخوانده ام و دوست داشتم تا آن را بخوانم.

– ببخشید کتاب از آن شماست و من از این درخواست معذرت می خواهم.

کاترینا آمد و کتاب را با خود آورد، آن را به جانولکا داد، جانولکا خودکار و کاغذی در آورد و برخی اطلاعات پیرامون کتاب را یاداشت نمود و با تشکر کتاب را پس داد.

– آیا کتاب را نمی خواهید؟

– جای کتاب را در شبکه بین المللی یاداشت کردم، این کافی است، خداحافظ شما.

جورج و کاترینا به اتاق بازگشتند. جورج لپ تاپ خود را باز کرد، او منتظر پاسخ دوستانش در باره پرسش در باره پولس بود، که آیا او تحریف کننده انجیل است و یا اینکه چیز دیگری است؟ با دیدن پاسخ ها غافلگیر شد از اینکه همه بر این اتفاق داشتند، اما در طریقه این تحریف اختلاف بود. این پاسخ ها را دوباره برای خود آنها فرستاد.

حبیب: از جهت تاریخی، متاسفانه بله.

تام: اگر تحریف شده است برای من مهم نیست، چه کسی آن را تحریف کرده است.

آدم: سئوال ابهام دارد، من نمی دانم چه کسی آن را تحریف کرده است.

لیفی: پس چه کسی عهد عتیق را تحریف کرده است؟ شاید اشکال در نوشتن و تاخیر در آن باشد و قصد تحریف نبوده است.

سپس برای آنها نوشت:

« حلقه چهارم: با صراحت، آیا شما میل دارید با اسلام آشنا شوید؟ چرا؟

لطفا پاسخ مختصر باشد. من فردا شب در لندن خواهم بود

جورج، رم»

آن را برای تمام دوستانش فرستاد و این بار کاترینا و جانولکا را هم اضافه کرد و سپس ایمیل خود را بررسی کرد، نامه ای از تام رسیده بود:

« به تمام دوستان، به شما اعلام می کنم که صفحه من در فیس بوک مورد حمله قرار گرفته است و من دارم با سایت تماس می گیرم تا آن را از این وضع خارج کنم، از هر چیز ناشایستی که در آن است، عذر می خواهم، هیچ کدام را من نگذاشته ام.

تام»

صفحه او را گشود، در آن عکس های زیادی از تام بود که با زنان زیادی نشسته و در حالت های ناشایست عکس گرفته است، با خود گفت: آیا درگیری میان تام و براد آغاز شده است؟ سپس یاد مقاله آدم در باره تغییرات فکری پزشک افتاد و گفت: آدم راست گفته است، گمان می کنم، تام در حالت سقوط و انحطاط بود، جورج نگاه کردن به عکس ها را ادامه داد بعد از زمانی کوتاه، احساس کرد که او در عکس ها به دنبال عکس کاترینا می گردد و دید که این یک شک بی جا است که برای او شایسته نیست، پس لپ تاپش را بست و به طرف کاترینا رفت او بر تخت خوابیده بود، او را بوسید، کاترینا متوجه بوسه او شد و او هم، جورج را بوسید، چشمانش را گشود و لبخند زد.

– دوستت دارم.

– من هم تو را دوست دارم. بیا نزدیک من.

www.path-2-happiness.com

افتادن ماسک ها

روز بعد به سرعت سپری شد، چرا که پیش روی آنان، قبل از رفتن به سوی فرودگاه، جز چند ساعت، وقت نبود. به بازار رفتند، آنجا کاترینا جورج را به هدیه درخواستی آدم یادآوری کرد، کیف پوستی بسیار فاخر و بسیار ازران، در هنگام خرید به محله کیف های پوستی اصل، رسیدند، آنجا توقف کردند، این فروشگاهها می خواستند تا برخی از انواع کیف ها را تمام کنند، پس آنها را با تخفیف بالا می فروختند، تا جایی که برخی را با تخفیف ۸۰٪ اعلام کرده بودند، آدم کیفی فاخر و ارزان برای آدم خرید و با خنده از آن محل خارج شدند آنها از این درخواست عجیب و بر این تصادفی که آنها را به انجام این کار قادر ساخته بود، می خندیدند.

بعد از اینکه ناهار را در غذاخوریی نزدیک بازار خوردند، به هتل بازگشتند تا کیف و وسایل خود را بردارند و به سوی فرودگاه رفتند.

www.path-2-happiness.com

۱۳ افتادن ماسک ها

افتادن ماسک ها

(۱)

بعد از بازگشت از رم، جورج احساس کرد، بیش از پیش احساس نشاط، سر حالی و شادابی می کند، احساس کرد بسیاری از فشارها و لواپسی ها از دوش او افتاده است، تا جایی که از خود می پرسید: آیا این احساس به سبب کارهای زیاد و مطالعات است که بیشتر وقت او را گرفته است و یا اینکه به سبب حیرت و افکار منفی او نسبت به انجیل و خدا و بلکه تمام مسیحیت با تمام فرقه های آن است؟ و یا آنچه الان احساس می کنم، فقط به مانند شادی بچه ای است که اسباب بازی خود را شکسته است، پس بعد از اینکه کلیسا و سیستم پاپی و انجیل آن، در وجود تو شکسته شود، چه خواهد شد؟ و اسباب بازی جدید را در کجا خواهد یافت؟ و یا اینکه ملحد و بی دین باقی خواهد ماند و خوشی روحی و زندگی و سعادت را از دست خواهد داد؟ پس با صدای که تمام وجودش را تکان داد، فریاد زد، یا الله یا الله...

کاترینا نیز از این سفر راضی بود و با روحیه ای متفاوت بازگشته بود. آیا خوشحالی همسر و فرزندانش، او را شادمان کرده بود؟! یا این سعادت نتیجه کنار رفتن ماسک هایی بود، که از دیدن آنها متعجب بود و به زندگی به شکلی دیگر می نگریست؟ یاد آورد صدمه روحی خود از برخورد کشیش و ضعف او را و به یاد ضعف خود افتاد، در برابر آن مصری و کتابی که به او داد، و به یاد سکوت خودش در برابر جانولکا و دلایل او افتاد، با خود گفت: اما من یقینی دارم که از شک بهتر است و باز به خود باز می گشت و از خود می پرسید:چرا من الان بیشتر احساس خوشبختی می کنم؟!

بعد از اینکه به خانه برگشتند و امور خود را مرتب کردند، جورج ایمیل خود را گشود؛ تا ببیند آیا پاسخ دوستانش رسیده است یا نه؟ دید که همه پاسخ داده اند، پس به مانند گذشته پاسخ ها را خلاصه و برای همه ارسال کرد.

www.path2-happiness.com

لیفی: بله، با وجود اینکه من از مسلمانان خوشم نمی آید، زیرا آنها پدرم را کشته اند، اما به خاطر شناخت شر و بدی آنان و چگونگی نجات یافتن از آنها، اسلام را باید شناخت.

حبیب: بله آن یک دین آسمانی است، که اطلاعات ما از آن بسیار ناقص و کم است.

تام: بله، شاید در آن چیزی بیابم که در بقیه نیافتم.

آدم: قطعا بله، لازمه چنین تحقیق و پژوهشی، شناخت تمام ادیان آسمانی است.

جانولکا: بله من دوست دارم همه چیز را بشناسم و از آن سر در بیاورم.

در میان پاسخ هایی که رسیده بود، جواب کاترینا را ندید، او از وقتی که به رم رفته بودند، ایمیل خود را باز نکرده بود. جورج حلقه پنجم را نوشت و آن را برای همه فرستاد.

« حلقه پنجم: از اینکه پاسخ همگی شما مثبت بود غافلگیر شدم، اگر چه انگیزه های متفاوتی برای این کار ذکر شده بود و پرسش امروز این چنین است: دوست دارم تا به اختصار هر شخص میان کتابهای آسمانی سه گانه(عهد عتیق، عهد جدید و قرآن) یک مقایسه ای انجام دهد

جورج، لندن»

دقایقی بعد از ارسال نامه تلفن همراهش به صدا در آمد، تام بود، صدایش از پریشانی و نگرانی حکایت می کرد.

– چه شده؟

– هیچی، فقط خواستم از رسیدن شما مطمئن شوم، دوست دارم شما را ببینم، کی می شود یکدیگر را ببینیم؟

– ۴۵ دقیقه می شود که ما رسیده ایم و الان هم دیر وقت است، آیا فردا صبح خوب است و الا الان بیا؟

– ببخشید من متوجه وقت نبودم، عذر می خواهم، فردا ساعت ده صبح، به خانه شما خواهم آمد.

– منتظر تو هستم، به اذن خدا خیر خواهد بود.

– – ممنونم جورج، باز هم عذرخواهی را تکرار می کنم.

تماس تام جورج را نگران و دلواپس کرد، فورا به یاد نامه تام و حک شدن حسابش در فیس بوک افتاد، به صفحه تام در فیس بوک رفت و غافلگیر شد. عکس هایی از کاترینا را با لباسهایی ناشایست با تام دید! خواست تا در آن دقت

کند، دید که براءت و پاکی در عکس ها بر صورت او نقش بسته است، عکس ها شوک شدیدی بر او وارد کرد، صدمه ای که خوشی سفر رم و لذت آن را از یادش برد، با خود گفت:

– گویی تمام چیز حتی پاکی نیز یک خدعه و فریب است!

خواست تا دوباره با تام تماس بگیرد، اما ترجیح داد تا فردا ساعت ده صبح، صبر کند تا ببیند چه خواهد شد. خواست بخوابد اما نتوانست، خیال کاترینا با تام از ذهن او خارج نمی شد، نمی دانست چگونه دروغی را که تام با کاترینا به آن اتفاق کرده بودند، باور کرده است؟ لعنت بر این زندگی. لعنت بر اصول با ارزش که مردم ادعا می کنند به آنها پای بند هستند، در حالی که دروغ می گویند. زمان بی حرکت چقدر طولانی می شود! حتی زمان هم آرایش قلابی و فیلم بازی کردن را وارد است، گاهی خود را دراز و طولانی جلوه می دهد و گاهی خود را کوتاه نشان می دهد، در حالی که در هر دو حال یکسان است.

کاترینا ساعت نه صبح بیدار شد، جورج خود را به خواب زد. به او نزدیک شد و او را بوسید و به آرامی گفت:

– عزیزم من برای خرید برخی چیزهای مورد نیاز می روم، با اجازه شما، برای خرید برخی وسایل خانه بیرون می روم.

به محض بیرون رفتن کاترینا جورج از تختخواب پایین آمد و خود را برای آمدن تام مهیا کرد، سر ساعت ده تام رسید و جورج با ناراحتی از او استقبال کرد.

– از اینکه بی موقع مزاحم شما شدم معذرت می خواهم، موضوع بسیار ساده، اما بسیار نگران کننده است.

– بفرما چه هست.

– درگیری با براد به شدت آغاز شده است.

– آیا انتظار آن را نداشتی؟

– چرا، اما به یک درگیری زشت تبدیل شده است.

– آیا از براد چیز دیگری انتظار داری؟

www.path-2-happiness.com

- نه،لطفا اجازه بدهید تا حرفم را تکمیل کنم، او به من پیشنهاد داد تا با گروه آنها در خرید و فروش مواد مخدر همکاری کنم و الا مرا رسوا خواهند کرد، من همکاری را نپذیرفتم پس تهدید کرد و این تهدید را چند بار تکرار کرد اما من نپذیرفتم، چند روز پیش از این دیدم، صفحه ام در فیس بوک باز نمی شود غافلگیر شدم، با خود گفتم شاید یک اشکال فنی باشد، سپس وقتی دیدم برخی عکس های غیر اخلاقی پیشین بر آن ظاهر شده است، خیلی تعجب کردم و از این رویداد غافلگیر شدم.
- و این ۱۰۰٪ احتمال داشت، اینطور نیست؟
- لطفا اجازه بده حرف خود را تکمیل کنم، بعد از اینکه عکس ها را بر صفحه من گذاشت درخواست همکاری را تکرار کرد، من هم پاسخ رد را تکرار کردم، بعد از این کاری زشتر از آن را شروع کرد، شروع به تلفیق عکس های من با عکس های غیر واقعی نمود و آنها را در صفحه گذاشت.
- خوب از من چه می خواهی؟
- نمی دانم چه بگویم، اما او عکس کاترینا را به شکل عریان با من فتوشاپ کرده است، در حالی که ما در کلیسا بوده ایم.
- می خواهی بگویی عکس هایی که از خیانت شما گواهی می دهند و بر صفحه تو در فیس بوک است واقعی نیست؟
- این ها واقعا غیر واقعی هستند.
- فکر می کنم، همسرم باید در این باره حرف بزند، من مطمئنم که آن عکس اوست.
- بله عکس اوست، اما یک عکس فتوشاپ است و عکس واقعی نیست.
- تام کافی است، بازی با من بس است!
- شما در عکس دقت کن، فتوشاپ بودن آن مشخص می شود.
- از خانه من برو بیرون، برو بیرون!
- جورج بر من و کاترینا ظلم نکن.
- برو بیرون، برو بیرون.

جورج بر مبل سالن دراز کشید نمی دانست چکار کند، در یک حالت عصبی بسیار سخت بود. تلفنش به صدا در آمد به شماره نگاه کرد دید شماره آدم است،گفت: مثل اینکه همه برای من برنامه دارند فقط فرد نادان در صحنه تئاتر من هستم. این دیگه الان چه می خواهد؟!

- الو بله آدم!
- سلام،دلم برات تنگ شده است.
- چه می خواهی؟
- هیچ چی، فقط خواستم عرض سلامی بکنم!
- ممنون، خداحافظ.

جورج تلفن را گذاشت در حالی که فکر می کرد به کاترینا که چند دقیقه دیگر خواهد رسید چه بگوید، احساس می کرد به او توهین شده است، توهین خیانت، کلاه گذاشتن بر او و سوء استفاده از او، وقتی دید کاترینا با لبخند وارد می شود خود را کمی کنترل کرد.

- صبحانه آماده به مانند هتل رم پیدا نمی شود، صبحانه خوردی یا می خواهی چیزی برایت آماده کنم؟
- چیزی نمی خواهم.
- یک استکان شیر یا چای می نوشی؟
- ممنون.
- با من در خوردن چیزی، اگرچه کم همراهی کن.
- به تو گفتم چیزی نمی خواهم نمی فهمی؟
- جورج چه شده است؟
- کاترینا ماسک ها از چهره افتاده است.
- چه ماسکی؟

صفحه تام را جلویش باز کرد و با خشم و عصبانیت به اتاق خواب رفت.

- نگاه کن، ای زن عابد و پرهیزکار، تو یک حیوان وحشی کوچک هستی و اگر راهبه می شدی به مانند کشیشان و راهبان کلیسا به یک حیوان وحشی بزرگ بدل می شدی، نگاه کن..

کاترینا عکس ها را نگاه کرد و با گریه خود را به جورج رساند.

- تام مردی دروغگو و پلید است، این من نیستم.
- آیا یک هنر پیشه ماهر نیاز داری تا نمایش را تکمیل کند؟ تا فردا با هم بخوابید.
- باور کن این من نیستم که این کار را کرده ام، این یک کار زشت و دروغ از تام است، آیا تو بارها به من نگفتی که او فردی غیر اخلاقی و ملحد است؟

- آیا تو نبودی که به من اصرار می کردی تا دقیقا پیش او بروم؟ آیا تو نبودی که دین را به او آموختی؟ آیا تو نبودی که ادعا می کردی او تغییر کرده است!
- هرگز انتظار نداشتم به من شک کنی.

کاترینا شروع به گریه و آه و ناله کرد و خود را کنترل کرد و بار دیگر به کنار سیستم رفت و شروع به نگاه کردن به عکس ها کرد، در حالی که به تام بد و بیراه می گفت و او را نفرین می کرد، در این حین چشمش به عکسی افتاد که فتوشاپ بودن آن واضح بود، پس به سرعت سیستم را پیش جورج برد.

- نگاه کن، عکس فتوشاپ است و این کاملا واضح است، آیا این سینه با این سر مطابق است؟!
- دقیقا همان سخن تام است، عکس های فتو شاپ، این یک فصل تازه از این نمایش است؟
- خوب نگاه کن.
- شاید، اما من دوست ندارم تا بار دیگر ابله باشم و فیلم بازی کردنتان را باور کنم!
- چطور تام ادعا می کند که آنها فتوشاپ هستند در حالی که خود او آنها را گذاشته است؟!
- تام لحظاتی پیش آمد و گفت که براد حساب او در فیس بوک را حک کرده است و او به خاطر انتقام، این عکس ها را ساخته است.
- براد! چرا می خواهد از او انتقام بگیرد؟
- این هم در راستای تکمیل کردن سناریو است، تام نپذیرفته است که با او در فروش مواد مخدر همکاری کند.
- من نمی دانم تو چه می گویی، اما من مطمئنم این عکس ها فتو شاپ هستند و این مسئله واضح است.
- شاید فتو شاپ باشند و شاید هم واقعی باشند، آیا تام برای تو نامه ای نفرستاد که حساب او در فیس بوک حک شده است؟! یا اینکه ما فصل جدیدی را در نمایش شروع کرده ایم؟!
- من ایمیل خود را از زمان رفتن به رم چک نکرده ام، سیستم را به من بده تا آن را چک کنم، شاید متوجه شوم.

کاترینا ایمیل خود را باز کرد؛ دو نامه از تام دید. نامه اول به او خبر می داد که حسابش حک شده است، در حالی که نامه دوم شامل عکس های زشتی بود، دقیقا همان عکس های تام در صفحه فیس بوک و بر آنها نوشته شده بود» این هم دلیل پاکی و صدق»، دقت کرد دید شخصی که در کنار تام ایستاده است

جورج است و نه او!

- نه خیر این تو هستی که به من خیانت می کنی، به عکس نگاه کن.
- با کی به تو خیانت می کنم؟!
- با تام، آیا این یک انحراف جنسی نیست، ای پروتستانی؟!

جورج به عکس نگاه کرد و در آن دقت کرد، واضح بود که همان عکس است پس آن یک عکس فتوشاپ است. جورج لحظاتی سرش را پایین انداخت، سپس سرش را بلند کرد و با نگرانی آهی کشید.

- من تام را از خانه بیرون کردم.
- جورج آیا به من شک داری؟!
- گفتگو با آدم را قطع کردم گمان کردم او می خواهد به همراه تام فصل جدیدی از نمایشنامه را بر من اجرا کند!
- چرا این طور فکر می کنی جورج؟!
- بارها آدم مرا نصیحت کرد که در حالت عصبانیت و ضعف تصمیم نگیرم، نمی دانم الان چکار کنم؟! کاترینا من از شما عذر می خواهم، من در حق تو اشتباه کردم.
- بعد از این همه تهمتها فقط عذر خواهی می کنی!!
- می خواهی چکار کنم؟
- نمی دانم، اما عذر خواهی باید به اندازه اشتباه باشد.
- لطفا مرا ببخشید، نگاه می کنم ببینم با تام و آدم چکار می توانم بکنم.
- با وجود اینکه تو مرا عمیقا زخمی و مجروح کردی به طوری که انتظار نداشتم، اما تو را بخشیدم، اما بشرطی که به سفارش آدم که آن را ذکر کردی، عمل کنی.
- کاترینا از تو متشکرم، تو خیلی خوش قلبی، نمی دانم چطور از تو تشکر کنم و این اشتباه بزرگ را در حق تو از یاد تو ببرم.. پس بلند شد و او را در آغوش گرفت و گفت: رابطه ام را با تام و آدم مدیریت خواهم کرد، آیا به من اجازه می دهی کمی با خود خلوت کنم؟
- بفرما، با وجود مجروح بودن احساسات من اما از خداوند می خواهم تا تو را یاری دهد.

جورج روبروی لپ تاپ نشست و ایمیل خود را باز کرد و این نامه را نوشت:

www.path-2-happiness.com

«تام عزیز

بعد از اینکه میان من و تو این حادثه روی داد و بدون هیچ گونه مقدمه ایی، من متوجه اشتباه خود در حق تو شدم و از تو عذر خواهی می کنم. تو به خانه من آمدی و عذر خواهی کردی و از من انتظار گذشت داشتی، تو هم می توانی با من به همین شکل برخورد کنی. اگر دوست داری من به دیدار تو می آیم تا تو مرا طرد کنی من آماده این کار هستم. باز هم عذر خواهی خود را تکرار می کنم

جورج»

بعد از آن فورا با آدم تماس گرفت تا از او عذر خواهی کند.

– آدم

– من آن کیف بسیار فاخر و بسیار ارزان را برای تو آورده ام.

– آیا آن را یافتی؟ با همین ویژگی ها؟

– بله، کی به دیدن من می آیی تا آن رابربری؟

– هه هه، وقتی که برای تو مناسب باشد تا به مثل امروز با من حرف نزنی.

– چه وقتی مناسب تو است، من را ببخش من در حالت ضعف و پریشانی بودم، شاید وقتی به دیدن من آمدی علت آن را به تو خبر بدهم.

– در قهوه خانه به دیدن من بیا؛ مدت مدیدی است که آنجا به دیدن من نیامده ای.

– بسیار خوب، امروز و یا فردا به دیدن تو خواهم آمد.

مکالمه را پایان داد و ایمیل خود را نگاه کرد منتظر پاسخ تام بود، دید که عین همان نامه را که به کاترینا فرستاده شده است برای او هم آمده است، در حالی که آن را بررسی می کرد پاسخ تام بر نامه اش رسید:

« گوش کن و به توضیحات من عمل کن شاید من تو را ببخشم:

۱– فردا ساعت یک بعد ظهر به مطب من بیا، تا آن موقع من تصمیم می گیرم تو را طرد کنم یا نه.

۲– این چنین رفتار های سبکسرانه را تکرار مکن.

۳– اجرای این آموزه ها را طی یک نامه که بعد از خواندن ارسال می کنی اعلام کن.

د. تام»

پس چنین پاسخ داد:

« تام عزیز من موافقم حتی اگر مرا طرد کنی من اشتباه کرده ام.

جورج».

به محض اینکه پاسخ نامه او را داد، تام تماس گرفت.

سلام.

سلام، من عذر خواهی خود را تکرار می کنم من عصبانی بودم.

اشکالی ندارد، اما من یک شرط را از یاد بردم که آن را ذکر کنم و لازم است تا بر آن اتفاق کنی.

چه هست؟

هه هه، جورج همه چیز تمام شد، فقط خواستم تو را فیلم کنم، موعد ما فرداست یک جلسه مهم خواهیم داشت.

تام از تو متشکرم.

اگر دیر کنی پس...هه هه، من منتظر تو هستم.

سر موعد خواهم آمد تا مرا طرد کنی و باز هم عذر خواهی خود را تکرار می کنم.

(۲)

در پایان تماس با تام، جورج یاد موعدش با آدم افتاد.

– الان برای دیدن آدم به قهوه خانه خواهم رفت.

– آدم مردی دانا و حکیمی است، اگر کار نمی داشتم با تو می آمدم.

– فعلا نمی دانم از دوستی با من چه فایده ای می برد؟!

– دوستی یک معنی است و نیازی به تبادل فواید مادی ندارد.

– شاید با هم غذا بخوریم، این تنها فایده ای است که از من می برد، او تنها زندگی می کند.

جورج به قهوه خانه رسید؛ آدم با سلام و خوش آمد گویی از او استقبال کرد و به او گفت که شیفت او نیم ساعت دیگر تمام می شود و بعد از اینکه جورج شیفت کاری خود را تمام کرد پیش آدم رفت و تصمیم گرفتند تا ناهار را باهم در غذاخوری سعادت بخورند.

– ما فقط یک ساعت برای رفتن و بازگشتن و ناهار وقت داریم، بسیار خوب. الان به من بگو مرکز و دژ کاتولیک چطور بود؟

www.path-2-happiness.com

- آیا عصبانی نمی شوی اگر واقعیت را به تو بگویم؟
- خیلی حساس شده ای، چه چیزی سبب عصبانیت من خواهد شد؟!
- امکان ندارد من عهد عتیق را باور کنم یا به آن معتقد شوم؛ به همین سبب نه یهودیت و نه کاتولیک و نه پروتستان و نه اسلام تناسبی با من ندارند.
- اولاً: چرا این همه بدبینی نسبت به تورات داری؟ آیا آن به سبب همان عبارتی است که برای ما فرستادی؟
- این فقط یک دلیل است، من صد مورد به مانند آن را دارم تا بر این باور باشم که آن تحریف شده است.
- عهد جدید چطور؟!
- به مانند آن، اگر چه وضعش بهتر است.
- و قرآن چطور؟!
- با توجه به اینکه به عهد عتیق و عهد جدید ایمان دارد پس به مثل آن دو است.
- امیدوارم در داوری و اصدار حکم عجله نکنید.
- با وجود همه این موارد، در من احساسی باقی مانده است که پاسخ پرسش هایم را خواهم یافت.
- حتما خواهی یافت.
- مشکل اینجاست که اگر هیچ دینی صحیح نباشد؛ آنگاه تنها راه حل الحاد است!
- الحاد هرگز راهی برای سعادت و پاسخ به پرسش های زندگی نبوده و هرگز هم نخواهد بود.
- پس راه حل چیست؟
- پژوهش را ادامه بده آن را خواهی یافت.
- هه هه، شاید اسلام یا همان دین تروریسم باشد!
- وقتی از ما پرسیدی که چه کسی از ما می خواهد درباره اسلام تحقیق کند پاسخ هایی که برای ما فرستادی با وجود ادیان مختلف پاسخ دهنده ها مثبت بود، تو چرا می خواهی اسلام را بشناسی؟!
- من بیش از همه شما به شناخت اسلام علاقه دارم؛ به اسباب بیشتری از آنچه شما ذکر کردید، این کافی است تا بیابم که اگر آن هم به درد نمی خورد و شایسته نیست پس هیچ دینی به درد نمی خورد.

- به نظر من نباید دینی را به این انگیزه و به این شکل مورد بررسی قرار بدهی!
- به غذا خوری سعادت رسیدیم، کاش که به راه سعادت هم برسیم، در داخل بحث را تکمیل می کنیم.

میز مناسبی انتخاب کردند و لحظاتی نگذشت که پیشخدمت درخواست آنها را یادداشت کرد و رفت، در این موقع آدم با احتیاط به جورج نگاه کرد.

- اگر اجازه بدهی سخنانم را تکمیل می کنم، وقتی برای رفتن به رم آماده شدی و شروع به مطالعه در باره مسیحیت نمودی به تو چه گفتم؟
- گفتی: با فکری باز برخورد بکن و با داوری و صدور حکم پیش از موعد داوری مکن.
- و الان هم همین را به تو می گویم، دوست ندارم بجز با این روش اسلام را هم مورد مطالعه قرار بدهی.
- در هواپیما که بودم داشتم فکر می کردم که برای شناخت اسلام چه کتابهایی را بخوانم.
- آیا نصیحت مرا می خواهی؟! پیش از هر کتاب دیگر به خواندن قرآن بپرداز.
- چرا، در بررسی یهودیت و مسیحیت به خواندن کتابهای آنها شروع نکردم؟
- زیرا یهودیان به خواندن عهد عتیق دعوت نمی کند، حتی از آن بر حذر می دارند به سبب برخی نصوص در آن و مسیحیت هم تو را به خواندن مستقیم عهد جدید دعوت نمی کند، بلکه لازم است تا آن را باید به مانند کشیش ها و حاخام ها بفهمی.
- قرآن چه؟!
- آیا به تو نگفتم که تو اسلام را نمی شناسی، اسلام قرآن را در آموزش و بشارت و هشدار و تبلیغ برای مسلمانان و غیر مسلمانان اصل قرار داده است.
- آدم مثل اینکه تو به اسلام خیلی آگاه هستی، آیا در حین تحقیق در تحصیل دین شناسی آن را مطالعه کرده ای؟
- بله.
- به صراحت به من بگو نظر تو در باره آن چیست؟
- هیچ کس نظر خود را بر کسی مانند تو دیکته نمی کند، قرآن را بخوان و خودت تصمیم بگیر.
- واقعا تو چه دینی داری؟ ابتدا فکر کردم یهودی هستی سپس گمان می کردم کاتولیک هستی و الان می گویم انگار مسلمان هستی!

www.path-2-happiness.com

- آیا ممکن نبود وقتی به تو گفتم بودایسم یا هندویسم را بشناس که من بودایی و یا هندو باشم، می خواهم شما را مطمئن سازم که تا زمانی که انسان اندیشه بازی نداشته باشد و از صندوقی که بر سرش سیطره دارد خارج نشود؛ هرگز پیشرفت نمی کند، همانطور که دوست دارم دین و مذهب خود را زمانی به تو بگویم که همه چیز را که در راه سعادت به آن نیاز داری، شناخته باشی، شاید خود این راه بدیلی برای تمام ادیان باشد.
- هرگز به ذهن من خطور نکرده است که ادیان بدیلی هم داشته باشند!
- قرآن را بخوان، سپس آنچه در باره اسلام و پیامبرش نوشته شده است را مطالعه کن و سپس تلاش کن تا مقایسه هایی میان اسلام و سایر ادیان انجام بدهی، توان ایجاد ارتباط میان موضوعات و معلومات که در شما وجود دارد برای موفقیت بسیار مهم است.
- چگونه میان موضوعات ارتباط برقرار کنم؟
- به شکلی که آن قطب نمایی را که بر اساس آن حرکت می کنی از دست ندهی، به یاد آور آنچه را که سبب کراهیت تو از بودایسم و هندویسم شد و مطمئن باش که آنها در یهودیت وجود ندارند و در مسیحیت موجود نیست و الان آن موارد در اسلام نباشند و آنچه در بودایسم از آن خوشت آمد برای نمونه مطمئن باش که در یهودیت و مسیحیت و اسلام وجود دارد، به این شکل می توانی در میان موضوعات ارتباط برقرار کنی.
- نگاه کلی میان آنچه می خواهم و آنچه نمی خواهم مرا به تعجب واداشته است.
- میان امور متشابه و متفاوت در ادیان هم دقت کن.
- متاسفانه من تشابه را در میان آنها بیش از تفاوت و اختلاف می بینم!
- ارتباط سبب قوت دید و تفکر می شود و از ایجاد ارتباط میان قضایای کلی و نه فقط در میان چیز های جزئی، اطمینان حاصل کن،
- چرا که من چیزهای مشابه را می بینم، من می بینم که همه آنها به عهد عتیق ایمان دارند و معتقدم که هر کس که به آن ایمان دارد، واقعا دیوانه است.
- اما مسیحیان معتقدند که عهد جدید برای تکمیل کردن عهد عتیق آمده است و به آن ایمان دارند؛ در حالی که یهودیت آن را باور ندارند و مسلمانان همانطور که به هر دو کتاب ایمان دارند به تحریف شدن آنها هم باور دارند و اینکه آنچه الان وجود دارد از طرف خداوند نیست و به قرآن ایمان دارند و بر این نظر هستند که آن منسوخ کننده کتاب های پیش از خود است، آیا ملاحظه نمی کنی که در این جا تفاوت بزرگی وجود دارد؟

- بله، تفاوت بزرگی است، من به شکل طبیعی به امور متشابه بیش از تفاوت ها توجه دارم و زیاد میان موضوعات ربط برقرار نمی کنم.
- بسیار خوب، شناخت مشکل قسمتی از حل آن است، پس راه حل موضوع را پیدا کردی و آرام آرام آن را بهبود ببخش، اگر خوردن را تمام کرده ای لازم است حرکت کنیم تا از کار عقب نیفتم.
- بله، تمام کرده ام، یالله برویم، تا از یادم نرفته آن کیف بسیار فاخر و بسیار ارزان تو در ماشین است.
- با وجو اینکه خیلی بر من خندیدی اما آن را با همان ویژگی هایی که گفتم آوردی.
- به طور تصادفی فروشگاهی بود که می خواست از برخی انواع کیف های خود خلاص شود و این آخرین کیف به این فاخری بود.
- تصادف ناتوانی بشر را آشکار می کند، از اینکه تقدیر خداوند را بشناسد، متاسفانه ما خیلی از کلمه تصادف استفاده می کنیم، وقتی که نمی دانیم یک چیز چگونه روی داده است و این به آن معنی است که ما تمام رویدادهای هستی را می شناسیم و آن گاه که چیزی روی می دهد و ما آن را نمی شناسیم، می گوییم « تصافی بود» و گویی ندانستن ما به معنی نبودن دانش و علم در این باره است و این بدون تردید یک نوع خودپسندی و غرور نکوهیده است و شاید یک نوع تاثیر از الحاد باشد بدون اینکه ما متوجه آن باشیم.
- مرا به فلسفه و دقت خود در اصطلاحات خسته کردی، هه هه، خداوند مقدر ساخته بود که من رسیدم در حالی که فقط یک کیف باقی مانده بود، آیا دقیق گفتم؟
- هه هه، به شرطی که کیف خیلی فاخر و خیلی هم ارزان باشد.
- پس موفق شده ام، این هم کیف، بفرمایید.
- بسیار خوب، چیز بسیار خوبی اختیار کرده ای و این یعنی گاهی ما حقیقت را به ذهن خالی خود درک نمی کنیم.
- اما امکان ندارد که حقیقت مخالف عقل باشد، چرا که امکان ندارد حقیقت واقعی مخالف حقیقت عقلی باشد و الا حتما یکی از آن دو غیر حقیقی است.
- درست است، یک شناخت دقیق، پس فیلسوف کیه؟!
- امروز من در باره تام اشتباه کردم و او را از خانه بیرون کردم و سپس از او عذر خواستم و او از من درگذشت و مرا بخشید، راستی فردا با او نشست دارم.

www.path-2-happiness.com

- از خانه او را بیرون کردی و سپس از او عذر خواهی کردی و او هم تو را بخشید! اخلاقی بسیار بزرگوارانه است، انتظار نداشتم که به این سرعت به این چنین اخلاقی برسد!
- منظورت چیه؟
- همانطور که به من گفتی تام بهتر شده است و در اکثر مواقع فرد به این سرعت از پستی به اوج اخلاق نمی رسد.
- آیا بعد از اینکه در بیمارستان با یکدیگر آشنا شدید همدیگر را ندیدید؟
- چرا، بیش از یکبار.
- بیش از یکبار؟!
- بله، در حقیقت از دیدار او خوشم آمد ومثل اینکه او هم از دیدن من خوشحال است.
- او را چطور می بینی؟
- باهوش، عاقل و در حال عبور از یک مرحله تحول بزرگ.
- از چه و به سوی چه دارد متحول می شود؟
- از آن چه بود به سوی وضع بهتری، دارد متحول می شود.
- وضع بهتر چیست؟
- شاید همان راه سعادت باشد که شما در پی آن هستی.
- و آن را خواهد یافت در حالی که هنوز من آن را نیافته ام؟!
- آیا تو هم در مرحله تحول بزرگی به مانند او نیستی؟ مثل اینکه بر او حسودی می کنی و نمی خواهی تا او راه را بیابد!
- مهم آن است که در جلسه پیش رو چه مطرح خواهد شد؟
- به مانند عادت همیشگی.
- عادت همیشگی چه بوده است؟
- تو از من بهتر می دانی.
- عادت قبلی این بود که از آنچه خوانده ام و مورد بررسی قرار داده ام می پرسید و مرحله تازه را شروع می کرد.
- پس همین چیز انتظار می رود.
- آیا انتظار داری تا درباره مسیحیت تحریف شده با او بحث کنم؟ یا اینکه اسلام عقب مانده را مورد بررسی قرار بدهم؟
- بله این و یا آن را انتظار دارم.

- تا با همین شکل و عادلانه رفتار کنم همانطور که با ادیان زمینی انجام دادم و با یهودیت و مسیحیت انجام دادم به کوههای تورابورا سفر خواهم کرد، آدم اینجا هستی؟
- هه هه، بله.. فکر می کنم تا هنوز اینجا هستم، همانطور که فرمودی مقتضای عدل آن است تا همانطور که برای ادیان دیگر مسافرت کردی برای آن هم به سفر بروی، هه هه، اما نه حتما به تورابورا.
- من مسلمان نیستم تا به مکه سفر کنم، مگر در حالتی که ادعای اسلام کنم و سپس به مکه مسافرت کنم.
- آیا خیال می کنی با دروغ به راه سعادت می رسی؟!
- پس اگر اسلام پیچیده است من چکار کنم؟ من به رم رفتم در حالی که من کاتولیک نبودم، حتی تو می توانی وارد واتیکان بشوی اگر چه ملحد و بی دین باشی.
- متوجه منظور تو می شوم، آیا یک شخص از مکه می تواند وارد بریتانیا بشود مگر اینکه شروط لازم را داشته باشد؟
- متوجه منظور تو شدم، اما قضیه فرق می کند.
- هیچ فرقی نمی کند، اگر تو دارای شروط لازم نباشی نمی توانی به هیچ جایی در دنیا مسافرت کنی، آیا یک فقیر که چیزی در جیب ندارد می تواند وارد غذاخوری سعادت شود و به مانند ما غذا بخورد؟
- صحیح، اما شاید من شروط مسلمان شدن را نداشته باشم.
- شاید، کی می داند.
- امروز تو خیلی عجیب هستی، به قهوه خانه نزدیک شدیم، من به زودی تو را خواهم دید.
- هه هه، با تمام شادی و سرور منتظر تماس تو هستم و یا اینکه در تورابورا همدیگر را خواهیم دید.

www.path-2-happiness.com

(۳)

جورج سر موعد به مطب تام رسید، دید که در بسته است، در زد، تام در را گشود و به او سلام داد.

- بفرمایید، متاسفانه مطب را بسته ام تا گردباد براد و مشاکل او تمام شود، تا هنوز او مشغول تحریک علیه من است و به تمام کسانی که می شناسد و افراد همکار و کسانی که در سیستم با ما همکار هستند، ارتباط برقرار ساخته است.
- و ما چه کار کنیم؟
- نمی دانم، اما به هر حال این مشکل حل خواهد شد.
- چرا با او معامله نمی کنی؟
- معامله کنم! بر چه چیزی؟
- نمی دانم، مهم آن است که آزار و اذیت او را دفع کنی.
- آزار و اذیت او بهتر از چیزی است که مرا به آن فرا می خواند، عجیب این است که با وجود آزار سخت او، من خیلی احساس بهتری نسبت به گذشته دارم، با وجود خدمات زیادی که برای من انجام می داد!
- زندگی پر از جدایی ها و چیزی های شگفت است، راهب مرتکب فحشا می شود، پیغمبر عریان می شود و خدا کشته می شود، با وجو این لازم است تا اعتراض و انتقاد نکنیم!
- بگذار در موضوع خودمان وارد شویم، به صراحت بگو که کلیسای کاتولیکی را چگونه دیدی؟
- به صراحت عرض می کنم که آن را در وضع و حالی دیدم که عقل باور نمی کند!
- شاید چون تو یک پروتستان هستی!
- کلیسای پروتستان هم در بسیاری چیزها شبیه آن است، من معتقدم که مشکل در این یا آن نیست.
- پس مشکل در چیست؟
- به صراحت عرض می کنم که مشکل در بت پرستی است.
- بت پرستی!
- فکر کردن در این باره چقدر مرا خسته و درمانده کرد، اما این یک حقیقت است، بت پرستی نوع پاپ و بت پرستی سه گانه پرستی و بت پرستی بت ها و بت پرستی...

- شاید منظورت این است که مشکل در کلیساست؟!
- نه، مشکل حقیقی در خود کتاب مقدس است، هم عهد عتیق و هم عهد جدید و برای حل این معضل کلیسای کاتولیک به سوی عدم خواندن کتاب مقدس پیش رفته است، مگر به وسیله راهبان آنها و آنها هستند که آن را توضیح می دهند و نظر کلیسای پروتستان این شده است که شما آن را بخوانید و هر طور می خواهید از آن بگریزید.
- تحلیلی دقیق است، اما به نظر تو علت آن چیست؟
- سبب آن است که کسی که کتاب مقدس را نوشته است آن را تحریف کرده است، سپس کشیشان و راهبان گرد آمده اند و آنها هم از اصل عدول کرده اند و این عدول و تحریف ادامه پیدا کرده است و این کتاب پر از تضاد و تناقض که با حقیقت عقلی در تضاد است دیگر از جانب خداوند نیست.
- چرا کتاب در ایام مسیح نوشته نشد؟
- زیرا مسیحیان تحت آزار و تعقیب بودند؛ به همین سبب نوشته نشد مگر مدتی طولانی بعد از وفات او بوسیله افراد ناشناس که از جهت تاریخی معروف نیستند و نظر در باره آنها هم یکسان نیست و آن را به زبانی دیگر بغیر از زبان مسیح علیه السلام نوشتند، به هر حال آن یک معضل است و هرگز نمی شود از آن بیرون شد، به همین خاطر تناقضات آن و حتی تناقضات میان نسخه های یکسان فراوان شده است و همچنین تناقضات آن با عقل و منطق و علم و واقعیت فعلی جهان.
- کافی است، تو خیلی علیه کتاب مقدس موضع گرفته ای!
- من هرگز علیه آن موضع نگرفته ام، باور کن من سعی کردم تا از کتاب مقدس پیروی کنم و تسلیم آن شوم اما نتوانستم!
- چگونه؟ توضیح بده؟
- دو مثال خدمت شما عرض می کنم، نخست: برای آن که به تمام آنچه در کتاب مقدس آمده است ایمان بیاوریم، باید عقل خود را تعطیل کنم، اگر عقل خود را تعطیل کنم دیگر معنی آنرا اصلاً درک نمی کنم.
- فلسفه ای زیبا و عملی است. تفکری زیباست.
- دوم: اگر تصمیم بگیرم که آن را بفهمم و تسلیم شوم و عقل خود را تعطیل کنم؛ آنگاه با این اظهار نظر کتاب مقدس مواجهه می شوم که خطاب به من می گوید این کتاب برای تو نازل نشده است!

www.path-2-happiness.com

- چطور برای تو نازل نشده است؟! توضیح بده.
- آیا مسیح در کتاب مقدس نمی گوید:(لم ارسل الا الی خراف بیت اسرائیل الضالة)، (من فرستاده نشده ام مگر به سوی خانه گمراه اسرائیل) و من از بنی اسرائیل نیستم، پس اصلا او به سوی من فرستاده نشده است.
- پس تو یک مسیحی نیستی؟!
- شاید، باور کن نمی دانم. می ترسم به سبب تو ملحد و بی دین شوم!
- این نقشه من بود تا تو ملحد و بی دین شوی و می ترسم که آن موفق در آمده باشد، اما من قطعا از آن چه بودم تغیر کرده ام و تکرار می کنم به حکم اینکه دست کم من الحاد را بیشتر از تو می شناسم، الحاد حقیقی وجود ندارد؛ آن فقط یک ادعا برای فرار از اموری مانند این است، می توانی بوسیله الحاد بگریزی یا بوسیله شراب و خمر یا با پرداختن به جنس مخالف و یا با هر چیز دیگری تا زندگی توانفرسا و سیاهی داشته باشی، این یک فرار از حقیقت است، بیش از اینکه یک حقیقت درونی باشد.
- بله، متاسفانه مثل اینکه نقشه تو موفق آمد، می ترسم که امید رسیدن به راه سعادت را از دست بدهم.
- شاید ما به سبب جهل و نادانی خودمان از چیزی به اشتباه گذشته ایم، چیزی که آن را نمی فهمیم و آن را درک نمی کنیم، به هر حال ما با هم توافق کرده ایم که تا پایان این مسیر تصمیمی نگیریم.
- منظورت چیست که می گویی: به سبب نادانی خودمان از چیزی بدون درک آن، عبور کرده ایم؟! این دقیقا همان منطق کاتولیک است.
- تا حدی درست است، اما آیا برای عقل و منطق ممکن نیست تا بپذیرد که ما اشتباه کرده ایم و یا اینکه دست کم ما در معرض اشتباه هستیم؟
- چرا، عقل این را می پذیرد، بلکه خلاف آن غیر قابل پذیرش است و پذیرش این موضوع که تو همشه درست فکر می کنی کاملا بر خلاف عقل است.
- هه هه، بسیار خوب. پس تفکر کاتولیکی با عقل تناسب دارد. مهم آن است که ما توافق کرده ایم که تا پایان تحقیق تصمیمی نگیریم.
- امیدوارم این به مانند همیشه یک عادت نباشد؛ تا به من بگویی الان تحقیق در باره اسلام را آغاز کنیم.

- قطعا، به تو این چنین خواهم گفت، بلکه می گویم که من تحقیق در باره اسلام را شروع کرده ام و با خود مبارزه می کنم تا آن را با اندیشه ایی باز مطالعه کنم، آیا من به تو نگفتم که دارم به همراه تو در راه سعادت تحقیق می کنم؟

جورج دست بر دست دیگر زد و گفت:

- انگار ما راهی را شروع کرده ایم که انتهایی ندارد.
- من از دیروز شروع به خواندن قرآن کرده ام، کتاب مقدس مسلمانان.
- هه هه، آدم هم سعی کرد تا مرا به خواندن آن قانع کند، اما من پاسخی به او ندادم، اما من احساس می کنم دارم وقتم را ضایع می کنم.
- آدم یک نسخه با ترجمه انگلیسی به من داد. او انتظار دارد که خواندن آن مرا به اسلام وارد کند.
- می خواهد تو را به اسلام وارد کند! در این کار، او چه منفعتی دارد؟
- همه مردم به افکار و اندیشه های خود دعوت می کنند.
- متوجه نمی شوم! منظورت چیه؟
- چه چیز را نمی فهمی، آدم می خواهد مرا به دین خود وارد کند، در این جمله چه چیز نا مفهومی است؟
- آدم مسلمان است!!!
- بله، از شکلش واضح است او عرب است، آیا تو این را نمی دانستی؟
- نه، نمی دانستم، اسم او غیر عربی است، غالب گمان من آن بود که او یک کاتولیک از ریشه هندی است، می ترسم که مرا بازیچه خود قرار داده باشد.
- اسم او هم نام پدر همه آدمیان است، که به نزد ما و عرب ها وجود دارد، اما اینکه او تو را بازیچه خود قرار داده باشد، من گمان نکنم، مگر اینکه به تو دروغ گفته باشد، آیا از او پرسیدی و او به تو دروغ گفت؟
- چندین بار از او پرسیدم اما پاسخ نداد، آیا مرا به سمت این سوق می دهد تا به اسلام برسم؟ من دوست ندارم آدمی نادان و جاهل باشم.
- آیا وقتی تو را به دینش دعوت کند تو نادان و کودن می شوی؟!
- نه، اما من می ترسم.
- چیزی وجود ندارد که از آن بترسی، مگر اینکه از وارد شدن به اسلام بترسی؟!
- بله می ترسم که بدون علم و اندیشه به سوی چیزی رانده شوم.

www.path-2-happiness.com

- آیا تو آن قدر ضعیف هستی که آدم تو را به سمتی براند، در حالی که کشیش ها و دیگران نتوانستند تو را به سمتی برانند و یا قانع کنند؟! یا اینکه آدم آن چنان قوی است که سبب ترس تو از او می شود؟

جورج به دست خود اشاره کرد:

- نه این و نه آن، چرا با من این طور صحبت می کنی؟!
- زیرا تو از یک شیر در برابر تمام ادیان به یک خرگوش ترسو بدل شده ای که از اسلام می ترسی.
- نمی ترسم، اسلام را هم مورد بررسی قرار خواهم داد. راستی شما در باره تغیر و تحول من سخن می گویی، آدم در باره تغیر و تحولات تو می نویسد.
- تغیر و تحولات من؟! من تا هنوز از کار براد تمام نشده ام، او دیگه می خواهد چه بنویسد؟
- به صفحه او در فیس بوک برو و آنچه را نوشته است مطالعه کن.
- به آنجا مراجعه خواهم کرد، اما الان این بحث را بگذار، مهم آن است که اسلام را با اندیشه ای باز مورد مطالعه قرار بده همانگونه که پیش از این سایر ادیان را مطالعه کردی؟
- بسیار خوب، قبول است.
- و آن را به مانند ادیان پیشین مورد نقد قرار خواهی داد؟
- بله، حتی سخت تر از آنان.
- نه، این آن باز بودن اندیشه که در باره آن صحبت می کردیم نیست، معنی سخن تو که می گویی سخت تر از آن انتقاد می کنی این است که؛ با فکری بسته و با تعصب، با اندیشه ای باز با آن برخورد کن، همان سان که با ادیان زمینی یا یهودیت و یا با مسیحیت رفتار کردی.
- هه هه، پس می خواهی که مسلمان شوم و انتقاد نکنم؟!
- نه بلکه از تو می خواهم که با اندیشه باز با آن برخورد کنی و بر علم و دانش حریص باشی و سپس آن را نقد کن با راحتی کامل همانگونه که یهودیت و یا مسیحیت و یا بودایسم را نقد کردی.
- اما آنچه را که ذکر کردی من با شدت و سختی نقد کردم و اشکالات آنها را پیدا و ذکر کردم دست کم برای خودم این چنین کردم.
- اشکالات اسلام را هم پیدا کن همانطور که اشکالات دیگران را پیدا کردی، اگر نیکو و خوب می دانی ابتدا آن را بیاموزیم و تصمیم را به بعد از آن موکول کنیم، شاید برای ما چیزی آشکار شد که در ذهن ما نبوده است.

- بعد از کشف دروغ ها و جعلیات اسلام و تناقضات آن، چه خواهیم شد؟ آیا به سوی الحاد باز خواهیم گشت؟
- نمی دانم؟ آنچه من می دانم و پیش از این به تو گفتم، آن است که شاید برای ما چیزی آشکار شود که انتظار آن را نداشته ایم.
- با توجه به اینکه شما خواندن قرآن را شروع کرده ای، آن را چطور یافته ای؟
- دیروز شروع کرده ام، فقط چیز بسیار کم و مختصری خوانده ام، اما بسیار لذت بخش بود
- ههه، مثل اینکه من هم دارم وسوسه می شوم، می ترسم که تو هم مسلمان باشی.
- نه، مطمئن باش که من مسلمان نیستم.
- پس تو چه هستی؟
- من مثل تو هستم، نمی دانم، احساس می کنم که من خیلی سریع متحول می شوم.
- این عین همان سخن آدم در باره تو است، تو در حال تغیر و تحول هستی.
- شاید سخن او درست باشد، امروز نظرش در باره خودم را خواهم خواند، اما اسم کامل او چیست تا او را در فیس بوک پیدا کنم؟
- ایمیل او در میان نامه هایی که من فرستاده ام وجود دارد، به این شکل می توانی صفحه او را پیدا کنی.
- بسیار خوب، مهم آن است که اسلام را با اندیشه ای باز مورد مطالعه قرار دهیم.
- هه هه و با اندیشه باز به تورابورا و یا به افغانستان خواهیم رفت.
- نمی دانم، چرا طوری حرف می زنی که تو مطمئن هستی که مسلمان خواهی شد؟
- فقط یک ریشخند است نه بیشتر و نه کمتر.
- راستی آیا با کاترینا در باره نظرت در باره مذهب کاتولیک، بحث نکرده ای؟
- بله، گویی او تسلیم من شده است.
- وقی من به کلیسا می رفتم متوجه عبادت راستین و دوستی عمیق او به مسیح شدم.
- بله عین احساس من، اما شوکی که از کاتولیک و باورهای آن به او دست داد، بسیار شدید بود. تصور کن وقتی در رم با یک مسلمان دیدار داشتیم خیلی نگران شد!! و همچنین وقتی دانست آن کشیشی که از او ایمان و یقین را آموخته است پاسخ شبهات مرا نمی داند!
- من واقعا از دین داری او خوشم آمد!
- پس کاتولیک خواهی شد.
- چقدر از تضاد و مخالفت با علم بدم می آید!

www.path-2-happiness.com

- هه هه، پس مسلمان خواهی شد؟! و به کوههای تورابورا خواهم رفت.
- باور کن اگر به اسلام قانع شدم و شرط آن این بود که به کوههای تورابورا بروم این کار را خواهم کرد.
- من اراده قوی را خیلی دوست دارم، اما متاسفانه من در انتهای راه روزنه ای نمی بینم.
- من هم، اما من مطمئن هستم که آن نمودار خواهد شد، اگر چه ناگهانی باشد؟ اما چگونه؟ از من نپرس، اما من مطمئن هستم.
- من هم احساسی اطمینان بخش، به مانند تو دارم.
- به مانند عادت همیشگی، خلاصه پاسخ ها را برای ما نفرستادی؟
- درست است. از دیروز به خاطر عکس های تو ایمیل را چک نکرده ام، امروز خواهم فرستاد و از امروز به بعد پاسخ های آدم را به این شکل نگاه خواهم کرد که آن پاسخ های یک مسلمان هستند.
- از پاسخ های پیشین او هم واضح بود.
- شاید، اما من توجه نکردم، شاید به همین سبب در باره من نوشته است که رویدادها و اطلاعات و مباحث را به هم ارتباط نمی دهم.
- ایجاد ارتباط خیلی مهم است.
- این همان سخن آدم است، مثل اینکه خیلی از او خوشت آمده است.
- من نمی دانستم که نظر او این است، واقعیت آن است، آن قدر که توازن درونی او مرا به شگفت آورده است از رای و نظر او شگفت زده نیستم.
- در زمینه توازن درونی او با تو موافقم، من از نظر و دیدگاههای او نیز خیلی خوشم می آید، راستی دستگاه استراق سمعی را که براد کار گذاشته بود، برداشتی؟
- بله، چقدر دوست دارم، هر چه زودتر براد و موضوع او تمام شود، او مرا به دنیای تیره پیشین مرتبط می کند!
- بزودی از او رهایی می یابی، آیا اجازه رفتن می دهی؟
- بله، جلسه امروز را تمام کرده ایم و به نظر من از نشست های مهم و خوب بود.
- پس تحقیق در باره اسلام را شروع می کنیم و من به کار خود باز می گردم و کاخ را خواهم دید، چقدر از او متنفرم!
- دو چیزی که بیش از همه از آنها بدت می آید و متنفر هستی چه هستند؟
- اسلام و کاخ.

- بار دیگر به تعصب باز گشتیم.
- اوه، متوجه نشدم، هه هه، درست آن است که بگویم کاخ و اسلام، ای وای چه چیزی منتظر ماست!

(۴)

بعد ظهر وقتی جورج به خانه رسید ایمیل خود را باز کرد و پاسخ های دوستان خود را دید که از آنها خواسته بود میان ادیان سه گانه مقایسه کنند:

لیفی: من قرآن را نخوانده ام، اما فکر می کنم این سه دین خیلی شبیه هم هستند.

حبیب: از این جهت متشابه هستند که هر سه از جانب خدا فرستاده شده اند، اما قرآن در ثبوت کتابت و نقل آن از یک نسل به نسل دیگر متفاوت است، اما من آن را با دقت نخوانده ام.

آدم: تمام آنها از جانب خدا هستند، اما متاسفانه تورات و انجیل تحریف شده اند.

تام: من قرآن را نخوانده ام تا آن را با تورات و انجیل مقایسه کنم.

کاترینا: عهد عتیق و جدید از جانب خدا هستند و گمان نکنم که قرآن این چنین باشد، اگر چه من آن را نخوانده ام و شاید آن را بخوانم.

جانولکا: دیروز خواندن قرآن را شروع کرده ام، برای اولین بار، به نظرم آن با تورات و انجیل فرق دارد، اگر چه من نمی دانم در چه چیزی.

جورج به پاسخ آدم دقت کرد و به اسلوبی که در برخورد با او استفاده می کند توجه کرد. تمام دوستانش به صراحت گفته بودند که آنها قرآن را نخوانده اند و یا اینکه به طور سطحی چیزی از آن را خوانده اند، جز آدم که به این مسئله اشاره نکرده بود، پاسخ ها را برای تمام دوستانش فرستاد و سپس حلقه ششم را نوشت:

« حلقه ششم: چه کسی از شما می تواند قرآن را بخواند و در باره یک قضیه معین تحقیق کند و آن موضوع ثبوت و یا عدم ثبوت آن، تحریف یا عدم آن است، از امروز تا طول هفته، منتظر پاسخ های شما هستم.

جورج».

بعد از اینکه نامه را فرستاد فورا با آدم تماس گرفت.

- با وجود اینکه ما امروز یکدیگر را دیده ایم، اما دلم برایت تنگ شده است و دوست دارم تا تو را ببینم، آیا فردا برای تو مناسب است؟

- اشکالی ندارد، اما بعد از ساعت هشت، شیفت من فردا تا ساعت هشت شب ادامه دارد، هه هه و با هم شام خواهیم خورد.
- بسیار خوب، من برای اولین بار فردا سر کار می روم؛ از سه هفته می شود که چهره کاخ را ندیده ام.
- پس منتظر تو هستم، خدا حافظ.

کاترینا به خانه بازگشت و جورج را آشفته خاطر در برابر صفحه لپ تاپ دید، او را بوسید و سپس به شانه او زد.

- عزیزم از تاخیر عذر می خواهم، به مرکز بازار رفتم تا بعضی وسایل ضروری ومهم بخرم، از زمانی که از سفر بازگشته ایم خانه خالی است. چه سفر زیبایی بود.
- بله، خیلی زیبا بود، و زیباترین چیز آن تو بودی.
- از سخنان پر مهر و محبت تو ممنونم، سفر به سرعت تمام شد.
- همه چیز های زیبا زود تمام می شوند، اما لحظات غمبار طولانی و خسته کننده هستند، حتی یک کتاب زیبا را گاهی در یک جلسه تمام می کنی، اما کتاب خسته کننده روزها و یا هفته ها با تو خواهد بود. به همین خاطر کتابی را که خالد به تو داد در یک جلسه تمام کردی.
- منظورت کتاب»محبت فراوان به عیسی مرا به سوی اسلام برد «؟! است به اندازه ای که جالب بود لذت بخش نبود.
- به همین خاطر در باره مطالعه قرآن فکر می کنی، همانگونه که در نامه ارسالی شما بود؟
- دقیقاً و یک نسخه قرآن را دیروز خریده ام، به خاطر اینکه آن را بخوانم.
- هه هه، اووه، کاترینا این تغیری خطرناک است، کاترینا قرآن می خواند! آیا می خواهی مسلمان شوی؟
- آن را خواهم خواند؛ تا آن را نقد کنم و عیوب و تناقضات آن را بیابم.
- لحظاتی پیش یک درخواست فرستادم تا همگی ما قرآن را بخوانیم، این توافق عجیب است، اما من فردا یک نسخه از آدم خواهم گرفت.
- چرا دقیقا از آدم؟
- زیرا قرآن، کتاب مقدس آن ها است.
- آدم مسلمان است؟! تو به من نگفتی او کاتولیک است؟!
- در حقیقت این یک غافلگیری برای من بود، اینکه متوجه شدم او مسلمان است و فردا به خاطر این او را خواهم دید.

- با وجود اینکه من از آدم خوشم می آید اما از مسلمانان خوشم نمی آید، شاید به این خاطر از او خوشم آمده است که او را کاتولیک شمرده بودم.
- آیا آنچه می گویی عادلانه و منطقی است؟ آیا نباید بدون توجه به معتقدات او را ارزش گذاری کنیم؟
- نه، از جمله مهمترین معیارهای ارزش گذاری دین است، آیا می خواهی تا با یک مومن کاتولیک به مثل یک مسلمان تروریست رفتار کنم؟! آیا ما با فرد فرهنگی بهتر از دیگران رفتار نمی کنیم، و با شخص با اخلاق بهتر از بد اخلاق و بی ادب رفتار نمی کنیم؟ بدون تردید اخلاق و فرهنگ و دیانت معیارهای ارزش گذاری هستند.
- ممکن است، اما این زمانی درست است که تو بر این باور باشی که دین تو صحیح است همانسان که در درستی اخلاق نیکو و فرهنگ تردید نداری، آیا این طور فکر می کنی؟
- تا حدی، آیا دین در نزد تو از اخلاق نیکو و پسندیده و فرهنگ عالی بهتر است؟! هه هه، مثل اینکه در تو یک لکه از الحاد وجود دارد.
- شاید، اما چرا تو در کلیسا بر سالی و مایکل می ترسیدی؟ آیا در تو هم یک لکه الحادی بود؟
- من از چیزی نمی ترسیدم، تو خودت تصور می کنی و سپس آن را باور می کنی، آخر من از چه باید بترسم؟
- من فقط داشتم با تو شوخی می کردم، تو در کلیسا برای بچه ها نگران نبودی و از کتابی که آن مسلمان به تو داد هم نمی ترسیدی، مهم آن است که الان کتاب کجاست تا آن را بخوانم؟
- خوب متوجه کنایه های تو می شوم، شنیده ها و خوانده ها بر همه مردم تاثیر می گذارد و فکر هم همچنان.
- یک سئوال از شما دارم و دوست دارم به صراحت به من پاسخ بدهی.
- بفرمایید.
- آیا امکان دارد مذهب کاتولیک را ترک کنی؟
- مذهب کاتولیک را ترک کنم؟! به سوی کجا؟
- به سوی پروتستان یا یهودیت یا به سوی اسلام و یا به سوی یک دین دیگر.

www.path-2-happiness.com

- اگر یک ماه پیش این سئوال را از من می کردی با تمام اعتماد به تو می گفتم نه. اما الان متاسفانه باز هم به تو، نه خواهم گفت، اما نمی دانم چرا ایمان من ضعیف تر از گذشته شده است، با وجود اینکه تو با سئوالات خود، مرا به سختی می اندازی اما سبب شدی تا بیش از گذشته با خودم صریح باشم.
- تو در نزد من سمبل ایمان هستی و صحبت تو در باره تحول، دلیل ازدیاد ایمان تو است، با وجو اینکه من پروتستان هستم و کاتولیک نیستم اما درستی ایمان تو را احساس می کنم، تو راه را برای من روشن می کنی.
- نه بلکه تو سمبل تحقیق در باره حقیقت هستی و به آن خواهی رسید، جورج تو را دوست دارم.

(۵)

صبح جورج به سر کار خود رفت، مستقیما به دفتر خود رفت، نخواست تا کاخ را ببیند، احساس بد و تنفر آمیزی از او داشت، آیا این به سبب یهودی بودن اوست و یا به سبب حرص و طمع او و یا به سبب اخلاق زشت اوست و یا به سبب گرد آمدن همه این صفات در نزد او؟ آنچه او می داند آن است که با لیفی با وجود یهودی بودن و همچنین متدین بودن، خیلی راحت است. او از هیچ کس به سبب دینش متنفر نیست، بلکه فقط از تناقضات داخل ادیان و خرافات آنها متنفر است.

اما به هر حال باید کاخ را ببینم، پس لازم است تا پیش از آن که کاخ متوجه آمدن او شود و با او تماس بگیرد، باید با او تماس بگیرد. در حالی که او در افکار خود فرو رفته بود برگه ای را بر روی میز خود دید، که در بر گیرنده پاداش بزرگی بود که شرکت در برابر تلاش های او و دست آوردها و قراردادهایی که در هند و تل ابیب بسته بود به او داده بود، زیر برگه امضای کاخ قرار داشت، از خود پرسید: آیا او در تنفر از کاخ زیاده رویی کرده است، یا اینکه وقتی از این پاداش با خبر شد، مقداری از احساس بد خود نسبت به او، کوتاه آمد؟ آیا پاداش نشانه خوش قلبی اوست، یا اینکه به مانند رشوه ایی است که او در قدس به بنیامین داد؟!

تلفن به صدا در آمد، گوشی را برداشت؛ کاخ در طرف دیگر بود.

- سلام جورج خوش آمدی، وقتی از آمدنت با خبر شدم در دفترم منتظر تو شدم و دیدم که تشریف نیاوردی، آیا اینجا می آیی یا دوست داری پیشت بیایم؟
- دقایقی دیگر خدمت می رسم، فقط می خواستم اوراقم را مرتب کنم.
- پس منتظر تو هستم.

جورج برخی از اوراق را جمع و آنها را مرتب نمود، اما نتوانست افکار و ذهن مشوش خود را، که به لطف کاخ به او مشغول بود، مرتب کند پس به دفتر او رفت و از او استقبال باشکوهی کرد.

- خوش آمدی جورج دلتنگت شده ایم، حالت چطور است؟ رم را چطور دیدی؟ و پیش از این تل ابیب چطور بود؟
- من خوب هستم؛ از بیماری که به آن دچار شده بودم بهبود یافتم، اما به نسبت تل ابیب؛ قراردادها را به شکل کامل منعقد ساختم و آنها را برای تو فرستادم؛ سفری عالی بود، از شما چه خبر؟ از شرکت چه خبر؟
- قراردادهای تل ابیب شرکت را بسیار به جلو خواهد برد، لابی یهودی در بسیاری از کشور ها نفوذ دارد شاید این قرارداد که ما با تل ابیب بسته ایم دروازه های تمام اروپا و حتی امریکا را برای ما باز کند، شورای اداری شرکت پاداش خوبی برای تو در نظر گرفته است، آیا آن را دیدی؟
- از این احساسات نسبت به خودم تشکر می کنم، من فقط وظیفه خود را انجام داده ام.
- نمی دانم که تو چطور می توانی از گردنه ها بگذری، تو بازاریابی بسیار خلاق هستی!
- آنجا هیچ گردنه ای نبود، فورا قرار دادها امضاء شدند.
- آیا آن مبلغ را که برایش تخصیص داده بودیم درخواست نکرد؟!
- منظورت رشوه است، بله آن را گرفت.
- آیا چیز دیگری درخواست نکرد؟
- مثلا چه؟
- بگذار از این موضوع رد شویم، چند شب را با لیفی گذراندی؟ می دانم که او گاهی همراهی نمی کند، آخر او متدین است.
- هیچ شبی را هرگز با او نگذراندم و نمی بایست هم می گذراندم.
- بنیامین خیلی نامرد است. او را برای تو رام نکرده است.

www.path-2-happiness.com

– نامرد است؛ چون رشوه گرفت، من لیفی را از بنیامین نخواستم و بعد اینکه چطور از من می خواهی تا او را قبول کنم، در حالی که بنیامین او را به رابطه جنسی مجبور می کند؟!
– هه هه، مهم آن است که قرارداد امضاء شد، چقدر دوست داشتم تا تو لذت کافی ببری، اما تو قبول نمی کنی، اگر من جای تو بودم شب را جز با او سپری نمی کردم، آیا از او خوشت نیامد؟
– کاخ من متاهل هستم، آیا از من می خواهی تا به همسرم خیانت کنم، امکان ندارد من از اصول ومبادی خود تنازل کنم.
– کلمه اصول و مبادی را بگذار کنار؛ ما فقط زمانی از آن استفاده می کنیم که بخواهیم چیزی از اهدافمان را محقق سازیم.
– شاید تو از چیزی دیگر غیر از اصول و مبادی سخن بگویی، اما نمی توان از اصول تجاوز کرد.
– آیا می دانی که وقتی من به تل ابیب می رفتم لیفی هر شب با من بود؟ در حالی که بزرگترین سخنگو در باره اصول و مبادی اوست.
– این فقط ضعف بشری است.
– فلسفه اصول و مبادی همین است، اگر بخواهیم هدفی را محقق سازیم می گوییم اصول و مبادی و اگر چیز دیگری بخواهیم، می گوییم ضعف بشری.

کلام کاخ چیزی را در درون جورج برانگیخت، کلام او درست است، او هم به بنیامین رشوه داد و آن را با ضعف توجیه کرد، آیا او برابر با نظریه کاخ حرکت کرده است؟

– شاید، اما از دردناک ترین امور، این است که در زندگی بدون اصول و مبادی باشی و فقط مصالح تو، حاکم بر روابط باشد، در این موقع تفاوت زیادی با حیوانات نخواهیم داشت.
– هه هه، ببخشید حیوانات از بشر بهتر هستند، دست کم در نزد آنها یک سری امور فطری هست که آنها را تغییر نمی دهند، می توانی آنها را اصول و مبادی بنامی.
– درست می گویی. مردم بدون اصول و ارزش ها از حیوانات بدترند، تبدیل به حیوانات وحشی می شوند که جز مال و جنس مخالف و سلطه چیز دیگری برای آنها مهم نیست.
– سخنرانی جالبی بود ای مرد دارای اصول، الان تو این موضوع را بگذار و بر سر کار برگرد، آیا تو برای یک سفر جدید آماده هستی تا یک قرار داد را در سوئد ببندی؟
– یک سفر جدید به سوئد؟

– بله، تقریبا بعد از یک هفته دیگر، شورای اداری اتفاق نظر دارند که فقط شما بروید؛ به همین خاطر موعد را چندین بار به تاخیر انداخته ام تا تو برگردی.
– چه نوع قرار دادی است؟
– تقریبا عین همان قرارداد تل ابیب، وضعیت آن کاملا مشابه است.
– چطور؟ متوجه نمی شوم!
– یک مبلغ برای مدیر قسمت تکنولوژی، که به شکل دیپلماسی توسط تو پرداخت می شود و موضوع با بستن قرارداد پایان می پذیرد.
– متوجه منظور تو شدم، در اینجا مدیر قسمت فن آوری همان بنیامین آنجاست، اما آیا در سوئد هم لیفی دیگری وجود دارد؟
– هه هه، تو به من نگفتی که از لیفی لذت نبرده ای، پس چرا در سوئد به دنبال لیفی هستی؟ اصول و مبادی کجا شدند؟
– منظورم این نبود، فقط به دنبال نقاط متشابه می گشتم.
– بله، مانند لیفی در آنجا هم وجود دارد، اسم او انغرید است، او به مانند زیبایی لیفی است، مطمئن باش.
– بسیار خوب، فقط برای اینکه تو گمان نکنی که علت نپذیرفتن من، به سبب زیبایی نبوده است.
– متوجه نمی شوم؟
– من نخواهم رفت، تا تو مشکل را در عدم وجود شب های عیش و نوش ندانی.
– چرا نخواهی رفت؟
– آیا به من نگفتی من دارای اصول و مبادی هستم؟ دادن رشوه با اصول و مبادی من در تعارض است.
– ای صاحب اصول و مبادی آیا به بنیامین آن مبلغ را ندادی تا قرارداد را امضاء کند؟!
– بله این اشتباه را مرتکب شدم، اگر می خواهی بگو به سبب ضعف بشری بود!
– آیا من به تو نگفتم که ما از اصول ومبادی برای رسیدن به اهداف و مبادی خود استفاده می بریم، تو چه می خواهی؟
– چیزی نمی خواهم، فقط نمی خواهم بروم.
– اگر بگوییم پاداش این سفر دو برابر پاداش پیشین خواهد بود، یعنی نزدیک به حقوق سه ماه خواهد بود، آنگاه چه؟.

www.path-2-happiness.com

– مسئله این نیست.

– الان پاسخی نمی خواهم، شما دو روز وقت داری تا در این زمینه فکر کنی، من مطمئن هستم که تو این فرصت را از دست نخواهی داد.

– کدامین فرصت؟

– مسافرت، پاداش و ترفیع.

– ترفیع؟!

– بله، با تشکیل تازه، اگر قرار داد سوئد را امضاء کنی شما مدیر عمومی شرکت خواهی شد یعنی تو به جای من خواهی بود؛ شورای به دست آورده های تو بسیار خرسند است.

– و تو چکار خواهی کرد!

– شاید من مدیر عمومی شرکتی بشوم که شرکت ما، آن را خریده است، خوب فکر کن، من مطمئن هستم که تو این فرصت را از دست نمی دهی، می شود موعد را زمانی گذاشت که برای تو مناسب باشد، هه هه و ارزش آن خواهد بود که مبلغ را برسانی و یا برابر با تعریف تو رشوه بدهی.

– و اگر مسافرت نکنم؟!

– در شرکت بر خودت جنایت کرده ای و فکر نکنم که آدم عاقلی مانند تو این کار را بکند، باور کن من دوست داشتم خودم این سفر را می رفتم، اما شورای اداری اصرار دارد که تو برای بستن قراردادهای بزرگ بروی، آنها خیلی از کار تو راضی هستند.

– تا چند روز دیگر پاسخ تو را خواهم داد.

– من از عقل و حکمت تو مطمئن هستم، به همین خاطر به روابط عمومی دستور می دهم تا از الان رزروهای لازم را انجام بدهند و اوراق و صورت قرار دادها به مکتب تو خواهد رسید که در آنها تمام قراردادها تعریف شده و توضیح داده شده اند.

– با اجازه شما؛ می خواهم تا به برخی کارها برسم.

جورج به دفتر خود رفت، در حالی که از خود می پرسید: آیا مبادی و اصول همانگونه که کاخ گفت فقط برای محقق شدن منافع هستند؟ و برابر با نیاز ما آنها تغیر می کنند؟ و یا اینکه آنها مناره های ثابتی هستند که راه را به ما نشان می دهند و لازم است تا برابر با هدایت آنها طی طریق کنیم؟ اگر این چنین است پس چرا در تل ابیب به بنیامین رشوه دادم؟ الان چکار کنم؟ گویی موضوع سفر برای کاخ خیلی مهم است، شاید این نقش مهمی در ادامه

کار و یا برکناری او داشته باشد. اگر اصول و مبادی واقعا بی ارزش است، پس یعنی ما به حیواناتی وحشی بدل خواهیم شد که یکدیگر را خواهیم درید، آه! چرا خداوند این امور را مرتب نمی کند؟ یا اینکه خداوند این امور را به مردم واگذاشته است تا به دور از او کارهایشان را مرتب سازند؟!

در حالی که غرق افکار خود بود تمام اوراق و مستندات سفر را به دفتر او آوردند، بدون توجه آنها را مورد بررسی قرار داد، چرا که او تا هنوز تصمیم نگرفته بود که آیا به این سفر برود یا نه؟ و اگر قرار بر این است که مسافرت نکند پس چرا خود را با خواندن اوراق خسته کند؟

جورج منتظر پایان یافتن روز کاری شد، روزی که برای او بسیار طولانی جلوه کرد؛ تا به خانه برود و با کاترینا در باره سفر مشوره کند، به خانه رسید، دید کاترینا با دقت فوق العاده مشغول مطالعه است.

– انگار کتابی که می خوانی بسیار جالب است!

– تا حدی، من دارم کتاب مقدس مسلمانان، قرآن را مطالعه می کنم

– پس خواندن آن را شروع کردی؟

– بله، اما با وجود دقت زیاد در مطالعه؛ نیاز دارم تا ترجمه یک سوره را چندین بار بخوانم.

– چرا؟

– نمی دانم؛ شاید به این سبب که با آنچه من عادت داشته ام به طور کلی، متفاوت است!

– بسیار خوب. اما آیا ممکن است این بحث و کتاب را کنار بگذاری، من می خواهم در یک موضوع دیگر با شما مشوره کنم.

– بفرمایید.

– کاخ پیشنهاد یک سفر تازه را به من داد.

– این اولین بار است که در شرکت این چنین پی در پی از تو می خواهند، به سفر بروی، به کجا؟

– به سوئد.

– سوئد دولتی جذاب و دلفریب است.

– موضوع این نیست.

– پس موضوع چیه؟

www.path2-happiness.com

- وقتی برای بستن قرارداد و پیمان نامه به قدس مسافرت کردم، حامل یک رشوه بزرگ برای مدیر شرکت بودم؛ تا او قرارداد را امضاء کند، کاخ می خواهد تا بار دیگر من این کار را در سوئد انجام بدهم.
- با وجود اینکه من از رشوه بدم می آید و آن را دوست ندارم، اما مسئله جدید چه هست؟!
تو پیش از این هم داده ای.
- دقیقا حرف کاخ هم همین است.
- من از این مدیر تو متنفرم، اما..
- فکر کن که من بار اول اشتباه کرده باشم؛ آیا اشتباه را تکرار کنم؟! آیا راهی نیست تا مردم از اشتباهاتشان نجات یابند؟
- در مسیحیت، مسیح با فدا کردن خود برای نجات بشریت همه ما را نجات داده و پاک کرده است.
- و این مورد، خاص هیچ کس نیست، برای گناهکاران و دیگران هم است.
- متوجه نمی شوم؟!
- یعنی همه ما از اشتباهاتمان نجات یافته ایم، پس چرا آنها را ترک کنیم، در حالی که ما از آنها نجات یافته ایم؟! گمان می کنم که این مقدمه خوبی برای فروش چک های بخشش و مغفرت است.
- متوجه منظور تو شدم، در مسیحیت این چنین است، اما در اسلام هر کس که توبه و استغفار کند خداوند توبه او را می پذیرد.
- عجب پیشرفتی کرده ای، در باره اسلام سخن می گویی، آیا تمام این بعد از خواندن یک کتاب؟! آیا مسلمانان پیش راهبان و کشیشان خودشان توبه نمی کنند؟ عشای ربانی نجات در نزد آنها چگونه برگزار می شود؟
- در نزد آنان هیچ گونه عشای ربانی وجود ندارد، به مجرد اینکه به سوی خدا روی کنی و از او مغفرت بخواهی و از گناه باز آیی و اراده کنی که دیگر به آن برنگردی توبه تو پذیرفته می شود.
- به همین سادگی!
- بله.
- آیا تمام این اطلاعات از کتابی بود که همان مسلمان در رم به تو داد!
- نه، بلکه از کتاب مقدس مسلمانان، که قرآن نامیده می شود.

- به موضوع کاخ باز گردیم.
- نمی دانم، انتخاب سختی است، یا در آنچه با اصول و مبادی خودت مخالف است، با آنان موافقت می کنی که در نتیجه ازرش خود را در برابر خودت از دست می دهی و یا اینکه با آنان مخالفت می کنی و کار و شغلت را از دست می دهی.
- بله دو راهی سختی است، من دو روز برای پاسخ دادن به آنها وقت دارم، اما اگر تو به جای من بودی چکار می کردی؟
- من به مانند تو دچار سرگردانی و حیرت می شدم و با تو در باره آن امر خاص مشورت می کردم، اما تو از من پیش افتادی و من نمی خواهم تا تو را در دو سرگردانی و حیرت بگذارم.
- چطور؟
- من به آنچه در مدرسه تدریس می کنم زیاد قانع نیستم، به همین جهت دارم در باره ترک کارم، فکر می کنم.
- کارت را ترک می کنی؟!
- همانطور که تو دوست نداری با اصول و مبادی خودت مخالفت کنی من هم دوست ندارم، بسیاری از چیزهایی که در درس می گویم، به آنها قانع نیستم، یا آن را می گویم و با اصول خود مخالفت می کنم و یا جز آنچه به آن اعتقاد دارم، نگویم و استعفای خود را تقدیم کنم و در نتیجه مبلغی را که ماهیانه به من می دادند، قطع خواهد شد.
- تحولی مهم و حساس است، آیا ده سال نیست که تو این موضوع را تدریس می کنی؟ چه چیز تازه ای روی داده است؟ و بعد اگر همه ما کارمان را رها سازیم در زیر این بیکاری متزاید در بریتانیا، در این سال چکار بکنیم؟
- چیز جدید این است که قناعت من به مذهب کاتولیک شکاف برداشته است، آیا این همان چیزی نبود که می خواستی؟! به طور کلی من تا حال هیچ گونه تصمیمی نگرفته ام.
- من از اینکه تو را به سختی انداختم متاسفم، من فقط با تو شوخی می کردم.
- کاملا برعکس تو پرده ای را که بر چشمانم بود، برداشتی، اما من به تو گفتم که نمی خواهم این موضوع را به تو خبر بدهم تا سبب افزایش حیرت و سرگردانی تو نشود؟
- درست می گویی، حیرت مرا افزایش دادی. بیش از این باید فکر کنم و خلال این دو روز تصمیم خواهم گرفت، تو هم تصمیم بگیر، در حقیقت زندگی همان تصمیم است.
- جورج لازم است تا مشوره کنی.
- اما چه کسی یک مشکل درون کاری را درک می کند؟

www.path-2-happiness.com

– همه دوستانت، چرا یک سئوال برای آنها نمی فرستی به مانند همان سئوال هایی که برای آنها می فرستادی؟

– فکری بسیار جالبی است، الان خواهم فرستاد.

جورج به کتابخانه بالا رفت و لپ تاپ خود را باز کرد و این نامه را برای دوستانش نوشت و از آنان مشوره خواست:

« حلقه هفتم: با یک مشکل روبرو شده ام، می خواهم پیش از آمدن پاسخ های شما در باره مرحله ششم، با شما مشوره کنم، خلاصه مشکل این چنین است: آیا به اصول و مبادی خود پای بند باشم حتی اگر سبب شود تا زندگی من با مشکل جدی مواجه گردد؟ و یا اینکه مصالح خود را رعایت کنم اگرچه اصول مرا از بین ببرد، امیدوارم که به صراحت و به شفافیت پاسخ بدهید، به مانند آن که خود شما با این مشکل مواجهه شده اید و آیا راهی وجود دارد که اصول و مبادی و مصالح را در یک مسیر قرار بدهد که با هم تعارض نداشته باشند؟

جورج»

بعد از اینکه آن را فرستاد، صفحه تام را باز کرد، دید که به وضع پیشین باز گشته است و از انتشار عکس های فتو شاپی و دروغین عذر خواهي کرده بود. مقداری احساس راحتی کرد؛ چرا که چنین مشخص می شد که تام توانسته است صفحه خود را پس بگیرد و مشکل خود را با براد تمام کند، سپس صفحه آدم را گشود، دید که مقاله تازه ای نوشته است به عنوان» درس هایی از دوستم، پژوهش گر راه سعادت٤«:

«دوست من به طور کلی در سخت ترین قسمت از مسیر قرار دارد و می توان نقاط زیر را در این مرحله از پژوهش، ملاحظه نمود:

١. شناخت به آنچه انسان آن را نمی خواهد آسان تر از شناخت چیز هایی است که می خواهد و شناخت اینکه این راه خوشبختی نیست آسان تر است تا شناخت راه سعادت، تغیر و تحول و پذیرش امر تازه برای هرکس سخت است.

٢.هر تصمیمی نیاز به یک شجاعت بزرگ دارد، شجاعت عنوان و سرفصل هر موفقیت فکری و نظامی یا ادبی است و دوست من بدون تردید شجاع است، اما الان نیاز او به شجاعت بیش از گذشته است، آیا می تواند که این چنین باشد؟

٣.دوست من و کسانی که در اطراف او هستند در مرحله تغیری به سر می برند که نمی توان زیاد به آن تاکید کرد و نمی شود به آن بی توجه بود و این چیزی عجیب است، تا هنوز نمی

داند که من مسلمان هستم و به این غافلگیر خواهد شد که نزدیک ترین مردم به او در عین همین تحولات بسر می برند.

٤. با وجود علاقه دوست من برای آموزش، اما تا هنوز تصمیم نگرفته است تا اسلام را به سهولت بیاموزد، شاید سبب آن، کثرت شبهاتی باشد که به وسیله رسانه های گروهی در باره اسلام منتشر می شود و شاید قسمتی از آنان به سبب کوتاهی مسلمانان و اشتباهات آنان باشد.

تا هنوز فکر می کنم که دوستم در گام های آخرین پژوهش و تحقیق راه سعادت و یافتن پاسخ پرسش های بزرگ زندگی است، به زودی درس های دیگر در پیش است»

آدم»

جورج بار دیگر آنچه را آدم نوشته بود با دقت خواند، سپس از خود پرسید: آیا آدم فکر می کند که اسلام تنها راه سعادت است؟! پس چرا از همان آغاز این را به من نگفت؟ آیا مرا بازیچه خود گرفته است؟! یا اینکه اسلام بر فریب استوار است؟! اگر او معتقد است که اسلام راه سعادت است؛ پس چرا آن را پنهان و از او مخفی نگه می دارد؟! آیا آن یک عیب و ننگ است که باید از آن فرار کرد؟ و یا اینکه سری از اسرار دین است و شبیه به اسرار کلیساست؟ در حالی که در افکار خود فرو رفته بود کاترینا وارد شد.

– بیا و آنچه را آدم در باره من نوشته است مطالعه کن؟ دارم در مورد این شخص مشکوک می شوم.

– چه نوشته است؟

– بفرما، بخوان.

کاترینا مقاله را با تمرکز و دقت زیاد خواند و رو به جورج گفت.

– من متوجه علت شک تو نشدم!

– او مسلمان است و فکر می کند اسلام راه سعادت است و به پرسش های من در زندگی پاسخ می دهد!

– بله! این چیزی طبیعی است، طبیعی است که معتقد باشد آنچه به نزد اوست راه سعادت است.

– اما چرا قبلا به من خبر نداد، چرا مرا فریب می دهد؟

– آیا تو را فریب داد و به تو چیز غیر واقعی گفت؟

– نه، اما دین و باورهای خود را از من پنهان داشت.

www.path-2-happiness.com

– فکر می کنم او این چیز را به صراحت به تو گفت، اما تو متوجه نشدی.
– چطور؟
– او دین خود را در صفحه اش در فیس بوک نوشته است، او هرگز آن را مخفی نکرده است، بلکه به آن افتخار هم می کند؛ او در موضوع دین نوشته است» به مسلمان بودنم افتخار می کنم«
– تصور کن که من با وجود اینکه بارها صفحه او را باز کرده ام اما این را متوجه نشده ام، آدم راست گفته است؛ من به اندازه کافی میان چیزها ارتباط برقرار نمی کنم.
– آیا در نامه ارسالی به ما نگفتی که همه ما قرآن را خواهیم خواند و به تو پاسخ خواهیم داد؟ آیا تو خواندن آن را شروع کرده ای؟!
– نه کاخ با طرح این موضوع مرا مشغول کرد، امروز آدم را خواهم دید و خواندن قرآن را هم شروع خواهم کرد، و امروز یا فردا تصمیم خواهم گرفت تا با قضیه شرکت چکار کنم.
– کار آدم نباید از کار ما محکم تر باشد، با آرامی از او بشنو و بگذار بهتر بیاموزیم؛ تا به شکلی قوی تر پاسخ او را بدهیم. شاید او می خواهد تا به وسیله او به اسلام وارد شویم، پس کاری نکنیم که او بر ما پیروز شود.
– شاید، الان پیش او می روم و سعی می کنم تا به آرامی از او بشنوم و یاد بگیرم؛ تا با علم و دانش پاسخ او را بدهم و گمان کنم شام را با او خواهم خورد.

تغیر و تحولات

14 تغیر و تحولات

www.path2-happiness.com

تغیر و تحولات

(۱)

جورج برای دیدن آدم به قهوه خانه رفت، اما او را نیافت، از پیشخدمت پرسید، پاسخ داد که امروز نیامده است و او علت نیامدن او را نمی داند.

– من دیروز او را دیدم و با هم توافق کردیم تا امروز یکدیگر را ببینیم.

– ما در باره او هیچ اطلاعی نداریم، نیامدن او به طور عموم چیز عجیبی است، شاید فردا بیاید.

جورج از قهو خانه خارج شد و مستقیما به خانه آدم رفت، در زد کسی پاسخ نداد، با او تماس گرفت موبایلش خاموش بود. نگران به خانه بازگشت.

– کاترینا، آدم را ندیدم، نه سر کار بود و نه در خانه موبایلش هم خاموش است.

– این اولین بار نیست، یادت نیست مدتی پیش هم این چنین بود؟

– بله، گمان می کنم که آن بار به اتهام انفجار تروریستی زندان شده بود، اما من نمی دانستم که او مسلمان است.

– من زیاد با آدم برخورد نداشته ام، اما خیلی به او احترام می گذارم، دلسوزی و علاقه او را در زمان بیماری تو دیدم، رفتار او را در برابر بی حیای و بی شرمی کاخ مشاهده کردم.

– و آنچه تو در باره او نمی شناسی من به خوبی می شناسم او بیش از همه مردم خواهان خیر و خوبی برای من بوده است، این حالت را در جاهای فراوانی دیده ام و تعجب کرده ام که اینهمه علاقه و راستی با من به چه دلیل است؟

– کجای این عجیب است؟!

– چیز عجیبی نیست، تا زمانی که دانستم او مسیحی نیست.

– متوجه نمی شوم، چرا؟!

– زیرا او بود که مرا به رفتن به تل ابیب و آموختن یهودیت تشویق کرد، او بود که مرا به آموختن مسیحیت و رفتن به رم تشویق کرد، چطور او این کار را کرد در حالی که او مسیحی نیست؟

– شاید این نشانه اعتماد به نفس باشد.
– و یا اعتماد به برنامه و راه؟!
– شاید، به طور کلی قرآن کتابی شگفت است، آیا در این هفته آن را نمی خوانی آنگونه که در نامه ات گفته بودی؟
– همانگونه که به تو گفتم می خواهم، بخوانم، اما موضوع کاخ مرا به دردسر انداخت و سپس ناپدید شدن آدم، به هر حال آیا تو آن را تمام کردی تا من آنرا از تو بگیرم؟!
– بله تمام کردم، اما احساس می کنم، باید برخی از قسمتها را دوباره بخوانم، آیا می خواهی، یک نسخه برای تو بخرم؟
– اگر به این زودی به کتابفروشی رفتی یک نسخه برای من بخر، اما راستی قرآن در اصل به چه زبانی است؟
– قرآن فقط به زبان عربی است.
– پس شما چطور آن را می خوانی؟
– من فقط ترجمه آن را می خوانم.
– آیا ما ترجمه عهد عتیق و جدید را نمی خواندیم و می گفتیم که تورات و انجیل می خوانیم؟ چه تفاوتی میان این و آن است؟
– برابر با سئوال تو که با ایمیل فرستاده بودی من در باره موضوع تحقیق و مطالعه کردم، قرآن در طول اعصار و قرون به بهترین شکل که تاریخ می شناسد نقل شده است، قرآن را از رسول شان محمد تعداد بسیار زیادی نقل کرده اند و از آنان تعداد بسیار بیشتری تا به امروز نقل کرده اند و هیچ گونه تحریفی در آن نیامده است، اما در ترجمه ها امکان تغیر و اشتباه وجود دارد.
– چطور؟
– تعدادی از کشیشان قرآن را ترجمه کرده اند، این ترجمه را آنگونه که خود خواسته اند، انجام داده اند، همانگونه که در برخی از ترجمه ها استباهاتی پیدا می شود.
– پس قرآن خاص عرب است و بجز آن تحریف شده و اشتباه است؟
– شاید، اما معنی سخن من این نبود! قرآن در جاهای متعدد شفاف اعلام می کند که خاص عرب نیست، از آن جمله:» برای همه مردم» همانگونه که بسیاری از ترجمه ها خوب هستند، اما اگر اختلافی باشد می توان به عبارت عربی، مراجعه کرد، خنده آور این است که نص عربی فقط به شکل نوشته شده، حفظ نشده است بلکه در نزد مسلمانان ادای صوتی آن نیز

نقل شده است.
– معیار صحت ترجمه چیست؟
– مترجم معانی قرآن را ترجمه می کند و نه قرآن را، قرآن فقط به عربی است، به طور کلی وقتی که آن را می خوانی آن را احساس می کنی.
– من خسته هستم و می خواهم بخوابم و گرسنه ام و می خواهم شام بخورم و نگرانم و می خواهم از وضع آدم با خبر شوم، سرگردانم و می خواهم تا پاسخ کاخ را بدهم و عاشقم و معشوقه خود را می خواهم و تو به ترجمه های قرآن مشغولی!

کاترینا تبسم کرد و با ناز گفت:

– پس با شام شروع کنیم و سپس عشق و به بقیه بعدا بپردازیم.

صبح جورج بپاخاست وخود را برای رفتن آماده کرد، در حالی خارج شد که احساس سنگینی و ناخوشی می کرد، نمی دانست آیا این به سبب کاخ بود؟ یا به سبب حیرت و سرگردانی امر خودش، چرا که تا هنوز نتوانسته بود تصمیم قطعی بگیرد؟

وارد دفتر خود شد، فورا با آدم تماس گرفت؛ دید که موبایلش خاموش است، پیامی برای او فرستاد و از او خواست تا او را مطمئن سازد. دقایقی نگذشته بود که کاخ با او تماس گرفت و از او خواست تا به دفترش بیاید.

– گویی تمام غم و غصه دنیا را بر دوش خود داری چه شده؟
– چیزی نیست، کمی خسته ام.
– و اندوهی که بر چهره توست!
– چیزی نیست، یکی از بهترین دوستانم را ندیده ام، دنبالش می گردم، نمی دانم کجاست، نگران او هستم.
– آیا به سر کار و خانه و پیش دوستانش سر زدی؟
– بله، عجیب اینکه دوست پیشخدمتش در قهوه خانه از این اظهار شگفتی می کرد، که او نیامدن خود را اعلام نکرده است چیزی که عادت همیشگی او نبوده است.
– هه هه، بهترین دوست تو همان پیشخدمت است که در بیمارستان او را دیدم؟!
– بله.
– نزدیک بود او را از بیمارستان بیرون کنم، چطور با یک پیشخدمت دوست می شوی؟!

www.path-2-happiness.com

- نه، بلکه کاترینا نزدیک بود تا تو را بیرون کند، وقتی به او بد اخلاقی کردی، آدم بهترین دوست من است و دوست ندارم در باره او این طور حرف کنی.
- تو نامزد هستی تا مدیر کل شرکت شوی آنگاه با من درباره دوست پیشخدمتت به این شکل حرف می زنی! می ترسم که با وجود توانایی کاریت اما هوش اجتماعی خیلی ضعیفی داشته باشی و متاسفانه هوش اجتماعی مهمتر از توانایی کاری است به ویژه در وظایف بالا.
- آیا منظور از هوش اجتماعی آن است که با مردم به صورتی زشت و بی شرمانه و با غرور برخورد کنیم؟!
- یعنی تو توانایی داری تا افراد مهمی را جذب کنی که درآمد و فرصت های تو را افزایش می دهند.
- آیا دوستی برای تو به معنی افزودن فرصت و درآمد مالی است؟
- بله، تمام زندگی این چنین است، من نمی دانم تو کی متوجه این موضوع خواهی شد؟
- من نمی خواهم این را بفهمم.
- دوست من عصبانی نشو، کی مسافرت خواهی کرد؟
- دوستی با تو برای من شرافتی ندارد و دوستی آدم برای من بهتر است.
- هه هه، برای من کار تو مهم است و نه دوستی تو، کی به سوئد مسافرت می کنی؟
- فردا به تو پاسخ خواهم داد، با اجازه.
- ما رزروهای لازم را برای تو انجام داده ایم، می توانی بلیط ها را از ولیام مدیر روابط عمومی بگیری و خوش خبری یافتن پیشخدمت از یادت نرود.

جورج به دفترش باز گشت در حالی که خود را سرزنش می کرد، که چرا شجاعت به خرج نداد و به کاخ نگفت که به این مسافرت نخواهد رفت، چرا که این کار با اصول او در تضاد است؟ آیا بزدل شد و ترسید از اینکه کارش را از دست بدهد؟ اگر چنین است پس او کاملا مثل کاخ است، پول برای او بسیار مهم است، اما نقابی از اصول و مبادی بر صورت می زند، کاخ با خود و با مردم صراحت بیشتری دارد، مثل اینکه او درست می گفت وقتی اظهار می داشت که ما وقتی به اصول پایبند هستیم که به نفع ما و در راستای مصالح ما باشد و وقتی به نفع ما نباشد از آنها عدول می کنیم، یک مرتبه خواست تا پیش کاخ بر گردد و او را از تصمیمش خبر کند و بگذار تا هر چه می خواهد بشود، اما از این تصمیم منصرف شد و تصمیم گرفت تا یک نامه عذر خواهی برای او بنویسد. در

این موقع مدیر روابط عمومی ویلیام وارد دفتر او شد.

- بفرمایید، اینها بلیط هایی هستند که کاخ فرستاده است.
- من ازعلاقه و اشتیاق کاخ برای اینکه من به این مسافرت بروم در شگفتم، با وجود اینکه من تمایلی برای آن ندارم. تا جایی که من می دانم تو و یا مدیر بازاریاب هم می توانید به این سفر بروید، بلکه این دقیقا کار شماست و نه کار من!
- او اختیاری در این کار ندارد و مجبور است.
- چطور؟! متوجه نمی شوم!
- در جلسه شورای اداری، وقتی که تو در سفر تل ابیب بودی، تصمیم گرفته شد تا به تو ترفیع مقام بدهند و پست مدیر کلی را به شما بدهند و کاخ را به پست دیگری منتقل سازند و کاخ راهی برای تاخیر این تصمیم نیافت جز اینکه به آنها خبر بدهد که یک کار مهم مانده است که فقط تو می توانی آن را انجام بدهی و او اجرای این تصمیم را تا انجام این کار توسط تو به تاخیر انداخت.
- و اگر من این کار را انجام ندهم؟
- نمی دانم، من دوست داشتم تا این سفر را بروم اما او نپذیرفت، بفرمایید این هم بلیط ها، برای نه روز بعد، بلیط رزرو کرده ایم.
- قضایا دارد برای من واضح می شود، الان متوجه علت اصرار او شدم، آیا می شود شماره تلفن و پست الکترونیکی کارمندی را که طرف ما در سوئد است، برای من بفرستید.
- بعد از پنج دقیقه آن را برایت می فرستم.
- و شماره تلفن ها و ایمیل های تمام اعضای شورای اداری شرکت را هم می خواهم.
- آنها را هم برایت می فرستم.
- متشکرم ویلیام.

جورج از نوشتن نامه به کاخ منصرف شد و آن را برای شورای اداری شرکت نوشت:

« سروران محترم اعضای شورای اداری شرکت

من به کار و خدمت در شرکت که چهارده سال است در آن مشغول هستم افتخار می کنم، همان سان که به اعتماد شما به خودم هم افتخار می کنم و امیدوارم شایستگی این اعتماد را داشته باشم، موفقیت شرکت باید هدف اصلی همه ما باشد و دوست دارم تا یاری و کمک شما را به خودم یادآوری کنم چیزی که سبب شد تا بتوانم دستاوردهایی برای شرکت داشته باشم.

www.path-2-happiness.com

من استعفای خودم از کار را تقدیم می کنم، زیرا من گمان می کردم که شما به سعی و تلاش من ازرش قایل هستید اما ناگهان دیدم که اگر از اخلاق کاری و ارزش ها و اصول خود مخالفت نکنم به اخراج از کار تهدید می شوم، امیدوارم حقوق و مزایای من تسویه شود، استعفا برای من و برای شرکت بهتر از اخراج از کار است و من این را از معامله با ارزشها خود ترجیح می دهم.

از همگی بابت رفتار پسندیده و لطفتان متشکر و ممنون هستم

جورج نیسون»

وقتی نوشتن نامه را به پایان برد به ایمیل خود نگاه کرد و دید آدرس تمام اعضای شورای اداری شرکت رسیده است، پس نامه را به تمام اعضای شورای اداری شرکت فرستاد، که کاخ هم در میان آنها بود، سپس فورا از شرکت خارج شد و به طرف منزل آدم رفت، اما کسی پاسخ نداد، به قهوه خانه سر زد، او را آن جا هم نیافت، از همکار پیشخدمتش پرسید، او گفت:

- تو همانی هستی که دیروز آمدی، امروز هم نیامده است، اما یک ساعت پیش یک نفر تماس گرفت و گفت که اتفاقی برایش افتاده و الان در بیمارستان است و وضع سلامتی او خوب است.

(۲)

جورج آدرس بیمارستان را پرسید و فورا به آنجا رفت و در راه با کاترینا تماس گرفت و او را خبر کرد.

- وقتی من در بیمارستان بودم رفتار بسیار مناسبی با من داشت، باید من رفتار خوب او را جبران کنم.
- نظرت چه تا پیش من بیای تا با هم برای دیدن او برویم؟
- من نزدیک بیمارستان هستم، الان او را خواهم دید و تو می توانی در وقت ملاقات بعد ظهر او را ببینی.

جورج وارد بیمارستان شد و از اتاق آدم پرسید، وقتی وارد اتاق او شد دید که بر تخت خوابیده است و پای او را باند پیچی کرده وگچ گرفته اند و در اطراف او تعدادی مردم ایستاده بود.

- سلام آدم، چه اتفاقی برای تو پیش آمده است؟

- سلام جورج خوش آمدی، ببخشید، من پنج دقیقه پیش پیام تو را در تلفنم دیدم؛ لحظاتی پیش تلفن را برایم آوردند، تو چطوری؟
- چه شده؟
- در حال پایین آمدن از پله افتادم و ساق پایم شکست، دیروز به بیمارستان آمدم وعملیات جراحی ترمیم استخوان انجام دادند و الان خوب هستم.
- چرا با من تماس نگرفتی؟
- ممنون جورج تو دوست وفاداری هستی، در حقیقت نتوانستم با هیچ کس تماس بگیرم، همراهم که مرا به بیمارستان آورد به دوستانم که می شناخته است تماس گرفته بود، آنها را به تو معرفی می کنم: احمد از سوریه، مهندس الکترونیک است، ادریان دارو شناس از بریتانیا، علی از عربستان سعودی، دانشجوی تحصیلات عالی در دانشگاه، شیخ باسم ازهری از مصر امام مرکز اسلامی در لندن است و دوستم جورج مهندس برنامه نویس و نائب مدیر شرکت برنامه نویسی پیشرفته را به شما معرفی می کنم. همان کسی که کیف فاخر را برای من هدیه آورده بود و شما آن را پسندید.
- سلام، برای اولین بار است که دوستان دوستم را می بینم.
- دوست من جورج، شخصی پرمشغله با سفرهای فراوان است و الا او هرگز کوتاهی نمی کند.
- همانگونه که آدم مرا معرفی کرد من پیش از این نائب مدیر شرکت برنامه نویسی پیشرفته بودم و از آدم خیلی استفاده برده ام.
- پیش از این؟! کی از شرکت خارج شدی؟
- یک ساعت پیش استعفای خود را تقدیم کردم و به اینجا آمدم.
- چرا؟
- داستان آن طولانی است، الان این بحث را کنار بگذار، وضعیت پای تو چطور است؟ پزشک چه می گوید؟
- الحمدلله، مشکلی ندارد الان تقریبا درد کاهش یافته است؛ اما من مجبورم پنج روز در بیمارستان باشم و یک ماه هم در خانه استراحت کنم و یک ماه دیگر با عصا راه بروم.
- باسم ازهری با لبخند: دوست ندارم گفتگوی شما را قطع کنم، اما با اجازه شما ما برای نماز ظهر می رویم و دوبار باز می گردیم.
- منتظر شما هستم.

www.path-2-happiness.com

- شیخ باسم از زمان کودکی استاد و شیخ من بوده است.
- کجا رفتند؟
- برای ادای نماز ظهر رفتند.
- روز سه شنبه، چه نمازی است؟
- ما مسلمان هستیم و مسلمانان هر روز پنج وعده نماز می خوانند و سر وقتش.
- دانستم که تو مسلمان هستی و این برای من چیزی غافلگیرانه ای بود! چرا پیش از این به من نگفته بودی؟!
- آیا به تو نگفتم که تو میان مباحث ارتباط برقرار نمی کنی، اسم من و بحث های من، حتی شکل من و هیئت من بر عرب و مسلمان بودن من دلالت می کند، به طور کلی من نخواسته ام تا این را از تو مخفی کنم، اما تو از من می پرسیدی در حالی که مرا متهم به کاتولیک بودن و یا پروتستان بودن می کردی، از شما عذر می خواهم اگر احساس کردی که من این موضوع را از تو مخفی داشته ام.
- آیا پنج نماز در یک روز شما را خسته نمی کند؟!
- نماز ما را از بدبختی و خستگی دنیا راحت می کند و سبب خستگی ما نمی شود.
- ما هم به نماز هفتگی احساس راحتی می کنیم، اما فکر می کنم روزی پنج وقت خسته کننده است!
- ما اگر روزی پنج وعده نماز نخوانیم احساس خستگی می کنیم، نماز ما به سعی و کار زیادی نیاز ندارد و حتی نیازی به رفتن به مسجد نیست.
- به مسجد می روید؟
- اگر رفتن به مسجد ممکن شد بسیار خوب و الا هر مکانی که برای نماز شایستگی داشت، خوب است، من بعد از لحظاتی بر روی صندلی نماز می خوانم.
- در این حالت نماز می خوانی!
- بله، بلکه من در این حالت بیشتر به نماز نیاز دارم، من همیشه به خدایم نیاز دارم و الان نیاز من بیشتر است و الا آزمایش های زندگی، انسان را از پای می اندازد و در نتیجه از اخلاق و اصول خود منحرف خواهد شد.
- واقعا، ارزش ها و اصول خسته کننده هستند.

- به همین خاطر نماز و ارتباط با خداوند یک نوع مدد و یاری است؛ تا انسان توشه ای از صبر و ثبات برگیرد.
- نامه ای برای شما فرستادم مبنی بر اینکه قرآن را بخوانیم، اما من نمی دانم کدامین ترجمه آن را بخوانم.
- امیدوارم عربی را بیاموزی تا از قرآن لذت ببری همانگونه که ما لذت می بریم، من یک نسخه از قرآن به تو هدیه خواهم داد که معانی قرآن را ترجمه کرده است، اما بعد از اینکه شیخ باسم آمد.
- آیا اسلام فقط برای عرب است؟
- تعداد مسلمانان غیر عرب چند برابر تعداد مسلمانان عرب است اسلام همان سان که خدای بلند مرتبه می فرماید:(رحمة للعالمین)،(رحمتی برای جهانیان است)، [سوره انبیاء آیه ۱۰۷].
- رحمت است!
- بله رحمت است. اگر آن را مورد بررسی قرار بدهی و یا اگر قرآن را بخوانی متوجه خواهی شد که چقدر آن رحمت است برای تمام جهانیان!
- دقیقا این همان منطق کاترینا است وقتی درباره کاتولیک صحبت می کند.
- همانگونه که کاتولیک را مورد بررسی قرار دادی اسلام را هم بررسی کن و اگر تو را قانع نکرد آن را هم رد کن.
- بله تصمیم گرفته ام تا آن را مورد بررسی قرار بدهم و این بررسی را با خواندن قرآن شروع کنم، اما با یک اندیشه انتقادی.
- بسیار خوب، این بسیار مناسب است، اسلام دین علم و دانش است و از تو نمی خواهد بدون آموزش و فهمیدن، به آن ایمان بیاوری، به همین سبب اولین دستور نازل شده بر رسول: (اقراء)، (بخوان) بود.
- مثل اینکه اعتماد تو به اسلام بسیار بالاست. در رم یک مسلمان مصری را دیدم، به من می گفت: آرزو دارد مثل ما باشد و به من سفارش کرد تا برای شناخت اسلام سعی نکنم.
- و در آینده مسلمانانی را خواهی دید که می گویند: اسلام دین عقب ماندگی و ارتجاع و تروریسم است.
- این را هم می گفت.
- و مسلمانانی را خواهی دید که از ظلم اسلام نسبت به زنان و از اجبار در اسلام سخن می گویند.

www.path-2-happiness.com

- تمام این موارد را مسلمانی که در رم دیدم یادآوری کرد.
- آیا ممکن نیست کسی را ببینی که دانش ریاضیات، هندسه، پزشکی و یا کامپیوتر را بد و بیراه می گوید و از آن انتقاد می کند.
- خیلی زیاد هست.
- آیا از ارزش این علوم کاسته می شود؟ و آیا از نیاز ما به این علوم چیزی کاسته می شود؟
- قطعا نه، اما موضوع در اینجا متفاوت است.
- من تفاوتی مشاهده نمی کنم؛ جز اینکه یک هجوم برنامه ریزی شده ضد اسلام وجود دارد، در حالی که علیه این علوم چنین چیزی نیست.
- منظورت از هجوم برنامه ریزی شده چیست؟
- آیا آن انفجار تروریستی در لندن یادت می آید، همان که مسلمانان آن را منفجر ساختند؟
- بله، بعد از آن مشخص شد که یک انفجار تروریستی نبوده است.
- این وقتی اثبات شد که وسایل ارتباط جمعی از تروریسم مسلمانان تا مدت طولانی سخن پراکنی کردند و نفی این خبر به مانند همیشه مختصر و خلاصه اعلام شد، آیا می دانی که به سبب آن انفجار من دستگیر و زندانی شدم؟ تهمت این بود که من یک مسلمان هستم؛ یعنی من یک تروریست می باشم، آیا می دانی که تمام ادله بر این گواهی می دادند که مسلمانان بری و پاک از این جنایت هستند، اما وسایل ارتباط جمعی همیشه این تهمت آماده را، در نزد خود دارند؟
- اما آیا به نظر تو این به سبب کارهای مکرر مسلمانان نیست؟
- در هر جامعه و در هر دینی افراد تند رو وجود دارند، اما تفاوت اینجاست که اگر مسلمانان به آن ربطی نداشته باشند آن یک موضوع جنایی است و اگر مسلمانان به آن مرتبط باشند آن یک موضوع تروریستی است! آیا این خنده دار نیست!
- انگار خیلی سنگ اسلام را به سینه می زنی!
- بگذار بدون پرده با تو صحبت کنم، چه چیزی مانع است تا تو مسلمان شوی و در زندگیت خوشبخت گردی؟!
- انتظار این سئوال را نداشتم، آیا دخول به اسلام به این سادگی است؟!
- بله، گمان نکنم که به مراسم کلیسا و کارهای نامفهوم برخی از ادیان نیازی داشته باشی، این یک چیز ساده اما تحولی بزرگ است.
- آدم، آیا انتظار داری تا من به اسلام داخل شوم؟

- بله، بلکه من فکر می کنم تو خیلی نزدیک هستی.
- ببخشید، انگار تو مرا خوب نمی شناسی، من چیزی را که با عقل و منطق و فکر و اصول و ارزش هایم هماهنگ نباشد، نمی پذیرم.
- ببخشید، بلکه تو هستی که اسلام را نمی شناسی!
- متوجه نشدم، منظورت چیست؟
- وارد شدن دراسلام بسیار ساده است، اما امکان ندارد پیش از قناعت درونی و کامل، به اسلام وارد شوی، منظور این نیست که شما بگویی من گواهی می دهم که معبودی جز الله نیست و محمد فرستاده اوست، پیش از اینکه این موضوع به یک حقیقت در درون تو تبدیل شود، به همین خاطر مهمتر آن ایمان و باورهای درونی در قلب است پیش از اینکه این امور سمبولیک، اهمیت داشته باشد.
- با وجود اینکه من گمان نمی کنم روزی بیاید که من مسلمان بشوم، اما چه کسی می داند؟!
- با وجود اینکه من به پذیرش اسلام توسط تو بسیار قانع هستم اما بر این باورم که دروازه ورود تو به اسلام علم و دانش است؛ به همین خاطر، نظر من این است که تو باید ابتدا اسلام را بشناسی و سپس آن را بپذیری، تو علم و منطق و عقل و ارزش ها و اصول را دوست داری.
- نمی دانم این سخنان تو ستایش من است و یا ستایش اسلام و یا هر دوتا؟ اما تو مرا به یاد مسلمانی می اندازی که در رم دیدم و مانند این سخن را به کاترینا گفت، پیش از این که کتابی را به عنوان(دوستی زیاد من به مسیح مرا به اسلام داخل کرد) به او هدیه بدهد.
- آیا پیش از این نگفتی مسلمانی را در رم ملاقات کرده اید که از اسلام برائت می جست و از اسلام دوری اختیار می کرد؟
- از چیزهای عجیب این بود که این یکی، برادر آن یکی بود که در باره اش حرف زدم و ما با هر دو دیدار داشتیم.
- به نظر تو کدامین بهتر بودند؟!
- نمی دانم، اما با وجود اینکه اولی بزرگتر بود، اما دومی احترام بیشتری به مادر و پدرش قایل بود و آنها هم به او خیلی احترام می گذاشتند و ترجیح دادن آنها از یکدیگر، برای من مهم نبود.
- آیا کاترینا آن کتاب را مطالعه کرد؟
- بله، دوبار هم آن را خوانده و من می دانم که او را از داخل تکان داده است.

www.path-2-happiness.com

- تو آن را نخوانده ای؟
- بله خوانده ام، اما تو به من گفتی با خواندن قرآن شروع کنم و قرار شد، یک ترجمه از آن را به من بدهی.
- الان شیخ باسم خواهد آمد کمی دیر کردند، فکر می کنم الان خواهند رسید، با اجازه شما من می خواهم نماز بخوانم. اگر خواستی در باره اسلام بپرسی شیخ باسم یک عالم است و من فقط یک دانش آموز هستم و نسخه قرآن، هدیه من برای شما، پیش شیخ باسم است.
- منتظر تو می مانم تا نمازت را تمام کنی. اگر آمدند که خوب و الا من از شما اجازه رفتن می گیرم.
- بسیار خوب.

آدم تکبیر گفت و نماز را شروع کرد، جورج مراقب او بود، در این موقع شیخ باسم و همراهانش رسیدند. جورج به آنها رو کرد.

- آدم به من گفت که تو از رجال دین اسلام هستی و یک نسخه از ترجمه قرآن به من هدیه داد و گفت که آن را از تو بگیرم.
- در اسلام رجال دین وجود ندارد، دین برای همه است، نسخه قران در ماشین است، نظرت چیست با هم برویم تا آن را به تو بدهم؟
- بسیار خوب، برای من دیر شده است، می خواهم بروم اما منتظر تمام شدن نماز آدم هستم، مگر اینکه آن طولانی شود.
- نماز ما، به مانند دین ما ساده و آسان است و تمام آن هم خوشی و خوشبختی است.
- خوشبختی است؟!
- بله، خوشبختی دنیا و آخرت، عجیب است که تو دوست آدم باشی و با تو در این زمینه صحبت نکرده باشد، من آدم را سرزنش می کنم اگر تو را به این دین بزرگ آشنا نکند با وجود اینکه تو دوست او هستی و هدیه بهتری جز آموزش اسلام برای تو نخواهد یافت، آیا مشاهده نمی کنی که بسیاری از انسانها در راههای گمراهی سرگردان هستند و به دنبال اصلاح دین و دنیای خود می گردند و از دین آخرین پیغمبر و رسول غافل و ناآگاه هستند؟
- شاید به همین دلیل ترجمه قرآن را از پیش تو به من هدیه می دهد.

آدم نمازش را به پایان رساند و به طرف جورج و شیخ باسم توجه نمود.

- شیخ باسم مرا ملامت و سرزنش مکن؛ من به او گفته ام که اسلام دین سعادت دنیا و آخرت است.

باسم لبخندی زد و گفت:

- جورج ما در هر نماز احساس سعادت و خوشی عجیبی در دنیا می کنیم، چرا که پروردگار توانا و رحیم و کریم و شنوای دانا را با بارهای دنیا ملاقات می کنیم، اسلام را بشناس آن راه سعادت است.
- جورج من سعادت دنیا و اخرت را که شیخ باسم ذکر کرد، برای تو دوست دارم.
- امکان ندارد من دینم را تغیر بدهم مگر بعد از اینکه یاد گرفتم و قانع شدم و آن را با تفکر انتقادی دقیق مورد بررسی قرار دادم، آیا من این کار را با تمام ادیان انجام نداده ام، ای آدم؟
- چرا و این درخواست من است، که تو به همان سبک باقی بمان، با وجود علاقه من به اسلام پذیرفتن تو، اما اسلام به ما یاد می دهد که دانش مقدم است.
- باید اول بیاموزی، سپس بعد از این تو عذری در نپذیرفت اسلام نداری دوست من، آیا دوست داری الان پایین بیاییم؟
- من نمی دانم این اعتماد شما از کجا نشاءت می گیرد که فکر می کنید اگر من اسلام را آموختم آن را می پذیرم؟
- اعتماد ما به اسلام است که از طرف خدا آمده است.
- خواهیم دید!! من به شما وعده می دهم که قرآن را خواهم خواند و در باره آن بحث خواهم کرد و بعد از آن تصمیم خواهم گرفت.
- بسیار عالی، این بهترین حالت است.
- فراموش نکن که برای شناخت آن هم، به مانند سایر ادیان به سفر بروی.
- الان تو این بحث را بگذار. کتاب مقدس شما را خواهم خواند، بعد از آن، هر رویدادی را سخنانی خواهد بود، سعی می کنم تا فردا تو را ببینم من الان بی کار هستم.
- تو مرا به ترک کار غافلگیر کردی، مثل اینکه خیلی عجله داری، اگر فردا نتوانستی بیایی می توانیم تلفنی با هم حرف بزنیم، خدا به همراهت.

جورج به خانه برگشت در حالی که یک نسخه از ترجمه قرآن به همراه داشت، کاترینا را در خانه نیافت، به او تماس گرفت کاترینا به او خبر داد که در مسیر رفتن به بیمارستان برای دیدن آدم است. جورج تصمیم گرفت تا خواندن قرآن را شروع کند، او از بزرگداشت آدم از قرآن و برتر دانستن آن از تمام کتابهای دیگر که اسلام را تعریف کرده اند، شگفت زده شده بود، نزدیک دو ساعت دیگر کاترینا به خانه بازگشت.

www.path-2-happiness.com

- الان از ملاقات با آدم باز گشتم.
- می دانم که تو فقط برای آن او را زیارت می کنی که او دوست من است و این یک خوش رفتاری و تعارف با من است.
- اما او شخص عجیبی است!
- چطور؟
- نمی دانم، اما او و تمام دوستانش که پش او بودند، با زنان دست نمی دادند و با ادب از این کار اجتناب می کردند، آیا این یک تبعیض بر ضد زن به روش یهودی و مسیحی است؟
- شاید، نمی دانم، بیش از دو ساعت است که من با خواندن قرآن کتاب مقدس آنها مشغول مطالعه در باره اسلام هستم، حقیقت آن است، تا جایی که من خوانده ام قرآن به زن احترام قایل است و با او به انصاف برخورد می کند و ارزش او را حفظ کرده است.
- بله، ترجمه قرآن را خواندم، آن هم این چنین است، اما از روش برخوردشان با خودم تعجب کردم!
- چرا؟ آیا توهین و یا تحقیر کردند؟
- هرگز، انتهای مهربانی و احترام وادب بودند اما با من دست ندادند و حتی به من نگاه هم نکردند.
- اما دیر کردی، آیا با هم صحبت نکردید؟
- خیلی با هم صحبت کردیم و بیشتر سخنانشان در باره اسلام بود، نمی دانم چرا مرا به یاد برخی از کشیش ها انداختند.
- شاید به این سبب که دوست او باسم یکی از رجال دین است.
- نه، باسم رجل دین نیست و این وصف را رد کرد، او می گوید که در اسلام چیزی به نام رجال دین به مانند شما که سیستم پاپی و روحانیت را دارید، وجود ندارد، اما به هر حال فردی دانا و عالم به دین است.
- بله، درست می گویی، به من هم همین را گفت. او مردی با اخلاق و با لبخند شیرین است، کارتش را به من داد تا با او در تماس باشم، تصور کن!! از من می خواهد اسلام را بپذیرم، من چقدر از اعتماد آنها شگفت زده شدم!
- کاترینا به سقف نگاه کرد، گویی می خواست چیزی را در ذهن خود حاضر کند: همه آنها با اخلاق بودند و زیاد هم عبادت می کردند، اگر چه به مانند راهبان نبودند همه آنها در زندگی کار می کنند و برای عبادت فارغ نیستند و تازه آنها کار و آموزش را عبادت می

دانند، در میان آنها تفاوتی میان زندگی و عبادت به مانند آنچه در نزد ما است، وجود ندارد تصور کن، آدم بر روی تخت نماز خواند! و به من گفت: ما در هر جا نماز می گذاریم، دین آسان است.

- من هم که آنجا بودم نماز گذارد و به من گفت که روزانه پنج وقت نماز می گذارند و نماز سبب سعادت آنها می شود، من به سخن آنان قانع نشدم اما آنان با قناعت زیادی حرف می زدند.
- بله، قناعت آنها بسیار زیاد بود و کلام آنها بسیار تاثیر گذار بود و ارتباط و لبخند آنها هم خیلی موثر بود.
- انگار از آنها خوشت آمده است!
- موضوع خوش آمدن نیست، موضوع آن است که مسلمانان، قرآن و اسلام یک سیستم هستند و یک طبیعت متفاوت از آنچه من به آن عادت کرده ایم.
- بیشتر توضیح بده، در من هم همین احساس بوجود آمد وقتی که شروع به خواندن کتاب مقدس آنها «قرآن» کردم و نتوانستم به شکل کامل را درک کنم، یک احساس ناشناس در درونم بود، مخصوصا در موضوعاتی چون: توحید الله و مدح و ثنای او و اسما و صفات او، یا داستان پیامبران و بویژه داستان مسیح و مریم، یا موضوعاتی چون اخلاق و آداب.
- دقیقا همان احساسی که در من هم ایجاد شد، اما من فکر می کنم در داوری عجله نکنیم، قضایا با افزایش دانش ما نسبت به این دین بیشتر آشکار می شود و نقاط ضعف و کمبودها و تناقضات آن را درک خواهیم کرد، هیچ چیز بیش از دیکتاتورهای عقب مانده در نزد اسلام و مسلمانان بیشتر بر این موضوع دلالت نمی کنند.
- با وجود اینکه از آدم خوشم آمد، اما در خود میلی برای شناخت اسلام نمی یابم، اما در این موضوع با خود به مبارزه بر خواهم خاست، اگر چه پیش از این وقتی قرآن می خواندم لذت بردم.
- خواندن کتاب مقدس آنها خیلی عجیب است!
- من به تو خوش خبری می دهم، امروز استعفای خود را از کار تقدیم کردم، من چقدر از این کاخ دروغگو و فریبکار بدم می آید، دانستم که او مانع ترفیع من شده است و مرا به یک سفر به سوئد مجبور ساخته است، پس من استعفای خود را به سبکی دادم که شورای اداری شرکت به همراهی من بلند شود، اگر پاسخی به من ندادند یعنی استعفای مرا پذیرفته اند.
- پس اصول و ارزش هایت بر میل و مصالح چیره شد؟

www.path-2-happiness.com

– شاید، اما وقتی دانستم که شورای اداری تصمیم گرفته است و کاخ مانع آن شده است به دادن استعفا تحریک شدم و امید من همان برخورد مناسب آنهاست، به هر حال اگر پاسخ مثبتی ندادند موضوع خود را به سندیکای کارگران خواهم کشاند.

– اما من تا هنوز میان اصول و کار، درگیرم. شک و تردید خود را می پوشانم و از آن می گریزم، اما تو برای کشف امر پنهانی تصمیم گرفته ای.

– از زمان ازدواج ندیده ام که تو این چنین به سرعت تغیر و تحول پیدا کنی که در این یک ماه به آن دچار شده ای به ویژه بعد از اینکه از تل ابیب برگشته ای!

– تمام تغیر و دگرگونی بد نیست همانگونه که تمام آن خوب هم نیست، من امیدوارم این دگرگونی من به سوی بهتر شدن باشد.

– هه هه، آیا چیزی بهتر از کاتولیک هست؟

– عقیده من در باره نجات دهنده ما مسیح خیلی عمیق است، در مورد کاتولیک هم، من گمان نکنم که چیزی بهتر از آنها باشد، اما کی می داند؟!

– هه هه، من امروز می خواهم زود بخوابم، فقط می خواهم زود ایمیل خود را چک کنم.

جورج ایمیل خود را باز کرد، دید پاسخ هایی برای سؤال او در باره ارزش ها آمده بود، آن را به سرعت خلاصه نمود و برای تمام فرستاد، این پاسخ ها تا حد زیادی با تصمیم او موافق بود.

«جانولکا: بدون شک اصول و مبادی مقدم هستند برای کسی که شجاعت دارد، اما رنج و خستگی به آن همراه است.

لیفی: درست است که اصول و مبادی مهم تر ست، اما همیشه ما توان انجام آن را نداریم، ما در برابر فشارهای زندگی ناتوان می مانیم.

حبیب: اصول را مقدم قرار بده و الا ما به حیوانات جنگل بدل می شویم.

کاترینا: لازم است تا اصول و مبادی را مقدم شمرد اما این یک تصمیم سخت است.

تا هنوز من منتظر پاسخ شما در باره سئوال پیشین در باره قرآن هستم.

جورج»

نامه های رسیده را در ایمیل خود نگاه می کرد دید که نامه ای از جانولکا رسیده است..

« دوستم جورج..

با وجود زمان کمی که با هم آشنا شده ایم، اما من یک نزدیکی با شما احساس می کنم،

بلکه حتی یک تطبیق در فکر در میان ما وجود دارد، به همین خاطر من می خواهم با تو در باره موضوعی مشوره کنم که شاید برای تو شگفت باشد.

بعد از سفر شما من آن کتابی را که آن مسلمان به همسر تو داد، مطالعه کردم، بر روی اینترنت آن را مطالعه کردم، سپس بازگشتم و همان مهندس معمار را دیدار کردم و او از من خواست تا اول ترجمه قرآن را بخوانم، آن را بطور کامل چند بار خواندم سپس بار دیگر همدیگر را دیدیم و با هم بحث کردیم، من نمی دانم راز جادوی این کتاب کجاست! از او در باره امور تفصیلی در اسلام پرسیدم، به من گفت که او چیزی در این باره نمی داند او فقط یک مهندس معماری است، به او گفتم: چه کسی می تواند بیشتر مرا به اسلام آشنا کند، گفت او در ایتالیا کسی را نمی شناسد او این جا تازه وارد است، اگر بخواهی بیشتر با اسلام آشنا شوی پیش روی تو دو راه است: یا اینکه چیزهای مکتوب و نوشته شده را بخوانی و گوش بدهی و منشورات پیرامون اسلام را مشاهده کنی چیزهای که الان فراوان هستند، اما برخی نوشته شده دشمنان آن هستند و یا اینکه دنبال یک عالم به اسلام در ایتالیا بگردی و یا اینکه پیش او سفر کنی، من تصمیم گرفته ام تا هر دو راه را بروم، من از وقتی که شما رفته اید دست کم روزی پنج ساعت در باره اسلام مطالعه می کنم و می خواهم به زودی به مصر یا لیبی مسافرت کنم، آیا مرا به چیزی سفارش می کنی؟

درود و سلام من بر شما و بر کاترینا

جانولکا»

پس پاسخ او را نوشت..» دوست عزیزم جانولکا

نامه تو را خواندم و از شجاعت تو شگفت زده شدم، چنین بر می آید که تحولاتی که در مدت زمان بازگشت سفر ما، برای تو روی داده است بسیار بزرگ و بیشتر از آن است که انتظار آن را داشتم، من تو را در پی گرفتن هر دو راه تایید می کنم و دوست دارم تا مرا به آنچه به آن می رسی بهره مند سازی، من از تو و اندیشه نقاد تو خیلی سود خواهم برد، درود برشما.

جورج»

www.path-2-happiness.com

(۳)

جورج از خواب بیدار شد؛ و دید که کاترینا دارد صبحانه را آماده می کند. پس نشستند و با هم صبحانه خوردند.

– من امروز کاری ندارم و نمی دانم چکار کنم؟
– به سر کارت برو،گمان می کنم که پذیرش یا ردی برای استعفای تو نیامده است و غایب شدن تو در سندیکا علیه تو خواهد بود.
– این موضوع به ذهن من خطور نکرده بود، حق با شماست.
– تو قضیه خودت را قطعی کردی، من هم سعی خواهم کرد تا قضیه را امروز قطعی بکنم.
– تو هم آن را قطعی می کنی. چطور و چرا؟
– نمی دانم، اما می روم و سعی می کنم تا موضوع را قطعی کنم.
– دیشب خلاصه آن چه را درباره درگیری و اختلاف میان اصول و مصالح برایم آمده بود برای تو فرستادم در ایمیل تو هست آن را بخوان شاید پیش از اینکه تصمیم بگیری برایت مفید باشد.
– پیش از اینکه تصمیم بگیرم آن را می خوانم، اما الان تا دیر نشده می روم.
– من هم الان می روم بیرون.

جورج به سر کار رفت، وارد دفترش شد و به مجرد اینکه وارد شد مدیر روابط عمومی آمد و با حالتی منفعلانه گفت:

– چکار کرده ای؟!
– چیزی نکرده ام مگر چه شده؟!
– بعد از رفتن تو کاخ با خشم و غضب مرا فرا خواند، برای اولین بار بود که او را این چنین عصبانی می دیدم، از من پرسید که جورج آدرس اعضای شورای اداری را از کجا بدست آورده است؟ به او گفتم: نمی دانم.
– چرا به او نگفتی که تو آنها را به من داده ای؟!
– ترسیدم بلای سرم در بیاورد! تو می دانی که او فردی ظالم است و جز به مصالح خود فکر نمی کند.
– ما به این سبب از یکدیگر می ترسیم. خیلی عجیب است. مطمئن باش به او نخواهم گفت که آنها را تو به من داده ای، اما آیا سبب واقعی خشم او را می دانی؟

– مثل اینکه اعضای شورای اداری با او تماس گرفته اند و از او خواسته اند تا در عرض سه روز آینده یک جلسه فوق العاده بگیرند، تا نامه تو را بررسی کنند.
– جلسه برای چه چیز؟
– نمی دانم؟ آنچه من می دانم آن است که موضوع به تو مرتبط است، به همین خاطر از تو پرسیدم که چه نوشته ای؟
– پس وضعیت خیلی مثبت است، من انتظار این را نداشتم!
– مثبت است! کجایش مثبت است؟!
– چیزی نیست، من استعفای خود را برای آنها فرستادم، به هر حال مطمئن باش که هیچ کس نخواهد دانست که تو آدرس ایمیل آنها را به من داده ای.
– ممنون، با اجازه شما.

جورج به فکر فرو رفت تا گام بعدی را که باید انجام بدهد بیابد، او به خوبی روشهای کاخ را در دروغ و فریب می داند و ممکن است که با این روشها به سادگی اعضای شورای اداری را در حین جلسه فریب بدهد، او نمی خواهد شرکت را ترک کند، آیا تقاضای حضور در جلسه شورای اداری را بکند، یا اینکه اطلاعات تفصیلی برای آنها بفرستد و یا اینکه چه کار بکند؟ عجیب اینکه هیچ کدام از اعضای شورای اداری تا هنوز به او پاسخی نداده اند! معنی آن این است، که آنها می خواهند تا موضوع را از کاخ بشنوند و این چیزی است که او به طور قطع نمی خواهد، به دقت فکر کرد سپس تصمیم گرفت تا نامه دومی را برای اعضای شورای اداری بفرستد، پس نوشت:

« اعضای محترم مجلس شورای اداری:

من به کار و خدمت در شرکت که چهارده سال است در آن مشغول هستم افتخار می کنم، همان سان که به اعتماد شما هم به خودم افتخار می کنم و امیدوارم شایستگی این اعتماد را داشته باشم، موفقیت شرکت باید هدف اصلی همه ما باشد و دوست دارم تا یاری و کمک شما به خودم را یادآوری کنم چیزی که سبب شد تا بتوانم دستاوردهایی برای شرکت داشته باشم.

من استعفای خود را به قصد رفع ظلم خدمت شما تقدیم کردم، اما از هیچ کدام از شما پاسخی دریافت نکردم، آیا این به معنی استمرار ظلم و حق کشی در حق من و پذیرش استعفای من است و یا اینکه این به معنی احقاق حق من و ادامه کار است، امیدوارم تا در جلسه به طور مستقیم از من پیرامون موضوع پرسیده شود.

www.path-2-happiness.com

از همگی به خاطر رفتار پسندیده و لطف و مهربانی ممنونم
جورج»

با این نامه دوست داشت تا به جلسه شورای اداری خواسته شود تا تمام اوراق را برای اعضای شورا آشکار کند، اما به محض اینکه نامه را فرستاد به دفتر او تماس گرفته شد و دید که طرف صحبت کاخ است.

- تمام این کارها برای اصول و مبادی است ای آقای صاحب اصول و مبادی! آیا ممکن است الان به دفتر من بیایی؟
- بله به خاطر اصول و مبادی است و من هرگز اصول و مبادی خود را تغیر نمی دهم.
- آیا ممکن است پیش من بیایی؟
- الان خواهم آمد.

جورج به دفتر کاخ وارد شد، دید که عصبانی است و بی درنگ خطاب به او گفت:

- جورج تو چه می خواهی؟
- می خواهم تا بر خلاف اصول خود عمل نکنم.
- مثل اینکه سعی داری رئیس شرکت شوی.
- من برای این کار سعی نکرده ام و اگر ریاست به طرف من آمد ومن هم شایسته آن بودم اشکالی ندارد.
- پس موضوع اصول و ارزش ها نیست بلکه پست و مقام است.
- هر طور دوست داری فکر کن، من هرگز اصول خود را عوض نمی کنم من بنابر خواست تو آمده ام و تو به من گفتی که با هم توافق می کنیم، کاخ مطمئن باش، من از اصول خود کوتاه نمی آیم.
- اگر همچنان که تو می گویی قضیه اصول است و نه پست و مقام، پس من یک پیشنهاد دیگر برای تو دارم.
- پیشنهاد چه هست؟
- من به سوئد می روم به شرطی که تو از لندن به یک جای دیگر سفر کنی.
- چرا؟!

- موضوع به شخص من مربوط است، من دوست ندارم الان از شرکت اخراج شوم، اگر شورای اداری جلسه بگیرد و تو در لندن باشی تصمیم آنها، اخراج من از شرکت خواهد بود به همین سبب من آنها را به سفر تو به سوئد قانع کرده ام، لبخندی زد و گفت: برای رعایت اصول تو من مسافرت خواهم کرد، اما تو باید در آن زمان بیرون از لندن باشی، تا گرفتن تصمیم به تاخیر بیفتد.
- به کجا مسافرت کنم؟
- به هر کجا که می خواهی، ما در آلمان و اوکراین و در مصر پروژه داریم.
- و اگر نپذیرم؟
- مشخص می شود که موضوع پست و مقام است و نه اصول و ارزش ها! و در آن موقع هر چیزی ممکن است روی بدهد.
- فکر هایم را می کنم و فردا به تو پاسخ می دهم.
- به من پاسخ بده. نه به تمام اعضای شورای اداری.
- این کار را به تو وعده می دهم.

جورج از شرکت بیرون رفت و در مسیر رفتن به سمت ماشین با تام تماس گرفت.

- آیا وقت برای دیدن تو مناسب است؟
- خوش آمدی بفرما.
- نیم ساعت دیگر پیش تو خواهم بود، دارم حرکت می کنم.

جورج به مطب تام رسید و وارد شد، در استقبال مطب کارمند تازه ای دید، کارمند به جورج خوش آمد گفت.

- دکتر تام منتظر شماست بفرمایید.
- خوش آمدی جورج، تو اولین بیمار بعد از گشودن دوباره مطب هستی؛ امروز مطب را باز کرده ایم و از فردا دیدار بیماران شروع می شود.
- خبر مسرت بخشی است، آیا موضوع براد تمام شد؟!
- رفت که برنگردد.
- کجا رفت؟
- زندان، در حال فروش مواد مخدر دستگیر شده است.
- چقدر از این مرد بدم می آمد!

www.path-2-happiness.com

- چرا از او بدت می آمد؟
- فردی بود که هیچ اصولی و ارزشی برای او مهم نبود و وقتی انسان اصولی نداشته باشد به حیوانات جنگل نزدیکتر از انسان خواهد بود.
- واقعا آزمایش ها در زندگی چقدر سخت هستند! پیش روی من دو انتخاب بود، اینکه از اصول خود عدول کنم و در آن صورت به سرعت مشاکل من حل می شد و یا اینکه به اصول و مبادی خود بمانم و به امتحان سخت وارد شوم ومن تصمیم گرفتم تا بر اصول خود پابرجا بمانم، در حالی که نزدیک بود همه چیز را از دست بدهم، اما من قانع هستم به اینکه ثابت قدمی در اصول سرانجام نیکویی دارد و این هم سرانجام آن شد.
- گویی می دانی من چرا آمده ام!
- برای چه آمده ایی؟

جورج مشکل خود با کاخ را به شکل تفصیلی تعریف کرد تا اینکه به موضوع سفر و تردید او در این باره رسید.

- می خواستم با شما مشوره کنم: آیا سفر من بدون شروطهای خلاف اخلاق، عقب نشینی از اصول تلقی می شود؟
- متوجه نمی شوم! چطور از اصول خودت عدول می کنی؟ تو برای کاری دیگر مسافرت می کنی.
- اما اهداف بد کاخ را محقق می سازم.
- شاید کاخ در برابر شورای اداری بیشتر رسوا شود.
- پس نظر تو این است که مسافرت کنم؟
- بله و به مصر برو.
- چرا؟
- آیا پیش از این در بحث خودمان به اینجا نرسیدیم که لازم است تا اسلام را مورد بررسی قرار بدهیم و این یک فرصت است که امروز برای تو پیش آمده است، اگر من امروز مطب را باز نکرده بودم با تو می آمدم.
- من دوست ندارم به سفر بروم، در این مدت پیش، چندین سفر رفته ام، اگر مسافرت بروم دوست دارم به آلمان بروم.
- اختیار دست خود شماست، اما به نظر من مسافرت تو مهم است؛ در این سفر تو مسلمانان را از نزدیک خواهی دید و عیب و اشتباهات آنها را خواهی شناخت.

- در این باره فکر خواهم کرد، تو اولین کسی هستی که با او مشوره می کنم، بشتر فکر و مشوره خواهم کرد و به تو خبر خواهم داد که به چه نتیجه ای رسیده ام. با اجازه شما؛ امروز تو مشغول کارهای مطب هستی و البته مستحق و شایسته آن هم هستی چرا که به اصول خودت پای بند ماندی، با اجازه شما.

در مسیر با آدم تماس گرفت و به او گفت که دوست دارد او را ببیند، اما آدم عذر خواهی کرد چرا که پزسک دارد برخی آزمایشات از او می گیرد و در ملاقات بعد ظهر منتظر او خواهد بود پس به سمت خانه رفت و تصمیم گرفت تا خود را مشغول خواندن کتاب مقدس (قرآن) که از پیش آدم آورده بود بکند. در حالی که مشغول خواندن بود بچه هایش، مایکل و سالی وارد شدند.

- بابا امروز زود آمدی؟!
- بله، وضعیت کاری طوری بود که می بایست زود بیایم.
- پدر چه می خوانی، با حیرت داشتی می خواندی؟!
- کتابی می خوانم که به کتاب مسلمانان معروف است.
- مسلمانان، همان کسانی که تروریست نامیده می شوند؟
- بله.
- در مدرسه ما یک دانش آموز مسلمان از هند است، اودر درس ها تنبل است، اما انسان خوش قلبی است و تروریست نیست.
- تروریسم دین ندارد، این موضوع را بگذار کنار، تو می توانی با مردم برابر با اخلاق آنها رفتار کنی.
- اما با وجود اینکه انسان خوش قلبی است اما کمی منزوی و گوشه گیر است.
- چرا؟
- نمی دانم!شاید به این سبب که خیلی به او تروریسم می گویند و یا به سبب اینکه برخی از دانش آموزان او را به خاطر شکلش مسخره می کنند.
- چه کسی این حرفها را به او می زند؟
- من این حرفها را دوست ندارم، اما برخی از دانش آموزان این کار را می کنند.
- پسرم آنچه باید جایگاه انسانها را بالا یا پایین ببرد ارزش ها و اصول اوست.
- این دقیقا همان سخن اقبال است
- اقبال کیه؟

www.path-2-happiness.com

- همکلاسی هندی من که درباره او با تو صحبت کردم.
- بله در قرآن آمده است: (ان اکرمکم عند الله اتقیکم)، (همانا بهترین شما به نزد خداوند پرهیزکارترین شماست)، [سوره حجرات آیه ۱۳]؛ هیچ کس بر هیچ کس برتری ندارد، هر رنگ و یا هر شکلی که باشد، مگر با تقوا و پرهیزکاری.
- آیا اسلام مخصوص عرب ها نیست؟ وقتی فهمیدم اقبال مسلمان است خیلی تعجب کردم!
- تعداد مسلمانان نزدیک یک و نیم میلیارد نفر است و از چین تا آمریکا پراکنده اند و عجیب این است که ۸۰٪ مسلمانان غیر عرب هستند.
- چقدر دوست داشتم، این مساوات پیش ما هم می بود!
- چرا؟!
- برخی از دانش آموزان به من طعنه می زنند که من هندی ام و بریتانیایی نیستم، به سبب قیافه و سیمای ظاهری و به سبب مادرم.
-
- این کار ممنوع است فرزندانم، می توانی معلم را خبر کنی.
- خبر خواهم کرد، اما من می دانم که این کار فقط مانع تکرار آن در جلوی معلم خواهد بود.

وقتی بچه ها از پیش او بیرون رفتند جورج با خود زمزمه نمود:

- سالی هم متوجه تفاوت میان نظام اخلاقی و اخلاق صرف می شود!

جورج خواندن قرآن را ادامه داد تا زمانی که کاترینا آمد.

- چقدر روز درازی بود!
- لطفا یک لحظه اجازه بدهید.
- چه می خوانی؟
- کتاب مسلمانان را می خوانم، آیا ممکن است لحظه ای منتظر من باشی من الان مشغول هستم؟
- به کجا رسیده ای؟
- تمام نکرده ام.
- مثل اینکه خیلی جذب آن شده ای.
- گوش کن خدا در کتاب مسلمانان چه می گوید(الر تلك آيات الكتاب و قرآن مبين، ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين،ذرهم ياكلوا و يتمتعوا و يلههم الامل فسوف يعلمون)،(این آیه های کتاب منزل آسمانی و قرآن روشن یزدان است، بارها کافران آرزو می کنند که

کاش مسلمان می بودند، بگذار بخورند و بهره ور شوند و آرزو آنان را غافل سازد بالاخره خواهند دانست)،[سوره حجر آیه ۱-۳].

- چرا دقیقا این آیه یا این قسمت را انتخاب کردی؟
- نمی دانم شاید به این خاطر که احساس می کنم، برخی از قسمت های این کتاب دقیقا مرا مورد خطاب قرار می دهد؟ از آن جمله همین قسمت.
- در این قسمت چه خطابی به تو دارد؟!
- کتاب روشن.. کافران دوست دارند مسلمان شوند.. آن کافران را خوردن و بهره ور شدن غافل می سازد، نمی دانم چرا همه این خطاب به سمت من است؟
- آیا منظورت این است که تو دوست داری، مسلمان می بودی؟!
- تصور کن، غیر ممکن است.. اما من دوست دارم تا پاسخ پرسش های خود رابیابم و راه خوشبختی را پیدا کنم واز آن، به خوردن و نوشیدن و بهره ور شدن نپردازم، نمی دانم چرا برخی از قسمت ها مرا به طور شخصی مورد خطاب قرار می دهد؟
- آیا ممکن نیست که راه سعادت اسلام باشد؟!
- هه هه، همان سخن آدم، با وجود اینکه من این چنین گمان نمی کنم، اما به شکل علمی به اسلام پاسخ خواهم داد، همانطور که به دیگر ادیان پاسخ دادم و نه فقط به شکل ظن و گمان.
- راستی از آدم چه خبر؟
- تو او را بعد از من دیده ای، من امروز او را ندیده ام، در اداره مسایل جدیدی روی داد.
- خوش خبر باشی، چیز جدید چیست؟!
- کاخ یک پیشنهاد تازه به من داد، مبنی بر اینکه به آلمان مسافرت کنم، بدون آنکه از اصول خود عدول کنم.
- و تو با او موافقت کردی و مشکل تمام شد؟
- نه، به او گفتم فکر خواهم کرد، من دوست ندارم الان مسافرت کنم.
- پس موضوع، اصول و مبادی نیست و موضوع نگاه و وضعیت الان است؟
- نظر کاخ هم این بود. اما بعدا چیز دیگری برای من آشکار شد، با تام مشوره کردم و او نظری دیگر داد.
- نظر تام چه بود؟!
- او از من می خواهد به مصر سفر کنم.

www.path-2-happiness.com

- تو به من گفتی آلمان؟
- کاخ سه پیشنهاد داد: آلمان، مصر و اکراین، من دوست داشتم به آلمان بروم اما تام مرا به رفتن به مصر تشویق نمود.
- برای تحقیق در باره سئوالاتت؟
- بله، اما دوست ندارم بجای کشوری قوی به مانند آلمان، به کشوری عقب مانده در افریقا بروم.
- اما مصر، بر خلاف آنچه معروف است فقط سرزمین اسلام و مسلمین نیست بلکه سرزمین اقباط، اهرام و نیل هم هست.
- انگار مصر را به خوبی می شناسی!
- بله، سرزمین کلیسای ارتودکسی قبطی و سرزمین یکی از شگفتی های دنیا اهرام سه گانه و سرزمین درازترین رود در دنیا، من با یک قبطی ارتودکسی آشنا بودم که همیشه از کاتولیک ها انتقاد می کرد، از من انتقاد می کرد که من سهل انگار هستم همانگونه که ما از سهل انگاری شما پروتستانها انتقاد می کنیم.
- چون شما از آنها جدا شده اید، همانگونه که پروتستان از شما جدا شده است، آیا از سخن تو می توان فهمید که مصر را بجای آلمان ترجیح می دهی؟
- شاید، اما اختیار به دست خودت است، من سرزمین های دارای تمدن کهن را دوست دارم، شاید تو سرزمین های پیشرفته جدید را دوست داشته باشی، با وجود اینکه از سفر هند خیلی لذت بردی.
- با تامل بیشتری موضوع را بررسی خواهم کرد، اما مثل اینکه به طور کلی سفر را تایید می کنی.
- با وجو اینکه دوست دارم تا بعد از چند سفر پی درپی با تو بشینم و با هم استراحت کنیم، اما عدول از اصول سبب می شود تا انسان خودش را از دست بدهد و شاید اگر بر اصول خود ثابت قدم بمانی کار خود را از دست بدهی و این سفر می تواند یک راه فرار خوب برای برون رفت از این مشکل باشد.
- بله، شاید این بهترین راه فرار باشد، به هر حال من تا فردا برای فکر کردن در این موضوع وقت دارم، در باره موضوع کار شما چه؟ چیز تازه ای هست؟
- بله، فکر می کنم شاید آن هم، تمام شد.
- تمام شد؟ چه چیز تمام شد؟

- گمان می کنم که این آخرین ماه کار من پیش آنها باشد.
- بعد چه؟
- دارم برای کاری دیگر درخواست می دهم، خودت را مشغول نکن، گام به گام تو را خبر می کنم، می خواهم برای مایکل و سالی غذا آماده کنم.

(۴)

جورج در ملاقات بعد ظهر به بیمارستان رفت تا آدم را ببیند. وارد اتاق او شد، دید با شیخ باسم مشغول صحبت و خنده هستد.

- سلام امروز خیلی خوشحال اید.
- الحمدلله من همیشه خوشحالم و خوشحالی امروز من به سبب تو و برادرم آدم است، چه خبر؟
- خبر خیر و خوبی، آدم، حال تو چطور است؟
- من در نعمت کامل هستم، سپاس و فضل خدا راست.
- آمدم تا از وضع و حال تو مطمئن شوم و همچنین در باره یک موضوع مشوره کنم!
- بفرمایید.
- زیاد مزاحمتان نخواهم شد، من میان حفظ اصول و یا حفظ کار قرار گرفتم و بعد از اینکه در طی یک نزاع درونی اصول خود را اختیار کردم کارها برای من آسان شد، اما با یک سفر ناگهانی.
- هر کس بر اصول و مبادی خود ثابت قدم بماند حتی اگر در ظاهر چنین فهمیده شود که دارد زیان می کند اما سرانجام سود خواهد کرد.

باسم تبسم نمود و گفت:

- آیا به من اجازه می دهید چیزی اضافه کنم، آیا در کتاب نخوانده اید که چگونه پیامبران با صبر و شکیبایی بر اصول و مبادی شان پیروز شده اند؟
- در نزد شما مسلمانان در قرآن تمام پیامبران پیروز شده اند، حتی عیسی هم پیروز شد و کشته نشد، اما در نزد ما عیسی خود را برای بشریت فدا کرد تا آنها را نجات بدهد.

باسم با تبسم:

- هه هه، به همین سبب اسلام به عیسی علیه السلام ارج می نهد و او را بیشتر از شما دوست دارد.

www.path-2-happiness.com

- اما چیزهای خارق العاده وطبیعت پاک و دفاع از بشریت را به او نسبت نمی دهد آن سان که ما معتقدیم.
- نخیر، بلکه بیش از این را به او نسبت می دهد، گویی تو قرآن نخوانده ای، آیا در قرآن قصه عیسی علیه السلام را نخوانده ای، در چندین جا تکرار شده است؟
- من همین دیروز ترجمه قرآن را از تو گرفته ام، اما اکثر آن را خوانده ام، قصه عیسی را هم، خوانده ام.
- اگر بیشتر آن را خوانده ای؛ حتما ترجمه این قول خداوند در سوره مریم علیها السلام را خوانده باشی که از زبان عیسی علیه السلام می گوید:(هنگامی که عیسی سخن ایشان را شنید، گفت: من بنده خدایم برای من کتابی آسمانی را خواهد فرستاد و مرا پیغمبر خواهد کرد و مرا در هر کجا که باشم شخص پر برکت و سودمندی می نماید)، [سوره مریم، آیه ۳۱]، و کلام خداوند که می فرماید:(سلام خدا بر من است در سراسر زندگی، آن روزی که متولد شده ام و آن روزی که می میرم و آن روزی که زنده برانگیخته می شوم)، [سوره مریم، آیه ۳۳] و ترجمه کلام خداوند در سوره آل عمران: (و او را بعنوان پیغمبری به سوی بنی اسرائیل روانه می دارد و بدیشان خبر می دهد که من بر صدق نبوت خود نشانه ای را از سوی پروردگارتان برایتان آورده ام و آن اینکه: من از گل چیزی را به شکل پرنده می سازم، سپس در آن می دمم و به فرمان خدا پرنده ای زنده می گردد و کور مادر زاد و مبتلای به بیمارس پیسی را شفا می دهم و مردگان را به فرمان خدا زنده می کنم و از آنچه می خورید و از آنچه در خانه های خود ذخیره می کنید به شما خبر می دهم بیگمان در این ها نشانه ای برای شما است اگر اراده پذیرش ایمان داشته باشید)، [سوره آل عمران، آیه ۴۹].
- بله هر آنچه را گفتی مطالعه کرده ام، اما چیز شگفت و عجیب برخورد خوب شما با مسیحیت است!
- آیا صراحت را دوست داری؟
- ههه، حتما.
- شما به مانند ما عیسی را دوست نمی دارید.
- چطور؟

- به نظر شما او بردار شده است و ما معتقدیم که خداوند او را بالا برده است آیا آیه ۱۵۷ سوره نساء را نخوانده ای که می فرماید(یقینا او را نکشته اند، بلکه خداوند او را از دست آنان رهاند و به سوی خود برد).
- بله.
- شما و دست کم برخی از شما بر این باور هستید که مریم پاک علیها السلام و العیاذ بالله مرتکب زنا شده است.
- و شما اعتقاد دارید که پدر مسیح کیست؟
- او پدر ندارد، همانطور که خداوند آدم را بدون وجود پدر و مادر آفرید، عیسی علیه السلام را بدون دخالت پدر آفرید و به همین خاطر او در گهواره سخن گفت؛ تا از مادر پاک دامنش دفاع کند.
- بلکه ما تمام ادیان را دوست داریم ادیانی که از زمان آدم ابوالبشر آمده اند، تمام پیامبران به یک چیز دعوت می کردند و آن توحید الله بوده است و هر پیامبری زمینه آمدن پیامبر بعد از خود را فراهم می ساخته است و به آمدن او بشارت می داده است، آیا در ترجمه قرآن نخوانده اید: (و به یادآور زمانی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شما بوده و توراتی را که پیش از من آمده است تصدیق می کنم و به پیغمبری که بعد از من می آید و نام او محمد است مژده می دهم اما هنگامی که آن پیغبر همراه با معجزات روشن و دلایل متقن به پیش ایشان آمد، گفتند: این جادوی آشکاری است)، [سوره صف، آیه ۶]. آیا در کتابهای شما این چنین نیست؟!
- نه من آنچه را تو ذکر کردی نخوانده ام، شاید در آن قسمتی باشد که من نخوانده ام و آن همانگونه است که تو گفتی فقط در برخی از کتابهای ما وجود دارد.
- مشکل انجیل آن است که تحریف شده است و چندین بار و با زبانهای متفاوت نوشته شده است، به یژه در زمان آزار و شکنجه مسیحیان توسط یهودیان.
- گمان می کنم که این مشکل تمام کتب مقدس است، یک کتاب برای من بیاور که تحریف نشده است.
- قرآن، هرگز تحریف نشده است، این اجماع مسلمانان و غیر مسلمانان است، بلکه در تمام سطح بشریت چیزی که از آن بهتر حفظ شده باشد وجود ندارد و من گمان می کنم که این را حتی غیر مسلمانان هم پذیرفته اند، قرآن را هزاران نفر از رسول خدا نقل کرده اند و از هر نفر دیگر هزاران نفر نقل کرده اند و نقل یکی از دیگری یک حرف هم تفاوت ندارد،

www.path-2-happiness.com

حتی در کمتر از حرف هم اختلافی نیست.

- کمتر از حرف چه هست؟!
- در زبان عربی چیزی هست که ما به آن شکل یا اعراب می گوییم و آن صوت حرف است و آن هم در قرآن مورد اتفاق است، حتی در باره چگونگی خواندن و کشیدن آن هم اتفاق وجود دارد.
- آیا هیچگونه اختلافی در میان نسخه های آن وجود ندارد؟
- هرگز، درست است که قرائتهای مختلفی وجود دارد، اما هیچ فرقی در میان آنها جز در لهجه وجود ندارد.
- سخن تو می تواند به این معنی باشد که مثلا در یک قرائت دیگری عیسی علیه السلام کشته شده است و در قرائتی دیگر خود را فدای بشریت کرده است؟
- امکان ندارد! قرآن یکی است و امکان ندارد که اختلاف داشته باشد، آنچه من درباره آن صحبت می کنم فقط اختلاف در نطق است و غالبا معنی آن یکسان است و حتی همان کلمات هستند و فقط طریقه نطق فرق می کند.
- تا این درجه؟ فکر می کنم مبالغه می کنی!
- می توانی آنچه را من می گویم از زبان مورخان خودتان بخوانی، خواهی یافت که آن با آنچه من می گویم کاملا هماهنگ است.
- اما آیا تو مبالغه نمی کنی و یا بیش از اندازه هیجان زده نشده ای؟
- شاید، اما آدم به من گفت که تو مدتی طولانی است در پی پاسخ پرسش هایت هستی و تمام ادیان را مورد بررسی و نقد قرار داده ای و الان به مرحله شناخت و بررسی اسلام رسیده ای و به من گفت که تو طرح متوازن و علمی حقایق را دوست داری.

آدم راست نشست و صحبت را قطع کرد:

- مناقشه ای زیبا بود، اما من از قطع کردن آن معذرت می خواهم، جورج به من بگو که شما می خواستی درباره چه چیزی با من مشوره کنی؟
- باسم تو موضوع را از یاد من بردی.
- عذر می خواهم، جورج.
- به هر حال بعد از اینکه بر اصول خود ثابت ماندم به یک دو راهی رسیدم، یا به یک سفر بروم که با کار و مبادی ایم در تضاد نیست، یا کارم را رها سازم و من به سفر تمایل دارم و گاهی احساس می کنم که از سفر خسته هستم.

- تو از یک سفر به سوی سفر دیگر می روی!
- بله درست می گویی، باور کن من علاقه ای به سفر ندارم، اما گویی آن الان بهترین وسیله خارج کردن از این بحران کاری است که من به آن گرفتار شده ام.
- خستگی بدن بهتر از تنازل فرد از اصول خودش است، زیرا اگر از آن کوتاه بیاید؛ روحش به خستگی دچار می شود، به کجا مسافرت خواهی کرد؟
- به آلمان یا اوکراین و یا جایی دیگر.
- من امید داشتم که به سرزمینی اسلامی مسافرت کنی، همانگونه که برای شناخت مذاهب زمینی مسافرت کردی و سپس برای شناخت یهودیت سفر کردی و سپس برای شناخت مسیحیت مسافرت کردی، من امید داشتم که مسافرت کنی؛ تا اسلام را بیشتر بشناسی.
- آلمان یا اکراین و یا مصر.
- آدم به پایین نگریست و دستش را رها کرد: آه، چقدر دلم برای مصر تنگ شده است، من و شیخ باسم از مصر هستیم، من امید دارم که اگر به مصر سفر کنی اسلام را بهتر بشناسی.
- آیا تو مصری هستی؟!
- بله، فکر کرده ام که پیش از این، به تو گفته ام.
- شاید، یادم نمی آید.
- اگر به مصر بروی با برخی از دوستانم هماهنگی خواهم کرد تا آنجا به استقبال تو بیایند و با تو به اماکن سیاحتی بیایند.

باسم با صدای شادمان:

- برادر من در قاهره معلم ریاضیات است، می تواند برای تو هر چیزی را که می خواهی آماده کند.
- با وجود اینکه من می خواستم تا به آلمان بروم، اما می بینم که با هرکس مشوره می کنم به من می گوید به مصر برو، شاید فردا به کاخ خبر بدهم که به مصر خواهم رفت.
- و من منتظر پاسخ تو هستم تا با برادرم حرف بزنم.
- کاش من با تو می آمدم، دلم برای مصر تنگ شده است، دلم برای مردم و برای آن سرزمین تنگ شده است، دو سال است که به مصر برنگشته ام.
- چرا با من نمی آیی؟
- پس فردا از بیمارستان مرخص می شوم، امتحانات دانشگاه سه هفته بعد شروع می شود.

www.path-2-happiness.com

– با توجه به اینکه تو خوب هستی این مدت کافی است تو و باسم از مصر چه هدیه ای می خواهید؟

– هه هه، تمام مصر را برای من بیاور.

– هه هه.

شب جورج ایمیل خود را گشود، مشاهده کرد که پاسخ های دوستانش پی درپی در باره قرآن می رسد، آنها را خلاصه کرد و به خودشان فرستاد.

«لیفی: من پاسخ واضحی ندارم، فقط چند جز از آن را خوانده ام؛ زمان کافی نبود.

حبیب: از همه کتابهای آسمانی دقیق تر نقل شده است.

تام: ببخشید، من در مطب مشغول بودم و از کتاب مسلمانان جز مقدار کمی نخوانده ام، اما آن را خواهم خواند.

کاترینا: انگار واقعا از طرف خداست.

جانولکا: از جهت علمی ثابت می شود که قرآن از محمد نقل شده است بدون تحریف؛ هرکس محمد را تصدیق می کند باید تصدیق کند که قرآن از طرف الله است».

از چیزهایی که غافلگیر شد این بود که در ذیل رساله جانولکا نوشته شده بود، طرابلس، لیبی و سپس پنجره ایی برای نامه جدید باز کرد و برای همگی نوشت..

« نامه هشتم: دوست دارم تا اسلام را بیشتر بشناسم، احتمال دارد به مصر مسافرت کنم؛ برای یک امر ناگهانی که پیش آمده است، پس در نزد چه کسی هست:

۱. مراجعی که مرا به آن سفارش می کند؛ تا اسلام و یا مصر را بشناسم.

۲. مسائلی که لازم است تا آنها را مورد مناقشه قرار بدهم و یا آنها رامطرح کنم.

۳. پاسخ هایی که دانستن آنها امید می رود.

من دو یا سه روز منتظر پاسخ شما هستم و آن را خلاصه خواهم کرد و به شما باز خواهم گرداند.

جورج».

سرقت..

www.path-2-happiness.com

سرقت..

(۱)

– کاخ، من آماده سفر هستم. فقط به جهت اینکه موضوع، قضیه اصول و مبادی است و نه مصالح.

– بسیار خوب. اما من یک شرط دارم!

– شرط؟!! چه هست؟

– برای شورای اداری نامه ای بفرست و به آنها خبر بده که استعفایت را پس گرفته ای و به سفر خواهی رفت.

– چرا؟

– تا گردبادی را که شروع کرده ای تمام کنی.

– بسیار خوب، اشکالی ندارد، زمان سفر چه وقت است؟

– در نزدیکترین زمانی که بتوان بلیط رزرو کرد، اما به کجا خواهی رفت؟

– به مصر می روم.

– هه هه، انگار تو هنوز هم به دنبال راه سعادت هستی! چند دقیقه دیگر مدیر روابط عمومی، اطلاعات رزرو را برایت خواهد آورد تا به سوی سعادتت بروی.

– ممنون.

جورج به دفترش رفت، ده دقیقه نگذشته بود که مدیر روابط عمومی آمد.

– برای پس فردا برایت جا رزرو کردم، آیا برای تو مناسب است؟

– چرا با این عجله؟

– نمی دانم، این خواست کاخ بود، اما به طور کلی این خبر مرا خوشحال کرد؛ این به آن معنا است که تو کارت را ادامه خواهی داد.

– چه کسی جز این گفته است؟

۱۵

سرقت..

www.path2-happiness.com

- یک شایعه قوی بین کارمندان هست، مبنی بر اینکه کاخ می خواهد تو را اخراج کند.
- من می ترسیدم، اما الان نمی دانم چرا بر این اعتقاد هستم که اگر قرار است کسی،کس دیگر را اخراج کند، این من هستم که می توانم او را اخراج کنم، از این احساس شما متشکرم.
- کاخ به من گفت که موضوع ایمیل را یادآوری کنم.
- وضعش طوری شده که از من می ترسد، چند لحظه دیگر ایمیلی را که می خواهد خواهم فرستاد.
- امروز تمام مستندات و معلومات، به ایمیل تو فرستاده می شود، کاخ آماده نبود؛ خبر برای ما ناگهانی بود.
- منتظر آنها هستم. متشکرم.
- سفارش من به عنوان یک دوست به تو: مواظب کاخ باش، اما از جهت عملی من پیام را به تو رساندم، با اجازه شما.
- متشکرم، باور کن که اخلاق و ارزشها بر فریب و خدعه چیره می شود.

جورج تلفن را برداشت و با آدم تماس گرفت تا زمان سفر را به او خبر بدهد.

- سلام، برای رفتن به کشور شما بلیط رزرو کردم، مرد مصری.
- مبارک باشد. خبر خوشحال کننده ای است، با شیخ باسم صحبت می کنم تا با برادرش حرف بزند تا به پیشواز تو بیاید، برادرش می تواند انگلیسی حرف بزند و مثل برادر من نیست، زمان سفر کی هست؟
- پس فردا، انگار سفر از آنچه من فکر می کردم، زودتر است.
- آیا امروز می توانی پیش من بیایی؟ من در بیمارستان تنها هستم.
- اگر مناسب باشد چند دقیقه دیگر خواهم آمد، الان حرکت می کنم.
- بسیار خوب است. منتظر شما هستم.

جورج به بیمارستان رسید و آدم را دید که روی تخت خوابیده و مشغول مطالعه است.

- سلام، انگار حسابی مشغول خواندن هستی، چه می خوانی؟
- «قرآن» کتاب خدا.
- آیا پیش از این آن را نخوانده ای؟
- چرا، خیلی زیاد آن را خوانده ام، اما دوست دارم هر روز آن را بخوانم.

- هر روز؟! خسته نمی شوی؟!
- نه، ما هر روز قرآن می خوانیم و از آن لذت می بریم، همانطور که معجزه عیسی علیه السلام این بود که کور مادرزاد را شفا بدهد و بیمار پیسی را به اجازه خداوند شفا بدهد، معجزه محمد صلی الله علیه و سلم هم این قرآن جاویدان است.
- منظورت از جاویدان چیست؟
- یعنی خداوند حفظ آن را به عهده گرفته است، آیا ترجمه آیه ۶ سوره حجر را نخوانده ای که خداوند می فرماید: (همانا ما این پیام و ذکر را فرستاده ایم و ما نگهبان آن هستیم). به راستی، آیا وقتی ترجمه آن را می خوانی معجزه بودن آن را احساس نمی کنی؟
- باور کن، در حالی که ترجمه آن را می خواندم، آرزو می کردم که ای کاش بتوانم اصلش را بخوانم و نه ترجمه را، با وجود اینکه من ترجمه را می خوانم اما احساس می کنم که در بسیاری از جاها مرا مورد خطاب قرار می دهد.
- من بیشترین جاهایی را که خطاب به توست، می دانم.
- از کجا می دانی؟
- توحید باری تعالی، و اسماء و صفات و جلال و جمال خداوند، بالاترین چیزی هستند که بشر را تکان می دهند، من برای اینکه این را بگویم نیازی به دانستن غیب ندارم.
- آه، راست می گویی، همانطور که در اسلام، بین دنیا و آخرت یک روند تکامل حاکم است، من از معنویت ویژه ای که حاصل می شود هم تعجب می کنم.
- اسلام، تمام حیات انسان را تکامل می بخشد؛ در آن نه رهبانیت وجود دارد و نه دوری از خداوند، بلکه تمام زندگی را عبادتی برای خداوند قرار می دهد، اگر نیت را خالص بگردانی.
- به هر حال، من پس فردا به قاهره سفر خواهم کرد، چه توصیه ای برای من داری؟
- هه هه، اینکه از آب نیل بنوشی.
- آیا در اسلام نوشیدن آب نیل عبادت ست؟
- هه هه، نه شوخی کردم، بین ما مصری ها این عقیده رواج دارد که هرکس از آب نیل بنوشد، حتما بار دیگر به آنجا باز خواهد گشت؛ این به خاطر زیبایی سرزمین و مردم آن است.
- انگار مصر محبوبترین سرزمین پیش تو است!

www.path-2-happiness.com

– بدون تردید من مصر را خیلی دوست دارم، چقدر دوست دارم به آنجا برگردم، اما مکه و مدینه را بیشتر دوست دارم.

– عجیب است! چرا؟

– آنجا سرزمین سرورم، محمد صلی الله علیه و سلم است.

– آیا شما محمد را نجات دهنده خودتان تلقی می کنید، همانگونه که ما عیسی را نجات دهنده خود می دانیم؟

– اندیشه نجات دهنده، با عقیده اسلامی هماهنگی ندارد، عیسی علیه السلام یک رسول و پیامبر است و محمد صلی الله علیه و سلم هم همینطور، لازم است در موضوع ایمان، بین هیچ کدام تفاوتی قایل نشویم؛ ما به تمام پیامبران ایمان داریم و توهین و تحقیر هر پیامبری در نزد ما کفر است.

– حتی اگر کسی به موسی، پیامبر یهود هم توهین کند؛ یا به عیسی، پیامبر مسیحیان توهین روا دارد؟

– بله، آیا تو در قرآن نخوانده ای که خدای بلند مرتبه می فرماید: (در میان هیچ کدام از آنها تفاوتی قایل نمی شویم)[سوره بقره، آیه ۱۳۶].

– خوانده ام. این دقیقا چیزی در قرآن بود که مرا به شگفتی انداخت، شما برای موسی، عیسی، لوط و آدم بیش از پیروان آنها احترام قائلید. تو مرا به دو چیز یاد انداختی: کتابی که آن مصری به کاترینا هدیه داد:» دوستی زیاد من به عیسی، مرا به اسلام کشاند» از آن نویسنده ونزوئلایی؛ و مرا به یاد پیامبران در عهد قدیم انداختی.

– همه پیامبران به توحید الله تعالی و تنها پرستش او دعوت کرده اند، اما تحریف، شرک را در ادیان وارد کرده است.

– ببخشید، دین ما را به خود ما یاد نده، تو از یهودیان ومسیحیان به دین خودشان داناتر نیستی.

– درست می گویی، شاید الان یهودیان و مسیحیان دینشان را بهتر از من بدانند، اما از جهت عقلی و شرعی، محال است که به همراه خداوند، اله و معبود دیگری باشد!

– چطور؟

– از جهت عقلی: خداوند استدلال عقلی را در آیه ۲۲ سوره انبیاء ذکر کرده است: (اگر در آسمانها و زمین غیر از الله معبودانی می بودند، قطعا آسمان و زمین تباه می گردید، پس الله صاحب سلطنت جهان بسی برتر از آن چیزهایی است که ایشان بر زبان می رانند). اگر جهان، دو مدیر و برنامه ریز داشت، مختل می شد و از هم می پاشید؛ چرا که آن دو با هم

اختلاف پیدا می کردند و درگیر می شدند. اگر یکی از آنها قصد انجام کاری را داشت و دیگری عدم انجام آن کار را می خواست، امکان اینکه هدف هر دو محقق شود محال می شد و انجام هدف و قصد یک نفر از آنها و نه دیگری، نشانه عجز و ناتوانی اوست، همانطور که توافق آنها در همه امور غیر ممکن است. پس فقط باید هدف و مقصود همان کس اجرا شود که چیره و مسلط است، بدون هیچ گونه ممانعت و مزاحمتی و او همان الله یکتای چیره دست و مسلط بر همه امور است، به همین خاطر خداوند دلیل تمانع را در آیه ۹۱ سوره مومنون ذکر کرده است: (خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و خدایی با او شریک بوده است، چرا که اگر خدایی با او می بود، هر خدایی به آفریدگان خود می پرداخت و هر یک از خدایان بر دیگری برتری و چیرگی می جست، خدا والاتر و بالاتر از آن چیزهایی است که ایشان می گویند).

– منطق فلسفی جالبی است! اگر چه به طور کامل مسیحیت را نقض می کند و از بین می برد!

– این فلسفی نیست، بلکه از جانب الله و منطقی ربانی است، تنها مسیحیت را نقض نمی کند بلکه بت پرستی و شرک را هم نقض می کند و از بین می برد و الا عیسی علیه السلام پیام توحید خالص را آورده بود. بگذار بپرسم، یوسف علیه السلام از دو همراه خود در زندان چه درخواستی داشت، آن چنان که در قرآن آمده است: (آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه ی چیره، این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزی جز اسامی بی مسمایی نیست که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده اید، خداوند حجت و برهانی برای خدا نامیدن آنها نازل نکرده است، فرمانروایی از آن خدا است و بس، خدا دستور داده است که جز او را نپرستید، این است دین راست و ثابت، ولی بیشتر مردم نمی دانند) (سوره یوسف آیه ۳۹،۴۰)، کدامیک بهتر است؟!

– اما چطور می گویی که خداوند برای آن دلیلی نازل نکرده است؟! در حالی که عهد جدید پر است از این مقوله که عیسی معبود و اله است!

– با وجود اینکه از سوال مطرح شده به سوی دیگری رفتی، اما بحث را کامل می کنیم، تو بیش از من می دانی که عهد جدید پر از تحریف است و بهتر از من می دانی که در برخی از نسخه های عهد جدید، توحید و یکتایی خداوند ذکر شده است، من نمی دانم بطور عقلی چگونه ممکن است دو خدا وجود داشته باشد، امکان دارد که گاهی با هم درگیر شوند یا با هم اختلاف داشته باشند، که در این صورت آسمان و زمین از هم می پاشند، همانطور که خدای بلند مرتبه فرموده است: (اگر در آسمان و زمین معبودانی جز الله می بود آنها از هم

www.path-2-happiness.com

می پاشیدند) و یا اختلاف آن ها منجر می شد به: (چرا که اگر خدای با او می بود، هر خدایی به آفریدگان خود می پرداخت و هر یک از خدایان بر دیگری برتری و چیرگی می جست)[سوره مومنون آیه ۹۱].

– این موضوع بسیار بزرگی است، من بی اندازه از عکسها و تماثیلی که در کلیساهای کاتولیکی یافت می شود متنفرم و احساس می کنم که آن یک نوع بت پرستی است و مرا به یاد بت پرستان می اندازد، اما من برای این بحث نیامده بودم!

– در اسلام، هیچ چیزی مانند جمال توحید و آرامش و سعادت و امنیت آن، محبوب نیست.

– سعادت آن!، آرامش آن! و امنیت آن!

– بله، شرک، قلب را تنگ کرده و به مسیرهای مختلف پراکنده می کند، آیا کلام خداوند را نخوانده ای که می فرماید: (کسانی که ایمان آورده باشند و ایمان خود را باشرک نیامیخته باشند امن و امان ایشان را سزا است و آنان راه یافتگان هستند)،[سوره انعام، آیه ۸۱] و می فرماید: آن کسانی که ایمان می آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می کند. هان دلها با یاد خدا آرام می گیرند)،[سوره رعد، آیه ۲۸] و می فرماید: (و هر که از یاد من روی بگرداند، زندگی تنگ خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا گرد می آوریم)،[سوره طه، آیه ۱۲۴]. می دانم که تو برای این بحث نیامده ای، من به طور کلی از تو عذر خواهی می کنم، شاید زیاد وقتت را گرفتم، اما تو بودی که سوال را مطرح کردی.

– پیش از اینکه این بحث را ببندیم، دوست دارم سوالی را مطرح کنم که ذهن مرا موقع خواندن قرآن خیلی به خود مشغول می کند، در آخرین نقل قول، هشدار و تهدید خداوند را ذکر کردی که برخی از انسان ها را کور محشور می کند! آیا این یک میل سادیسمی از طرف خدا نیست که میل به آزار دیگران دارد؟!

– خدای بلند مرتبه از این وصف، پاک و منزه است، قرآن پر از اوصاف الله تعالی است(ذو الجلال و الاکرام)، او کریم، رحمن، رحیم، عفو کننده، مغفرت کننده، جواد و بخشنده، بسیار شکر گذار... است و تا انتهای اسمهای زیبای خداوند؛ که در همه آنها پاکی و تنزیه خداوند بیان شده است، همانگونه که صفات جلال و قوت و قدرت خدای بلند مرتبه ذکر شده است، همانگونه که می فرماید: (نام پروردگار بزرگوار و گرامی تو، چه مبارک نامی است!)،[سوره الرحمن، آیه ۷۸].

– شاید این به خاطر یک سری از وصایای خداوند در عهد عتیق، به ذهن من آمده باشد، آنجا که به قتل و چپاول و خشونت دستور می دهد.

– بله، علتش همین است و شاید من بتوانم دلیل دیگری به آن اضافه کنم و آن اینکه مسیحیان به اندیشه نجات عادت کرده اند، که مفهوم آن این می شود که در روز قیامت آتشی وجود ندارد، مگر برای فقیری که نتواند قیمت چک مغفرت را پرداخت کند.

– حمله را شروع کردی، نزد ما پروتستان ها، چک های مغفرت وجود ندارد، آنطور که در بین کاتولیک ها و ارتودکس ها وجود دارد، اگر چه اندیشه نجات، میان همه ما وجود دارد.

– همانطور که بیان کردی اندیشه و عقیده نجات، به آن منتهی می شود که همه نجات خواهند یافت و مسیح همه را نجات خواهد داد؛ چیزی که قیامت و حساب و کتاب را از مفهوم ساقط می کند، همانطور که عمل هم عبادت شمرده نمی شود، فرقی نمی کند عملی انجام بدهی یا انجام ندهی، مسیح تو را نجات می دهد، آیا به نظر تو این یک پاداش و دادن جسارت برای پیروی نکردن از خدا و عمل برابر با اصول و ارزشها و نه مصالح نیست؟

– شاید، راستی به بحث اصول و مبادی اشاره کردی و مرا به یاد کاخ و کار خودم انداختی، من پس فردا به قاهره_سرزمین شما_ خواهم رفت، برنامه پیشنهادی ات چیست؟

– من انتظار دارم که الان شیخ باسم برسد، بعد از تلفن تو با او تماس گرفتم و او را از موضوع با خبر کردم، به من گفت تا یک ساعت دیگر خواهد آمد، فکر می کنم الان برسد، برادر او آنجا همراه تو خواهد بود، می خواهد نظر تو را بداند که آنجا چه می خواهی، تا بر همین اساس، سفر تو را مرتب کند، همه ما در خدمت تو هستیم.

– هه هه، چرا؟

– متوجه نمی شوم!

– چرا می خواهید در خدمت من باشید؟! از خدمت به من چه چیز نصیب شما می شود؟! از این سوال معذرت می خواهم، اما بارها برایم مطرح می شود.

– تو دوست من هستی، به همین خاطر می خواهم هر کاری که می توانم برای تو انجام بدهم و البته دلیل دیگری هم وجود دارد که نمی خواهم آن را بگویم.

– ببخشید، امکان دارد دلیل دیگر را هم برای من بیان کنی؟

– به صراحت و شفافیت، من و او هم امیدواریم که شاید تو مسلمان شوی، در دین ما اینچنین است، اگر شما بتوانید کسی را به سعادت ایمان به الله برسانید، این از بزرگترین اعمال نیک شما در نزد خداوند محسوب می شود.

– آدم، من از شما عذر می خواهم، با وجود اینکه شما خیلی علاقه مند هستید، اما فکر می کنم که من هرگز مسلمان نخواهم شد، به همین خاطر پیشنهاد می کنم، خودتان را برای خدمت

www.path-2-happiness.com

به من، یا شناساندن اسلام به من، خسته نکنید.

- تو نگران این نباش، به مجرد سعی و تلاش، به ما پاداش خواهد رسید، حتی اگر تو مسلمان هم نشوی، من این خدمت را از روی صداقت و دوستی به تو تقدیم می کنم و پاداش از جانب خداوند هم سر جای خودش محفوظ است، خدمت به مردم و کمک به آنها از بزرگترین اعمال نیک و حسنات است و با وجود این، من بر این باورم که خداوند قلب هر کس را که قصد خیری داشته باشد، به پذیرش اسلام باز می کند، من احساسی قوی دارم به اینکه تو به اسلام وارد می شوی، چرا که تو دارای عقل و منطق درستی هستی.
- شاید، اما من این طور فکر نمی کنم و امیدوارم این موضوع تو را آزرده نکند، اما چرا لهجه و سبک پیشینت را عوض کردی؟
- منظورت چیست؟
- پیش از این هیچ چیز از دین یا از قرآن نمی گفتی، ولی الان در تمام طول وقت در این باره حرف می زنی، آیا مرا بازیچه و مسخره خودت کرده ای؟
- من مطمئن بودم که تو به اسلام خواهی رسید و تمام ادیان را رها خواهی کرد. تو داشتی در مسیری گام بر می داشتی که تو را به اسلام می رساند، چرا می بایست راه تو را قطع می کردم؟ من نظرم را فقط در یک لحظه عوض کردم!
- چه وقت؟
- وقتی که بیمار بودی، قبل از عمل جراحی.
- چرا؟!
- به صراحت می گویم، ترسیدم بمیری، دلم می خواهد دوست و همراه و رفیق من، در بهشت باشد. این هم شیخ باسم که رسید، خوش آمدی شیخ.
- السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.
- و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته.

جورج با تعجب:

- خوش آمدی، معنی این کلماتی که گفتید چیست؟
- این سلام و خوش آمد گویی ما مسلمانان است، یک دعا برای طرف مقابل است، از خداوند بلند مرتبه درخواست می کنی که او را از آفات جسمی و معنوی محفوظ نگه دارد، سلامت جسمی، سلامت بدن و ناموس و مال است و سلامت معنوی، سلامت دین از آفات است، سپس برای او دعای رحمت و میمنت می کند دین ما، دین صلح و سلامتی و رحمت است.

- دوباره مرا به بحث دین بر می گردانید! من پس فردا مسافر هستم، برنامه های پیشنهادی شما برای سفر چه هستند؟
- هر چه شما بخواهید، برادر من آنجاست و می تواند هر چه را بخواهید برای شما فراهم کند.
- من هنوز کارهایی را که آنجا از من خواسته می شود، نمی دانم و قرار است برایم ایمیل کنند، اما بعد از دقت و تامل، دلم می خواهد بعضی جاها را ببینم و با برخی از اشخاص دیدار داشته باشم، البته اینها جدا از برنامه های کاری است، انتظار دارم که شما بعضی از جاها را به من پیشنهاد کنید.
- می خواهی چه اماکنی را ببینی؟
- دوست دارم اهرام، کلیسای ارتودکسی و دیدار با کشیش های آنها در برنامه باشد، همانطور که دوست دارم دیدار با برخی از علمای اسلام را هم داشته باشم.
- انجام چیزی که می گویی بسیار ساده است، آنها را برادرم برای تو مرتب خواهد کرد، من یک پیشنهاد برایت دارم، اما اختیار با خودت است، اینکه با مردم عادی نشست و برخاست داشته باشی و با آنها به گفتگو بشینی.
- بسیار خوب، این برای من خیلی مهم است، اما هزینه این سفر تفریحی که برای من ترتیب می دهید، چقدر است؟
- ما شرکت گردشگری نیستیم، تو خودت هزینه کارهای سیاحتی را پرداخت می کنی، اما برادر من با شما به عنوان مهمان همکاری می کند و این از جمله عباداتی است که مسلمان به آن توصیه شده است.
- آیا همه مسلمانان این چنین هستند؟
- هه هه، البته که نه.

آدم خود را راست کرد و به شوخی گفت:

- مواظب دزدها و کیف قاپ ها باش و همینطور از افراد فالبین و خرافاتی و دسته های این چنینی خودت را دور نگه دار، در این دنیا هیچ جامعه نمونه و اتوپیایی وجود ندارد، مدینه فاضله فقط در اذهان و خیالات صاحبانش است.
- آیا اسلام به نیکی و بزرگی اخلاق دعوت نمی کند؟!
- چرا، بلکه پیامبر(صلی الله علیه و سلم) می گوید: (من برای تکمیل کردن اخلاق پسندیده برانگیخته شده ام) و به همان اندازه که مسلمانان به دین خود متمسک هستند، به همان نسبت هم اخلاق نیکو و شایسته را رعایت می کنند و مکارم اخلاق پیش از بعثت پیامبر اسلام

www.path-2-happiness.com

(صلی الله علیه و سلم) وجود داشته است و او برای تکمیل کردن آنها آمد، به هر حال، از خودت مواظبت کن، متاسفانه کشور ما از نظر اقتصادی ضعیف است و نظم و ترتیب در جامعه هم ضعیف تر از آن است.

باسم دست خود را برای دادن کارت دراز کرد.

- بفرمایید، در این کارت اطلاعات کامل برادر من نوشته شده است، او در فرودگاه منتظر توست، هرگاه برای او ایمیل فرستادی و زمان سفرت را به او خبر دادی، یا اینکه با او تماس گرفتی. از چیزی نترس و نگران نباش؛ برادرم می تواند انگلیسی صحبت کند.
- چند ساعت پیش با برادرم صحبت کردم تا تو را در خانه مهمان کند؛ اما او نمی تواند انگلیسی صحبت کند؛ به همین خاطر برای همراهی تو مناسب نیست.
- از شما ممنونم، من مجبورم الان بروم، چون دیر شده، فردا تمام وقت در شرکت خواهم بود تا امور مربوط به سفر را تکمیل کنم و امروز یک سری کار دارم که باید انجام بدهم، از مصر با شما درتماس خواهم بود، خیلی از شما ممنونم.
- مصر منتظر توست، خداحافظ.
- در پناه خدا.

(۲)

جورج ایمیلش را باز کرد تا ببیند آیا جزئیات کارهای مصر برای او فرستاده شده یا نه، دو نامه رسیده بود، اولی از جانولکا و دومی از مدیر روابط عمومی، اول نامه جانولکا را باز کرد.

« جورج عزیز

بیش از آنچه که تصور می کردم در لیبی به من خوش می گذرد. درست است که این روزها در لیبی مشکل امنیتی وجود دارد، و همچنین مشکل هوا هم هست، اما من احساس معنوی بسیار لطیف و خوشی دارم، با وجود اینکه هوای آن بیابانی و خشک است.

من گام به گام اخبار خود را به تو می رسانم تا راه سعادت را بیابیم.

ملاحظه: اگر تو به من می گفتی که به مصر سفر خواهی کرد، من هم سفر خود را به جای لیبی به مصر انجام می دادم

جانولکا»

جورج به او پاسخ داد که..

« جانولکای عزیز

از اینکه سفر مصر را به شما خبر ندادم معذرت می خواهم؛ من انتظار این سفر را نداشتم، امروز این موضوع قطعی شد. اخبار مربوط به سفر را برایت خواهم فرستاد.

ملاحظه: متوجه منظورت از احساس معنوی لطیف و خوش نشدم؟! اما من واقعا یک احساس روحی خشک و خسته کننده دارم.

جورج»

سپس نامه مدیر روابط عمومی را باز کرد و جزئیات خواسته شده از او را در مصر، مطالعه کرد. با دقت فراوان آن را خواند؛ کار خواسته شده از او خیلی مشکل بود، از او خواسته بود تا دفتر یک نمایشگاه فن آوری و فروشگاه را در قاهره افتتاح کند، تا بعنوان نمایشگاه مرکزی در تمام خاورمیانه باشد، مشخص بود که کاخ نمی خواهد او بسرعت برگردد، به همین خاطر علاقه وافری داشته است تا کاری را که برای او تعیین می کند، سخت و حتی نزدیک به ناممکن باشد؛ پس تصمیم گرفت تا بقیه آن روز و فردا را صرف آمادگی سفر کند تا در این هدف سخت، پیروز شود و در برابر کاخ کم نیاورد.

جورج به شرکت های فن آوری کاریابی در مصر ایمیل فرستاد و به آنها خبر داد که دو روز دیگر به آنجا خواهد رسید، او می خواهد تا برخی از کسانی که برای کاریابی ثبت نام کرده اند آماده باشند تا در اولین فرصت آنها را ببیند و بعد به وسیله اینترنت، در یک هتل مجلل برای شب اول جا رزرو کرد، برای روزهای دیگر، با جمال برادر باسم، که او را در بیمارستان پیش آدم دیده بود، هماهنگی خواهد کرد و سپس شروع کرد به یافتن اطلاعاتی برای موفقیت در این ماموریت و منظم کردن چهار چوب مناسب قراردادها و دنبال فرصت هایی گشت که او را در این کار به موفقیت می رساند.

کاترینا پیش جورج آمد، در حالی که او به شدت مشغول جزئیات کار و ماموریت خود بود، او می دانست که در یک رقابت بزرگ با کاخ است و کاخ او را به حال خودش نمی گذارد و باید به خوبی برای آنچه پیش خواهد آمد، آماده باشد.

- روز بسیار سختی بود، خوش خبر باش، چیز جدید چه داری؟

www.path2-happiness.com

- پس فردا به مصر سفر خواهم کرد.
- پس فردا، چرا با این عجله؟!
- و به یک ماموریت طولانی و خیلی سخت می روم، شاید انتخاب مصر اشتباه بود، یا اینکه کاخ خواست به این طریق از من انتقام بگیرد و شهرت و آبروی مرا پیش شورای اداری شرکت از بین ببرد.
- من مطمئنم که تو برخلاف میل او، در این ماموریت موفق خواهی شد، خداوند همراه توست.
- کاترینا دوستت دارم، می ترسم این سفر بیش از یک ماه وقت ببرد، در کشوری ناشناس در این دنیا، ناشناس در زبان، در دین، در فرهنگ و در سیستم اداری.
- شاید، اما من یک احساس درونی دارم که می گوید تو در این سفر راحت خواهی بود.
- امیدوارم، آدم مرا مطمئن کرده که کشوری بسیار زیباست، آدم کشورش را خیلی دوست دارد.
- همه مردم کشورهایشان را دوست دارند!
- بله، اما عجیب تر اینکه، او مکه را بیشتر از مصر دوست دارد، به دلیل اینکه پیامبرشان آن را بیشتر دوست داشته است، پیروی و محبت تا چه حد؟! آیا تو را به یاد دوستی و محبت مسیحیان که به همین صورت، راهبان را دوست می دارند، نمی اندازد؟
- هرگز، مرا به یاد دوستی با عیسی می اندازد، اگر چه با آن تفاوت دارد.
- در چه چیز تفاوت دارد؟
- ما عیسی را به درجه خدایی رسانده ایم، اما آنها رسولشان را فقط یک رسول و پیغمبر می دانند، محبت و دوستی ما به عیسی در این متمرکز شده که او خود را برای نجات ما فدا کرد و تمرکز آنها در این است که او از جانب خداوند فرستاده شده و تمام خیر و خوبی را به آنها یاد داده است.
- چه خیری!
- اسلام، به نظر آنها تمام خیر در آن است.
- تمام خیر و خوبی!
- به نظر آنها بله و برای تمام میادین و قسمت های زندگی، نگاهی اسلامی ارایه می دهند، می گویند آن از طرف خداوند آمده است.
- منظور تو چیست از اینکه می گویی» به نظر آنها یا آنها می گویند»؟!

- منظورم مسلمانان است.
- در آخرین نامه که درباره قرآن فرستاده بودی، گفته بودی که:» انگار آن از طرف خداوند است «، نامه تو از هر جهت برای من غافلگیر کننده بود.
- تحقیق و بررسی من درباره سوال تو بود، درستی نسبت دادن قرآن به الله، برای من بسیار غافلگیر کننده و ناگهانی بود، بدون شک آنچه که عرب ها الان می خوانند، همان است که محمد آورده است، بدون کمترین تغییری، اما سوال این است، آیا محمد صادق بوده است یا نه؟
- آنچه من از نامه تو فهمیدم این بود که تو او را صادق می دانی و به همین خاطر گفتی: انگار آن از جانب الله است.
- نه، منظور من این نبود، منظورم این بود که مثل عهد عتیق و جدید، دارای نسخه های مختلف و مخالف با هم نیست.
- با وجود اینکه بحث جالبی است اما مجبورم آن را قطع کنم؛ من باید قبل از سفر کارهای زیادی را انجام بدهم؛ راستی بچه ها کجا هستند؟
- از طرف مدرسه به گردش رفته اند، دیروز به تو گفتند، فراموش کرده ای؟! به طور کلی انتظار دارم چند دقیقه دیگر برسند و ناهار باید آماده باشد، اگر چه خیلی دیر شده است.
- اووه یادم رفته بود، من خیلی گرسنه هستم، ممنون عزیزم، با اجازه ات من کارم را تا آماده شدن ناهار ادامه می دهم.

(۳)

جورج با بچه ها و کاترینا خداحافظی کرد و به طرف فرودگاه رفت. ساعت شش عصر به قاهره رسید.کارهای مربوط به ورود را انجام داد و وسایلش را تحویل گرفت و به سالن استقبال رفت، دید شخصی روی یک تابلو با خط بزرگ نوشته است: جورج نیسون و از دست خطش مشخص بود که نویسنده آن خوب به انگلیسی وارد نبوده است، به طرف او رفت و اشاره ای کرد، او لبخندی زد و همراهش را صدا کرد و به سمت جورج آمد و به او خوش آمد گفت.

- خوش آمدی، به مصر خوش آمدی، من برادر باسم هستم و اسم من»جمال» است و این برادر آدم، »محمد» است، ببخشید که او انگلیسی نمی داند، اما علاقه مند بود تا برای خوش

www.path-2-happiness.com

آمد گویی به شما به فرودگاه بیاید.

– از شما ممنونم،به هتل فرودگاه برویم، من آنجا یک اتاق رزرو کرده ام.

– هر طور دوست داری، اما هتل از شهر دور است و در قاهره ترافیک شدید است، همانطور که خیلی گران هم است.

– اشکالی ندارد، فردا آن را تغییر می دهیم، فقط برای یک روز رزرو کرده ام، اما بعد از آن دوست دارم به یک هتل تمیز و نزدیک در مرکز شهر منتقل شوم، به طوری که به شرکت های بزرگ شهر نزدیک باشد.

– داخل شهر هتل های بسیار زیادی وجود دارد، فردا می توانی هتل مورد نظرت را انتخاب کنی.

– پیشنهاد می کنم که تو فردا برای من انتخاب و رزرو کنی؛ اگر از آن خوشم آمد، که چه بهتر و الا آن را عوض می کنم، من خیلی کار دارم.

– هر طور دوست داری. من در خدمت شما هستم، نمی دانی باسم چقدر سفارش تو را کرده است.

– محبت باسم به من، عجیب است!

– به دلایل گوناگون: تو مهمان هستی و پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) به ما دستور داده تا به مهمان احترام بگذاریم و تو درباره اسلام تحقیق می کنی و بر ما لازم است تا اسلام را برای شما معرفی کنیم و تو دوست برادرم هستی و خداوند ما را به وفاداری امر کرده است.

– اولا: چرا تا من چیزی به شما می گویم، شما می گویید پیامبر صلی الله علیه و سلم! دوم: چه کسی به تو گفته که من درباره اسلام تحقیق می کنم؟

– اولا: زیرا پیامبر (صلی الله علیه و سلم) محبوب و الگوی ماست. دوم: برادرم باسم به من گفت که تو درباره سعادت و خوشبختی تحقیق می کنی.

– درباره سعادت و خوشبختی و نه درباره اسلام!

– من متوجه تفاوت میان آن دو نمی شوم، چرا که سعادت و خوشبختی بدون اسلام وجود ندارد، و الا شما در غرب خوشبخت می شدید، این یک راز نیست که در دولتی مثل سوئد، نسبت بی دینان و ملحدان نزدیک ۸۰٪ است و آنجا بیشترین آمار خودکشی را در دنیا دارد، با وجود اینکه از همه کشورهای دنیا از رفاه بیشتری برخوردار است، آیا خودکشی اوج بدبختی و شقاوت نیست؟!

– اما آیا مسلمانان خودکشی نمی کنند؟

– متاسفانه بله! اما نسبت خودکشی در میان آنها بسیار کمتر است، تحقیق جامع و فراگیری که دکتر جوس مانویل و محقق الیساندرا فلیشمان درباره ارتباط دین و خودکشی انجام داده اند و در آن از منابع مطمئن و قابل اعتماد سازمان ملل استفاده شده، نشان می دهد که بیشترین نسبت خودکشی در میان ملحدین و افراد بی ایمان است؛ ۲۵٪ خودکشی در میان آنهاست، بعد از آنها بوداییان قرار دارند و سپس مسیحیان و بعد هندوان و سپس مسلمانان ۱٪ از آمار خودکشی را تشکیل می دهند، این دو نفر پژوهشگر دقیقا اظهار بیان می کنند که:» نسبت خودکشی در کشورهای اسلامی، بر خلاف دیگر کشورها نزدیک به صفر است و علت آن این است که دین اسلام خودکشی را به شدت تحریم کرده است«.

آیا اسلام خودکشی را حرام می داند؟

البته، بلکه هر چیزی را که به انسان زیان می رساند حرام می داند و عجیب اینکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و سلم) در حدیث خود به ۹۰٪ از صورت های مختلف خودکشی، برابر با آمار؛ اشاره کرده است، آنجا که می فرماید: (هر کس خود را با چیز فلزی بکشد، آن چیز فلزی در جهنم برای همیشه در دست اوست، که شکم خود را با آن می شکافد، همانگونه که خودکشی کرده است و هرکس با خوردن سم خود کشی کند، در جهنم او به شکل همیشگی و برای ابد، آن سم را می خورد و هرکس با انداختن خود از کوه خودکشی کند، او برای همیشه این بلا را در جهنم بر سر خود می آورد).

انگار رشته تخصصی تو خیلی روی تو تاثیر داشته است! به همین خاطر اعداد و ارقام را خیلی دوست داری!

ممنون از لطف شما، فعلا که رشته تخصصی من همانگونه که برادم به شما گفته، ریاضیات است و ریاضیات عقلی بدون شک، منطق عقلی را تقویت می کند، اما من اسلوب علمی را پیش از آن، از دینم آموخته ام.

همه چیز از پیامبر و دینتان است! شما مبالغه می کنید!

شاید، اما آیا مقتضای راه و سبک علمی این نیست که مشخص کنی، من در چه چیزی مبالغه می کنم و مستقیما مرا به مبالغه گویی متهم نکنی؟

تو پیروز شدی! دین شما چطور روش علمی را تشویق می کند؟

برخی از اصول ثابت اسلام در ارتباط با روش علمی عبارتند از: برای مثال، اسلام از تقلید بدون تفکر و اندیشه بر حذر داشته است؛ خدای پاک درباره مشرکان می گوید: (می گویند: بلکه از شیوه ای که نیاکانمان را بر این یافته ایم، پیروی می کنیم.آیا چنین می کنند اگر چه

www.path-2-happiness.com

پدرانشان چیزی نفهمیده و راه نیافته باشند)،[سوره بقره، آیه ۰۷۱] و درباره پیروی از گمان، بدون منهج علمی می فرماید: (و آنان جز از گمان پیروی نمی کنند و آنان کاری نمی کنند جز آنکه دروغ می گویند)،[سوره انعام، آیه ۶۱۱] و پیرامون میل و خواهشی که با علم و منطق و اندیشه و تحقیق مخالف است می فرماید: (و بسیاری با خواسته های نفسانی خویش، بدون علم، مردم را گمراه می کنند)،[سوره انعام، آیه ۹۱۱] و درباره کینه و دشمنی که از عدل و انصاف دور می کند می فرماید: (و دشمنی قومی شما را بر آن ندارد که به عدالت رفتار نکنید، به عدالت رفتار کنید که آن به تقوا نزدیکتر است و از خداوند پروا بدارید، که خداوند به آنچه می کنید آگاه است)،[سوره مائده، آیه ۸] و درباره سبک علمی، خدای بلند مرتبه از یهود چنین نقل می کند: (گروهی از یهود هستند که کلمات را از جایگاهشان تغییر می دهند و می گویند:" شنیدیم و نافرمانی کردیم) [سوره نساء، آیه ۴۶] و راجع به اجتناب از سرکشی و اختلاف می فرماید: (تنها، راه نکوهش بر کسانی باز است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق تباهی می جویند)، [سوره شوری، آیه ۲۴] و درباره امانتداری در علم و دانش و عدل میان مردم می فرماید: (و چون در میان مردم حکم کنید، به عدل و انصاف حکم کنید)،[سوره نساء، آیه ۸۵) و درباره عدل و بر پا داشتن عدالت و گواهی دادن به حق، می فرماید: (ای مومنان، به عدل استوار و برای خدا گواه باشید، و اگر چه به زیان خودتان باشد)،[سوره نساء آیه ۵۳۱] و درباره اهمیت دنبال دلیل و حجت و برهان بودن، می فرماید: (اگر راست می گویید دلیل خود را بیاورید)، [سوره نمل، آیه ۴۶] و درباره...

قانع شدم. کافی است، آیا تو مثل برادرت رجل دین هستی؟

من و برادرم، به مفهوم کلیسایی شما، رجال دین نیستیم، تخصص برادرم پژوهش های اسلامی و تخصص من ریاضیات است. شما برای شام پیش محمد، برادر آدم، دعوت هستید. او از شما می پرسد آیا غذای مصری دوست دارید؟ یا اینکه فست فود را ترجیح می دهید؟

یک شام سبک مصری.

ما غذایی به نام (کشری) داریم، آیا میل دارید از آن بخورید؟

کشری! نمی دانم، خوردنش را تجربه می کنیم.

کشری عبارت است از ماکارونی با برنج، به همراه پیاز و گوجه و چیزهای دیگر، به طور کلی خیلی لذیذ و پر طرفدار است و ان شاء الله از آن خوشت خواهد آمد و اینجا هم یک غذا خوری عالی برای کشری است.

محمد از انتخاب جمال راضی نبود، به او گفت: جمال، آیا مناسب است ما مهمانمان را که از خارج آمده، با کشری مهمان کنیم؟ این با آداب مهمانی جور در نمی آید.

محمد، این طور نیست، این خواسته خود اوست. جورج، محمد به رفتن ما به یک غذاخوری ارزان، معترض است و دوست دارد به یک غذا خوری گران برویم، نظر تو چیست؟

من از او ممنونم، به او بگو این خواست من است، و مرا خوشحال می کند.

دیدی همان حرف مرا زد!

به او بگو ما طبق خواسته او عمل می کنیم، اما با عذر خواهی زیاد، ما عادت داریم برای مهمانان احترام قایل شویم، عادت ما اینطور است و دین ما هم، این چنین است.

نزد شما همه چیز به خاطر اسلام یا محمد است، انگار شما مسلمانان از ما مسیحیان دین داری بیشتری دارید.

چطور؟ متوجه نمی شوم؟

ما فقط به نماز روز یکشنبه بسنده می کنیم و شما هر روز چندین بار نماز می خوانید، شما به دین و پیامبرتان خیلی توجه و اهتمام دارید، در حالی که در دین ما در واقع هیچ قداستی، حتی برای پیامبران وجود ندارد، شما دین را یک زندگی کامل می دانید و ما فقط آن را یک رابطه روحی می دانیم.

این چیزی که گفتید، نکوهش مسلمانان است یا ستایش آنها؟

هه هه، این فقط یک توصیف است، شما نسبت به هر کسی که راجع به مقدسات شما حرف بزند شدیدا موضع می گیرید، برای آوردن دلیل، کار افغانی ها کافی است، وقتی که امریکایی ها به قرآن توهین کردند و آن را سوزاندند!

کسی که به مقدسات توجه نمی کند و به پیامبران احترام نمی گذارد، مستحق و شایسته هیچ چیز نیست، آیا شما در بریتانیا به ملکه احترام نمی گذارید؟ آیا امریکایی ها به روسای حکومت خودشان احترام نمی گذارند؟ آیا کمونیست ها به مارکس و لنین احترام نمی گذارند؟ و نازی ها به هیتلر؟ افراد و دسته های دیگر هم بسیار زیادند، ما به تمام پیامبران احترام می گذاریم، حتی ما بیش از مسیحیان، به عیسی علیه السلام احترام می گذاریم و بیشتر او را دوست داریم و او را بالاتر از جایگاه خودش نمی گذاریم او بنده و فرستاده خداست.

بله درست است، اما شما مبالغه می کنید!

مبالغه زمانی است که ما بگوییم محمد (صلی الله و علیه و سلم) خداست، همانطور که شما گفته اید!

www.path-2-happiness.com

منظورم این است که در ایجاد ارتباط میان زند گی و دین، مبالغه می کنید.

اما در مورد رابطه میان دین با زندگی، به نظر من کسی که رابطه بین بنده و خدایش را فقط یک رابطه روحی گذرا، در نماز بداند و جز آن در تمام زندگی بدون معبود و اله باشد، او نه معنی زندگی را فهمیده و نه معنی دین و نه معنی معبود و اله را، ببخشید، این فرد برای همیشه در بدبختی و شقاوت و غم و غصه دنیا باقی می ماند تا به خودکشی برسد، قضیه ای که پیش از این درباره آن صحبت کردیم، زندگی و دین و معبود معنی ندارد اگر در ارتباط کامل با هم نباشند.

به غذا خوری که کشری ارائه می کرد وارد شدند و روی میز کوچکی که باعث تعجب جورج شده بود نشستند. غذاخوری شلوغ بود و کارگران با جدیت کار می کردند و سفارش های مشتریان را به سرعت آماده می کردند. آنها سه ظرف کشری درخواست دادند و دقایقی سپری نشده بود که پیشخدمت سفارش آنها را آورد.

آقا، نام خدا را بیاور که کشری رسید

پیشخدمت چه می گوید؟

یادآوری می کند که پیش از خوردن، بسم الله بگوییم.

چرا؟!

از جهت تکمیل کردن بحث پیشین، تمام زندگی مسلمان از آن خداست، مسلمان پیش از خوردن می گوید بسم الله؛ یعنی این کار را همراه، یا با یاد و نام الله شروع می کنم؛ از او درخداست برکت و میمنت دارد.

بسیار زیبا!

اسلام، هیچ چیز کوچک و بزرگی را باقی نگذاشته است مگر اینکه برای آن از جانب خدا حکمی دارد، همانطور که خدای پاک می فرماید:(هیچ چیز را در کتاب، فرو گذار نکرده ایم) [سوره انعام، آیه ۸۳].

همه چیز را!

هه هه، مرا به یاد روایتی انداختی که در زمان پیامبر خدا رخ داده بود، مردی غیر مسلمان پیش یاران رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) آمد و با ریشخند گفت: پیغمبر شما همه چیز را به شما یاد می دهد، حتی چگونگی دستشویی رفتن را! به او گفتند: بله، او ما را از پاک کردن خود با دست راست، در دستشویی، باز داشته است و اینکه در پاک کردن از فضله یا استخوان استفاده کنیم، نهی کرده و فرموده است: با کمتر از سه سنگ خود را پاک نکنید.

آیا آنچه آن یار پیامبرتان گفت صحیح بود؟! یا اینکه فقط یک جدال و حجتی برای آن فرد نامسلمان بود، آیا درست است که جزئیات ادب نیز در اسلام مطرح شده اند؟

بله صحیح است، خدا را سپاس که دین اسلام را کامل کرده است؛ خدای پاک می فرماید: (امروز دینتان را برای شما کامل کردم و نعمت خویش را برای شما تمام کردم و اسلام را بعنوان دین برای شما پسندیدم)[سوره مائده، آیه ۳] رسوا خدا (صلی الله علیه و سلم) برای تکمیل کردن اخلاق پسندیده مبعوث شده است.

چرا شما معتقدید که فقط شما اخلاق پسندیده را دارا هستید؟

شاید متوجه چیزی که پیش از این خدمت شما عرض کردم نشدید، رسول خدا (صلی الله و علیه و سلم) می فرماید: (من برای تکمیل کردن اخلاق پسندیده برانگیخته شده ام)، فرمودند تکمیل کردن، یعنی اخلاق پسندیده در میان مردم وجود داشت و رسول خدا آن را تمام و تکمیل کرد و این قسمتی از زیبایی و بی همتایی اسلام است.

منظورت چیست؟

منظورم این است که اسلام، اخلاق و ادیان و قوانین را تکمیل و تمام می کند، این دین، تکمیل کننده رسالت آدم، موسی و عیسی است، درود و سلام خداوند بر همگی آنان باد. اخلاق در اسلام، یک چیز حاشیه ای نیست، بلکه یک قضیه اساسی در دین ماست.

آیا کشری هم چیز اصیلی در دین شماست؟

هه، یک چیز اصیل در مصر است و نه در اسلام، این غذای فقیر و غنی است.

کشری واقعا لذیذ است.

نوش جان، باید از محمد تشکر کرد که ما را دعوت کرده و در سکوت به صحبت های ما گوش می دهد، چرا که به زبان انگلیسی وارد نیست.

از محمد خیلی متشکرم، به او بگو این از بهترین غذاهایی بوده که تا حالا خورده ام.

فرنی با شیر که سفارش داده ایم، مانده است.

محمد می گوید فرنی باشیر، مانده است، این یک نوع شیرینی سنتی مصری است.

بعد از اینکه غذا را تمام کردند به هتل فرودگاه رفتند؛ جایی که جورج اتاقی رزرو کرده بود، بعد از اینکه کارهای ورودی را انجام دادند، جمال به جورج گفت که فردا صبح خواهد آمد.

www.path-2-happiness.com

جورج وارد اتاق خود شد، وسایلش را مرتب کرد، به سرعت یک دوش گرفت. سپس ایمیلش را باز کرد و پاسخ های دوستانش را مشاهده کرد. پس آنها را خلاصه کرد و به خودشان برگرداند.

«پاسخ های شما برای من غافلگیر کننده و سودمند بود و خلاصه آن چنین است:

حبیب: من اسلام را دوست ندارم، با وجود اینکه بسیاری از موضوعاتش به شکل علمی مطرح شده، تو را به دیدن کلیسای ارتدوکسی سفارش می کنم.

لیفی: وقتی اسلام را مورد بررسی قرار می دهیم، حتما باید وحشیگری و تند رویی و عقب ماندگی و ارتجاع و فساد هم مورد بررسی قرار گیرد.

کاترینا: نمی دانم چه رازی در جذابیت این دین است! شاید بهتر است مطمئن شویم، آنها مسیح را دوست دارند و به زنان احترام می گذارند.

آدم: بهترین مرجع کتاب خدا_ قرآن_ است و امیدوارم کسی که آن را نخوانده و مورد بررسی قرار نداده، درباره اسلام صحبت نکند.

جانولکا: اسلام، یک سادگی ژرف و یک ژرفای ساده است، من نمی دانم در این اندیشه چه جادویی نهفته است، من خواندن کتابهای برخی از افراد باانصاف غربی، درباره اسلام را ترجیح می دهم.

و من یعنی جورج، اضافه می کنم: در اسلام رازهای عجیبی هست: توحید، فراگیری، آرامش و طمانینه، معنویت، علمی بودن، تروریسم، زن، مرجعیت، موید بودن و تاریخ آن.

پیشنهاد می کنم نامه بعدی درباره شفاف شدن و برطرف کردن غبار، از موضوعی باشد که ذکر کردم، هر کس در این زمینه نظری دارد، لطفا آن را مطرح کند.

جورج».

بعد از اینکه نامه را فرستاد یک نامه از لیفی را دید:

« جورج عزیز

امیدوارم به صحت و سلامت به مصر رسیده باشی، احساس می کنم تو با شدت و قوت داری به سوی اسلام می روی، برخلاف پژوهش های پیشین که درباره یهودیت و مسیحیت انجام داده بودی. از مسلمانان بترس و خودت را حفظ کن؛ من از آنها برای تو می ترسم. لیفی»

پاسخ او را چنین داد:

« لیفی عزیز

از احساسات صادقانه شما متشکرم، احتیاط لازم را بجا خواهم آورد و گام به گام اخبار را به شما خواهم رساند، به نظر می رسد همانطور است که شما می گویید، اما مطمئن باش من هرگز به سوی دینی نخواهم رفت مگر بعد از اینکه به آن اطمینان کامل یافته باشم و با شما مشورت خواهم کرد، از توجه شما ممنونم

جورج».

و نامه ای از کاخ دریافت کرده بود، آن را باز کرد.

« جورج عزیز

بسیار خوشحال شدم از اینکه به سفر رفتی و حاضر شدی از شرکت دور باشی و همچنین از اینکه ماموریت را پیش از دانستن آن پذیرفتی، برای تو آرزوی موفقیت دارم؛ همه کارها برای تو مرتب و منظم شده است، اما اگر شکست خوردی، باید تبعات آن را بپذیری، منتظر شنیدن موفقیت شما هستم.

کاخ».

ساعت هفت صبح جورج برای صرف صبحانه از اتاق پایین آمد، بار هتل را بسیار زیبا یافت، در آن انواع صبحانه بین المللی و مصری به چشم می خورد، پس انواع مختلف غذاهایی را که پیش از این نچشیده بود، امتحان کرد. پیشخدمت با انگلیسی دست و پا شکسته از او پرسید آیا چیزی نیاز دارد.

– خیلی ممنون..

– شما از کجا هستید آقا؟

– از بریتانیا هستم.

– تو چه؟

– از مصر، از اسکندریه.

– آیا می توانی درباره اسکندریه برای من توضیح بدهی؟

– اسکندریه از بزرگترین شهرهای مصر است، شهری کهن، که به دست اسکندر مقدونی در سال ۳۳۲ پیش از میلاد بنا شده است.

جورج، چیزهایی را که درباره این شهر کهن خوانده بود به یاد آورد، شهری که اسکندر می خواست حامل نام او باشد و مرکزی برای تجارت و تمدن یونانی شود و حالا سالها و قرن های متمادی بر آن گذشته است، تمدن های

www.path-2-happiness.com

مختلفی بر آن تاثیر گذاشته اند و در آن آثار تاریخی فراوانی وجود دارد، آثاری مثل مناره اسکندریه که یکی از عجایب دنیای کهن بود و کتابخانه اسکندریه، مسیحیت در سال ۴۵ میلادی به دست مرقس، رسول قدیس، به آنجا وارد شد و آنجا یکی از مراکز رشد علمی مسیحیت بوده است.اسکندریه دارای نقش فلسفی مهمی هم بود؛ مشهورترین مدرسه فلسفی در آن واقع بود و آن مدرسه نو افلاطونی بود، همانطور که مدرسه الهیات مسیحی هم در آن شکل گرفت که نشانه های اندیشه مسیحی را ترسیم می کرد. سپس به یاد نقش آن در عهد اسلامی افتاد، اسکندریه در این دوره همچنان یک قلعه علمی باقی ماند که دانشمندان غربی و اندلس دانش دینی خود را در آنجا دریافت می کردند و می آموختند، پیش از اینکه بسوی سرزمین های خود بروند.

پیشخدمت افکار او را قطع کرد:

– انگار فکرت جایی دیگر است، با اجازه.

جورج متوجه حواس پرتی خود شد، پس گفت:

– داشتم در تاریخ کهن اسکندریه سیر می کردم.

– من تحصیلاتم را به پایان نرسانده ام و به سختی می توانم بنویسم، اما مصر را دوست دارم و به ویژه اسکندریه را، اسکندریه بدون تردید سرزمین با قدمتی است، آیا پیش از این اسکندریه را دیده ای؟

– مرا مشتاق دیدن آن کردی، آیا تو مسلمان هستی؟

– نه من مسیحی هستم.

– رابطه میان مسلمانان و مسیحیان چطور است؟ اسلام چگونه به مصر وارد شد؟

– در میان مسلمانان و رومیان بیزانسی جنگ در گرفت و قبطی های مصری به همراه مسلمانان به جنگ برخاستند

– قبطی های مسیحی؟!

– قبطیان، مصریان اصلی هستند، البته منظورم این نیست که همه آنها مسیحی هستند. وقتی مسلمانان اسکندریه را فتح کردند، ساکنان آن از آزادی کامل برخوردار شدند، آنها از اقلیت یهودی محافظت کردند و هرگز به کلیسا تعرض نکردند.

– تو که این همه از عملکرد مسلمانان خرسند هستی، چرا مسلمان نشده ای؟

– من این طور متولد شده ام، چرا باید دین خودم و نیاکانم را تغییر بدهم؟ آیا ممکن است تو دینت را تغییر بدهی؟

– شاید، چه اشکالی دارد اگر من به آن قانع نباشم بهتر است دینی را بپذیرم که به آن قانعم.

– اما من تغییر را دوست ندارم و از شروط سخت اسلام هم خوشم نمی آید.

– شروط سخت اسلام؟!

– هر روز پنج بار نماز، زکات مال و دارایی، روزه ماه رمضان، حج به سوی مکه، دروغ نگو، دزدی نکن، غیبت نکن، زنا نکن و الی آخر.

– اما آنها از انجام این کارها لذت می برند و آن را یک پیشرفت در زندگی، و خوشبختی به شمار می آورند.

– شاید آنها لذت ببرند، اما من لذت نخواهم برد، ببخشید که صحبتم به درازا کشید.

– نه، نیازی به عذر خواهی نیست، من صبحانه ام را تمام کرده ام، از وقتی که به من دادید متشکرم.

جورج به سمت اتاق خود بالا رفت، وسایلش را جمع کرد و آماده شد تا از این هتل، به یک هتل دیگر برود، باربری خواست تا کیف او را پایین ببرد، وسایل را ببرند وخودش هم پایین رفت و در سالن انتظار، منتظر جمال ماند. به محض اینکه کارهای خروج انجام شدند، جمال برای همراهی با او رسید.

– انگار برای کار آماده و پر انرژی هستی.

– بله، امروز کارهای زیادی دارم که باید آنها را انجام بدهم.

– اول به هتل می رویم تا وسایل شما را آنجا بگذاریم، بعد از آن هر کجا بخواهید شما را می رسانم.

– هتل جدید کجاست؟

– هتلی در محله معادی است، که بر نیل اشراف دارد.

– نزدیک اماکنی که من با آنها کار دارم؟

– قاهره تقریبا بزرگ است و من دقیقا نمی دانم شما در کجای آن کار دارید، ان شاء الله مناسب و نزدیک اماکن مورد نظر شما خواهد بود و اگر مناسب نبود آن را تغییر می دهیم.

به هتل تازه رسیدند و کارهای مربوط به رزرو اتاق را انجام دادند.

– من منتظر می مانم تا شما استراحتی بکنی، بعد می رویم.

– من نیازی به استراحت ندارم، الان به اتاق می روم و فورا بر می گردم.

www.path-2-happiness.com

جورج به سرعت و با نشاط و لبخند، بازگشت.

– می خواهم به این آدرس بروم، لطفا، این یک شرکت کاریابی است که با آن نامه نگاری کرده ام.
– شرکت در جیزه است، از اینجا دور نیست و نزدیک اهرام هم هست.
– بسیار خوب، چقدر دلم می خواهد اهرام را ببینم!
– حتما، امکان ندارد به مصر بیایی و اهرام را نبینی.
– آیا وجود اهرام به خاطر دین شماست؟
– اهرام را فراعنه بنا کرده اند و عهد فراعنه پیش از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و سلم) بوده است و سالها پیش از بعثت عیسی علیه السلام، بسیاری از آنها بر توحید و یکتاپرستی بوده اند و برخی هم کافر بوده اند، آیا فرعونی را نمی شناسی که هم عصر موسای پیامبر بود و گفت من پروردگار بزرگ شما هستم و بنی اسرائیل را شکنجه کرد و سرانجام خداوند او را غرق کرد؟
– عجیب است، من این قصه را در عهد عتیق_ تورات_ و در قرآن خوانده ام.
– بسیار عالی، راستش را بگو، کدام یک بیشتر به موسی احترام گذاشته و جایگاه او را بالا برده است؟
– به راستی قرآن؛ با وجود اینکه او پیامبر یهود است، اما..
– ببخشید، و حقیقتا.. کدام یک بیشتر جایگاه و مقام عیسی علیه السلام را بالا برده و به او احترام گذاشته است، قرآن یا انجیل، همان که شما آن را عهد جدید می نامید؟
– انجیل به یک صورت و قرآن به صورتی دیگر.
– چطور؟
– قرآن از جهت تعامل با او و بیان اخلاق او و متهم نکردنش به نقایص و کاستی ها و عهد جدید از آن جهت که او را بالا برد و اله و معبود ساخت!
– به نظر تو بشری را اله و معبود ساختن، احترام به اوست یا نسبت دادن دروغ؟!
– به خوبی متوجه منظورت می شوم و به من خواهی گفت که در برخی از نسخه های عهد جدید آمده است که او بنده است و نه خدا، چیزهای زیاد دیگری هم خواهی گفت و تو در آنچه می گویی حق داری، اما تو نظر مرا در یک مورد معین خواستی.
– به گمانم تحقیق: «آیا میسح مسلمان بود؟» را که رئیس قسمت ادیان و عقاید، در دانشگاه لوتر ایالات متحده امریکا، پرفسور روبرت شیدینگر نوشته است، مطالعه کرده ای.

– بله، نگاهی سریع به آن انداخته ام. فکر می کنم در آن مبالغه کرده است؛ چرا که چطور امکان دارد مسیح مسلمان باشد در حالی که اسلام بعد از مسیح آمده است؟!
– وقتی هر کسی چیزی به جز آنچه شما به آن عادت دارید را اظهار کند، یا مبالغه کرده، یا کافر است و یا با سبک و روش علمی مخالفت ورزیده. او رئیس قسمت الهیات است، آن هم در یک دانشگاه قدیمی، او سخن و نظر خود را عوض نکرده و دانشگاه هم او را تایید کرده است، آیا به نظر تو انسان برای برخی تصمیم ها، نیاز به آزادی روانی و شجاعت بالایی ندارد؟!
– شاید، با قسمتی از حرفهایت موافق هستم.
– بسیار خوب، ما به آدرس مورد نظرت رسیدیم، می خواهی تا با تو بالا بیایم؟ یا اینکه منتظرت باشم تا وقتی کارت تمام شد به من خبر بدهی تا دنبالت بیایم؟
– نمی دانم، با من بیا تا مسائل برایم روشن شوند، بعد به تو خبر می دهم.

به شرکت کاریابی بین المللی وارد شدند و درخواست دیدار با رئیس را کردند، منشی به آنها خبر داد که مدیر_ دکتر جرجس_ بیرون رفته و تقریبا دو ساعت دیگر بر خواهد گشت. پس با او هماهنگی کردند که دو ساعت بعد برای دیدن او بیایند.

– ما دو ساعت وقت داریم و نزدیک اهرام هم هستیم، دوست داری در این دو ساعت آن جا را ببینی یا اینکه قرار دیگری داری؟
– برای دیدن اهرام می رویم، بعد از آن برخواهیم گشت.
– بسیار خوب و ادامه داد: راستی، مدیر شرکت مثل شما مسیحی است، اما او ارتودکس است نه پروتستان.
– چطور متوجه شدی؟ او را می شناسی؟
– نه نمی شناسم، اما از اسم او، که منشی به ما گفت، متوجه شدم؛ اینجا جرجس فقط یک نام مسیحی است. اما اینکه او ارتدوکس است، چون همه مسیحیان اینجا ارتدوکس هستند و کسی پروتستان نیست و من می دانم که شما یکدیگر را تکفیر می کنید.
– آیا در اسلام فرقه هایی پیدا نمی شود که یکدیگر را تکفیر کنند؟!
– متاسفانه پیدا می شود.
– مثل چه؟

www.path-2-happiness.com

- افراد غالی وجود دارند که قرآن را انکار می کنند، به یاران و همسران پاک او بد و بیراه می گویند و کارهای خرافی فراوانی انجام می دهند.
- آنها کجا هستند؟
- آنها یک اقلیت در جهان اسلام هستند و تمرکز آنها در ایران و عراق و برخی از کشورهای دیگر است.
- منظورت شیعه است!
- و به طور صحیح تر، منظورم روافض است، کسانی که کتاب و سنت را رها کرده اند و افراد دیگری که به اسلام نسبت دارند؛ مثل بهائیت و قادیانیت و دیگر گروهها.
- پس شما هم مثل ما فرقه های مخالف با هم شده اید که یکدیگر را تکفیر می کنید؟
- نه، ما مثل شما نیستیم، اکثر مسلمانان قرآن را با سند درست و صحیح می دانند که با نقل و فهم و لفظ آن روایت شده است، اما در نزد هیچ کدام از فرقه های شما، نه ارتدوکس و نه کاتولیک و نه پروتستان، انجیل تحریف نشده ای وجود ندارد و فکر می کنم شما این موضوع را به خوبی می دانید.
- فرقه هایی را که گفتی، می دانم، اما من وجه تشابه میان آنها و شما را می بینم، به هر حال، آیا در مصر شیعه وجود دارد؟
- تقریبا وجود ندارد، با وجود اینکه آنها مدت زمانی در مصر حکومت کرده اند.
- آیا بعد از آن، آنها را کشته اید؟
- ما مثل شما نیستیم، حکومت آنها از بین رفت و مردم بر سنت و فطرت پاک بر جای ماندند و بقیه هم به سوی سنت و اسلام بر گشتند.
- منظورت چه بود که گفتی: "ما مثل شما نیستیم"؟
- امیدوارم درست متوجه منظور من بشوی، برای نمونه، ساکنان اصلی استرالیا کجا هستند؟ ساکنان بومی امریکا کجا هستند؟!
- ممکن است بیشتر توضیح بدهی؟!
- تو می دانی که چطور بر یک ملت، به طور کامل ستم روا داشته شده! و حتی متاسفانه ملت هایی به طور کامل نابود شده اند، اما اسلام، ستم و ظلم را حرام کرده و به عدل و انصاف دستور داده است.خوب، این هم اهرام که از دور پدیدار شدند.
- چقدر بزرگ و با عظمت اند!

- عظمت و بزرگی آنها وقتی بهتر آشکار می شود که به آنها نزدیک شوی، اینجا پیاده می شویم و سوار یک اسب گاری می شویم. توصیه می کنم که به خوبی مواظب جیب و وسایل شخصی ات باشی.
- منظورت چیست؟!
- در بسیاری از کشورهای دنیا مناطق گردشگری محل هایی برای دزدی و چپاول هستند و این فقط مخصوص ما نیست، اگرچه روش های دزدی متنوع شده است.
- آیا برای شما مسلمانان واجب نیست که سرقت نکنید، همانطور که اظهار می کنید؟
- مسلمان فرشته نیست، او هم مثل دیگران اشتباهات و ضعفها و عیوب خود را دارد، اما دینش او را از این کار نهی می کند، در حالی که شاید دین کسانی دیگر، آنها را به انجام چنین کارهایی تشویق کند.
- چطور؟
- برخی از ادیان، حتی اگر چه اصل آن صحیح باشد، به ظلم و کشتن و دزدی از دیگران، تشویق می کنند، اما در اسلام اینها به طور قطعی حرام است، اما وقتی مردم از اسلام فاصله می گیرند، از اخلاق و معنویت آن هم دور می شوند، در این موقع بسیاری از صفات و اخلاق بدی که شرع از آن بازداشته است، در میان آنها رواج پیدا می کند؛ کارهایی مثل دزدی، زنا، نوشیدن شراب، دروغگویی، خلاف وعده عمل کردن، و خود پسندی و چیزهای دیگر، بیا، باید پیاده شویم.
- انگار گردش لذت بخشی خواهد بود.

جمال دو اسب کرایه کرد و بر آنها سوار شدند تا گردشی در اهرام داشته باشند. دو نفری که مهار اسب ها را در دست داشتند، نمی توانستند به زبان انگلیسی صحبت کنند، جورج از جمال خواست تا به آنها بگوید که سریع تر برانند تا در دو ساعت گردش را تمام کنند و در پایان گردش به سمت ماشین رفتند تا به قرار خود برسند.

- جمال، من از شما با تمام وجود تشکر می کنم. واقعا گردش لذت بخشی بود، ممکن است به دفتر همان شرکت برویم؟
- بله، اما تو می توانی به او زنگ بزنی که برای دیدن تو به هتل بیاید؛ چرا که الان ساعت یک است.
- بسیار خوب تماس می گیرم.

www.path-2-happiness.com

جورج دستش را به سمت جیبش برد تا گوشی همراه خود را بیرون بیاورد، اما ناگهان متوجه شد که مقداری از پولی که در جیبش بوده، گم شده است! خوب گشت اما آن را نیافت.

– مثل اینکه چیزی از من دزدیده شده است!
– خیر است ان شاء الله، شاید از جیبت افتاده باشد.
– نه، فکر می کنم همان شخصی که مهار اسب به دستش بود، وقتی من از اسب پایین آمدم دستش را در جیب من کرده و چیزی از من دزدیده است، اما خوب شد که از جیب دیگرم دزدی نکرده، چرا که کیف و کارت های اعتباری ام در آن هستند.
– خدا را شکر، به تو نگفتم مواظب باش!
– مبلغ زیادی نبود، به هر حال بگذار با مدیر شرکت کاریابی، جرجس تماس بگیرم.

جورج با مدیر شرکت هماهنگ کرد تا نزدیک ساعت دو، در هتل یکدیگر را ببینند و این توافق را به جمال خبر داد. وقتی به هتل رسیدند از جمال خواست به اتاق او بیاید تا بحث خود را تکمیل کنند.

– نمی خواهم مزاحمت شوم، تو یک جلسه کاری با جرجس داری.
– فکر نمی کنم این جلسه زیاد طول بکشد؛ این یک مقدمه، برای آماده شدن برای جلسه طولانی فرداست و من می خواهم راجع به مسایل مهمی با تو بحث کنم، مگر اینکه کاری داشته باشی.
– نه من کاری ندارم، بفرمایید.

به سمت اتاق بالا رفتند و جورج دو لیوان چای آماده کرد و روی میز اتاق گذاشت و به صحبت مشغول شدند، تا اینکه زنگ تلفن اتاق به صدا در آمد و مسئول پذیرش هتل به جورج خبر داد که مدیر شرکت کاریابی در سالن انتظار منتظر اوست.

جورج تعدادی از اوراق را برداشت و از جمال اجازه گرفت تا برای دیدن دکتر جرجس برود، مردی که جورج دید، فردی میان قد، در دهه پنجم از عمرش بود، به او سلام داد و به او خوش آمد گفت.

– به نظرم آمد خوب باشد کمی با هم باشیم و درباره آمادگی دیدار فردا صحبت کنیم.
– خیلی خوب است.

– همانطور که در ایمیل به شما گفتم، من نیاز دارم تا در شرکت خودمان تعدادی از افراد ماهر را استخدام کنم، محل کار آنها اینجا در قاهره خواهد بود، اما می خواهم کسانی باشند که به خوبی توانایی این کار را داشته باشند و برای انجام آن مهارت داشته باشند.
– افرادی را برای دیدار فردا با شما آماده کرده ام، اگر بخواهید می توانید آنها را ملاقات کنید.
– شما در زمینه انتخاب افراد، چه کمکی می توانی به من ارائه بدهی؟
– افرادی که قرار است شما ببینی، کسانی هستند که ما آنها را برای این کار مناسب می دانیم و آنها را نامزد دریافت شغل کرده ایم و الا افراد زیادی خواستار این کار هستند.
– ملاک شما در انتخاب افراد چه بوده؟
– البته بر اساس ملاک های شغلی! متوجه منظور شما نشدم؟
– آیا یکی از ملاک ها این نبوده که به مثل ما مسیحی باشند؟

خشم در چهره جرجس آشکار شد.

– اولا: از کجا متوجه شدی که من مسیحی هستم؟ دوم اینکه: صاحب شرکت مسلمان است و من فقط مدیر آن هستم، سوم: افراد پیشنهادی ده نفر هستند که فقط یک نفر از میان آنها مسیحی است، چهارم اینکه...
– ببخشید منظوری نداشتم، فقط می خواستم بدانم رابطه میان شما بحرانی است و با هم درگیر هستید؟ فقط می خواستم وضعیت را بدانم.
– وضعیت و روابط میان ما خوب است و آن طور که شما در غرب تصور می کنید یا دوست دارید، نیست، در حقیقت در مصر، فقط حکومت اسلامی، از اقلیت مسیحی حمایت کرده است، به همین خاطر حتی از جهت تاریخی به همراه ارتش و لشکر اسلامی جنگیده اند.
– بسیار خوب، فقط می خواستم مطمئن شوم که ملاک انتخاب نژادی نباشد.
– مطمئن باش. انتخاب بر اساس ملاک های کاری بوده است، با وجود اینکه نسبت مسیحیان در میان افرادی که نامزد دریافت این شغل بودند، بیشتر است.
– چطور؟
– یک از ده، یعنی بیشتر از نسبت مسیحیان در مصر، به هر حال شاید فردا موضوع تازه ای را در این زمینه، به اطلاع شما برسانم. البته نمی دانم این موضوع تو را خرسند و خوشحال می کند یا نه؟

www.path-2-happiness.com

- خیلی خوب است، من مجبورم به اتاقم بر گردم، یکی از دوستانم آنجا منتظر من است. راستی این دوست من یک مسلمان مصری است، قرار ما فردا ساعت نه صبح است، امیدوارم تعداد زیادی از افراد مناسب را ببینم تا بتوانم از میان آنها انتخاب کنم.
- بسیار خوب با شما موافقم، فردا منتظرت هستم، ان شاء الله چیزی خواهی یافت که تو را راضی کند، مصر سرزمینی است که نیروهای ماهر فراوانی دارد.

جورج به اتاق برگشت و از جمال بابت تاخیر عذر خواهی کرد و به او پیشنهاد کرد برای خوردن ناهار به رستوران هتل بروند.

- می توانم یک سئوال صریح از شما داشته باشم؟
- بفرمایید.
- صراحت مرا می بخشید: مصلحت و منفعت تو در اینکه با من هستی و مرا این طرف و آن طرف می رسانی چیست؟
- مصلحت و منفعت من بسیار روشن و واضح است.
- چه چیزی؟
- خدمت به مردم در دین ما ارزش زیادی دارد؛ یکی از بهترین اعمال نزد خدای بلند مرتبه است.
- آیا منفعت تو فقط همین است؟!
- منفعت دیگری وجود ندارد، مثل خدمت به دوست برادرم، البته چیزی هست که از این مهمتر است و آن دعوت تو به سوی اسلام است.
- ببخشید؛ فکر نمی کنم این منفعت محقق شود، اما منفعت مادی تو چیست، در برابر این کارها چقدر می خواهی؟
- باور کن در این باره فکر نکرده ام، مبلغی را که می خواهی مشخص کن، اما بعد از سه روز اول، که حق تو به عنوان مهمان است.
- امروز روز پر مشغله ای بود، با وجود اینکه هنوز زود است، می خواهم بعضی از کارها را در اتاقم انجام بدهم و زود بخوابم، از شما هم ممنونم. قرار ما فردا ساعت هشت، تا با هم به شرکت برویم، قرار ما با جرجس ساعت نه صبح است.
- بسیار خوب، ان شاء الله که مناسب است.

جورج دستش را در جیبش کرد تا کیفش را بیرون بیاورد و حساب را پرداخت کند، اما آن را ندید.

- مثل اینکه کیفم را در اتاق جا گذاشته ام، می روم و آن را می آورم، چند دقیقه منتظر من باش.
- الان کیف را برای چه می خواهی؟
- می خواهم به پیشخدمت مبلغی بدهم، اگرچه کم هم باشد.
- بگیر، این صد جنیه، تو پول مصری همراهت نداری، فردا پول را صرف می کنیم و آن را به من بر می گردانی، تا فقط یک بار بالا رفته باشی، الان نزدیک ساعت پنج است و شما می خواهی کارهایت را انجام بدهی.
- ممنون جمال.

(۴)

جورج به سمت اتاقش بالا رفت، لپ تاپ را روشن کرد تا کارهایش را انجام بدهد، یاد کیفش افتاد، دنبال آن گشت اما آن را نیافت، اتاق را خوب گشت، اما هیچ نشانه ای از آن پیدا نکرد! مطمئن شد که اینجا نیست؛ به شدت ناراحت شد؛ چرا که کارت های اعتباری و مقداری پول در آن بود، فکری کرد و سپس با جمال تماس گرفت.

- کیف من کجاست؟
- تو گفتی که آن را در اتاق جا گذاشته ای.
- لطفا شوخی نکن، من آن را اینجا در اتاق جاگذاشته بودم و تو هم در اتاق بودی و وقتی برگشتم آن را اینجا پیدا نکردم.
- منظورت چیست؟
- با صد جنیه که به من دادی مرا فریب نده، همین الان کیفم را برگردان.
- ببخشید، اما من آن را برنداشته ام.
- فقط تو در اتاق بودی و کیف هم هینجا بوده، پس چه کسی آن را برداشته؟
- تکرار می کنم، من هرگز آن را برنداشته ام.
- و به من می گویی: از خداوند پاداش دریافت می کنم و به دوست برادرم خدمت می کنم،

www.path-2-happiness.com

الان همه چیز روشن شد، انگار دین شما دین دزدی است، در یک روز، دو بار مورد سرقت قرار گرفتم!

- امیدوارم به اسلام حمله نکنی، من آن را برنداشته ام.
- پس کجا رفت؟ پرواز کرد؟!
- چرا این طوری صحبت می کنی؟!
- اگر قبل از ساعت هفت صبح کیف را به من برنگردانی، به پلیس خبر می دهم، به من می گویی خدمت به مردم جزو دین ماست، مثل اینکه دزدی از مردم جزو دین شماست، صحبت را طولانی نمی کنم، قرار ما ساعت هشت است و کیف باید با تو باشد، این آخرین حرف من است.

جورج مکالمه را تمام کرد و با خشم و حیرت روی تخت دراز کشید.

- مثل اینکه کاخ بر او چیره خواهد شد! چرا من به این کشور آمدم، برای شناخت اسلام؟ دین دزدی؟ در یک روز دو مرتبه مورد سرقت واقع شدم. و جمال می آید تا به من بگوید از تو می خواهم مسلمان شوی!! چه آدم پستی است؟؟!

حدود یک ساعت، جورج با افکار پریشان و عصبی به سر برد، مطمئن بود که نگرانی او به خاطر پولی نیست که در کیف بود و یا به خاطر کارت های اعتباری، حتی با وجود اهمیت آن. بیشتر از اینها ناراحتی اش از این بود که احساس می کرد با او مثل یک بچه رفتار شده است و دیگران به اسم دین او را بازیچه خود قرار داده اند، فکر کرد نامه ای بفرستد و کارت های اعتباری اش را باطل کند، اما از این تصمیم منصرف شد و فکر کرد که به آنها نیاز دارد و امید داشت که جمال فردا آنها را برگرداند و این نمایش زشت را پایان دهد. به یاد قرار فردا افتاد، پس با خود زمزمه کرد:

- خوب است که فردا قرار من با یک مسیحی است نه با یک مسلمان، این باعث می شود که او بیشتر خیر خواهی مرا بکند. سپس تصمیم گرفت با او تماس بگیرد و او را در جریان موضوع بگذارد، پس همین کار را کرد.
- سلام، آیا قرار ما عوض شد؟

- نه هرگز، اما دوست مسلمانم که موقع دیدار با شما در اتاقم بود، کیف مرا دزدیده است، می خواستم با تو مشورت کنم که چکار کنم؟
- آیا تو مطمئنی که کار اوست؟
- متاسفانه بله، او اینجا بود و من هم کیف را همینجا جا گذاشته بودم و وقتی برگشتم کیف را ندیدم.
- شاید لازم باشد که اتاق را خوب بگردی، یا شاید در جایی دیگر در هتل افتاده باشد.
- من مطمئن هستم، من چقدر احمق بودم که به اسم دین، مرا مورد ریشخند قرار داده بود. او را تهدید کردم که اگر فردا صبح آن را نیاورد، پلیس را خبر خواهم کرد.
- امیدوارم آن را بیاورد، اما خبر دادن به پلیس سودی به تو نمی رساند؛ چرا که هیچ دلیلی برای این مدعا وجود ندارد، آن طور که من از صحبت های تو متوجه می شوم.
- بله، هیچ دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد، اما چاره چیست؟
- قرار شما با او فردا ساعت چند است؟
- ساعت هشت.
- بسیار خوب، امکان دارد شماره تلفن همراهش را به من بدهی تا با او صحبت کنم؟
- بفرمایید، این هم شماره اش.
- امیدوارم استراحت کنی، فردا بررسی خواهیم کرد که چه کار می توانیم بکنیم، به هر حال امیدوارم که آن را با خود بیاورد.

جورج مکالمه را تمام کرد، مقداری احساس آرامش کرد. ایمیلش را باز کرد و نامه ای از جانولکا را دید:

«جورج عزیز

امیدوارم مثل من در لیبی، به شما هم خوش بگذرد، مردم اینجا بسیار مهربان و با اخلاق و متدین هستند، شاید تفاوت اصلی در میان خصلت غربی و خصلت این عربها، این باشد که اخلاق در نزد آنها جزو دین آنهاست و برای یک منفعت شخصی نیست که منتظر نفع آن از

www.path-2-happiness.com

مردم باشند، مثل آن چیزی که بین ما در غرب وجود دارد، مرا از اخبار و وضعیتت با خبر کن.

جانولکا»

پس به او پاسخ داد:

« جانولکای عزیز

از اینکه تو را در لیبی خوشحال و شادمان می بینم، خوشحال شدم، اما امیدوارم احتیاط لازم را نسبت به این مسلمانان داشته باشی، من امروز دو مرتبه مورد سرقت مسلمانان مصری قرار گرفتم، یک بار توسط کسی که مرا به اسلام دعوت می کرد و هیچکس در این غم و غصه به من کمک نکرد مگر یک مسیحی مثل خودم، چقدر دلم می خواهد زودتر اینجا کارم را تمام کنم و به بریتانیا برگردم.

جورج»

سپس نامه ای برای لیفی نوشت تا پاسخی به آن نامه اش باشد که او را از مسلمانان بر حذر داشته بود:

« لیفی عزیز

متاسفانه آنچه تو مرا از آن برحذر داشته بودی، اتفاق افتاد؛ در مصر مورد سرقت قرار گرفتم، با وجود چیزهایی که قبلا در دفاع از اسلام گفتم، اما الان مطمئن شدم که آن دینی غیر اخلاقی است، شاید یهودیت و مسیحیت تحریف شده باشند و اسلام تحریف نشده باشد، اما بطور یقین دینی غیر اخلاقی است، اخبار دیگر را به زودی برایت خواهم نوشت، یاد هشدار تو و استفاده نکردن از آن افتادم.

جورج»

در ایمیلش، پاسخ های دوستانش را به سئوالهای قبلی خود دید، اما میلی برای خواندن آنها نداشت، لپ تاپ را بست و روی تخت دراز کشید تا بخوابد، اما خواب به چشمانش نمی آمد، از تختخواب بلند شد و تلویزیون را روشن کرد و آن را روی شبکه انگلیسی بی بی سی گذاشت، کمی اخبار گوش داد، سپس مدتی از این شبکه به شبکه دیگر رفت تا اینکه یک شبکه اسلامی، به زبان انگلیسی رسید.

برنامه، درباره صفات پسندیده در اسلام بود و اینکه محمد (صلی الله و علیه و سلم) برای تکمیل فضایل اخلاقی مبعوث شده است. با خود گفت:

شاید این ملتهای اسلامی دچار گسست شخصیتی و دوگانگی در آن شده اند. چقدر از این دین بدم می آید، که یک بام و دو هوا برخورد می کند!

از شدت خشم نتوانست برنامه را کامل ببیند، خواست تا بار دیگر بخوابد، آنقدر روی غلت زد تا خواب او را فراگرفت. حدود ساعت سه صبح ناگهان از خواب بیدار شد و به دستشویی رفت، وقتی از دستشویی بیرون آمد چشمش به کیف افتاد که کنار روشویی گذاشته شده بود! یادش آمد که پیش از دیدار با جرجس به دستشویی آمد و به خاطر عجله، تعدادی از اوراق رسمی را با خود برداشت و یادش رفته بود که کیف را آنجا گذاشته، تا اینکه فکر کرد آن را گم کرده است؛ پس شد آنچه که نباید می شد!

مثل کسی که دچار شوک شده باشد روی تخت نشست، احساس سرگیجه به او دست داد. چطور از جمال به خاطر چیزهایی گفته بود عذر خواهی کند؟ به او توهین و اسائه ادب کرد و او را به دزدی متهم کرد قبل از اینکه از انجام آن توسط او مطمئن شود. بدبختی این بود که او را بدون دلیل متهم کرد. آدم خیلی او را از شتابزدگی و عکس العمل فوری بازداشته بود. الان چکار می توانست بکند؟

(۵)

ساعت هشت صبح جمال به هتل رسید و از مسئول پذیرش خواست تا با اتاق جورج تماس بگیرد و خبر بدهد که او رسیده است، مسئول پذیرش به او گفت:

– منظورت جورج، همان مرد بریتانیایی است؟

– بله.

– امروز صبح زود به طور اورژانسی به بیمارستان برده شد، چون فشار خون او به شدت پایین آمده بود.

– آیا الان برگشته؟

www.path-2-happiness.com

- بله، تقریبا دو ساعتی می شود که برگشته است، نمی دانم خواب است یا بیدار؟
- اگر امکان دارد با او تماس بگیرید و بگویید که شخصی به نام جمال می خواهد او را ببیند تا از صحت و سلامتی او اطمینان حاصل کند.

مسئول پذیرش با جورج تماس گرفت تا آمدن جمال را خبر بدهد. او گفت که به جمال بگوید به اتاقش بیاید. جمال به اتاق جورج رفت و جورج در را برای او باز کرد، خستگی و فشار در چهره او هویدا بود.

- جورج، من از تو عذر می خواهم، باور کن قصد بدی نسبت به شما نداشتم، این کیف طلای همسر من است، پیش شما امانت باشد تا بانک باز شود و من پولت را بیاورم، چرا که من نتوانستم کیفت را بیاورم و نمی دانم در آن چقدر پول بود!
- آیا این کار به خاطر ترس از پلیس است؟
- من از آنچه رخ داد متاسفم، اما پلیس نمی تواند کاری انجام بدهد.
- پس چرا طلاهای همسرت را آورده ای؟
- تو مهمان ما هستی و حق تو احترام است و الان در راه مانده هستی و بر ما لازم است که به تو کمک کنیم و همچنین من نمی خواهم چهره اسلام را پیش تو زشت کنم.
- هنوز هم اصرار داری که تو آن را برنداشته ای؟!
- بدون شک من برنداشته ام، اما الان دوست ندارم درباره این موضوع بحث کنیم، تا باعث خستگی و فشار بر شما نشود.
- اگر جای من بودی چکار می کردی؟
- واقعا نمی دانم، این به مقدار اهمیت کیف برای من و نیاز من به آن، بستگی دارد و به مقدار استقرار و آرامش روانی من، شاید تخصص من در ریاضیات همه چیز را برایم به عدد تبدیل می کند.
- اگر تو مثل من رفتار کرده باشی، انتظار داری من چکار کنم؟ اگر تو جای من بودی.
- مرا از پاسخ دادن معذور بدار.

- آیا انتظار داری همان کاری را بکنم که تو الان انجام دادی؟
- حقیقتا نه، اما تو مستحق و شایسته آن هستی.
- و اگر هر کاری که خواستی انجام دادی و بعد از آن کیف را پیدا کردی، به دوستت چه می گفتی؟
- آن را پیدا کردی؟!
- این فقط یک مثال و فرض است، سعی کن تا در فرضیات عقلی با من همراهی کنی.
- باید از دوستم عذر خواهی کنم و فکر می کنم که مسئله برای من خیلی سخت است و نزدیک است که کنترلم را از دست بدهم.
- اگر از او عذر خواهی کردی و او آن را نپذیرفت و کار تو را فراموش نکرد؟
- او حق دارد، اگر چه شایسته تر این است که انسان گذشت کند و ببخشد؛ خداوند گذشت را دوست دارد.
- پس من از شما عذر می خواهم؛ من کیف را پیدا کردم و به همین خاطر فشار خونم پایین آمد و کارم به بیمارستان کشید. نمی دانم چکار کنم؟ من عذر خواهی ام را تکرار می کنم. مرا ببخش، همانطور که تو گفتی خداوند، بخشنده و گذشت کننده است.

جمال اشک هایی را که بر خلاف میلش از چشمانش سرازیر شد، پاک کرد.

- تو را بخشیدم، اما نمی توانم به تو نگویم که من از دیشب تا حالا یک لحظه هم نتوانستم بخوابم، نه من و نه همسرم و نه برادرم باسم در بریتانیا و نه آدم.
- آیا به آنها خبر دادی؟!
- من تحت فشار بودم و دنبال راه حل می گشتم، جرجس با من تماس گرفت و مرا نصیحت کرد و به من اخلاق اسلامی را گوشزد کرد، نمی خواستم وسیله آزمایش تو شوم، خدای بلند مرتبه می فرماید: (پروردگارا ما را دستخوش آزمایش کافران قرار مده)[سوره ممتحنه آیه ۵].
- من خیلی متاسفم.

www.path-2-happiness.com

– با وجود زخمی که بر جا گذاشته، اما من فکر می کنم که موضوع تمام شده است و شما اینطور فرض کن که چنین حادثه ای اصلا روی نداده. وضعیت سلامتت چطور است؟

– من خوب هستم، اما در حق تو اشتباه بزرگی مرتکب شدم.

– من تو را بخشیدم، اما به یک شرط.

– چه شرطی؟

– اینکه، چیزی را که اتفاق افتاد فراموش کنی و به خودت توجه کنی و الا تو را نخواهم بخشید.

– با شرط تو موافقم، اما به شرطی که بی ادبی مرا فراموش کنی.

– قبول دارم، صبحانه خورده ای؟

– نه.

– صبحانه را مهمان من هستی، اما عجله کن تا به قرارت با جرجس برسی. من زودتر از تو به رستوران می روم و پایین منتظرت هستم.

– پنج دقیقه دقیقه دیگر پیش تو خواهم بود.

تناقضات..

www.path-2-happiness.com

۱۶ تناقضات..

تناقضات..

(۱)

– الان ساعت هشت و نیم است، آیا سر وقت به قرار با جرجس خواهیم رسید؟
– باید زود صبحانه بخوریم و حرکت کنیم، در راه با او تماس بگیر و بگو شاید کمی دیر برسیم، او متوجه موضوع خواهد شد. جرجس مرد محترمی است، البته اگر برخورد تند دیروز او با من نمی بود.
– برخورد تند؟!
– دیروز با من تماس گرفت و هر چه می خواست، به خاطر تو به من گفت.
– من باز هم تاسفم را از اتفاقی که افتاد تکرار می کنم.
– مثل اینکه تو می خواهی پیمان را بشکنی!
– نه، جمال از تو ممنونم، من خیلی بدهکار تو هستم.

جورج و جمال به شرکت کاریابی بین المللی رسیدند، جورج سراغ جرجس را گرفت، منشی گفت: او منتظر شماست، پس وارد دفترش شدند و او به آنها خوش آمد گفت:

– خوش خبر باشی، آیا دوستت کیف را آورد؟!
– بگذار اول بنشینیم و بعد اینکه از تاخیر عذر می خواهم.
– دیروز با دوست تو جمال، خیلی صحبت کردم، حقیقت این است که او را مرد محترمی یافتم و من گمان نمی کنم که او کیف را دزدیده باشد، اما من خیلی او را تحت فشار گذاشتم.
– من واقعا متاسفم، شما را به زحمت انداختم، از شما عذر می خواهم، امیدوارم مرا ببخشید، کیف را در دستشویی اتاقم در هتل پیدا کردم!
– آه، خدایا به من رحم کن، خدا من و تو را ببخشد، من با جمال خیلی تند رفتار کردم!
– دوستم جمال را به شما معرفی می کنم.
– برادر، به خاطر آنچه دیروز از من سر زد از تو عذر می خواهم.

www.path-2-happiness.com

- خداوند تو را ببخشد، اشکالی ندارد، موضوع تمام شد و ما با هم قرار گذاشته ایم آن را تمام شده تلقی کنیم و درباره اش صحبت نکنیم.
- کی با خبر شدی که جورج کیفش را یافته است؟
- ساعت هشت، وقتی طلاهای همسرم را در مقابل کیفش به او تقدیم کردم.
- خدایا ما را ببخش، باز هم عذرخواهی ام را تکرار می کنم، راست گفت پروردگار: (اگر فاسقی خبری برایتان بیاورد بررسی کنید تا مبادا آنکه از روی نادانی به گروهی زیان رسانید، آنگاه بر آنچه مرتکب شده اید، پشیمان شوید) [سوره حجرات، آیه ۶]
- این نص چیست؟
- نصی از قرآن کریم است.
- شما مسیحیان هم قرآن را حفظ می کنید؟
- آیا دیروز به تو نگفتم که فردا برایت یک خبر غافلگیر کننده دارم؟ و البته نمی دانم از آن خرسند می شوی یا نه! من شش ماه است مسلمان شده ام.
- مسلمان شده ای و مسیحیت را رها کرده ای؟!
- بله، کجای این موضوع عجیب است؟ خیلی ها مسلمان می شوند، اسلام سریع تر از همه ادیان دنیا در حال گسترش است.
-
- عجیب نیست، اما من برای اولین بار است که فردی غیر مسلمان را می بینم که اسلام آورده است.

جمال دست خود را روی سرش گذاشت و با تعجب گفت:

- من از اینکه مرا با لفظ «برادرم» خطاب می کردی تعجب می کردم و با خودم می گفتم شاید منظورت برادری در انسانیت است، برادر عزیز، سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت بر تو فرخنده و مبارک باد.
- سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت! سعادت آخرت را نمی دانم، اما سعادت دنیا پیش ما در غرب است.
- اگر منظورت وسایل راحتی و رفاه است، درست می گویی، اما اگر منظورت سعادت روحی و معنوی است، پس بدان که حالات شقاوت و بدبختی، در بین شما رو به افزایش است؛ به همین خاطر خودکشی، دیوانگی، سقوط و بیماری های روانی، در غرب به شدت

رو به افزایش است.

- جمال با من هستی؟
- متوجه نمی شوم! صحبت های من چه ربطی به تو دارد.
- من جزیی از غربی هستم که تو درباره آن صحبت کردی.
- موضوع درباره معنای سعادت و خوشبختی بود، که آیا به معنی رفاه است، یا اینکه یک احساس درونی است، فکر می کنم که زندگی مادی بدون روح، باعث در هم آمیزش این معانی شده است و همین هم باعث سیه روزی و مصیبت شده است.
- خدا را شکر که تو کیف را پیدا کردی و موضوع ما سعادت و خوشبختی نیست، بلکه موضوع این است که مردم منتظر شما هستند و ما کار داریم.
- درست می گویی. ببخشید، من الان شما را تنها می گذارم. جورج من چه وقت برگردم؟
- فکر می کنم این کار تا دیر وقت طول خواهد کشید، من پیشنهاد می کنم که تو امروز استراحت کنی، وقتی کار تمام شد، من خودم او را به هتل می رسانم.
- از شما متشکرم. جمال، ممکن است فردا ساعت هشت صبح، به من افتخار ملاقات بدهی؟
- قبول است، با اجازه شما، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.
- جمال مرد جالبی است، چطور با او آشنا شدی؟
- به وسیله برادرش در بریتانیا، بد نیست چیزی را به شما بگویم که آن را نمی دانید و آن اینکه، قبل از اینکه پیش شما بیاییم، جمال درباره تو گفت که مردی بسیار محترم هستید، با وجود اینکه خیلی با او تندی کرده اید، در همان حال که او تو را مسیحی تصور می کرد.
- در اسلام از ما خواسته شده که با همه، حتی دشمنانمان، با عدل و انصاف رفتار کنیم، خدای تعالی می فرماید: (و دشمنی با قومی شما را بر آن ندارد که به عدالت رفتار نکنید، به عدالت رفتار کنید که آن به تقوا نزدیکتر است)[سوره مائده، آیه ۸]، الان این بحث را کنار بگذاریم، لازم است ابتدا قراردادها را مورد بررسی قرار بدهیم، سپس دیدارها را شروع کنیم، آن طور که من فهمیدم وقت تو تنگ و کم است.
- بله، اما دوست دارم بعدا موضوع اسلام آوردن تو را مورد بحث قرار بدهیم.
- وقت ناهار، یا موقع بازگشت به هتل.

ساعت شیش عصر، جورج و جرجس شرکت کاریابی را ترک کردند و به سمت هتل رفتند، بعد از یک روز پر از ملاقات و بستن قرارداد و پیمان نامه،

www.path-2-happiness.com

جورج سوار ماشین جرجس شد.

یک روزه کار خیلی زیادی انجام دادی و همه افراد را دیدی و آنها را چک کردی، آنها چطور بودند؟

- در حقیقت بهتر از آنچه انتظار داشتم و جدای از مسائل مربوط به کار، از طبیعت اجتماعی آنها خیلی خوشم آمد؛ در بریتانیا چنین رفتاری پیدا نمی شود، مثل اینکه ماموریت من به لطف تلاش شما آسان تر خواهد شد.
- گام بعدی چیست؟
- دوست ندارم عجله کنم، دو نفر باقی ماند تا آنها را فردا ببینم و پس فردا در دو دفتر دیگر هم قرار است افرادی را ببینم و سپس تصمیم درست و مناسب را بگیرم.
- بسیار خوب؛ عجله کار خوبی نیست، اینطور نیست؟
- مرا به یاد مشکلم انداختی. من چقدر به جمال بدهکارم، این مرد محترم، با توجه به اینکه می گویی عجله خوب نیست، پس چرا عجله کردی و اسلام آوردی؟!
- هه هه، در حکم و داوری عجله نکن! چه کسی به تو گفت که من عجله کرده ام؟ بلکه برعکس، خیلی هم دیر کرده ام.
- چطور؟
- قناعت به اسلام، خیلی وقت مرا گرفت، صاحب شرکت مرا قانع کرد، با وجود اینکه او مرا برای اسلام آوردن تحت فشار نگذاشت، حتی در این مرحله هم تاخیری وجود ندارد، اما بعد از اینکه قانع شدم شش ماه درنگ کردم. قبل از اینکه مسلمان شوم، تاخیر اینجا بود.
- شش ماه برای چنین تصمیم مهمی خیلی کم است!
- اگر در همان حال می مردم چه می شد؟ در دنیا و آخرت رسوا می شدم.
- ایجاد رابطه میان دنیا و آخرت در دین شما عجیب است، می شود رسوایی دنیا و آخرت را برای من توضیح بدهی؟
- رسوایی دنیا این است که من احساس آرامش و خوشبختی و سعادت نمی کردم، تا زمانی که اسلام آوردم! شاید تعجب کنی، اما این حقیقت دارد، معانی توحید باری تعالی و عبودیت برای او و تنها به او پناه بردن، دل و سینه را فراخ می گرداند و روح و روان آدمی را شادمان می کند، حتی اگر مشکلات فراوان باشد. برخی از خویشانم با من قطع رابطه کردند و سعی کردند مرا آزار بدهند.

- توحید و عبودیت باعث فراخی دل می شود؟!
- بله، همانطور که دوگانه پرستی و شرک و تثلیث، نفرت و انزجار را در دل بر می انگیزد، اما رسوایی و سیه روزی آخرت، من دوست ندارم در حالی پیش خدا بروم که برای او شریک قایل شده ام. خداوند با وجود لطف و کرم و رحمتش شرک را نمی بخشد و هر چیزی کمتر از آن را ممکن است ببخشد، اما پروردگارم به من لطف کرد و نمردم تا اسلام آوردم.
- حرف تو خیلی عجیب است!
- کجایش عجیب است؟
- با توجه به اینکه به مقصد رسیده ایم، بقیه بحث را در رستوران هتل تکمیل می کنیم.
- امیدوارم مرا معاف کنی. برای من خیلی دیر شده و باید به خانه بروم، بعدا این موضوع را مورد بحث قرار می دهیم.
- یعنی قرار است من تنها غذا بخورم!
- اگر این باعث ناراحتی تو نمی شود.
- اشکالی ندارد، صاحب اجازه هستید.

(۲)

جورج

به سمت اتاقش بالا رفت و کیف و وسایل خود را گذاشت و فورا به رستوران هتل بازگشت، خیلی احساس گرسنگی می کرد. وقتی داشت شام می خورد مردی با لباسهای عجیب کنار او ایستاد.

- من رامی هستم، آیا اجازه می دهید با شما صحبت کنم؟
- بفرمایید.
- کسی که دیروز اورژانس او را به بیمارستان برد، تو بودی؟
- بله.
- مواظب باش که در این کشور دزد خیلی زیاد است.
- بله، دیروز مورد سرقت قرار گرفتم.
- می دانم و به همین خاطر به تو هشدار دادم.
- از کجا می دانی؟

www.path2-happiness.com

– من همه چیز را از طریق ارواح می دانم.

– کدام ارواح؟

– این راز کار من است.

– می دانی که فردا برای من چه اتفاقاتی خواهد افتاد؟

– بله.

– آیا این با عقل و دین در تعارض نیست؟

– آیا تو دین ما را بیشتر از من می دانی؟ تو مسلمان هستی؟

– نه، اما در قرآن شما آمده است: (غیب را جز الله کسی نمی داند).

– این یک دانش است، ادیان را بگذار کنار.

– من مسلمان نیستم، اما فکر می کنم که این خرافات است و دانش نیست، پیش ما مسیحیان این طور است، اما این موضوع را در میان شما مسلمانان نمی دانم.

– هه هه، ایتالیا کشوری مسیحی است، آیا می دانی که تعداد فالگیران آن از تعداد علمای دین بیشتر است!؟

– می دانم که در غرب، خرافات دارد به سرعت منتشر می شود، چون جامعه ما به دنبال معنویت از دست رفته می گردد، اما من فکر می کنم که آن خرافات است، آیا می توانی مرا به این دانش قانع کنی؟

– بله.

– دیروز من دو بار مورد سرقت قرار گرفتم، آیا می دانی چه کسی از من سرقت کرده است؟

– ممکن است دستت را به من بدهی تا در آن نگاه کنم؟

– بفرما.

– کسی که دو بار از تو سرقت کرده، شخص بسیار نزدیکی به توست.

– بسیار عالی، انگار تو واقعا غیب می دانی، از من چه چیزی دزدیده شده است؟

– چیزهای بسیار مهمی از تو به سرقت رفته است.

– آنها را کجا گذاشته است؟

– در جایی نزدیک یا دور، باید ده دلار بدهی تا به آن روح بدهم تا مرا از جای آن با خبر کند.

– اگر به من خبر دادی کیفی که از من به سرقت رفته، کجاست، آن را برمی دارم و صد دلار

از آن به تو خواهم داد.

– اول ده دلار بده.

– من الان پولی همراه ندارم.

– روح پاک به من خبر می دهد که اگر الان آن پول را به من ندهی با مشکلات بزرگی مواجه خواهی شد.

– هه هه، من شامم را تمام کردم، به روح پاک خبر بده که داری دروغ می گویی و کیف همراهم است و از من سرقت نشده، من فقط می خواستم با تو شوخی کنم.

جورج به سمت اتاقش بالا رفت و در دل به سادگی فالگیر می خندید و او را به تمسخر گرفته بود و واقعا دچار حیرت شده بود از اینکه چرا باید تعداد فالگیران در رم، از تعداد علمای دین بیشتر باشد؟ آیا دین، مفلس و ورشکسته شده و بیشتر از فال بینان وپیشگویان به مخالفت با منطق و عقل و دانش پرداخته است؟، لپ تاپ خود را باز کرد تا ایمیلش را که از دیروز چک نکرده بود ببیند. نامه ای از جانولکا یافت:

«جورج عزیز

نامه تو را خواندم، از آنچه برای تو رخ داده بسیار ناراحت شدم، اما باید دو موضوع را خدمت شما عرض کنم؛ اول: لازم است میان هر دین، فکر یا مذهب، با رفتار و برخورد افراد پیرو آن، تفاوت قایل شویم، تا زمانی که دین آنها به این رفتار تشویق نمی کند، دوم: من اینجا با مسلمانان زندگی می کنم، آنها با وجود فقر و ضعف سیستم حکومتی و با وجود اختلافات قبیله ای، دورترین جوامع از دزدی هستند، انگیزه قوی آنها در پرهیز از دزدی، دین است و نه ترس از حکومت، زیرا دین از این عمل منع کرده است، اما بین ما، این سیستم حکومتی است که جلوی ما را گرفته است و نه اخلاق یا دین، اگر سیستم حکومتی از هم بپاشد همه امور از هم گسسته می شود، و تو نسبت به تجربه های غربی، از من آگاه تری. در آخر می خواهم مطلبی را عرض کنم و آن اینکه، با وجود سرسختی من، نزدیک است که مسلمان شوم، اگر برخی از مسائل و ترس ها نباشد.

جانولکا»

به او اینطور پاسخ داد:

« جانولکای عزیز،

www.path-2-happiness.com

از همدردی با خودم تشکر می کنم، حقیقت این است که نمی دانم به تو چه بگویم، من فکر می کردم که مورد سرقت قرار گرفته ام و دوست مسلمانم را متهم کردم و به او ستم کردم، اما بعدا ذات نفیس و اصیل او برای من آشکار شد، و با مردانگی و شهامت و اخلاقش مرا شرمنده کرد. نمی دانم چطور به خاطر حماقتم از او عذر خواهی کنم! اما درباره اسلام، من نمی دانم چرا، اما احساس می کنم دست کم در این زمان برای من ممکن نیست، من هنوز اشکالات زیادی در آن دارم؛ مسائلی مثل وضع زن و حقوق بشر و سطح تمدنی این دین، امیدوارم آنچه را درباره این موضوعات پیدا می کنی، به من خبر بدهی.

جورج»

و سپس نامه ای را که از لیفی رسیده بود باز کرد:

«جورج عزیز

از آن چه برای تو اتفاق افتاده، دردمند شدم و من پیش از این به تو هشدار داده بودم، شاید آنچه رخ داده، برایت بد نباشد تا مقداری دفاع تو و نامزدم را از اسلام، کندتر کند، آیا کاری هست که ما بتوانیم برای شما انجام بدهیم؟ می توانی به تل ابیب بیایی و این اوج خوشبختی همه ما و نجات تو از دست مسلمانان تروریست خواهد بود، بی صبرانه منتظر آمدنت هستم.

لیفی»

به او پاسخ داد:

« لیفی عزیز

خیلی دلم برایت تنگ شده است، من همیشه به نصیحت های تو نیازمندم، اما درباره این مورد خاص واقعا نمی دانم به شما چه بگویم، من گمان می کردم که توسط دوست مسلمانم مورد سرقت قرار گرفته ام و در نتیجه او را متهم کردم و بر او ظلم کردم. اما بعدا ذات نفیس و اصیل او برایم آشکار شد و او با مردانگی و شهامت و اخلاقش مرا در مضیقه گذاشت، من خدمت شما تکرار می کنم که من از اسلام دفاع نمی کنم، اگر چه تا حالا از بسیاری از احکام و باورهای آن خوشم آمده، اما در برخی دیگر از قضایا هنوز به خوبی بررسی نکرده ام. نامزدی شما با حبیب مبارک باشد، باور کن کسی را مثل او در فکر و اندیشه و دانش و فهم نخواهی یافت، با او صحبت کن، آنگاه متوجه خواهی شد که در او چیزی هست که در هیچ کس دیگری پیدا نمی شود. چقدر دوست دارم پیش شما به تل ابیب بیایم، اگرچه می خواهم شما را مطمئن کنم که من در اینجا، همان مهر و محبتی را که در شما بود، یافته ام. شاید ممکن شد

و توانستم شما را به همین زودی ببینم.

جورج»

و در میان نامه های رسیده، نامه ای از کاترینا را دید:

«جورج عزیزم

آدم به من از دزدی برادر باسم از تو، خبر داد، وقتی دیروز به دیدن او رفته بودم. این مطلب مرا خیلی ناراحت کرد، امیدوارم ثابت قدم و محکم باقی بمانی، شناختی که در خلال این دو روز از باسم درباره اسلام پیدا کردم، این را به من می گوید که اگر برادرش هم مثل او باشد، امکان ندارد که این کار را بکند، مطمئن باش».

به او پاسخ داد:

« عزیزم کاترینا

با دلیل قاطع و محکم به من ثابت شد که او از من دزدی نکرده است. شما مطمئن باشید، آنچه اتفاق افتاد یک سوء برداشت از سوی من بود، از طرف من از باسم عذر خواهی کن. راستی، آیا منطقی است که کاترینای متدین کاتولیک مذهب بخواهد اسلام را بشناسد؟! یا ممکن است که قرآن و یا کتاب» محبت زیاد من به مسیح، مرا به اسلام کشاند»_ همان که از خواندن آن می ترسیدی_ در تو تاثیر گذاشته باشد؟! خیلی دلم برایت تنگ شده است عزیزم.

دوستدار تو جورج»

نامه های دیگر را که از طرف دوستانش در پاسخ به نامه او رسیده بودند، مطالعه کرد و آنها را خلاصه کرد و به خود آنها باز فرستاد..

« درباره تروریسم:

حبیب: تروریسم قطعا چیزی به نام دین ندارد.

لیفی: اگر مسلمانانی که پدر مرا کشته اند تروریست نباشند؛ پس من معنی تروریسم را نمی فهمم!

کاترینا: در اسلام چیزی به نام تروریسم وجود ندارد.

آدم: تروریست کسی است که سرزمین دیگران را برای غارت و چپاول منافع آن، اشغال می کند.

تام: تروریسم یک پوشش مورد استفاده تروریست ها است، تا دیگران را از آنچه دوست ندارند بترسانند.

www.path-2-happiness.com

جانولکا: خطرناکترین شکل تروریسم، تروریسم فکری است. و آن ترساندن از تفکر است، اما اسلام به تفکر و اندیشه دعوت می دهد.

جورج: من تا حال هیچ گونه رابطه ای میان اسلام و تروریسم نیافته ام، مگر از خلال وسایل ارتباط جمعی خودمان.

اما درباره موضوع زن:

کاترینا: زن در اسلام بسیار مورد احترام است، اگر چه من تا حالا معنی حجاب را درک نکرده ام.

لیفی: از یهودیت و مسیحیت در این زمینه بدتر نیست.

تام: من نیاز دارم تا بیشتر در این موضوع کار کنم، در قرآن آمده است: (مرد مانند زن نیست)[سوره آل عمران، آیه ۶۳]

حبیب: اسلام بر زن ظلم نکرده است.

جانولکا: در فرهنگ خودمان، ما خواستار برابری میان مرد و زن هستیم، با وجود اختلافات ظاهری و مصیبت مساوات و بلکه محال بودن آن، اما اسلام با او به عدالت برخورد کرده و حقش را به او داده است.

آدم: هیچ دینی مانند اسلام به زن احترام نگذاشه است، می توانید وضع زن در اسلام را، با هر دین زمینی یا آسمانی مقایسه کنید.

جورج: هنوز در ذهن من شبهاتی پیرامون حجاب و دست دادن زن با مرد و قضیه میراث زن و مواردی دیگر وجود دارد، سعی می کنم آنها را بفهمم».

با توجه به اینکه اکثر پاسخ های شما درباره اسلام مثبت بود، پس سئوال صریح من از شما این است: چه چیزی مانع شما در پذیرش اسلام است؟ در خلال دو روز و با ژرف اندیشی و واقع نگری به من پاسخ بدهید؟

دوستدار شما جورج».

وارد صفحه فیس بوک تام شد؛ چیز قابل توجهی ندید، به صفحه فیس بوک آدم سر زد؛ قسمت جدیدی از:» درسهایی از دوست من، پژوهشگر خوشبختی، شماره ۵»: را یافت:

« چندین بار تکرار کرده ام که دوست من در مراحل پایانی است و من بر این باورم که او تا حد زیادی به این قانع شده است که اسلام راه خوشبختی است و فقط اسلام می تواند به پرسش

های بزرگ او پاسخ بدهد، اما هدایت، تنها به دست خداست. همسر او دیروز تحت تاثیر اسلام و علاقه به آن بسیار گریست، اما نمی دانم آیا اسلام آورده است یا نه؛ در حالت گریه به خانه بازگشت، امیدوارم خداوند او را به سعادت دنیا و آخرت برساند. اما دوست من، همان اندازه که به عقل و فهم او مطمئن هستم، به همان اندازه به خاطر مسلمانان، برای او می ترسم. او الان برای شناخت اسلام به مصر رفته است، اما متاسفانه اظهار می کند که آنجا مورد سرقت واقع شده و متوجه این موضوع نشده که: میان اشتباه و خلل در اسلام، با خطاهای مسلمانان،تفاوت وجود دارد. اگرچه من فکر می کنم که او به کمک صدق و راستی اش از این مرحله عبور خواهد کرد و به اسلام وارد خواهد شد. این درس را در موارد زیر خلاصه می کنم:

۱. اسلام، فراگیر و کامل و بدون عیب است، بر خلاف مسلمانان که متاسفانه پر از عیب هستند.

۲.تصمیم وارد شدن به اسلام، نیاز به شجاعت زیاد و فهم عمیق دارد، که دوست من شدیدا به آنها نیازمند است.

۳.شایسته است تا در وارد کردن مردم به اسلام و راهنمایی کردن آنها به سوی راه سعادت و خوشبختی شتاب نکنیم؛ تا این کار با قناعت کامل صورت پذیرد.

۴. در مسیر راه سعادت، ما چیزی برای مخفی کردن نداریم؛ آن از هر جهت کامل و قانع کننده است.

۵.کسی را خداوند به شناخت راه سعادت و خوشبختی مفتخر کرده است، لازم است آن را به خوبی و نیکی برای مردم بیان کند، اما هدایت فقط به دست خداوند است.

برای دوستم دعای خیر و خوبی دارم، اگر چه من واقعا نمی دانم که آیا خداوند قلب او را می گشاید یا نه؟!

منتظر درس ششم باشید..

آدم»

سخن آدم درباره کاترینا بسیار ناراحت کننده بود، از خود می پرسید: آیا معقول است که کاترینا مسلمان شده باشد؟ محال است. شاید با آدم تعارف کرده و او به اشتباه متوجه شده است، شاید آدم دروغ می گوید و می خواهد به خوانندگان خود چنین وانمود کند که او توانسته است یک کاتولیک را به دینش وارد کند، نامه دیروز کاترینا چنین چیزی را نمی گفت، که او اسلام را

www.path-2-happiness.com

خواهد پذیرفت. نوشته های آدم را بررسی کرد، دید که دو ساعت پیش نوشته شده است، در حالی که نامه کاترینا صبح دیروز نوشته شده بود، آیا ممکن است که او دیشب مسلمان شده باشد؟ پس چرا به او خبر نداده است؟

همه نامه های اخیر کاترینا، نظر مثبتش نسبت به اسلام را در بر داشت، حتی در قضیه سرقت از او، میان اسلام و مسلمانان تفاوت قایل شده بود، آیا این دلیل مسلمان شدن او نیست؟ اما کاترینا همیشه نسبت به مذهب کاتولیک خیلی تعصب داشت و خیلی به مسیح عشق می ورزید، و به خاطر او خود را برای خدمت به کلیسا وقف کرده بود، آیا ممکن است که او همه این چیزها را رها کند؟

جورج، شب را در یک درگیری درونی سخت گذراند، گاهی این را حق همسرش می دید که آیین مورد علاقه خود را بپذیرد و گاهی در درون خود نسبت به او عصبانی می شد، و گاهی خبر اسلام آوردن او را دروغ می شمرد، از خود می پرسید: آیا اگر بخواهد اسلام را بپذیرد باید به او خبر بدهد؟ یا اینکه این یک نوع تبعیض میان مرد و زن است! چندین بار خواست با او تماس بگیرد، اما خود را کنترل کرد، خود کاترینا می توانست تماس بگیرد و به او اطلاع بدهد، یا دست کم برای او ایمیلی بفرستد، اما انگار کاترینا هنوز چنین تصمیم سرنوشت سازی را نگرفته است.

(۳)

جورج، ساعت هفت صبح، خسته و سنگین بیدار شد، به سرعت دوشی گرفت و به سمت رستوران هتل رفت تا صبحانه بخورد، و در سالن انتظار منتظر آمدن جمال شد تا با هم به شرکت کاریابی بروند.

به شرکت رسیدند و از منشی خواستند تا مدیر را ببینند.

- چند دقیقه صبر کنید، بعد شما می توانید پیش استاد مصطفی بروید.
- جمال، اسم مدیر مصطفی است، این چه معنی می دهد؟
- این یکی از اسم های رسول خدا، محمد(صلی الله علیه و سلم) است، یعنی اینکه خداوند او را برگزیده و انتخاب کرده است و مسلمانان بعد از او این اسم را برای خود انتخاب می

کنند.

- یعنی او مسلمان است!
- بله، این که حتمی است.

دو دقیقه ای سپری شد تا منشی به آنها خبر داد که استاد مصطفی منتظر آنهاست.

- خوش آمدید. صفا آوردید.
- من از شما اجازه رفتن می خواهم، جورج، من ساعت دوازده بر می گردم.
- من نمی دانم با استاد مصطفی چقدر وقت نیاز خواهد بود.
- طبق ایمیل شما و آنچه ما آماده کرده ایم، انتظار داریم ساعت دو کار تمام شود و یا اینکه فردا هم بار دیگر تشریف بیاورید.
- پس جمال، اگر امکان دارد من ساعت دو منتظر شما هستم.
- اما من پیشنهاد می کنم ناهار را با هم بخوریم؛ تو امروز مهمان ما هستی.
- مادرم از من خواسته تا امروز جورج را برای ناهار به خانه ببرم.
- پس شام را با من صرف کنید.
- قبول است، جمال من ساعت دو منتظر تو هستم.
- و ساعت هفت من به هتل شما خواهم آمد تا برای صرف شام بیرون برویم.
- قبول است، با اجازه شما.

جمال خارج شد، مصطفی رو به جورج کرد.

- به نظر می رسد شما دوستان خیلی صمیمی هستید.
- بله، با وجود اینکه زمان زیادی نیست که من او و را می شناسم، اما به معنای واقعی کلمه، یک مرد است.
- با توجه به اینکه مدت زیادی نیست که او را می شناسی، من تو را نسبت به این اسلام گرایان متدین هشدار می دهم.
- تو از کجا می دانی که او اسلام گرایی متدین است؟!
- از ظاهرش معلوم است.
- از چه چیزی به من هشدار می دهی؟

www.path-2-happiness.com

– از اینکه تو را بکشد، یا مورد سرقت قرار دهد و یا چیزی مثل این. آنها تو را کافر تلقی می کنند و نفرت از تو را واجب می دانند، حتی کشتن تو را واجب می دانند.

– از این نصیحت شما ممنونم، تو از چه دسته ای از مسلمانان هستی؟

– من مسلمان، اما روشنفکر هستم، مدتی از زندگی ام را در امریکا گذرانده ام و بسیاری از مسائل تمدنی را که اسلام گرایان فاقد آن هستند، آموخته ام.

– مثلا چه؟

– دمکراسی و تعدد نظریات وپذیرش مردم با ادیان مختلف و چیزهای دیگر، مسائلی که توی بریتانیایی بیشتر از من می دانی.

– این از فروتنی و تواضع توست، اما از حرف تو خیلی تعجب کردم؛ چون ما مسیحیان هم شما را افرادی کافر و عقب مانده به شمار می آوریم!

– مصطفی دست پاچه شد و گفت: اما ما واقعا عقب مانده هستیم، نظر شما از این جهت درباره ما درست است.

– شاید، به هر حال کار خودمان را شروع کنیم.

– بسیار خوب، کار را شروع می کنیم، اما من می خواهم به شما تاکید کنم افرادی که رفتار آزادمنشانه ای با فرهنگ های دیگر دارند، بیشتر باعث موفقیت شما خواهند شد و بیشتر تو را از چیزهایی که نمی خواهی، دور نگه می دارند.

– بدون تردید، به ویژه اگر وطن و جامعه خود را دوست داشته باشند!

– متشکرم، من تعدادی از افرادی را که با ویژگی های درخواستی شما هماهنگ بودند، جمع کرده ام.

– بسیار خوب، تو آنها را چطور می بینی؟

– هشت نفر از آنها در درجه اول هستند، بیشتر آنها با فرهنگ های دیگر دنیا رابطه ای آزاد منشانه دارند.

– بسیار عالی، وضعیت شغلی و تخصص و حرفه ای بودن آنها چطور است؟

– خوب است، خودت آنها را ببین، می خواهی دیدار با آنها را شروع کنیم؟

– بله، ممکن است مشخصات فردی و مهارت های شغلی آنها را به شکل مرتب شده، پیش از شروع دیدار با آنها، به من بدهید.

– بفرمایید، به منشی می گویم تا آنها را بر طبق ترتیب اوراق، پیش شما، به سالن اجتماعات

صدا بزند. بفرمایید به سالن اجتماعات، شما را به آنجا می رسانم و خودم برمی گردم. منتظر تمام شدن کارت خواهم ماند.

جورج با هشت نفری که مصطفی نامزد کرده بود دیدار کرد، و ربع ساعت مانده به دو کارش را تمام کرد.

– از شما متشکرم؛ مصاحبه تمام شد.

– آنها را چطور دیدید؟

– خوب، تصمیم را بعد از آن می گیرم که دیدار فردا را در شرکتی دیگر تمام کنم، نظرت چیست که بحثمان را امشب موقع شام تکمیل کنیم، مخصوصا که جمال چند دقیقه دیگر خواهد رسید.

– بسیار خوب، تا آمدن جمال خدمت شما عرض کنم که برای شما چیزهایی آماده کرده ام که باعث شادی و خوشحالی تو می شود، آیا در میان این هشت نفر چیزی نظر تو را جلب نکرد؟ یا از چیزی خوشت آمد؟

– خیلی چیزها نظرم را جلب کرد و از خیلی چیزها تعجب کردم.

– امروز متوجه چیزهایی خواهی شد که تو را خوشحال کند.

– چطور؟

– بعد از شام بحثمان را ادامه می دهیم.

جورج از شرکت خارج شد، جمال را منتظر خود دید و با او به طرف خانه جمال رفتند.

– ملاقات امروز چطور بود؟

– خوب بود.

– مثل اینکه از آن راضی نیستی!

– درست است، راضی نیستم!

– چرا؟

– مجموعه ای خدمتکار گرد آورده تا برای من کار کنند، در حالی که من افرادی حرفه ای و برنامه نویس می خواهم.

– شاید متوجه منظور شما نشده که چه می خواهید؟

– نه، بلکه خیلی هم خوب فهمیده است، اما فکر کرده من فقط می خواهم میل و شهوتم را

www.path-2-happiness.com

سیر کنم، تصور کن من هشت نفر را ملاقات کردم، پنج نفر زن بودند که از آنها فقط دو نفر برنامه نویس بودند، و سه نفر مرد که دو نفر از آنها تخصص کامپیوتر داشتند.

– پس با چه معیاری افراد را انتخاب کرده بود؟

– اکثرا بر اساس زیبایی و شیک بودن و دورویی!

– متوجه منظور تو شدم، من از شما عذر می خواهم، اما ما مصری ها این طور نیستیم!

– شاید، دلم نمی خواهد دوباره او را ببینم، اگر چه از میان کسانی که آنجا دیدم، دو نفر، یک مرد و یک زن بسیار ماهر بودند.

– با توجه به اینکه به او وعده داده ای، شام را با او صرف کن و از او بخواه تا ملاقاتی با آن دو نفر که مورد نظرت هستند، ترتیب بدهد.

– این زمانی ممکن است که آخرین دیدارها را هم انجام بدهم.

– همیشه همه مسائل به سادگی انجام نمی شوند.کمی مانده که به خانه برسیم، الان وارد محله ما می شویم، من عذر خواهی می کنم از اینکه ما در یک محله مردمی زندگی می کنیم و در هتل پنج ستاره یا چهار ستاره ساکن نیستیم.

– من این را بیشتر دوست دارم، باز هم از شما و مادرت تشکر و قدردانی می کنم.

– بیشتر از این نمی توانیم با ماشین وارد شویم، همانطور که می بینی خیابان ها خیلی تنگ هستند، تا خانه پیاده می رویم، نزدیک است.

به آپارتمان جمال که در طبقه سوم یک ساختمان مسکونی قرار داشت رسیدند، قدمتش از ظاهرش پیدا بود. جمال در خانه خود به جورج خوش آمد گفت و او را به اتاق کوچک و مرتبی که برای مهمانان آماده شده بود راهنمایی کرد.

– بفرمایید، با اجازه، چند دقیقه دیگر بر می گردم.

جورج به وسایل ساده خانه دقت کرد، با وجود اینکه سادگی را دوست داشت اما از وقتی که به این محله شلوغ وارد شد، تا به آپارتمان جمال رسیدند، احساس ترسی او را فرا گرفت، آیا اینجا واقعا خانه اوست؟ یا اینکه مرا برای هدف خاصی به اینجا آورده است؟ به یاد سخن مصطفی افتاد که: این اسلام گرایان قاتل و دزد هستند و از حس انتقام جویی بالایی برخوردارند. از افکار عجیب و غریب خود به خنده افتاد و یاد برخورد جوانمردانه او افتاد، وقتی

که او را به دزدی کیفش متهم کرده بود، در حالی که در همین وضع انتظار بسر می برد، جمال با یک سینی بزرگ آمد. در سینی مجموعه ای از ظروف غذاهای مختلف چیده شده بود، سینی را جلوی جورج گذاشت.

– از اینکه دیر کردم معذرت می خواهم، بفرمایید.

– در حالی که به غذا نگاه می کرد گفت: از شما ممنونم، خودت را به زحمت انداخته ای.

– به زحمت نیفتادم، این غذا را ما درست نکرده ایم، بلکه از پیش مادرم است، او شما را پیش ما دعوت کرده و چند دقیقه دیگر برای عرض سلام خواهد آمد.

– عجیب است که در هنگام رسیدن مهمان، میزبان حضور نداشته باشد.

– زن در اسلام بیش از آنچه شما تصور می کنید مورد احترام است؛ او مثل یک ملکه است که به او خدمت می کنند، من آماده هستم تا هر چه مادرم از من بخواهد برایش انجام دهم، هر چه که می خواهد باشد.

– هر چه که می خواهد باشد؟!

– بله در حد توان خودم، خداوند اطاعت از خودش را با اطاعت از والدین، به ویژه اطاعت مادر، کنار هم قرار داده است.

مادر باسم آمد و کنار در ایستاد، آرام در زد و با لهجه متداول مصری با آنها حرف زد.

– السلام علیکم فرزندم، با حضورت به ما افتخار وشرف و عزت دادی و خانه ما را روشن کردی، باسم به شما سلام رسانده و نسبت به شما سفارش کرده است.

– جورج، مادرم به تو سلام می کند و خوش آمد می گوید. فرزندم، با آمدنت به ما افتخار و شرافت و عزت دادی و خانه ما را روشن کردی، و باسم برای شما سلام فرستاده و نسبت به شما سفارش کرده است.

– از او متشکرم، من نمی دانم چه بگویم، چرا نمی نشیند و همراه ما غذا نمی خورد. بفرمایید همراه ما غذا میل کنید.

– مادر آمده تا به شما خوش آمد بگوید. و بگوید که همه ما در خدمت تو هستیم و تو مهمان ما هستی.

– شما با احترام و کرمی که اظهار می دارید مرا شرمنده کرده اید، ببخشید. اما چرا با ما نمی نشیند؟ چرا با ما دست نمی دهد؟

www.path-2-happiness.com

- در میان ما زنان بدون نیاز، با مردان نمی نشینند و با آنها دست نمی دهند، مگر اینکه از محارم آنها باشند.
- امروز همانطور که به تو گفتم با پنج زن دیدار داشتم. چهار نفر از آنها با من دست دادند و یکی دست نداد، که باعث تعجب من شد و البته همه آنها با من نشستند.
- آنکه با شما دست نداد، علت را چه عنوان کرد؟
- عذر خواهی کرد و گفت دست دادن با مردان را دوست ندارد.
- نظر تو درباره او چیست؟
- من به خواسته او احترام گذاشتم، مخصوصا اینکه دو نفر دیگری که با من دست دادند، دست دادنشان و نگاه و حرکاتشان خیلی دور از ادب بود.
- آیا من می توانم برای دست دادن با ملکه، به بریتانیا سفر کنم؟
- چه ربطی دارد! قانون فقط به هفت دسته از مردم اجازه می دهد با ملکه دست بدهند.
- آیا به تو نگفتم که زن در دین ما ملکه است؟ و اسلام اجازه نمی دهد کسی با او دست بدهد، مگر ده گروه دقیقا مشخص، پدر، پدر بزرگ، همسر، پدر همسر، پسر، برادر، عمو، دائی، برادرزاده، خواهرزاده و نوه. همانطور که شما آن کار را به خاطر احترام و بزرگداشت ملکه انجام می دهید، ما هم برای احترام ملکه خود و دور نگه داشتن او از جایگاه فساد، این کار را انجام می دهیم.
- هه هه، ملکه محترمه! پس چرا زنان در ملاقات امروز در شرکت، با من دست دادند؟
- متاسفانه بسیاری از مسلمانان در امور دینشان کوتاهی می کنند، اما دین از کار آنها بری است.
- آدم برای یک بار هم با کاترینا دست نداد! ناراحت نمی شوی راجع به زن در اسلام صحبت کنیم؟
- چرا فکر می کنی من از اینکه تو درباره ملکه صحبت کنی ناراحت می شوم!
- بگذار بدون پرده یک سؤال از تو داشته باشم، چرا به آنها نصف میراث مرد را می دهید و بعد هم ادعا می کنید که او ملکه است، او را فقط با مرد برابر کنید، او را ملکه نکنید.
- آیا تو به همه کارمندانی که استخدام می کنی به یک اندازه حقوق می دهی؟
- مثل اینکه تو می خواهی از موضوع خارج شوی!
- هرگز، من در اصل موضوع هستم.

- البته که نه، آیا انتظار داری به مدیر، به اندازه آبدارچی حقوق بدهم؟!
- آیا به آبدارچی ظلم کرده ای، وقتی که به اندازه یک مدیر به او حقوق نمی دهی؟
- نه، من با انصاف با آنها رفتار می کنم.
- اسلام هم به انصاف، میان مردان و زنان و میان همه مردم امر کرده است، به همین خاطر مشاهده می کنی که ارث زن، نصف ارث مرد است و شاید اینطور به نظر برسد که قضیه برعکس است، نفقه زن بر عهده مرد است و زن هیچ گونه تعهد مالی ندارد و همه اینها عدل و انصاف کامل است.
- چرا، همسر تو نصف هزینه های زندگی و احتیاجات خانه را تهیه نمی کند؟
- تهیه هزینه های خانواده از وظایف و کارهای مردان به شمار می رود و ملکه باقی می ماند تا به او خدمت شود.
- ببخشید، لازمه این وضع آن است که زن درس نخواند و کار نکند؟
- چه کسی این را گفته؟! بر او لازم است تا مثل مردان بیاموزد و کار کردن هم می تواند حق او باشد.
- و حقوقی که می گیرد چه خواهد شد؟
- حق خود اوست، هزینه خانواده بر او لازم نیست.
- هه هه، پس از جهت اقتصادی، زنان بیش از مردان سود می کنند.
- بیشتر از مردان نه، بلکه با عدل، همانطور که آفرینش او با مردان متفاوت است و تا جایی که امکان داشت قوانین را با طبیعت و وظیفه او هماهنگ کرده است.
- توصیف زیبایی برای عدل است؛ آیا به نظر تو حجاب، یک ستم اجتماعی بر زن نیست؟!
- نه، بلکه احترام و عزت به اوست.
- چطور، در حالی که او در این لباسها پیچیده شده و زیبایی و زن بودن او پنهان است؟!
- ملکه ها و شاهزاده خانم های شما ۵۰ سال پیش و نه دورتر، چطور بودند؟!
- منظورت چیست؟!
- شما پاسخ مرا بدهید.
- آنها تمام حقوق خود را داشتند.
- پوشش آنها چطور بود؟

www.path-2-happiness.com

– منظورت این است که آنها همین لباس امروزی زنان مسلمان را می پوشیدند؟

– بله و در این هیچ گونه تردیدی نیست، بعد هم، آیا این لباس راهبه ها و زنان قدیس نیست؟

– اما ما پیشرفت کردیم و به همراه ما، لباس زن هم پیشرفت کرد.

– اولا: لباس زنان راهبه و قدیس در نزد شما پیشرفت نکرده است، اگر چه متاسفانه وضع آنها در کلیسا بدتر شده است، لباس زن در نزد شما پیشرفت نکرده، بلکه متاسفانه بدتر و زشت تر و پست تر شده است، شما می توانید نسبت تعرض جنسی و زنا و سقط جنین و موارد دیگر را بخوانید.

– بین شما هم همینطور است!

– ما بشریم و اشتباهات بشری را داریم، اما چیزی که در جوامع ما هست، حتی درصد کمی هم از آنچه که بین شما رخ می دهد را هم تشکیل نمی دهد و متاسفانه اکثر آنها تقلید از شماست.

– چطور؟

– به من اجازه می دهید از آمار و ارقام و تحقیقات استفاده کنم؟ چرا که من عاشق آمار و تحقیقات هستم.

– آمار و ارقام زبانی بسیار مشخص دارد و من به آن قانع هستم، بفرمایید.

– تحقیقات نشان می دهد که نود درصد از زنان مجرد در اروپا و امریکا، با آزادی کامل، هر چند وقت یک بار تن به زنا می دهند، حتی در امریکا نسبت دانش آموزانی که با زنا حامله شده اند در یکی از دبیرستان ها به ۴۸٪ رسیده است. تحقیقات و فرم های رسمی در آمریکا نشانگر این است که ۸۷/۸٪ از مجموع دانش آموزان دبیرستانی، در طول زندگی خود رابطه جنسی داشته اند، ۲۲٪ از آنان پیش از سیزده سالگی. ۶۰٪ از نوزادان جدید در سوئد، فرزندان زنا هستند و پدر و مادران آنها با هم رابطه ازدواج نداشته اند!!

–

– کافیست، من این موضوعات را می دانم و بدبختی ها و مصیبت های فراوانی هم که در جوامع ما در غرب هست را هم همینطور، اما این مربوط به همه دنیاست! آیا شما مثل ما نیستید؟!

– همانطور که گفتم متاسفانه بسیاری از ما وارد همین مسیر می شوند و وقتی انسان از مسیر دین فاصله می گیرد به این وضع نزدیک می شود، اما تفاوت ارقام و آمار در میان ما و شما

بسیار زیاد است.

– آیا می خواهی بگویی که رجال دین شما ازدواج نمی کنند و مثل کشیش ها و پاپ ها رهبانیت اختیار می کنند؟

– چند بار به تو گفتم که ما چیزی به نام رجال دین نداریم، حتی پیامبر ما هم ازدواج کرد.

– بله و خیلی تعجب کردم از اینکه پیامبر شما ازدواج کرده است! پس همسر تو کجاست؟! آیا تو ازدواج نکرده ای؟!

– مدرسه است؛ او معلم فیزیک دبیرستان است و نوبت تدریس او از ساعت دوازده تا شش بعد ظهر است، شاید تا چند دقیقه دیگر برسد.

– واقعا تو او را به داشتن حجاب مجبور نکرده ای؟!

– نه، هرگز

– چرا شما زنان مردم را به داشتن حجاب امر می کنید و زنان خودتان را امر نمی کنید؟ استفاده از دین در امور شخصی چقدر بد است!

– من او را مجبور نکرده ام؛ چون خودش حجاب را رعایت می کند، اما با تو در سوء استفاده از دین در مسائل شخصی، موافقم، حتی رسول خدا(صلی الله علیه و سلم) ما را از این کار باز داشته است.

– منظورت این است که او بدون اجبار و امر تو محجبه شده است؟

– البته که چنین است.

– چه چیزی باعث شده که او حجاب را انتخاب کند؟!

– دین و دستور پروردگارش و بعد هم حفظ و صیانت از خودش.

– خودش را از چه چیزی حفظ می کند؟

– تا شکاری برای آن آماری که خدمت شما عرض کردم نباشد! هه هه، اگر آمار و ارقام جدیدی می خواهی، من این نوع را خیلی دارم.

– نه، کافی است، من هم از این نوع آمار خیلی زیاد دارم. ببخشید، اما ما در بریتانیا خیلی از خوانندگان و رقاصه های مصری می شنویم!

– بله به شما گفتم که وقتی ما از دین دور می شویم متاسفانه بیشتر از شما تقلید می کنیم.

– چرا می گویی متاسفانه؟

– ببخشید، منظورم توهین و اسائه ادب به شما نیست، اما فکر می کنم که وضع زن در جامعه

www.path-2-happiness.com

شما چنان سقوط کرده که بیشتر عقلای شما به اهمیت بازبینی این مصیبتی که جامعه به آن گرفتار شده، دعوت می کنند.

- مصیبت ها زیادند! منظورت چه مصیبتی است؟!
- مرد چرا باید ازدواج کند وقتی که می تواند بدون ازدواج به چیزی که می خواهد برسد؟ چیزی که نظام خانواده را از بین می برد و کاملا ملغی می کند و قوی ترین جوامع دنیا را نابود می کند.
- بیشتر توضیح بده.
- رک می گویم، آیا تربیت یک سگ، از تربیت یک فرزند برای بسیاری از شما بهتر و کم هزینه تر نیست؟ آیا دوست دختر هزینه کمتر و تنوعی بیشتر از همسر ندارد؟
- فقط برای کسانی که فطرت آنها فاسد شده است.
- درست می گویی و این وضعی است که برخی از جوامع به آن رسیده اند، آیا می دانی که در بعضی از جوامع، نسبت باروری زنان، کمتر از یک بچه برای هر زن شده است؟ این جوامع دیر یا زود از بین می روند و نابود می شوند.
- هه هه، به همین خاطر است که از جهت تعداد، شما از اروپا پیشی گرفته اید.
- رسول خدا صلی الله علیه و سلم می فرماید:» با زن با محبت و پر ثمر ازدواج کنید»
- اسلام حتی در این جزئیات هم وارد می شود!
- اسلام دینی کامل و فراگیر است که تمام جزئیات زندگی را در بر می گیرد؛ به همین خاطر نفس و روان با آن آرامش می گیرد و راحت می شود و قسمتی بر قسمت دیگر چیره نمی شود که باعث خستگی شود.
- پس جزئیات اسلام باید خیلی زیاد باشد! اما آیا این یک عیب نیست، این یک امتیاز برای اسلام نیست؟!
- چطور؟!
- این جزئیات انسان را به خستگی می اندازند، این ها قید و بند هایی اضافی در زندگی هستند!
- کدام بهتر است: کشوری مثل بریتانیا که قانون دارد، یا کشوری که هرج و مرج در آن حاکم است؟
- متوجه منظورت شدم، اما قانون خوب، امکان زیادی برای نوع آوری و ابداع و اجتهاد می دهد.

- انگار داری اسلام را توصیف می کنی! اسلام برای ما آفاق بسیاری را برای ابداع و تصور و تفکر گشوده است، به همین خاطر قرآن خیلی زیاد به تفکر و نگاه در هستی و در تاریخ و زندگی انسانها و چیزی های دیگر فرا می خواند.
- آیا از این نمی ترسید که مردم با تفکر، متوجه عیب و ایراد های دینتان بشوند؟
- این فقط در مورد ادیان زمینی و تحریف شده است، اما مسلمانان هرچه بیشتر فکر می کنند، ایمان و یقین و تدین آنها افزایش می یابد و متاسفانه همین که تفکر کاهش می یابد دین داری هم کم می شود.
- از اعتماد شما نسبت به دینتان تعجب می کنم.
- ممکن است پرسشی از شما داشته باشم؟
- بفرمایید!
- چه چیزی مانع شما می شود که شما اسلام را بپذیرید؟! من احساس می کنم که شما به اسلام قانع هستید!

جورج از سئوال جمال دست پاچه شد و انگشتانش را گره کرد. به یاد نوشته آدم افتاد که درباره گریه کاترینا نوشته بود و از نیاز او به شجاعت تا بتواند تصمیم بگیرد و به یاد نوشته اخیر جانولکا افتاد و سپس آه عمیقی کشید و به یاد آورد که این همان پرسش او از دوستانش بود، پس چرا او از پاسخ دادن می ترسد، آیا دلیل آن ضعف است، یا تردید، یا نادانی و جهل و یا درنگ و عجله نکردن؟! دلیلش هر چه که باشد، پیش از اینکه به جمال پاسخ بدهد باید به خودش پاسخ بدهد، پس رو به جمال کرد:

- اجازه می دهی که الان پاسخ این سئوال را ندهم؟
- اختیار با شماست، من فقط این سوال را برای این پرسیدم که خوبی شما را می خواهم.
- از شما متشکرم. دو یا سه روز دیگر به شما پاسخ خواهم داد.
- این که به من پاسخ بدهی مهم نیست، مهم این است که به خودت و به پرسش های خودت پاسخ بدهی، متاسفانه زندگی مادی ما را به ابزارهایی تبدیل کرده است که اگر فکر کنیم، خسته می شویم و به همین خاطر بشریت در بدبختی بسر می برد.

جورج وقتی جمله «به خودت پاسخ می دهی» را شنید، آهی کشید و به یاد پیرمردی افتاد که او را دیده بود و گفت:

www.path2happiness.com

- انگار داری مرا توصیف می کنی.
- ببخشید، قصد بی ادبی نداشتم، اما این وضعیت بشر است وقتی که از خدای خود روی بر گرداند. خدای بلند مرتبه در وصف آنها می گوید: (و هر کس از یاد من روی گردان شود، زندگانی تنگی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا بر انگیزیم)[سوره طه:آیه ۱۲۴]. و همچنین می فرماید: (پس هر کس را خداوند بخواهد هدایتش کند، دلش را برای پذیرش اسلام می گشاید. و هر کس را که بخواهد در بیراهی واگذارد، دلش را سخت تنگ کند که گویی در آسمان بالا می رود)[سوره انعام: آیه ۱۲۵]
- چقدر سخت و سنگدلانه است!
- ببخشید. منظورم این نبود. من فقط توصیف می کنم، دوری از خداوند سخت است. ببخشید، این فقط در وضع و حالات نیست، بلکه تمام طول زندگی است!
- منظورت چیست؟
- مردم به سبک های مختلف از زندگی خود می گریزند؛ بعضی از مردم خود را مشغول بازی و سرگرمی می کنند و بعضی از مردم خود را مشغول مدهای دینی می کنند که در نتیجه آن مقداری از خلاء روحی آنها پر می شود و بعضی دیگر با فلسفه تو خالی می گریزند و برخی دیگر به سوی یک مجهول می گریزند تا درباره موضوع فکر نکنند. یک بار دیگر با تمام محبت به شما عرض می کنم: چه چیزی مانع شما در رسیدن به سعادت دنیا و آخرت است؟
- به شما گفتم که در خلال دو یا سه روز پاسخ خواهم داد.

در حالی که مشغول گفتگو بودند صدای در را شنیدند که باز شد، جمال لحظه ای از جورج اجازه گرفت:

- لطفا یک لحظه صبر کنید، همسرم عایشه رسید.
- اشکالی ندارد کمی با او صحبت کنم؟
- بگذار با او مشورت کنم و نظرش را بپرسم.
- در چه چیز؟
- می دانم که او دوست ندارد با مردان صحبت کند، و من نمی خواهم او را به چیزی که دوست ندارد، مجبور کنم. چند لحظه مرا ببخشید.

جمال از اتاق خارج شد و جورج را در حالت حیرت تنها گذاشت، آنچه امروز اتفاق افتاد او را به شدت تکان داد، احساس می کرد که خود را گم کرده

و نمی داند چکار کند. در طول روز از خود می پرسید، چه چیز مرا به مصر آورد؟ حتی سوالات من هم بازگشته اند و دارند مرا پریشان می کنند: چه می خواهم؟ چرا زندگی می کنم؟ این همه خستگی برای چه..آآآه..

در حالی که غرق سوالاتش بود جمال به همراه همسرش وارد شد، به او نگاه کرد، دید که او محجبه است و فقط قسمت کمی از صورتش پیداست.

- این همسر من است، بفرمایید چه می خواهید؟
- جمال به من گفت که شما می خواهید اسلام بپذیرید و سوالاتی درباره وضع زن در اسلام دارید.
- من هرگز نگفته ام که می خواهم اسلام بپذیرم، اگرچه دوست دارم تا با وضعیت زن در اسلام آشنا شوم.
- اگر نمی خواهی مسلمان شوی پس چرا می خواهی از وضعیت زن در اسلام آگاه شوی؟!!
- فقط می خواهم بدانم.
- دانستنی که سودی برای انسان نداشته باشد ارزشی ندارد، دانشی که جایگاه صاحبش را بالا نبرد بیهوده است، دانش انسان را به سوی ترس و خشیت خداوند می برد؛ به همین خاطر خدای متعال می فرماید: (جز این نیست که از خداوند، بندگان عالمش بیم دارند)[سوره فاطر: آیه ۲۸].
- فقط می خواهم آشنا شوم، آیا دانش و معرفت به تنهایی، در میان شما عیب دارد و اشتباه است؟!
- در میان ما هر دانشی که به عمل و کار وا ندارد، بی ارزش است و من فکر می کنم که بیهوده گرایی و از بین رفتن اهداف و مقاصد، یک بیماری در عقل و دین است، شما آن را به خوبی می دانید.
- منظورت از «میان ما» چیست؟!
- منظورم پیش ما مسلمانان است، بگذار به چیزی که تو می خواهی بپردازیم، من مطمئنم که اگر تو نمی خواستی مسلمان شوی، نمی پرسیدی.
- از کجا مطمئن شدی؟!
- امیدوارم این کلام خدای متعال شما را ناراحت نکند که گفت: (چه بسا کافران دوست دارند ای کاش مسلمان می بودند)[سوره حجر آیه ۲]، هیچ انسان باهوش و زیرکی پیدا

www.path-2-happiness.com

نمی شود که به یکتا بودن خداوند باور نداشته باشد و مسلمان نگردد و در دل او از اینهمه تعارضات امیال و ادیان تحریف شده، یک غم و غصه بزرگ نباشد.

- منظورت از زیرک و باهوش چیست؟!
- فردی که فکر و اندیشه ی ضعیفی دارد، می توند ورای تناقضات زندگی و دین و پرسش های درونی خود، به سوی امور حاشیه ای برود و خود را با آنها مشغول کند، اما..
- اما چه؟!
- اما جمال به من گفت که تو فرد باهوش و زیرکی هستی، بر اساس خبر برادرش باسم و ملاحظات خودش.
- متشکرم.
- وارد موضوع خودمان بشویم: « زن در اسلام»، می خواهی از کجا شروع کنیم؟
- از هر کجا که دوست داری و من هر طور که بخواهم می پرسم.
- اسلام زمانی آمد که عرب ها دختران را زنده به گور می کردند و آنها را زنده زنده دفن می کردند.
- اوج عقب ماندگی و وحشی گری!
- درست است، اما این وضع اسفناک فقط مخصوص عرب نبود، مجالس فلاسفه برای این تشکیل می شد که موضوع مهمی را بررسی کنند! که آیا زن، روحی به مانند مرد دارد؟ آیا او روحی انسانی دارد یا روحی حیوانی؟! و بحث آنها با این نتیجه پایان گرفت که زن روح دارد، اما با درجاتی بسیار پایین تر از روح مرد، در بین رومیان، مرد این قدرت را داشت تا همسرش را بفروشد، یا او را طلاق دهد و فرزند او را بپذیرد یا نه و زن در یونان هرگز ارث نمی برد.
- متاسفانه درست می گویید، تاریخی زشت و ناروا است!
- تمام ادیان آسمانی به عدالت با زنان دعوت داده اند، اما متاسفانه یهودیت تحریف شد و کتاب تحریف شده آنها پر از خیالات جنسی و ستم های ناگوار و تلخ بر زنان شد.
- لیفی در این باره خیلی با من حرف زده و خودم هم خیلی مطالعه کرده ام.
- لیفی کیست؟!
- یک زن یهودی و بسیار محترم.
- خیلی دوست دارم که او با پذیرش اسلام سعادتمند شود و با مشرف شدن به اسلام، گرامی

شود.

- گمان نکنم، به هر حال بحث را ادامه بده.
- کلید دل ها به دست خداست. خوب ادامه بدهیم: و مسیحیت هم تحریف شد و متاسفانه پر از توهین و تحقیر نسبت به زن شد.
- سریالی خیلی خوبی است.
- بعد از آن اسلام آمد و به زن چنان احترامی داد که هیچ دینی پیش از آن چنین احترامی نگذاشته بود و چیزی هم از دین تحریف نشد؛ خداوند حفظ و حراست از آن را به عهده گرفته است.
- من به عدم تحریف اسلام کاملا قانع هستم، من سئوالی دارم، اما دوست دارم اول شما بحث را تکمیل کنید.
- زن در تمام دنیا هرگز آن احساس عزت و کرامتی را که اسلام به او داده، ننموده است. اروپایان هنگام داد و ستد با مسلمانان متوجه احترام زن در اسلام شدند و از آن عدالت و دانش آموزی را فراگرفتند، اما این با تحریف های کتاب مقدس و آموزه های کلیسا در تضاد بود، پس ضد کلیسا شورش کردند، اما متاسفانه مسلمان نشدند و به دنبال نظامی گشتند تا به زن عزت و احترام بدهند و عقل بشری آنها را به سوی مساوات برد.
- پس عقل بشری یک درجه از ادیان بالاتر رفت؟
- و البته نتوانستند آفرینش و طبیعت و نقش او را تغییر بدهند تا با مساوات خیالی آنها هماهنگ شود، پس تصمیم گرفتند او را مجبور کنند تا کارهایی مثل مردان انجام بدهد! عجیب اینکه او همان کار مردان را انجام می داد اما با نصف یا ربع دستمزد مردان! کاش مردان به همین حقوق کم و مجبور کردن او به انجام کارهای بالاتر از توانش اکتفا می کردند، اما آنها از او بهره کشی کردند و آنچه را می خواستند، از او بدون ازدواج گرفتند، پس از همسری محترم و پاکدامن به یک معشوقه هرزه بدل شد. آن وقت بود که موسسات خواهان برابری و حقوق بشر به کار افتادند و سعی کردند تا این وضع اسفناک را تغییر بدهند؛ پس خواستار برابری حقوق و دستمزد برای او شدند و در ظاهر توانستند این حق را برای او بدست بیاورند اما در حقیقت چنین چیزی حاصل نشد. سپس برای اینکه همسرش دستمزد او را تصاحب نکند یک سری شروط و ضوابط گذاشتند، بعد کشف کردند آن کسی که دستمزد او را تصاحب می کند دوست پسر اوست، یعنی بدون هیچ گونه التزام قانونی به جای ازدواج.

www.path-2-happiness.com

– چیزی که شما می گویید بر تمام غرب و اوضاع و احوال آن تطبیق نمی کند.

– درست است، این فقط بر قسمت بزرگی از آن تطبیق می کند و هنوز هم هستند کسانی که اخلاقشان آنها را از این کار باز می دارد، اما مصیبت این است که زن را به یک باره، به اسم برابری و به اسم لذت و آزادی از سیطره مرد، به جلو بردند تا بیش از پیش فاسد شده و دچار از هم پاشیدگی شود. تا جایی که به سطحی رسید که حیوانات هم از آن شرم دارند و آن وضع را برای خود نمی خواهند.

– منظورت چیست؟!

– اگر صحبت های من توهین آمیزند یا اینکه سنگدلانه جلوه می کنند، معذرت می خواهم، اما منظورم این است که متاسفانه زن به نام برابری و گرفتن حقش، بیشتر به یک اسباب بازی برای فریب و گمراهی و فساد تبدیل شده است و الا شما این همه شبکه های جنسی و فیلم ها و تجارت جنسی را چگونه تفسیر می کنید؟

– می توان آنها را به این شکل تفسیر کرد که این یک نوع اظهار شگفتی از این موجود زیباست!

– پس تو اعتراف می کنی که آن یک موجود زیباست و با مرد متفاوت است و برابری میان آنها ظلم به او و به مرد است، اما من آن را چنین تفسیر می کنم که در این جوامع، مرد بعد از اینکه حقوق مادی او را به تاراج برد و با به کار گرفتن او خود را راحت کرد تا کار او را انجام بدهد، بعد از آن حتی حق بشر بودن را هم از او سلب کرد و او را صرفا به یک کالا تبدیل که با او بازی می کند و خوش می گذراند و الا چطور می توان این موضوع را توجیه کرد که زن را عریان یا شبه عریان، در بسیاری از کشورها در ویترین فروشگاهها به نمایش می بگذارند، درست مثل به نمایش گذاشتن هر کالا یا دستگاه، یا ماشین دیگری!

– این ها کارهای بسیار بد و ناشایستی هستند، اما هرگز نشانگر وضع جامعه ما نیستند.

– دست کم اینها کارهایی شایع و برابر با قانون هستند، در حالی که حجاب برای کسی که به آن باور دارد، به شکل قانونی ممنوع است، اگرچه رواج دارد. سیستم حاکم، به زن اجازه می دهد تا کالایی برای خرید و فروش باشد، اما به زن مسلمان اجازه نمی دهد حجاب داشته باشد.

– من با این اعمال سرکوب گرانه برخی از دولت های اروپایی هم مخالفم.

– پس طبق معیارهای خودتان تو یک تروریست هستی! ببخشید که بحث طولانی شد، شاید

اگر همسرم از من نمی خواست خدمت شما برسم تا شاید مسبب اسلام پذیرفتن تو بشوم، من نمی آمدم.

– من یک مجموعه پرسش مختصر دارم، پاسخ آنها را از دیگران شنیده ام، اما برایم مهم است که جواب آنها را از زبان یک زن بشنوم.

– بفرمایید.

– رشته تو فیزیک است، یعنی یک دانش مهم از دانش های این عصر که از پیش ما به میان شما آمده و سطح شما را بالا برده است، با وجود این، شما حجاب می پوشید، آیا مجبور هستی؟! یا اینکه این، چیزی مثل حجاب زنان راهبه و قدیس ماست که به معنی عفت و پاک دامنی نیست، بلکه لباس سنتی آنهاست؟! یا اینکه شما در یک جامعه شهوانی زندگی می کنید که اگر این لباس را نپوشید در معرض تجاوز و آزار و اذیت قرار می گیرید؟! و یا چیز دیگری است؟!

– ههه، اولا: دانش میراث بشر است؛ پیش از اینکه این دانش های معاصر از پیش شما به نزد ما بیاید، از میان ما به نزد شما آمده بود، زمانی که شما در تاریکی مطلق به سر می بردید، اما در مورد تجاوز و آزار و اذیت، تو می دانی که آن با لختی و عریانی مرتبط است، اگر آمار و ارقام را می خواهی که در این باره سخن می گویند، می توانیم خدمت شما ارایه بدهیم و اما درباره من، من به خاطر دین داری و بر این اساس که این رفتار بیشتر باعث سعادت در دنیا و آخرت می شود این کار را انجام می دهم، در دنیا باعث راحتی و آرامش می شود و آخرت هم فضل و کرمی از جانب پروردگار بزرگ است.

– شما همیشه می گویید خوشبختی و سعادت دنیا و آخرت.

– بله، سعادت و خوشبختی است، و فقط کسی آن را درک می کند که آن را امتحان کرده باشد.

– شاید، اما به صراحت بگویید، آیا دوست داری جمال همسر دیگری اختیار کند؟ همانگونه که پیامبر شما کرده است؟!

عایشه نگاهی به جمال انداخت که با خاموشی در کنار او ایستاده بود و ادامه داد:

– گمان نکنم که جمال چنین کاری بکند و دوست ندارم ازدواج دیگری داشته باشد.

– اما پیامبر شما همسران زیادی اختیار کرد؟

www.path-2-happiness.com

- بله، همسران پیامبر خدا(صلی الله علیه و سلم) متعدد بودند و اسم یکی از همسران او، مثل من عایشه بود.
- پس چرا می خواهی جمال به او اقتدا نکند و همسر دیگری جز شما اختیار نکند؟!
- اسلام از من نخواسته که زن نباشم، حق من است که حسود باشم. اسلام از من نخواسته که ذلیل و خوار باشم و نتوانم میل و خواسته قلبی ام و چیزی را که دوست دارم اظهار کنم، اما من مطمئنم که تعدد همسران بهتر از تعدد دوست دختر است.
- و حتما عدم تعدد، به طور کلی بهتر است.
- من بر این اعتقاد هستم که این قسمتی از طبیعت بشری است که برخی از مردان به چند همسر نیاز دارند و به همین خاطر چند همسری خاص اسلام نیست، بلکه تقریبا در همه ادیان وجود دارد، اما تفاوت اساسی این بود که در ادیان پیشین، بدون محدودیت بود، سلیمان نبی با هزار زن ازدواج کرد، آدم با سیزده زن و داوود پیامبر با شصت و نه زن ازدواج کرد و در اسلام چند همسری فقط به چهار تا محدود شد.
- اما ما الان چند همسری را باور نداریم و بیشتر نظام ها آن را ممنوع کرده اند.
- کتاب مقدس شما پر از نمونه های متعدد چند همسری است و رجال دین از تفسیر آن به سختی افتاده اند، برخی اظهار کرده اند که اینها اشتباهات بشری بوده و بر علیه پیامبران سخن گفته اند و برخی دیگر گفته اند این مربوط به یک دوره از تاریخ است که در آن جنگ های وحشتناک رواج داشته است و زنان بیش از مردان بوده اند و با واقعیت کنونی مخالفت کرده اند، چرا که جنگ ها هم اکنون بسیار سخت تر و وحشتناک تر هستند و دسته دیگری هم گفته اند: خداوند از این مطلب رجوع کرده است، پناه بر خدا، خداوند را ناقص و نادان می نمایند، خداوند از آنچه می گویند بسیار به دور و پاک است.
- به هر حال ما دینمان را توسعه دادیم و سیستم ها و قوانین خود را بهبود داده ایم تا از چند همسری جلوگیری کنیم.
- بسیار خوب» دین مان را توسعه دادیم» اصل این است که دین حق برای همه زمان ها و مکان ها شایستگی داشته باشد و نیازی به توسعه نداشته باشد، مگر اینکه ناقص باشد؛ به همین خاطر خدای تعالی درباره اسلام می گوید: (امروز دین شما را برایتان تکمیل کردم و نعمت خود را برای شما به پایان رساندم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم)[سوره مائده، آیه ۳]، ما دین خود را توسعه نمی دهیم، چرا که آن کامل و تمام است.

- به هر حال ما سیستم ها و قوانین خود را توسعه دادیم تا از چند همسری ظالمانه جلوگیری کنیم.
- بله، در اکثر کشورهای اروپایی و امریکا، چند همسری را به شکل کلی و قطعی منع کردید و داشتن دوست دختر و معشوقه را به شکل واضح و صریح اجازه دادید.
- مهم این است که ما اجازه چند همسری نمی دهیم.
- و برای اینکه زندگی و طبیعت بشری و اجتماعی به شکل طبیعی جاری باشد و نیاز برخی از مردان به بیش از یک زن حل شود، به وجود چندین معشوقه و دوست دختر اجازه دادید. و خطرناک تر از آن اینکه: در برخی از کشورها وجود چند شوهر، به جای چند زن پذیرفته شده است، و ازدواج گروهی را به رسمیت می شناسند، اما چند همسری را ممنوع می کنند. بدون تردید برای زن بهتر است که شوهر او چند همسر داشته باشد تا اینکه چندین معشوقه داشته باشد و یا ازدواج زشت و قبیح گروهی انجام بدهند. از زشتی حرفم عذر می خواهم.
- بسیار خوب، اما دانشی که شما آموخته اید و آموزش می دهید، در بسیاری از مواقع با دین شما مخالفت دارد!
- دانش و علم با دین ما مخالف است! تو یا از دین ما خبر نداری یا اینکه از دانش و علم چیزی نمی دانی! به هر حال جمال از رابطه علم با دین آگاه تر است و او از من خواست تا پیرامون قضیه زن با شما بحث بکنم و من این را نمی خواستم اگر درخواست جمال نمی بود و این حرفش که گفت: این خدمت به دین است. اگر به من اجازه بدهید از شما ممنون خواهم بود، چون می خواهم به درس و مشق پسرم رسیدگی کنم.

عایشه بیرون رفت. جورج با تبسمی حیرت آمیز رو به جمال کرد.

- من داشتن چنین همسری را به شما تبریک می گویم، او شایستگی مرد بودن را دارد و نه زن بودن.
- هه هه.
- چه شده؟ به چه می خندی؟!
- پس تو می دانی که مرد به مثل زن نیست، پس چرا داد برابری می دهی؟! باور کن از او لطیف تر و کسی که بیشتر شوهرش را دوست داشته باشد، پیدا نمی شود؛ او زنی متدین است و پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) به او سفارش کرده تا از من پیروی کند.
- به تبعیض برگشتیم، و چرا پیامبرت به تو سفارش نکرده که با او به خوبی رفتار کنی؟

www.path-2-happiness.com

- چرا، سفارش کرده و فرموده است:(بهترین شما کسی است که به خانواده خود بیشتر خوبی کند و من از همه شما بیشتر به خانواده خود نیکی می کنم)، او گفت که او بیش از همه به خانواده خود نیکی می کند. من از بحث با تو لذت می برم، اما به من اجازه می دهی برای ادای نماز عصر بروم.
- الان ساعت چهار و نیم است، اگر مناسب باشد با هم برویم بیرون، شما نماز بخوانید و من یک ساعتی گشتی در قاهره می زنم و بعد مرا پیش مصطفی می بری. او مرا برای شام دعوت کرده و البته نمی دانم چرا؟

(۴)

جورج در ماشین منتظر تمام شدن نماز جمال ماند و بعد از تمام شدن آن، به چهره کسانی که از مسجد بیرون می آمدند دقت کرد، فردی را که چهره ای شبیه اروپایان داشت دید، به او اشاره کرد و با خوش آمد گویی و سلام به سمت او رفت. او با انگلیسی شکسته بسته ای به جورج پاسخ داد:

- سلام من ولیم پیتر هستم، تو اهل کجا هستی؟
- من جورج و از بریتانیا هستم.
- و من از آلمان هستم.
- اما تو با مسلمانان نماز می خواندی!
- بله من یک مسلمان از آلمان هستم.
- از آلمان هستی یا اینکه مصری هستی که در آلمان زندگی می کنی؟
- نصف مسلمانان در اروپا، از ساکنان اصلی هستند و من یکی از آنها هستم، تعداد مسلمانان در آلمان بیش از چهار میلیون نفر است و حدود پنج درصد جمعیت آن را تشکیل می دهند.
- می دانم، مسلمانان در بریتانیا بیش از دو میلیون نفر هستند که حدود سه درصد جمعیت را تشکیل می دهند، اما اگر اجازه بدهی پرسش من این است که آیا تو مسیحی بودی؟
- پدر و مادر من مسیحی بودند، اما من ملحد و بی دین بودم و خدا را شکر که مسلمان شدم و از این بابت خوشبختم. و الان فقط برای آموختن اسلام اینجا آمده ام.
- چه چیزی تو را به اسلام کشاند؟!
- این سوالی است که زیاد با آن مواجه می شوم، من می توانم انگیزه هایم را برای مسلمان

شدن در سه کلمه خلاصه کنم، من به دنبال سه چیز می گشتم: حقیقت، سعادت و عدالت.

- و آیا آنها را در اسلام یافتی؟! و چطور؟
- بله یافتم، اگر توضیحات بیشتری می خواهی می توانی بعدا مرا ببینی، من از شما عذر خواهی می کنم چرا که قراری با یکی از دوستانم دارم، این کارت من است که همه مشخصات من در آن نوشته شده است.
- از شما متشکرم و از اینکه وقتتان را گرفتم پوزش می خواهم.

جورج به ماشین بازگشت، دید که جمال منتظر اوست:

- کی برگشتی؟
- دیدم با کسی صحبت می کنی، نخواستم حرفتان را قطع کنم، به هر حال الان ساعت پنج و نیم است، برای دیدار با مصطفی چقدر مانده؟
- تقریبا یک ساعت، واقعیت این است که من خسته هستم و دلم می خواهد به هتل بروم و استراحت کنم، اما مصطفی خیلی اصرار داشت و البته دلیل آن را نمی دانم. به او یک قول دادم و نمی خواهم بر خلاف آن عمل کنم.
- بسیار خوب، قرآن کریم و نبی خدا (صلی الله و علیه و سلم) بر وفای به عهد و پیمان تشویق کرده اند، شاید خیری در آن باشد. پیشنهاد می کنم در یک ساعت باقی مانده با قایق سواری بر روی نیل، مقداری استراحت کنی، مکان قرار شما نزدیک نیل است.
- فکر خوبی است.

به سمت نیل رفتند و قایقی را به مدت یک ساعت اجاره کردند و به آرامی بر روی نیل حرکت کردند و جورج از آن احساس راحتی و آرامش کرد و به نظرش رسید اطلاعات فراوانی که در ذهنش پراکنده بودند، کم کم ترتیب و جایگاه خود را پیدا می کنند، سپس به مکان قرار مصطفی رفتند.

- از شما متشکرم، گردش زیبا و به موقعی بود.
- ان شاء الله که مقداری استراحت کرده باشید.
- بله اما فشار و خستگی سوالات همچنان بر من هست، اگر چه استراحت کرده باشم.
- چه سئوالاتی؟
- ممکن است سوالاتی از شما داشته باشم؟
- بفرمایید.

www.path-2-happiness.com

- آیا از خودت نپرسیده ای که چرا آفریده شده ای؟
- چرا، خیلی زیاد.
- چطور به خودت پاسخ می دهی؟ یا اینکه چطور از این سوال فرار می کنی؟
- چرا فرار کنم در حالی که پاسخ به شکل واضح در کنار من است!
- پاسخ آن چیست؟
- خدای متعال می فرماید: (جن و انسان را جز برای عبادت نیافریده ام)[سوره ذاریات: آیه ۵۶].
- آیا منظورت این است که من آفریده شده ام تا فقط نماز بخوانم و روزه بگیرم!
- نه، تو برای عبادت آفریده شده ای، عبادت به مفهوم شامل و فراگیر آن، و نماز و روزه فقط اجزای مهمی از عبادت هستند.
- چطور؟
- عبادت شامل همه چیز در زندگی ماست؛ عبادت مخصوص روز خاص یا مکان خاص و یا سن خاصی نیست، تا جایی که رسول خدا(صلی الله علیه و سلم) به ما می آموزد که حتی نزدیکی یکی از شما با همسرش که از او لذت می برد، پاداش و اجر دارد.
- چطور؟
- پیامبر ما (صلی الله علیه و سلم) این موضوع را توضیح داده است: (آیا غیر از این است که این رابطه در غیر جای خود، یعنی در حرام، باعث گناه می شود؟ پس همین طور هم اگر در حلال باشد، به او پاداش می رسد. به همراه اخلاص نیت برای خدا) و به این طریق تمام زندگی برای خدا می شود: نماز، قربانی و بلکه همه زندگی و مرگ همانطور که خدای باری تعالی می فرماید: (بگو: بی گمان نمازم، عبادتم، زندگی ام و مرگم همه در راه خداوند، پروردگار جهانیان است)[سوره انعام، آیه ۱۶۲].
- و برای چه زندگی می کنی؟
- می توانم همان پاسخ قبلی را به شما بدهم و صادق باشم، می توانم بگویم: برای آبادانی زمین و زندگی و توسعه آن، و این هم درست است و حقیقت این است که آبادی زمین و زندگی و توسعه آن، از جمله مهمترین عبادات تلقی می شوند، خدای متعال می فرماید: (او شما را از زمین پدید آورد و شما را در آن به آباد کردن گمارد)[سوره هود، آیه ۶۱].
- متاسفانه رسیدیم. اما فردا بحثمان را تکمیل خواهیم کرد، فردا ساعت ده صبح منتظرت

هستم؛ دلم می خواهد کمی استراحت کنم، قرار من با آخرین شرکت، ساعت یازده صبح است.
- بسیار خوب.

جورج به سراغ مصطفی رفت، به او خوش آمد گفت.

- همه چیز آماده است، شام در یک رستوران مناسب، در یکی از هتل های همین اطراف خواهد بود، آنجا همه منتظر ما هستند.
- بسیار عالی.
- مثل اینکه خسته هستی. ما همه چیزهایی را که تو را به نشاط می آورد و سرزندگی ات را باز می گرداند، آماده کرده ایم. متاسفانه ما مصری ها وقتی یک دوست و عزیز از اروپا به دیدن ما می آید، فراموش می کنیم که زندگی مصری برای اروپاییان مناسب نیست.
- چطور؟
- من تحصیلات دانشگاهی ام را در آمریکا گذرانده ام و سبک زندگی شما را خوب می دانم. امروز هرچه که تو را شادمان می کند، خواهی دید.

در نزدیکی یک هتل، مصطفی خودرو اش را پارک کرد و پیاده به سمت یک ورودی جانبی رفتند که با نورهای رنگارنگ و پوستر درخشان بود، موسیقی پرسر و صدا همه جا را فرا گرفته بود، مصطفی دستش را روی شانه جورج گذاشت و به او نزدیک شد تا چیزی بگوید:

- ما یک جایگاه ویژه داریم که گنجایش همه ما را دارد.

وقتی به جایگاه رسیدند، با چهار زنی که صبح آنها را دیده بود و منتظر او بودند، مواجه شد.

- به گمانم شما صبح با آنها آشنا شده اید، آنها را اینجا آوردم تا از نزدیک، بیشتر با آنها آشنا شوید. این سمیره است و این منال، عایشه و دیانا.

سمیره با لبخند دستش را دراز کرد و جورج هم با تبسم با او دست داد و سپس با بقیه افراد مجلس دست داد.

- خودم را معرفی می کنم، من منال علی هستم، بیست و چهار سال سن دارم و برای خدمت به شما آماده ام.
- بسیار خوب. ممکن است همگی مثل منال خودتان را معرفی کنید.

www.path-2-happiness.com

– من سمیره نظمی هستم، بیست و سه سال سن دارم و برای این آمده ام که تو را خوشبخت کنم.

– من عایشه خالد هستم، بیست و پنج ساله هستم و به خاطر تو آمده ام.

– و من دیانا سامح هستم و بیست و پنج سال دارم.

– خوش آمدید و من هم جورج هستم و سنم حدود چهل سال است.

مصطفی از صندلی خود بلند شد.

– با اجازه شما، چند دقیقه دیگر برمی گردم. جورج، تو می توانی از وقت لذت ببری.

– این دیدار برای من غافلگیر کننده است، من نمی دانستم که اینجا همدیگر را خواهیم دید.

– مصطفی به ما گفت که ما را به عنوان هدیه به شما تقدیم خواهد کرد.

– متوجه نمی شوم؟

– تو اینجا تنهایی و ما به خاطر تو آمده ایم.

– آها.. متوجه شدم، تا چه حد شما برای خدمت و سعادت من آمادگی دارید؟

– هه هه، تا بیشترین حد ممکن.

– هرچه می خواهی درخواست کن، آن وقت میزان خدمت ما را خواهی دید.

جورج در سکوت به چهره چهار دختر نگاه کرد، واقعا زیبا بودند، لبخند دلنشین آنها فریبنده بود. اما از آنها و تفکر پست شان احساس تنفر کرد، تصمیم گرفت سکوتش را بشکند و با آنها حرف بزند.

– از شما درخواست هایی دارم و از عایشه شروع می کنم.

– من منتظر اشاره تو هستم.

– یک سئوال دارم: آیا شما با همسر پیامبرتان هم اسم نیستید؟

– بله، اما چرا می پرسید؟

– پس شما در همه کارهایت به او اقتدا می کنی؟!

– چرا این سئوال را می پرسی؟ هرچه می خواهی درخواست کن، من خواسته ات را بر آورده می کنم.

– درخواست من این است که به من پاسخ بدهی.

– به من توجه کن. من سمیره و مسیحی هستم، از این سئوال هایی که دوست مرا دچار مشکل

می کند چه منظوری داری؟

– از او دفاع می کنی؟!

– بله، او دوست من است و حق من است که در این وضع سخت به او کمک کنم.

– از او دفاع می کنی تا فشار را از روی او برداری، در حالی که به نظر تو او کافر و دوزخی است، چرا که مسیح او را از گناهانش نجات نمی دهد!

– من در ظاهر مسیحی هستم اما در حقیقت یک لائیک ام و به جز به دانش و نتایج آن، به چیز دیگری اعتنا ندارم.

– تو به ادعای خودت دانش را دوست داری؛ در حالی که دبیرستان را تمام نکرده ای، دانشگاه جای خود دارد و امتیاز تو فقط زیبایی توست!

– اما نمی خواهی این زیبایی را بیازمایی؟ یا آن را بچشی و از آن لذت ببری؟!

– شاید، اما من یک خواسته دارم، آیا آنچه تو انجام می دهی با مسیحیت در تناقض نیست؟

– به تو گفتم که من لائیک هستم.

– منظورت این است که تو ملحد و بی دین هستید؟

– بله، من تفاوتی میان آن دو نمی بینم.

– آیا چشیدن زیبایی تو با اخلاق و قانون مخالف نیست؟

– ما با قانون اینجا بیشتر از شما آشنا هستیم و اخلاق هم موضوعی نسبی است.

– چطور؟

– چیزی که در نظر فردی مخالف اخلاق است، شاید برای دیگری اوج اخلاق مداری باشد.

– یعنی هیچ اصول و اساسی وجود ندارد؟

– اصول و مبادی من فقط مصلحت خود من است.

– اصول اکثر بی دینان و ملحدان، مصلحت و عمل گرا بودن است!

– خوب حالا می خواهی سعادت چشیدن زیبایی را بدانی؟

– الان از منال می پرسم.

– نیازی به سوال شما ندارم، کاری که من انجام می دهم یک ننگ و عار است که نیاز و این مرد پلید، _مصطفی_ ما را به آن وادار کرده است، عایشه بلند شو، برویم.

– خوب چرا شما حاضرید کاری را انجام بدهید که ننگ و عار است؟

www.path-2-happiness.com

عایشه و منال بیرون رفتند و سکوتی بر جایگاه حاکم شد، در حالی که صدای موسیقی گوش خراش در همه جا پخش بود، و این سکوت ادامه داشت تا اینکه پیش خدمت آمد.

- مصطفی مقداری نوشیدنی روحی برای شما درخواست کرده، اما به ما گفته که حق انتخاب را به شما بدهیم، کدام را انتخاب می کنید؟
- ببخشید. من چیزی نمی نوشم.
- نمی نوشی! پس چرا همراه این دختران زیبا با اینجا آمده ای؟ به هر حال مجلس رقص نیم ساعت دیگر شروع می شود. مصطفی گفت که او شما را تنها گذاشته تا از وقتت لذت ببری و ساعت هشت و نیم خواهد آمد تا مهارت تو را در رقص ببیند، اگر نظرت عوض شد و خواستی با نوشیدن مشروب به خودت شادی و آرامش بدهی، اشاره کن تا آن را برایت بیاورم.
- نمی نوشی! تو مسیحی نیستی و اروپایی هم نیستی! انتظار داشتم بعد از نوشیدن، بیشتر با زیبایی کنار بیایی!
- چرا؟ آیا از لوازم مسیحیت، نوشیدن است؟!
- تا حدی بله، حتی کشیش ها هم شراب می نوشند و آن را عبادت می دانند و به آن شراب مقدس می گویند.
- آیا از ضروریات اروپایی بودن این است که باید شراب بنوشم؟
- در اکثر مواقع بله، اروپاییان مسلمانانی سختگیر نیستند. مصطفی از قانع کردن عایشه و منال برای برگشتن، خسته و درمانده شد، چرا که این شکل رد کردن تو امکان دارد آنها را به دو مسلمان متشدد و سخت گیر تبدیل کند.
- اوه، پس من به یک دعوتگر اسلامی متشدد و سخت گیر تبدیل شده ام!!

دیانا در تمام مدت جلسه ساکت بود و یک کلمه هم حرف نزده بود، جورج با تعجب متوجه او شد و با خود گفت: من صبح از او خوشم آمد، چرا که تنها کسی بود که پیرامون کامپیوتر تخصص داشت و در این زمینه از مهارت حرفه ای برخوردار بود.

- از تو چه خبر؟ تو که در میان اینها ناهمگون هستی!
- چرا من بین آنها ناهمگون هستم؟

- آموزش دیده، بافرهنگ و ساکت!
- اما من هم مثل آنها یک کالا هستم که به شما هدیه داده شده است.
- چرا پذیرفتی یک کالا باشی؟
- تا از خودم فرار کنم.
- چطور؟
- من از زندگی خسته و بیمار شدم؛ پس سفارش دایی من به مصطفی این بود که با شادی و سرور مرا از این مشکلات روحی بیرون بیاورد.
- نظر خودت چیست؟
- اگر من برای زندگی معنی و مفهومی می یافتم، صاحب نظر بودم! اما من مثل پری در مسیر باد هستم که زندگی، مرا بدون هیچ معنا و مفهومی می گرداند، شاید عقیده دایی من، یعنی شاد بودن همراه با مصطفی، برای من بهتر باشد!
- برای تو بهتر این است که از زندگی خودت فرار کنی و عمرت را تلف کنی و به یک کالا تبدیل شوی؟!!
- شاید تو معنای بی هدفی و ضایع شدن را ندانی و الا این حرف را به من نمی زدی، خودکشی از این وضعی که من در آن هستم بسیار بهتر است.
- اما شما در دینتان می دانید که چرا زندگی می کنید و چرا آفریده شده اید؟
- من نمی دانم و خیلی از شما ممنون خواهم بود اگر به من خبر بدهی.
- دوست مسلمانم به من گفت که شما برای عبادت خداوند آفریده شده اید و معنای عبادت یک فلسفه زیبا را در بر دارد.
- اما من مذهب ارتودکس دارم و مسلمان نیستم.
- مسلمان همان دو نفر بودند که منصرف شدند و رفتند و حالا شما می توانید بیشتر لذت ببرید؛ زمان شروع شدن جشن نزدیک است.
- با توجه به اینکه شما دو نفر مثل من مسیحی هستید، من موافقم که امشب لذت ببرم، اما به شرطی که دایانا مرا قانع کند.
- تو را به چه چیزی قانع کنم؟
- مرا به این قانع کن که خوشبختی در این است که من از زیبایی دلفریب شما لذت ببرم و در این است که شراب بنوشم و دنیا را فراموش کنم و از بدبختی زندگی فرار کنم و به بهشت

www.path-2-happiness.com

فراموشی برسم.

– سمیره بهتر از من می تواند تو را قانع کند.

– شرط من این است که تو مرا قانع کنی دیانا.

– سمیره یکی از زیباترین دختران مصری است و او رقاصه ای ماهر است که همه دنیا را از یاد تو می برد، مخصوصا اگر همراه او جام شرابی هم بنوشی، آیا قانع شدی؟!

– دارم قانع می شوم، اما چرا می گویی سمیره؟ چه می شود که اگر من از تو بخواهم اول تو بنوشی و من اول با تو برقصم؟

– با وجود اینکه من در طول زندگی ام هرگز ننوشیده ام اما با این وجود موافقم، من الان خیلی احساس تنگی و سختی می کنم و دلم می خواهد از این سئوالاتی که زندگی مرا نابود کرده، نجات پیدا کنم.

– چه سوالاتی؟!

– مدت زمانی طولانی است که سوالاتی همیشگی برای من مطرح می شود مبنی بر اینکه علت وجود و آفرینش و معنای زندگی و چیزهایی مثل این چیست.

– آیا فکر می کنی که نوشیدن شراب و رقصیدن، یا داشتن رابطه جنسی، می تواند این سوالات را از یاد تو ببرد؟

– دست کم به طور موقت، من آماده ام تا خواسته های تو را انجام بدهم؛ دیگر بیشتر این پرسش های خسته کننده مطرح نکن.

– من هم مثل تو بودم و این سوالات مرا هم خسته کرده بود، اما من به این مطمئن هستم که فرار از آنها، شیوه و روش افراد کودن و نفهم است و درسترین کار، روبرو شدن و پاسخ دادن به آنهاست.

– من هم همینطور هستم! اما خسته شدم.

– ادبیات و فرهنگ و عقل و دانش تو زیباست، تمام این زیبایی ها را به خاطر زیبایی جسم از بین نبر.

– من الان می خواهم بروم، از تمام نصایح و توهین هایی که به من کردی متشکرم. سپس بلند شد و رفت.

– فقط من و تو مانده ایم و من آماده هستم، دوست داری اینجا با هم برقصیم و لذت ببریم، یا در هتل خودت؟

– مصطفی کجاست؟

– مصطفی ما را تنها گذاشت تا بیشتر از همدیگر لذت ببریم، یالا بجنب.

– باشه برویم.

جورج به همراه سمیره به راه افتاد، سمیره به طرف جایگاه رقص رفت، در حالی که جورج دور زد و به طرف در رفت تا خارج شود. وقتی می خواست خارج شود مصطفی را دید که ایستاده و دست دختری را گرفته است. به تندی نگاهی به او انداخت و از او روی برگرداند و خواست تا خارج شود.

– جورج صبر کن. دوست من چه شده؟

– هیچ چیز نشده، خسته هستم و دلم می خواهد در هتل استراحت کنم.

– بیا سوار شو تا تو را برسانم.

– بسیار خوب، لطفا سریع تر.

– به نظرت دخترها چطور بودند؟!

– همگی بسیار زیبا بودند.

– من شما را تنها گذاشتم تا راحت باشی و از آنها لذت ببری.

– به اندازه کافی از آنها لذت بردم.

– از کدام یک بیشتر خوشت آمد؟

– همگی. راستی، آیا تو مسلمان هستی؟

– بله، من هم نام رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) هستم.

– ای وای، این چه ننگی است که از تو به مسلمانان می رسد!

– چه می گویی؟

– هیچی، تو مثل دوست من جمال، مسلمان هستی، اما تو با او خیلی تفاوت داری.

– به تو گفتم که او سخت گیر و تندرو است و من در خارج از کشور درس خوانده ام و دنیا را دیده ام.

– امیدوارم عجله کنی، چون من خسته هستم و می خواهم زودتر به هتل برسم.

– قرار ما فردا ساعت چند است؟

– فردا با هم قراری نداریم؛ اما با هم تماس خواهیم داشت.

www.path-2-happiness.com

جورج به هتل رسید، در حالی که از حیرت و شگفتی دو دستش را به هم می زد، روز بسیار طولانی داشت، روزی پر از تناقضات و چیزهای غافلگیر کننده. احساس سنگینی می کرد؛ به محض رسیدن به هتل، روی تخت دراز کشید و احساس کرد که سوالاتش دارند با شدت و سختی خود را مطرح می کنند و به یاد دیانای درس خوانده و با فرهنگ افتاد که شک، او را مثل خودش مورد حمله قرار داده و از هم دریده است و از این وضع به سوی لذت جویی و تفریح گریخته است و به یاد سئوالی افتاد که برای دوستانش مطرح کرده بود و جمال هم از او پرسید:» چه چیزی مانع توست که به اسلام وارد شوی».

جورج همچنان فکر می کرد تا اینکه به خواب فرو رفت و تا ساعت هشت و نیم صبح متوجه خود نبود. وقتی بیدار شد متوجه شد که با لباس بیرون و در حالتی نزار به خواب رفته است.

سخن دل

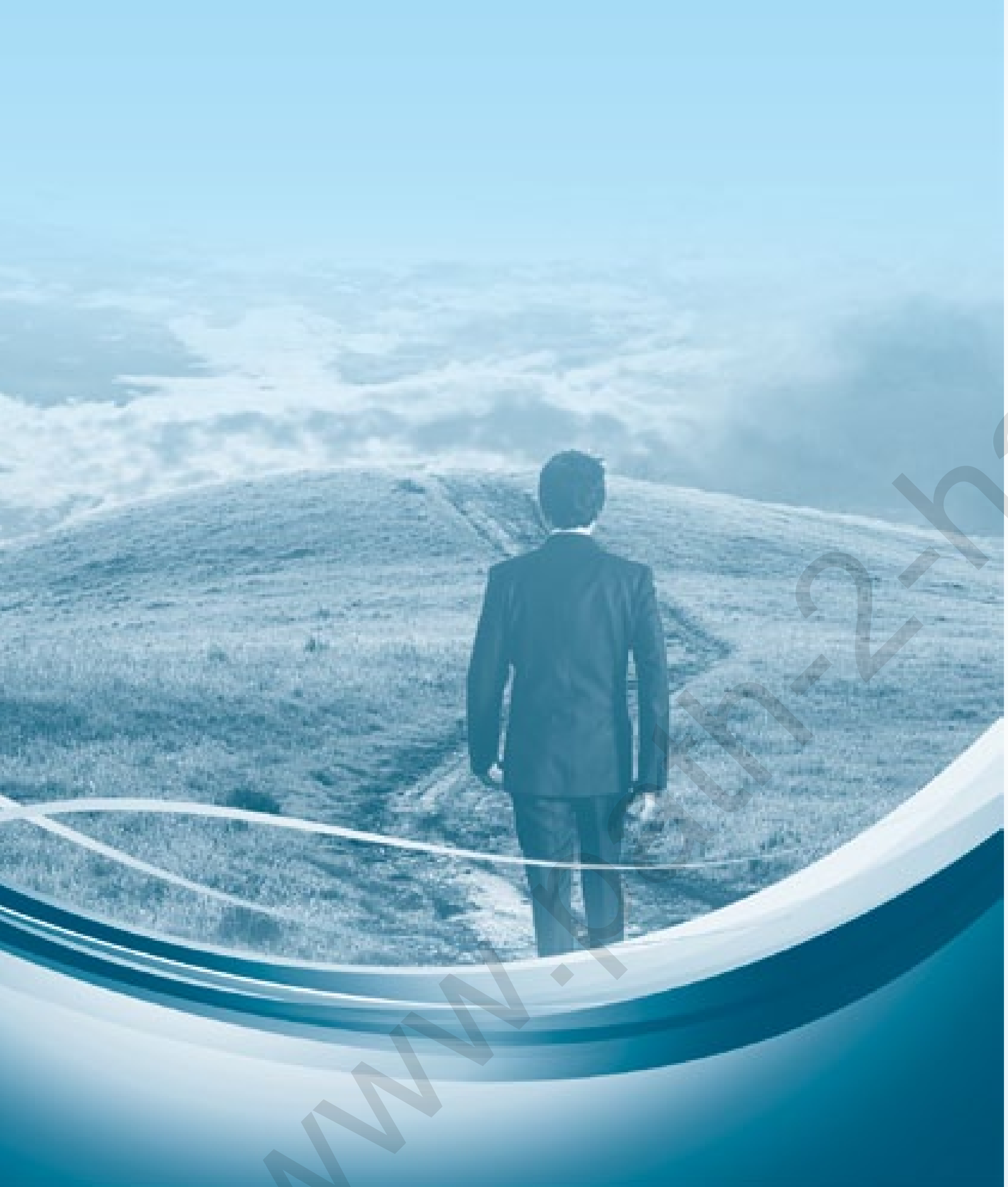

www.path-2-happiness.com

۱۷

سخن دل

سخن دل

(۱)

جورج به سنگینی از تختخواب بلند شد، احساس خستگی و دلزدگی می کرد، دلش می خواست تمام روز را در اتاق می ماند و کسی را نمی دید. اما کاخ او را به چالش کشیده بود و او تصمیم داشت بر او غلبه کند و از این ماموریت دشوار، سربلند بیرون بیاید. باید مسائل شخصی، و آنچه را باعث شک و تردید در او می شود، کنار بگذارد و به خاطر کار و آینده اش به آنها نزدیک نشود.

امروز ساعت ده با جمال قرار دارد، پس هنوز وقت دارد که صبحانه بخورد و ایمیلش را چک کند، میلی برای بیرون رفتن از اتاق نداشت، پس با رستوران هتل تماس گرفت و از آنها خواست صبحانه او را به اتاقش بیاورند. سپس به حمام رفت تا یک دوش سریع بگیرد، تا زمانی که صبحانه را می آوردند.

چند دقیقه بعد پیشخدمت در زد و با چند نوع ظرف غذا وارد اتاق شد و آنها را روی میز گذاشت. جورج در حالی که صبحانه می خورد مشغول چک کردن ایمیلش شد، نامه ای از کاترینا رسیده بود:

« عزیزم جورج

نمی دانم چرا با وجود اینکه مدت زیادی نیست که به سفر رفته ای، اما خیلی دلتنگ تو شده ام، حتی به شدت به تو احساس نیاز می کنم و نمی توانم تا یک ماه دیگر منتظر آمدنت بمانم. من یک سری مشکلات دارم و دچار سردرگمی شده ام و واقعا به تو نیاز دارم. برای سردرگمی من همین کافی است که من_کاتولیک متدین_ وقتی ترجمه کتاب مقدس مسلمانان_قرآن_ را شنیدم، به گریه افتادم. من در یک حالت پریشانی شدید بسر می برم. شدیدا به تو نیاز دارم.

عاشق تو کاترینا».

www.path-2-happiness.com

جورج پاسخ داد:

« کاترینای عزیزم

من فکر می کنم که به زودی باز خواهم گشت، ملاقات دیروز من بسیار بد بود و با یک نمونه بد از مسلمانان مواجه شدم. من نمی دانم که مشکل در مسلمانان است یا در دین آنها؟ اما من از مصطفی، که قرار دیروز با او بود، متنفرم. سعی می کنم در خلال روزهای آینده برگردم، برایم دعا کن. دلم نمی خواهد در چالش با کاخ شکست بخورم.

دوستدار تو جورج»

و یک نامه از جانولکا رسیده بود:

« جورج عزیز

نامه تو رسید و از اینکه دیدم نظر من درباره سرقت، در میان مسلمانان درست است، شادمان شدم. از اینکه یک بار دیگر با شتاب قضاوت کنی بپرهیز، اما درباره وضع زن، به نظر من هیچ گونه اشکالی ندارد، اشکال اساسی در آزادی در اسلام است! اگر شما نظر یا عقیده ای دارید مرا بی بهره مگذارید.

جانولکا»

در پاسخ او نوشت:

« جانولکای عزیز

شاید تعجب کنی که در طی مدت کمی نظر من تغییر کرده است!! بله درست است، در اسلام هیچگونه ستمی بر زن نمی شود، اسلام چیزی را آورده که با سرشت و طبیعت او موافق است، اگرچه ما در جوامع اروپایی به این مسئله اعتنایی نمی کنیم. اسلام یک سیستم کاملا متفاوت است. من در این باره بسیار بحث کردم و از آن مطمئن شدم، اما من درباره آزادی چیزی نخوانده ام و در این زمینه بحث نکرده ام، اگر در این زمینه چیزی داری آن را ارسال تا برای همه دوستان بفرستم، سعی می کنم در این زمینه بحث کنم و مطالعه داشته باشم.

جورج».

در حالی که نامه های رسیده را پیگیری می کرد، تلفن اتاق به صدا در آمد. مسئول پذیرش به او خبر داد که یک نفر در لابی هتل منتظر اوست. به ساعتش نگاه کرد، دید ساعت نه و نیم است، تعجب کرد. ممکن است جمال نیم ساعت زودتر و پیش از موعد آمده باشد؟

- ببخشید چه کسی منتظر من است؟

- یک دختر جوان.
- اسمش چیست؟
- به من گفت که تو او را می شناسی اما اسمش را نگفت.
- بسیار خوب الان برای دیدن او پایین می آیم.

جورج به لابی هتل رفت، تا دیانا را در انتظار خود ببیند. او لباس ساده ای پوشیده بود و موهایش را در پشت سر جمع کرده بود و هیچ آرایشی در چهره او دیده نمی شد. میان دیروز و امروز او تفاوت زیادی بود، اما با وجود این، چهره او با وضع طبیعی خود روشن تر و شاداب تر از دیروز به نظر می رسید و چشمان درشتش با نگاههای کنجکاو، نشانه هوش و حس جستجوگر او بود.

به او خوش آمد گفت و از او خواست تا در سالن پذیرایی بشینند.

- چه می نوشید؟
- هیچی، نمی خواهم زیاد وقت شما را بگیرم، می خواستم موضوعی را با شما در میان بگذارم.

جورج به مسئول اشاره کرد تا دو لیوان آبمیوه بیاورد و رو به دیانا کرد و علت این دیدار را از او پرسید، متوجه شد که او می خواهد اشکی را که در چشمانش جمع شده پنهان کند.

- بفرمایید..
- من کسی هستم که دیروز به شما گفتم از سوالاتی می گریزم که از درون مرا آزار می دهند و نابود می کنند! من کسی هستم که دیروز به او توهین کردی! من همان ارتودکس فراری هستم! من همان فرد ساکت و با فرهنگ_آنطور که تو می گویی_هستم. من خسته ام..!
- تو را خیلی خوب به یاد می آورم، اما از من چه می خواهی؟
- آیا من زیبا نیستم؟!
- بله، نه تنها زیبا هستی، بلکه دارای زیبایی فریبنده شرقی هستی! اما آیا آمده ای تا به تو بگویم که زیبا و جذاب هستی؟!
- پس چرا دیروز به من توهین کردی و مرا تحقیر کردی؟
- من به تو توهین نکردم، فقط از تو سوال می کردم و با تو بحث می کردم.

www.path-2-happiness.com

- گفتی که سوال هایی مثل سوال های من تو را هم خسته کرده بود! و گفتی که فرار، مشکل سوال ها را حل نمی کند! آیا می توانی پاسخ این سوالات خسته کننده را به من بدهی؟
- آیا برای این آمده ای؟
- بله!
- اگر به تو بگویم که من پاسخی نیافته ام و بلکه حتی نزدیک بود به خاطر این سوالات خودکشی کنم!
- اگر چیزی را می گویی درست باشد، این نشانه هوش و ذکاوت تو است.
- اینکه من دلیلی نیافته ام نشانه هوش و ذکاوت من است!
- نه، منظورم این است که فرار نکردن تو نشانه هوش و ذکاوت است.
- پس تو چرا فرار می کنی؟
- ما انسان هستیم و دچار حالات ضعف و سستی می شویم.
- اما آیا پاسخی حقیقی برای این پرسش ها پیدا نمی شود؟
- بدون تردید پیدا می شود.
- چقدر دوست دارم به آن برسم و پاسخ را بیابم.
- من پاسخ را می دانم، اما از آن می ترسم.
- پاسخ را می دانی؟!
- بله، اما حقیقت انسان محقق نمی شود و در زندگی خود خوشبخت نمی گردد و نمی تواند چیزی را در خود تغییر بدهد، مگر اینکه نسبت به خودش شهامت داشته باشد.
- متوجه منظورت نمی شوم!
- گاهی فقیر، فقیر باقی می ماند؛ می ترسد اگر یک کار تجاری را شروع کند، زیان می کند و گاهی همیشه مجرد باقی می ماند، چرا که از ازدواج می ترسد و گاهی نادان، نادان باقی می ماند؛ چون می ترسد که چیزی یاد بگیرد.
- درست است، اما متوجه نمی شوم شما درباره چه چیزی صحبت می کنید!
- من پاسخ بسیار قانع کننده ای به این سوالات دارم، اما شاید در این مسیر کشته شوم، یا به زندان بیفتم، به همین خاطر من به همین صورت باقی مانده ام.
- اما من نمی ترسم!.. به من بگو پاسخ چیست؟
- آیا مطمئن هستی که تا این حد شجاعت داری؟
- شاید، لطفا بدون فلسفه بافی به من جواب بدهید.

- من هم مثل تو فکر می کردم، اما در آخر ترسهایم مرا فراگرفتند و به فکر راههای فرار افتادم.
- بگذار من شجاعتم را امتحان کنم، اگر تو به آنچه می گویی قانع هستی! کجا می توانم پاسخ پرسش هایم را بیابم؟
- من پیش تو آمدم تا از تو بپرسم که چطور به پرسش هایت پاسخ می دهی، نه اینکه من به تو بگویم که به سوالاتت چگونه پاسخ بدهی!
- اما تو اینجا جایگاه خود را تغییر دادی، بفرما بگو.
- شاید آنچه من می گویم باعث خشم و عصبانیت تو شود، اما بعد از تفکر طولانی و تحقیق و بررسی چیز دیگری پیدا نکردم، چه چیزی مانع این است که تو مسلمان شوی؟

جورج نگاهش را به آسمان دوخت و تبسمی حیرت زا به حرف دیانا کرد و به فکر فرو رفت و اوضاع و احوال خود را از زمانی که تصمیم گرفت در مسیر یافتن سعادت و خوشبختی حرکت کند مرور کرد، کاترینا، اورمیلا، لیفی، حبیب و جانولکا.. و مطیع الرحمن، کریم الله، آدم، شیخ باسم و جمال و مسیر طولانی که پیموده بود و تجربه های فراوانی که کسب کرده بود. تحقیق و بررسی، خواندن و تامل کردن به نظر تو آیا انتهای این سفر سخت و مشقت بار، به اسلام منتهی می شود؟ آیا اسلام همان راه و مسیر سعادت است؟!

آیا او نبود که می گفت که اگر راه سعادت را بیابم فورا آن را انتخاب خواهم کرد؟ آیا آنچه آدم درباره من می گوید که نیاز به شجاعت دارم درست است؟ آیا این شجاعتی که من ابراز می کنم، فقط یک ادعای تو خالی است.

- ببخشید، انگار تو را ناراحت کردم، من فکر می کردم پیش تو پاسخ دیگری وجود دارد، تمام آنچه که می خواهم این است که سکوت تو، مثل سکوت من ناشی از ترس و بزدلی نباشد!
- ببخشید، فقط فکر می کردم!
- به چه فکر می کردی؟
- به سوال تو.
- من پیش از این پاسخ را می دانستم، تو می ترسی.
- از چه می ترسم؟
- از اطرافیانت. از خودت می ترسی.

www.path2-happiness.com

- نه من نمی ترسم. اما ممکن است اول به من بگویی که چرا تو این همه از اسلام می ترسی؟
- من از اسلام نمی ترسم!
- پس از چه چیزی می ترسی؟
- از خانواده خودم، پدرم درگذشته است و من به همراه مادرم در خانه دایی ام زندگی می کنم، من می دانم که اگر مسلمان شوم او دیوانه خواهد شد و شاید مرا بکشد!
- چرا؟
- خانواده من فکر می کنند که مسلمانان ما را فریب می دهند.
- شاید این درست باشد!
- دایی من خیلی اصرار دارد که من بیشتر از مسیحیان، با مسلمانان منحرف باشم و با آنها ملاقات کنم. من با مسیحیان زیادی گفتگو و بحث کرده ام، آنها می گویند که من دین را در وجود آنها ضعیف کرده ام، به همین خاطر دایی ام علاقه زیادی دارد که من با مسلمانانی که از دینشان منحرف شده اند معاشرت کنم، چرا که آنها بدتر از مسیحیان هستند.
- افرادی مثل مصطفی؟
- بله، چقدر از او متنفرم.
- اما آیا او نمونه ای از مسلمانان نیست؟!
- چرا، اما نمونه ای از افراد فاسد و منحرف، درست تر است که آنها را لائیک بنامی و یا لیبرالی یا شیطانی.. اما به من بگو چه چیزی مانع توست تا اسلام بپذیری؟
- ببخشید، دلم می خواهد پیش از آن، بحث را تکمیل کنیم، چرا اگر مسلمان شوی دایی ات تو را خواهد کشت؟
- تا دیگر ترک مسیحیت تکرار نشود!
- این با ساده ترین حقوق آزادی دین در تعارض است!
- از کدام آزادی حرف می زنی! من مثل تو مسیحی هستم، آیا تو آزادی داری تا به اسرار کلیسا ایمان نیاوری، اسراری که عقل آنها را رد می کند؟! آیا تو آزادی داری که به این ایمان نیاوری که مسیح اله و معبود است، هماطور که در برخی از کتاب های مقدس آمده است؟!
- الان این موضوع را بگذار کنار، من الان یک قرار ملاقات دارم و چند دقیقه ای می شود که دوستم آمده و آنجا نشسته و منتظر من است، اما دوست دارم تا بحث خودمان را بعدا تکمیل کنیم! دلم می خواهد تو را به دوست مسلمانم معرفی کنم، اگر برای تو اشکالی نداشته باشد.

- انتظار داشتم تو هم مثل من، از پاسخ این سوال به خاطر ترس و کمبود شهامت فرار کنی، اما اختیار به دست شماست. خوشحال می شوم با دوست شما آشنا شوم.

جورج به سمت جمال رفت و برای تاخیر عذر خواهی کرد و راجع به دیانا برای او توضیح داد و با هم پیش او بازگشتند.

- این دیانا است که می خواهد مسلمان شود.
- سلام دیانا خوش آمدید، من جمال و از اسکندریه هستم و اسلام آوردن شما واقعا باعث خوشحالی و سرور ما خواهد شد.
- من هم از اسکندریه هستم، من ارتدوکس هستم. اما من به جورج نگفته ام که می خواهم مسلمان شوم، بلکه به او گفتم که پاسخ بسیاری از سوالات پیچیده ما در اسلام است.
- بسیار خوب. این پاسخ یعنی اینکه تو اسلام را می خواهی، چرا که هیچ کس نگرانی و اضطراب را دوست ندارد و یا اینکه دوست ندارد سوالاتش بی پاسخ بماند.
- درست است. به همین خاطر من از جورج پرسیدم که چرا مسلمان نمی شوی؟
- و من به او پاسخ ندادم. اما از سنگ دلی مصریان تعجب کردم، دیانا می گوید که اگر مسلمان شود به زندان خواهد افتاد یا اینکه کشته می شود!
- دیانا آه سردی کشید. آه آه، امیدوارم مصری ها را متهم نکنید! شما در اروپا و امریکا بیشتر از ما سنگدل و بی رحم هستید، آیا فراموش کرده اید که در عراق چکار کردید؟ در « ابو غریب»، سنگدلی و بی رحمی و سادیسم در بدترین و ظالمانه ترین صورت آن، به ویژه با زنان، در میان شما در غرب رخ داده است. آیا می توانید انکار کنید که زن در نزد شما شش برابر مرد در معرض ضرب و شتم قرار دارد؟ آیا نمی پذیرید که ٣٣٪ از زنان در امریکا مورد ضرب و شتم قرار می گیرند؟ آیا قبول نداری که در کشور شما، در بریتانیا ٧٧٪ از زنان توسط همسرانشان بدون دلیل کتک زده می شوند!
- می بینم که از حرف من به خشم و غضب افتاده و ناراحت شده ای!
- نه، اما من یک مصری هستم و از سرزمینم در برابر هجوم تو دفاع می کنم.
- دوستی وطن زیباست. بسیار زیباست! اما دوست داشتن ارزش ها شایسته تر و مقدم تر است، با وجود اینکه من نسبت به سادیسم و بی رحمی در غرب اطمینان دارم، اما از این تعجب کردم که این وضوع در میان شما وجود داشته باشد. ما در زمینه آزادی دینی، از شما وضع بهتری داریم، شما می توانید بدون هیچگونه مشکلی مسیحیت اختیار کنی یا مسلمان شوی، و یا یهودیت یا بودایسم را بپذیری.

www.path-2-happiness.com

جمال خندید و گفت:

– هه هه، به همین خاطر نقاب را در فرانسه ممنوع کردند!! و به همین خاطر گفتن اذان و ساخت منبر در سوئیس ممنوع شد!! شما از کدام آزادی صحبت می کنی؟

– درست می گویی جمال، اما ما کسی را به خاطر مسلمان شدن نمی کشیم و به زندان نمی اندازیم؟!

– ما هم کسی را که بخواهد مسلمان شود، نمی کشیم!

– درست می گویی، فکر می کنم که این قسمتی از تعصب مسیحیت در سرزمین های ما باشد، اما آیا اسلام هم با زور شمشیر منتشر نشده است؟

– فرمانده ارتش مسلمانان که اندونزی یا نیجریه یا اتیوپی یا تانزانیا و یا دیگر مناطق را فتح کردند، چه کسانی بودند؟ بیشتر کشورهای اسلامی بدون شمشیر و با دعوت به اسلام گرویده اند و تاریخ این موضوع را ثابت می کند، بلکه حتی هیچ کس را برای وارد شدن به اسلام مجبور نکردند. ببخشید، آیا مسیحیان نزدیک ۱۴۰۰ سال در این کشورها زیر سیطره مسلمانان نبودند؟ آیا هندوان بیش از ۱۰۰۰ سال زیر حکومت اسلامی نبودند؟ آیا آنها را به پذیرش اسلام مجبور کردند؟ آیا مسیحیان را در اندلس یا همان اسپانیای کنونی به پذیرش اسلام مجبور کردند؟ یا اینکه این مسیحیان بودند که بعد از آن، مسلمانان را به پذیرش مسیحیت و یا کشته شدن در دادگاههای تفتیش عقاید مجبور کردند؟!

جورج احساس کرد که موضوعات گفتگو متعدد شد و از کنترل خارج شدند، پس خواست او را متوجه کند تا از قرار عقب نمانند:

– خیلی دیر شده، می خواستم شما را به هم معرفی کنم. دیانا این کارت من است و لطف کنید و شماره تلفنتان را به من بدهید.

– بفرمایید این کارت من است و این هم برای شما جمال.

– اگر اشکالی ندارد با شما تماس خواهم گرفت تا بحثمان را تکمیل کنیم، امروز یا شاید هم فردا.

– اما دایی من نباید بداند و الا من هم مثل وفاء قسطنطین یا کریستین مصری و یا مثل عادل و دیگران خواهم شد. یادت باشد که هنوز به سوال من پاسخ نداده ای!

– امروز یا فردا با تو تماس خواهم گرفت و به تو پاسخ می دهم، با وجود اینکه سئوال سختی است! الان با اجازه شما من مرخص می شوم.

(۲)

هنگامی که جورج و جمال سوار ماشین شدند، جورج با تعجب رو به جمال کرد و از او پرسید:

– این اسامی که دیانا در آخر گفت، که بودند؟

– منظورت وفاء قسطنسین و کریستین و میرنا و بقیه است؟ این ها زنان مسیحی بودند که مسلمان شدند، اما آنها را ربودند، شکنجه و آزار داده شدند و برخی از آنها کشته شدند! می ترسد که مثل آنها شود.

– سنگدلی و بی رحمی و خشونت، به هر حال من می خواهم تا فردا کارم را در قاهره تمام کنم تا برای چند روز به بریتانیا بروم و دوباره به قاهره برگردم، برای همسرم وضعیتی پیش آمده که من باید آنجا باشم، چرا که به من نیاز دارد.

– بسیار خوب، امروز قرار ملاقات با آخرین شرکت است، بعد از آن می توانی تصمیمت را بگیری، حتی به شکل مقدمه ای برای ترتیب دادن آنچه که می خواهی.

– بله، این کار را خواهم کرد، اما می خواهم ترتیبی بدهم که بتوانم کار را بعد از این سفر، پیگیری کنم و ادامه بدهم.

– بعد از این دیدار شاید مشخص شود که کدام یک از آنها برای این کار شایستگی لازم را دارند. به مقصد نزدیک شدیم، می خواهی چه ساعتی برگردم؟

– با هم می رویم و بعد تصمیم می گیریم.

وارد ساختمان شرکت شدند و از منشی خواستند تا با مدیر ملاقات کنند، منشی با مدیر تماس گرفت تا به او خبر بدهد کسانی که با او قرار داشته اند، آمده اند.

– بفرمایید، دکتر خالد منتظر شماست.

دکتر خالد به آنها خوش آمد گفت و آنها را به سالن اجتماعات برد.

– با توجه به نامه نگاری های صورت گرفته میان ما، انتظار دارم که تعدادی از افراد متخصص اینجا باشند تا امروز با آنها دیدار کنم؟

– بله، امروز چهار نفر هستند و اگر بخواهی می توانی بقیه افراد را فردا ملاقات کنی، من بین افراد ماهر و خبره و افراد متخصص در شناخت و فن آوری، تفاوت قایل شده ام.

– بسیار خوب، کسانی که در مدیریت یا فن آوری شناخت داشته باشند چه؟

www.path-2-happiness.com

- همانطور که گفتم این افرادی که شما آنها را خواهید دید چهار نفر هستند و آنها می توانند به جای شما با افراد ماهر و خبره دیدار کنند، البته اگر شما به آنها اعتماد پیدا کردید. به طور کلی آنها برنامه نویس، تحصیل کرده و ماهر و با تجربه هستند، که اداره عملیات و کارهای فنی و برنامه نویسی را اداره کرده اند.
- کی می توانم آنها را ببینم؟
- بعد از اینکه چای تان را نوشیدید می توانید آنها را ببینید. می توانی آنها را تک به تک، یا با هم ملاقات کنی.
- اگر ممکن باشد می خواهم همه را باهم ببینم.
- هر طور میل داری، تا شما چای بنوشید من از آمادگی آنها مطمئن می شوم. بفرمایید، این مشخصات فردی و سابقه کاری آنها است، تا پیش از شروع ملاقات با آنها آشنا شوی، چند لحظه با اجازه شما.

جورج مشخصات و سابقه کاری آنها را به سرعت مطالعه کرد، از آنها بسیار احساس خرسندی کرد، اما دوست نداشت عجله کند تا زمانی که آنها را ببیند، مشخصات آنها را در برگه ای خلاصه کرد:

محمد علی– مسلمان– ۳۸ ساله –پروژه های الکترونیکی دولتی را اداره کرده است، اما تکمیل نشده است.

امیر اسحاق– ۳۷ ساله– مسیحی– پروژه های فنی متعلق به سازمان ملل با دولت مصر را اداره کرده است و همچنین برای مرکز اطلاعات مصر کار کرده است.

سلوی حسن–۳۹ ساله–مسلمان– پروژه های فنی یک شرکت پیرامون سیستم های هوشمند را اداره کرده است.

مازن کمال–۳۹ ساله–مسلمان– دو شرکت برنامه ریزی و طراحی وب سایت را اداره کرده است.

با تمام شدن نوشتن این خلاصه، دکتر خالد وارد شد.

- اگر شما آماده هستید، آنها را برای آمدن به سالن اجتماعات دعوت می کنم.
- من آماده هستم.
- بسیار خوب جورج، من می روم، چه وقت بیایم؟

- متشکرم جمال، فکر نمی کنم که بیش از یک ساعت طول بکشد، من منتظرت می مانم؛ می خواهم با هم به جایی برویم.
- بسیار خوب به امید دیدار.

دکتر خالد از افرادی که مشخصات آنها را به جورج داده بود خواست تا به سالن اجتماعات بیایند، جایی که جورج به انتظار آنها نشسته بود.

- نمی خواهم زیاد وقت شما و مهندس جورج را بگیرم، من برای شما چیزی را که او می خواهد، شرح دادم و مهندس هم مشخصات شما را مطالعه کرده است. برای صرفه جویی در وقت، ملاقات شما دسته جمعی خواهد بود، جورج بفرمایید.
- من از مجموعه کارهایی که تا به حال انجام داده اید خوشم آمد، گزارش کارهایی را که تا به حال انجام داده اید و تجربیاتی را که دارید خوانده ام و الان همراه من است، لطفا هر یک از شما بفرمایید که برای شرکت ما چه کاری می توانید انجام بدهید و چرا همکاری با شرکت را پذیرفته اید؟

صحبت های همه را گوش داد و با آنها بحث کرد، از همگی خوشش آمد و آنچه را که می خواست به آنها عرضه کرد. تصمیم گرفت سه نفر از آنها را انتخاب کند: « امیر، سلوی و مازن»، چرا که تخصص محمد زیاد با کار آنها مرتبط نبود، از آنها خواست تا یک مدیر برای خود پیشنهاد بدهند، همه توافق کردند که امیر برای این کار مناسب تراست.

- آیا برای شما ایرادی ندارد که مدیر شما یک فرد مسیحی باشد؟
- چه ایرادی دارد؟ تو هم مسیحی هستی.
- امیر دوست من در دبیرستان بوده و جلوی خودش می گویم که برای مدیریت مناسب تر است. من اسلام را برای او آرزو دارم، اما اگر اسلام را نپذیرد او همچنان دوست من است.
- ایرادات شما غربی ها به مسلمانان، در میان ما وجود ندارد، من بر این باور بودم که مازن، در مدیریت از من تواناتر است.
- من چند دقیقه دیگر باید برای یک قرار ملاقات بروم، از شما می خواهم تا جلسه تان را تکمیل کنید و برنامه های اساسی و کامل را برای آغاز کار و مدیریت آن در سال نخست، بنویسید و طراحی کنید. فردا صبح برای بازبینی و تصویب گام های اولیه و شروع کار، با هم دیداری خواهیم داشت و به شما مژده می دهم که من یک مجموعه بسیار خوب از کارمندان ماهر و خبره را در دفتر کاریابی جهانی ملاقات کرده ام.

www.path-2-happiness.com

- دفتری که دکتر جرجس آن را اداره می کند؟
- بله، امیر او را می شناسی؟
- دکتر جرجس دوست من و مازن است. پیش او کادر کاری عالی ای وجود دارد.
- همانطور که یک برنامه نویس بسیار خوب را هم در دفتری دیگر ملاقات کردم که اسم او دیانا سامح بود.
-ههه، برنامه نویس دیانا سامح؟
- آیا او را می شناسی؟
- خواهر زاده من است.
- تو دایی او هستی؟
- بله.
- این غیر ممکن است!
- چه چیز غیر ممکن است؟!
- من حتما باید امروز عصر تو را ببینم، آیا می پذیری که تو را ساعت هفت برای شام دعوت کنم؟
- همه ما؟
- نه، شما را برای کاری خاص می خواهم که ربطی به کار ندارد.
- بسیار خوب، کجا؟
- در هتلی که من ساکن هستم. بفرمایید، این آدرس آن است.

(۳)

- می خواهم مرا به جایی ببری و اعتراض هم نکنی؟
- اشکالی ندارد، کجا؟
- می خواهم تا با فقرا و افراد ساده دل و مردم عادی این کشور بشینم و با آنها صحبت کنم.
- درخواست عجیبی است، اعتراض نمی کنم اما ممکن است علت آن را بدانم؟
- دوست دارم از آنها بعضی چیزها را بشنوم و بدانم که آنها به زندگی چگونه نگاه می کنند.
- دلیل موجهی است.
- راستی، من دایی دایانا را که می گفت اگر مسلمان شوم مرا خواهد کشت، شناختم، من یک فکری دارم.

- کجا او را شناختید؟
- او کسی است که برای مدیریت شرکت نامزد شده است!
- بدون تردید فردی مثل او برای این کار مناسب نخواهد بود، جورج چرا تعصب به خرج می دهی؟
- من نمی دانستم که دایی اوست، تا زمانی که تصمیم گرفتم و با او قرار گذاشتم که مدیر باشد.
- او یک عیب و ایراد اخلاقی دارد، می توانی نظرت را عوض کنی.
- درست می گویی، همین کار را خواهم کرد، اما بعد از یک تجربه، تجربه ای که امشب آن را خواهی دید؛ تو امشب برای شام به هتل دعوت هستی.
- چکار می خواهی بکنی؟
- امشب خواهی دید.
- بسیار خوب، ما الان به یک محله مسکونی فقیر نشین رسیدیم.
- می خواهم با یک نفر در خانه اش دیدار کنم.
- می خواهی با یک نفر در خانه اش دیدار داشته باشی! اشکالی ندارد، من یک نفر را می شناسم، اما در طرف دیگر خیابان است، بگذار با او تماس بگیرم تا مطمئن شوم که خانه است و می پذیرد او را ببینیم.
- بسیار خوب، من هم با دیانا تماس می گیرم.

جورج با دیانا تماس گرفت و با او قرار گذاشت تا ساعت هفت به دیدن او در هتل بیاید و جمال با عمو سعید تماس گرفت و به او گفت که همراه جورج به دیدن او می آیند.

- باید ناهار بخریم و با خودمان ببریم.
- چرا؟
- چون درست نیست که موقع ناهار برویم و عمو سعید ما را مهمان نکند و من می دانم که او نمی تواند ما را مهمان کند، پس چرا او را به سختی بیندازیم؟
- بسیار خوب، ناهار بسیار خوبی همراه شیرینی و هرچه مناسب است، می خریم.

www.path2-happiness.com

به خانه عمو سعید رسیدند، خانه ای بسیار قدیمی بود و در یک خیابان تنگ که رنگ تمیزی و نظافت را به خود ندیده بود. جمال در زد و عمو سعید با شادی و خوش آمد گویی در را باز کرد، آنها وارد شدند، در حالی که با خود ناهار و میوه و شیرینی همراه داشتند. آنها را به اتاقی قدیمی، اما بسیار تمیز برد، در آنجا یک زیلوی کهنه پهن شده بود و در وسط آن یک سفره که بر روی آن چهار گرده نان و مقداری سبزی و یک ظرف برنج گذاشته شده بود، وجود داشت.

- بفرمایید.
- بفرمایید این ناهار را با خودمان آورده ایم.
- از شما ممنونم، اما نیازی به این کار نبود؛ من برای پذیرایی از شما آمادگی گرفته ام، یک دقیقه آن را به داخل می برم تا برایمان آماده کنند.

عمو سعید داخل رفت، جورج از جمال خواست تا به او بگوید که میان او و عمو سعید دقیقا چه گذشته است و از او خواست تا سخنان عمو سعید را یک به یک برای او ترجمه کند و هیچ حرفی را بدون ترجمه نگذارد. چند دقیقه بعد عمو سعید آمد، به همراه یک ظرف بزرگ که ظروف غذا روی آن گذاشته شده بود، غذایی که جورج و جمال با خود آورده بودند.

- بفرمایید، به ما افتخار دادید.
- جمال، از او بپرس که در این دنیا چه آرزویی دارد؟
- محفوظ ماندن و سلامتی فرزندم.
- آیا او در زندگیش سعادتمند و خوشبخت است؟
- فرزندم، فضل خداوند بر ما بسیار زیاد است، من در یک خانه زندگی می کنم و فرزندانم دور و بر من هستند و هر روز لقمه غذایی پیدا می شود، بیش از این چه می خواهی.
- آیا آرزوی مال و ثروت ندارد؟
- ای پروردگار به ما روزی بده و رزق ما را اضافه کن، اما نه فقط مال را، خداوند مال و سلامتی و آرامش ما را بیفزاید.
- از او بپرس که منظورش از آرامش چیست؟
- ای جمال از دوستت بپرس که او چطور زندگی می کند؟ کسی که معنی آرامش را نداند زندگی او در بدبختی و رنج است.

- لطفا سوال مرا دوباره بپرس، چطور و چه موقع احساس آرامش می کند؟
- احساس آرامش می کنم، وقتی که عصرها به همراه فرزندانم چای می نوشم و شب ها وقتی که سرم را روی بستر می گذارم در حالی که نافرمانی پروردگارم را نکرده ام و وظایفی را که بر عهده من بوده، انجام داده ام و به کسی آزار نرسانده ام. فرزندم به او بگو آیا بعد از نماز خواندن احساس آرامش نمی کند؟

وقتی که جمال حرفهای او را برای جورج ترجمه کرد، جورج مدتی طولانی سکوت کرد و سرش را پایین انداخت.

- ببخشید، من عذر می خواهم. شاید در صحبت هایم از حد لازم تجاوز کردم، در حالی که شما مهمان من هستید و حق شما این است که من به شما احترام بگذارم.
- عذر خواهی لازم نیست، بلکه من از پاسخ دادن عذر می خواهم، اگر اجازه بدهید من پاسخ این پرسش شما را ندهم و دوست دارم یک سوال دیگر هم بکنم، از او بپرس چرا زندگی می کند؟
- پرسش های شما خیلی عجیب است! آیا کسی هست که نداند چرا زندگی می کند؟! فرزندم، خداوند ما را برای عبادت آفریده است و اوست که به ما روزی می دهد و تمام خوبی ها و بزرگواری ها به دست اوست، اما من نمی دانم علت اینکه شما به من افتخار دیدار دادید، چیست؟
- به او بگو، تا او را بشناسیم و از او استفاده کنیم.
- خداوند به شما برکت بدهد.

جورج ملاحظه کرد که عمو سعید بیشتر از غذایی می خورد که خودشان تهیه کرده اند و کمتر از غذایی می خورد که آنها آورده اند.

- جمال، از او بپرس چرا از غذایی که ما آورده ایم نمی خورد؟
- تا آن را برای مهمانانم بگذارم. با وجود اینکه آن را از خود شما آورده اید، واقعیت این است که من همان لذتی را که شما در آن غذا می یابید، در همین غذای ساده می یابم. وقتی که انسان خوشحال و سالم باشد هر غذایی که بخورد لذید است و تمام زندگی خوشبختی است. خدا را شکر.

ناهارشان را تمام کردند، پس با عمو سعید خداحافظی کردند و از مهمان نوازی او قدردانی کردند و از خانه او خارج شدند.

www.path2-happiness.com

– مثل اینکه تو را خسته کردم، اما من دوست دارم یک کلیسا، یا یک شهروند ساده مسیحی را هم ببینم!

– پس بیا پیاده شویم، چرا که همسایه عمو سعید مسیحی است، آیا می خواهی به او بگویم تا از همسایه اش برای دیدن او اجازه بگیرد؟

– بسیار خوب.

جمال با عمو سعید تماس گرفت و موضوع را با او در جریان گذاشت و چند دقیقه نگذشته بود که عمو سعید با لبخند بیرون آمد.

– بفرمایید:

– کجا؟

– پیش همسایه من، با او صحبت کردم و به او گفتم که شما دم در هستید، و او هم استقبال کرد.

عمو سعید در زد، پیرزنی که سرش را با دستمالی پوشانده بود و فقط صورت او ظاهر بود، بیرون آمد.

– بفرمایید: صابر دارد صورتش را می شوید، او را از خواب بیدار کردم، الان می آید.

– یک دقیقه صبر کنید، به خانه می روم تا چیزی بیاورم.

– جمال، تو مطمئن هستی که اینها مسیحی هستند؟

– طبق سخنان خودشان، بله.

– پس چرا زن سرش را پوشانده است؟

– با وجود اینکه من پاسخ را می دانم اما بهتر است از خودشان بشنوی.

عمو سعید بازگشت، در حالی که قهوه و مقداری خوردنی به همراه داشت. آنها را پیش مهمانان گذاشت.

– به همسایه ام گفتم چیزی آماده نکند چرا که پیش ما همه چیز آماده بود و دیدار ما هم ناگهانی بود و مهمانان من مهمانان او هستند.

– بابت این خوردنی ها و قهوه و همچنین آوردن مهمانان، از شما تشکر می کنم.

– جمال، از آنها بپرس که چند سال است همسایه هم هستند؟

– سعید از وقتی که من دوازده سال داشتم همسایه ماست، آن موقع پدر من با پدر او همسایه بودند.

– اما شما به یک دین معتقد نیستید!

– درست است، اما ما همسایه و با هم دوست هستیم. سعید هر روز مرا به پذیرفتن اسلام نصیحت می کند.

– از او بپرس نظرش درباره اسلام و مسیحیت و رابطه میان آن دو چیست؟

– فرزندم، مسیح و محمد پیامبرانی از جانب خداوند هستند، من و پدر و مادرم مسیحی هستیم و سعید و پدرش مسلمان هستند و رابطه میان ما هم بسیار خوب و شیرین است.

– از او بپرس چرا مسلمان نمی شود؟ با توجه به اینکه او به این اعتقاد دارد که محمد رسولی از طرف خداوند است؟

– هه هه، سعید هم به این ایمان دارد که عیسی رسولی از طرف خداوند است، پس چرا او مسیحی نمی شود؟!

– چون مسلمان ایمان دارد که عیسی رسول خداست، اما مسیحی به رسالت محمد ایمان ندارد.

– این همان حرف سعید است، فرزندم واقعیت را می خواهی؟ من از اینکه چیزی را که پدر و جدم به آن اعتقاد داشته اند رها کنم، می ترسم. و الا من به آنچه سعید می گوید قانع هستم و من او را بیشتر از پسر عموهای خودم دوست دارم، اما من یک سوال دارم، تو مسیحی هستی یا مسلمان؟

– اجازه بدهید الان به این سوال پاسخ ندهم، یک سوال دیگر هم دارم، چرا پوشش همسر تو مثل پوشش مسلمانان است؟

– پوشش همسر من مثل پوشش همه زنان مصری است، اعم از مسلمان و مسیحی!!

– در میان ما، در اروپا، زنان مسیحی سر خود را نمی پوشانند.

– چیزی که من می دانم این است که زنان در اروپا پیش از این سرهای خود را می پوشاندند و حتی احیانا چهره شان را هم می پوشاندند و این تغییرات فقط در همین قرن اخیر بوجود آمده است و الا شما به مادر بزرگ یا مادرانشان نگاه کنید! ما هم همینطور هستیم، اما دختران کوچک و به ویژه دختران مسیحی دوست دارند از شما تقلید کنند، کاش که این تقلید در چیز خوبی بود.

– چرا به ویژه دختران و زنان مسیحی؟

– چون دین در بین مسلمانان تمام زند گی را تحت پوشش قرار می دهد و آن را تغییر می دهد و معصیت و گناه، جز با توبه از بین نمی روند، در حالی که در میان مسیحیان، زندگی انسان زمانی عوض می شود که او در کلیسا باشد و برای ما همین کافی است که مسیح همه ما را از گناهان نجات می دهد، موضوع بسیار ساده است.

www.path-2-happiness.com

- از آنها تشکر کن، باید برویم تا قرار هتل دیر نشود.

با عمو سعید و عمو صابر خداحافظی کردند و به سمت ماشین رفتند.

- آیا چیزی که می خواستی محقق شد؟
- بله، ذهن من الان نزدیک است که منفجر شود، نمی دانم، احساس می کنم که در درونم آتشفشانی روشن است که می خواهد فوران کند، اگر قرارم با دیانا و دایی او نمی بود، دلم می خواست تا با این افراد ساده دل بیشتر از این گفتگو کنم؛ آنها زندگی را به شکلی بسیار ساده و عمیق بیان می کنند، جمال به من اجازه بده، احساس می کنم که میل ندارم صحبت کنم.
- بسیار خوب.

جورج فقط از یک سؤال تحت فشار شدید بود « چه چیزی میان تو و راه سعادت و خوشبختی حایل و مانع است»، آیا تو ترسو هستی؟ یا راه، برای تو هنوز مشخص نشده است؟! یا اینکه تو چیزی را که نمی خواهی، می دانی؛ اما چیزی را که می خواهی نمی دانی! آرزو داشت کاش فشار سوال بر ذهن نگران او از جهت مقدار و نوع اطلاعاتی که به او داده شده است، کاهش می یافت

(۴)

- به هتل نزدیک شده ایم، من دیانا و دایی او را برای شام دعوت کرده ام.
- می خواهی چکار کنی؟
- کاری می کنم که این زن به اسلام وارد شود و مشکل دایی او حل شود.
- بسیار خوب، یک دعوت گر مسلمان شدی، اما خودت کی مسلمان می شوی؟
- همانطور که به عمو صابر گفتم. پاسخ را برای خودم نگه می دارم، ذهن من از این سوال تحت فشار شدید است، یا شاید می خواهم از آن فرار کنم، نمی دانم.
- چطور او را به اسلام دعوت می کنی مرد دعوتگر؟!
- از تمسخر تو ممنونم! او می خواهد به اسلام وارد شود، اما از دایی اش می ترسد، پس من این ترس را از بین می برم.

- چطور؟
- خواهی دید، رسیدیم.
- مهم این است که برای دیانا با دایی اش مشکلی ایجاد نکنی.
- به موقع رسیدیم، من کیف دستی را بالا می گذارم و فورا رستوران برمی گردم.

جمال وارد رستوران شد، دید که دیانا و دایی ایش پشت یک میز به انتظار جورج نشسته اند، پس به سمت آنها رفت.

- جورج رفت بالا تا کیف دستی اش را بگذارد و الان می آید.
- من نمی دانم او چه می خواهد، به محض اینکه فهمید من دایی دیانا هستم اصرار کرد که شام را با او بخورم، تو می دانی او چه می خواهد؟
- شاید دیانا بداند!
- من چیزی نمی دانم، صبح به من گفت که با من تماس خواهد گرفت تا پاسخ سوال مرا بدهد، مبنی بر اینکه چرا مسلمان نمی شود؟ و ناگهان دیدم که مرا برای شام دعوت کرد!

جورج به رستوران هتل رسید، دیانا او را دید و به او اشاره کرد، پس به سمت میزی که آنها نشسته بودند رفت.

- شما را با هم معرفی کنم. امیر مدیر منطقه ای شرکت ما در مصر، این دیاناست، برنامه نویس ماهر شرکت ما و این هم دوست مسلمان من، او برنامه نویس نیست، اما تخصص او پدر برنامه نویسی یعنی ریاضیات است.
- دایی من مدیر شرکت شماست؟!
- او با شایستگی تمام، مدیر شرکت است و به شهادت و گواهی دوستان و هم کلاسی هایش. با وجود اینکه آنها مسلمان بودند.
- از حسن ظن شما ممنونم.
- اما من هنوز هم تعجب می کنم که دوستان مسلمان او، او را نامزد کردند!

دیانا تبسم کرد و گفت:

www.path-2-happiness.com

- چه چیز این عجیب است؟!
- عجیب این است که برخی از مسیحیان به مردم اجازه نمی دهند تا به اسلام وارد شوند.

امیر با تعجب:

- چون آنها اسلام را به خوبی نفهمیده اند!
- امیر، منظور تو این است که اشکالی در مسلمان شدن یک مسیحی نمی بینی؟!
- من چیزی به شما می گویم که به آن قانع هستم، شاید دوست نداشته باشی آن را بشنوی، من هیچ اشکالی نمی بینم که یک مسیحی مسلمان شود و شاید چیزی که تو درباره من نمی دانی این است که من سه هفته است که برای شناخت اسلام به یک مرکز اسلامی می روم، چه کسی می داند، شاید بزودی مسلمان شدم!
- دایی تو امکان دارد مسلمان شود، پس چه کسی مانع توست؟
- هه هه، الان متوجه شدم، هه هه.
- چه چیز را متوجه شدی؟ تو را چه شده؟
- دایی من امیر، غیر از آن دایی ام است که درباره او با تو صحبت کردم.
- چطور؟ پس او برادر همان دایی توست که درباره او با من حرف زدی؟
- نه، شاید از چیزی که می گویم تعجب کنی، پدر بزرگ من بیش از یک همسر داشته است.
- مسیحی بوده و بیش از یک همسر داشته است؟! من نشنیده ام که مسیحیان به چند همسری معتقد باشند!
- چه کسی این را گفته؟ در میان ما کسانی هستند که می گویند انجیل چند همسری را حرام نکرده است، حتی پاپ مرقس پنجم زندانی شد؛ چون او چند همسری را رد کرد، در حالی که مردم خواهان آن بودند و برخی از اسقف ها از آنها حمایت می کردند، فرقی نمی کند که این به خاطر تاثیر مسلمانان باشد، همانطور که برخی از دشمنان می گویند و یا از عهد جدید باشد، آن حرام نیست، همانگونه که برخی از اسقف ها که آن را تایید می کنند، اظهار می دارند و یا اینکه چند همسری از داشتن چند معشوقه بهتر است، آنگونه که برخی از زنان می گویند. به هر حال همسر پدر بزرگ من وفات کرد و او همسر دیگری اختیار

کرد. امیر، دایی من است اما برادر دایی من مرقص، که درباره او با تو صحبت کردم نیست، آنها از طرف پدر، برادر هستند.

- عجیب است! مردم چند همسری می خواهند؟!
- الان فهمیدم که چرا فقط مرا دعوت کردی، تو گمان کرده بودی که من مانع اسلام آوردن دیانا هستم.
- بله.

دیانا با احتیاط دهان خود را باز کرد و گفت:

- اما من فکر می کردم که این دعوت برای این است که به من خبر بدهی چرا تو اسلام نمی آوری؟

جمال با تعجب:

- اجازه بدهید من مداخله کنم، درست است، راستی اگر تو این همه علاقه داری که دیانا به اسلام داخل شود؛ پس چرا خودت اسلام را نمی پذیری؟
- من هم این را از او پرسیدم اما او از پاسخ دادن فرار می کند و الان فکر کردم که این دعوت برای همین است، امکان دارد که الان به ما پاسخ بدهید؟
- مجبورم به زودی پاسخ بدهم، اگر به من اجازه بدهید از شما ممنون خواهم شد.

امیر با تبسم گفت:

- پس جواب نمی دهی، ما جواب شما را می خواهیم، اما زمانی که این جواب برای شما بدون اشکال باشد.

دیانا به بالا نگاه کرد:

- من جواب او را می دانم اما تا زمانی که او نمی خواهد بگوید، من آن را برای خود نگه می دارم.
- از همگی شما ممنونم، اما گمان نکنم کسی بداند در دل من چه می گذرد!

www.path-2-happiness.com

- تو انسان هستی و انسان هم سعادت و خوشبختی را می خواهد، من و دایی ام امیر هم همینطور هستیم، آنچه مانع ماست، همان چیزی است که مانع توست، کافی است که ما شجاع باشیم و آن را اظهار کنیم، یا اینکه ترسو باشیم و از پاسخ دادن به خودمان هم طفره برویم. برای مثال من به خودم دروغ می گویم و موقعیت را بهانه می کنم وقتی که می گویم علت نپذیرفتن آن، دایی من مرقص است! اگر من شجاعت و آزادی داشتم تصمیم می گرفتم.
- مرا به حیرت انداختی! پس چه چیزی مانع تو است؟

دیانا دستی بر موی های خود کشید و گفت:

- چیزی مانع من است که مانع تو و مانع امیر است. همانطور که به تو اجازه دادیم تا به ما پاسخ ندهی تا تناقضات درونی تو آشکار نشود، پس چرا تو به ما اجازه نمی دهی؟ هر شخصی در درون خود تناقضات و خواسته ها و امیالی دارد، بسیاری از مواقع، صادق بودن با خود بسیار سخت است، مخصوصا اگر درباره معنای اصل حیات انسان، و فلسفه وجود و زندگی او باشد، به همین خاطر انسانها از آن، با شراب و سرگرمی فرار می کنند. همانطور که من به خاطر ترس و بزدلی همین کار را کرده ام!!
- **تعجب از سخنان دیانا بر چهره امیر آشکار شد و تحت تاثیر کلام او قرار گرفت و به پایین نگاه کرد و گفت:**
- خوب می فهمم چه می گویی، انسان باید با سعادت و خوشبختی زندگی کند و نفس و درون خود را بازیابد و کشف کند تا خدایش را بشناسد و از زندگی خود لذت ببرد؛ اما این تصمیمی است که نیاز به آزادی و شجاعت زیادی دارد و تو دیانا، از همه ما شهامت بیشتری داری، به همین خاطر توانستی این موضوع را مطرح کنی.

جمال به آنها نگاه می کرد و چیزی متوجه نمی شد.

- من متوجه نمی شوم، منظورتان چه شجاعتی است؟!

دیانا با وجود صدایی که از ته دل بر می آمد، با احتیاط گفت:

- شجاعت رها کردن خود از امراض درون و چیره شدن بر موقعیت های زندگی و بر امیال و شبهات و ناگواری های آن، آزادی ای که با داشتن آن بتوانی تصمیمی را بگیری که از آنچه به آن عادت کرده ای عبور کنی و از همه شبهاتی که برانگیخته و مطرح می شوند و از فریب و مکری که در جریان است عبور کنی، شجاعتی که با آن بتوانی آنچه را زبانت انکار می کند و قلبت آن را به خوبی می شناسد، تصدیق کنی.
- سعی می کنم بفهمم!
- شاید فهم این مساله برای تو مشکل باشد، چرا که تو مسلمان به دنیا آمده ای، اما من به خوبی منظور دیانا را فهمیدم و فکر می کنم جورج هم متوجه شده است.

دیانا در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود گفت:

- مگر اینکه خودش بخواهد که نفهمد، در ابتدا می خواهد وانمود کند که می فهمد، بسیاری از مردم از خودشان فرار می کنند چون خیال می کنند که احساس سعادت و خوشبختی می کنند.

تمام مراحل بحث و تحقیق، جلوی چشمان جورج مثل فیلمی سریع رد می شدند، تمام آیاتی را که در قرآن خوانده بود به یاد آورد و تمام موقعیت هایی را که پشت سر گذرانده بود به یاد او آمد و به یاد تمام تناقضاتی افتاد که سعی می کرد تا پاسخی برای آنها بیابد. نگاههای سرگردان جورج از آتشفشان درونی او حکایت می کردند که درون او فعال شده بود، سعی می کرد تا به هر راه ممکن آن را پنهان کند، اما نتوانست، پس تصمیم گرفت تا سخن بگوید:

- بله فهمیدم.
- و من چنین متوجه شدم که شما معما تعریف می کنید، چیزی که من برای شما می خواهم این است که اسلام بپذیرید تا به سعادت دنیا و آخرت دست یابید و به تمام خوبی هایی که در تمام ادیان وجود دارند نایل شوید و چه راست گفت خداوندی که می فرماید: (امروز دین شما را برایتان تکمیل کردم و نعمت خود را برای شما به پایان رساندم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم)[سوره مائده، آیه ۳]، نعمت تکمیل شده و با اسلام دین کامل شده است.
- فکر می کنم به خوبی متوجه شده ام که در این مدت طولانی دنبال چه می گشته ام.
- شما دنبال چه می گشته ای؟

www.path-2-happiness.com

- من دنبال وجود خود می گشتم و به دنبال معنای زندگی و معنی وجود خود بودم. دنبال نور توحید و یکتا پرستی و زیبایی چهره زندگی، دنبال لذت درون و عقل و روح می گشتم.

دیانا اشکش را پاک کرد و گفت:

- عین همان چیزی که من دنبال آن بوده ام!
- من آن نخ و ریسمان با ارزش و بلند مرتبه ای را که مهره های زندگی مرا منظم می کند تا تبدیل به یک گردنبند زیبا شوند یافتم، الان به خوبی می دانم که چرا آفریده شده ام؟! و چرا زندگی می کنم؟!
- اما من چیزی نفهمیدم؟ ممکن است به من بگویی که متوجه چه شدی؟!

چهره دیانا با لبخندی که تمام آن را فراگرفته بود، روشن شد و گفت:

- من هم احساس شما را دارم! تو بیش از همه ما شجاعت و آزادی داری، واقعا لحظات راستی با نفس چقدر زیبا هستند.
- متوجه شدم چه می خواستم و متوجه آدم و مطیع الرحمن شدم و لیفی را درک کردم و تام، کاترینا، حبیب، اورمیلا، مایکل، جانولکا و کاخ را درک کردم و مهمتر از همه جورج را درک کردم. معنی زندگی را فهمیدم!
- من چیزی نفهمیدم!! این اسامی که می گویی، که هستند؟

چشمان امیر پر از اشک شدند و گفت:

- جورج، من الان متوجه شدم که تو چه اندیشه زیبایی داری و چقدر عالی فکر می کنی!
- و متوجه سخن آن پیرمرد در راه سعادت و خوشبختی شدم.
- پیرمرد؟! آیا امکان دارد ما را به راه سعادت و خوشبختی راهنمایی کنی؟!
- وجودم به من پاسخ داد، الان سخن او را فهمیدم، چقدر من وامدار همگی شما هستم!
- وجودت به تو پاسخ داد؟!
- بله، من از روح و وجود خود گسسته بودم، عقل و دانش من راه را یافته بود اما روح و وجود من دور افتاده بود.

امیر چشمانش را با تعجب گشود و گفت:

- انگار داری مرا توصیف می کنی، وجود و روحت به تو چه گفت؟
- به من گفت: چگونه دنیا با آخرت هم راستا می شود و چطور وجود، با توحیدی که معنی زندگی را به ما می بخشد، راه می یابد.

دیانا که به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بود اشکش را پاک کرد:

- دنیا و آخرت هم راستا می شود و در امتداد هم قرار می گیرند؟!
- و روح، با دانش و عقل و روان هم آغوش می شوند، به جای اینکه با هم درگیر شوند، چقدر درگیری آنها مرا رنج می داد!
- بسیار عالی، واقعا اوقات با صفا چقدر زیبا هستند! الان وجودت را چطور می بینی؟

چهره جورج می درخشید در حالی که می گفت:

- وجود من به لذت جسم و روح رسید، به سادگی ژرف دست یافت، دنیا و آخرت را با هم پیدا کرد، ارزش ها و مصالح را یافت.
- بسیار عالی. بسیار عالی.
- من فردا عصر به لندن بر می گردم تا خوش خبری بدهم که راه سعادت و خوشبختی را یافته ام، من چقدر به خود ستم کردم و عمرم را تلف کرده ام.
- به چه کسی خبر می دهی؟
- به آن پیرمردی که مرا مطمئن کرد راه سعادت را خواهم یافت.
- خب، پس شرکتی که اینجا تاسیس می کنی چه؟
- کارهای آن را فردا انجام می دهیم، پرواز من ساعت هشت شب است و پس فردا هم جمعه است و من می خواهم به آن پیرمرد بگویم که صدای وجود و زندگی خود را شنیدم و شناختم؛ پس زندگی و وجودم را منظم کردم، چقدر دوست دارم تا با بقیه دوستانم تماس بگیرم. من الان خوشبخت هستم، من الان خوشبخت هستم! راه را پیدا کردم.
- تبریک می گویم جورج

www.path-2-happiness.com

فهرست مطالب

– با اجازه شما، ببخشید می خواهم الان به اتاقم بروم.

جورج به اتاقش رفت و این نامه را به همه دوستانش فرستاد:

«دوستان من، ای کسانی که با من در مسیر یافتن راه سعادت و خوشبختی حرکت کردید، من آن را یافتم.. من آن را یافتم، من آن را یافتم، چقدر خوشحالم، من پاسخ پرسش های پیچیده و گنگ خود را یافتم.

همگی شما شایسته شرح صدر و نور قلب هستید.

همگی شما شایسته راحتی وجود و نور توحید هستید.

همگی شما شایسته لذت روح و شادی آن هستید.

همگی شما شایسته استقامت دنیا و زیبایی زندگی هستید.

همگی شما شایسته سعادت دنیا و آخرت هستید.

من برای شما خیر و خوبی و راه سعادت را خواستارم، من آن را یافته ام، روح من در آن، با عقل و جانم به هم رسیدند، دنیا و آخرت به هم رسیدند، و لذت جسم و روح به هم رسیدند و با وجود خودم بعد از جدایی، به هم رسیدیم، او به تمام پرسش های من پاسخ داد. همانا آن راه سعادت و خوشبختی است.

تو را شکر و سپاس ای پروردگار مهربان و بزرگوار

دوستدار شما/ جورج نیسون»

www.path-2-happiness.com

فهرست مطالب

پیرمرد	۳
پرسش های حیرت آورا!	۱۳
مشکوک شدن به خیانت ..	۳۳
هند.. سرزمین شگفتی ها	۵۳
سستی وناتوانی .. !	۷۷
پدیده تروریسم..	۱۰۱
قدس سرزمین ادیان و جنگ ها	۱۳۳
کشش وجاذبه هاواصول وارزش ها	۱۸۳
میان مرگ و زندگی..	۲۰۹
خوش بینی و انتظار	۲۴۵
به سوی سرزمین کلیساها	۲۷۷
همراه با کشیش	۳۱۹
افتادن ماسک ها	۳۵۷
تغیر و تحولات	۳۹۵
سرقت..	۴۲۹
تناقضات..	۴۶۹
سخن دل	۵۱۳
فهرست مطالب	۵۴۱

راه خوشبختی

تو را به ریشه ها باز می گردانیم، در منطق عقلی فرو می رویم و از سخنان فلاسفه و اندیشوران بهره می بریم و در مسیر خود از تجارب رهبران و حکیمان و مشاهیر می گذریم، در سفری که در پی سعادت و خوشبختی هستیم.
سفری با فکر و اندیشه و تمدن به سوی سعادت و خوشبختی و در مسیر آن و به سوی رسیدن به آن.. سفری که درون روان و دل آدمی را وارسی می کند و تاریخ و گذشته را می کاود و در خلال برنامه های متنوع و بسیار زیاد که هر کدام ادعای داشتن راه سعادت را دارند به آینده می نگرد..برای از بین بردن پریشانی و آشفتگی دل می کوشیم و به فردیت فرد توجه می کنیم. به همراه کاروان جوامع و ملتها برای شناخت راه سعادت و خوشبختی به حرکت در می آییم..
با ما باش تا معیار های مناسب برای انتخاب راه و شناختن آن را بشناسی و آن را بیازمایی و بسنجی..
سفری است برای شناخت راه سعادت.. مسیر اخلاق، دانش، تمدن، نوعدوستی و کرامت....
آیا این راه را می شناسی..؟! آیا دوست داری آن را بشناسی..؟!

www.path-2-happiness.com

کیست از ما، که در پی راه سعادت و خوشبختی نباشد؟! بدون تردید همه انسانها در پی آن هستند..اما چه تعداد از ما به این سعادت و خوشبختی می رسد؟ بلکه چند نفر از ما راه رسیدن به آن را می یابد؟ بدون شک راههای رسیدن به سعادت بسیار زیاد هستند، اما به نظر من مهمترین سبب آن است که انسان به خود برسد و خود را بشناسد و هرگز انسان به خود نخواهد رسید مگر اینکه ابتدا انسانیت انسان محقق شود.. آن انسانیتی که او را از سایر حیوانات و مخلوقات جدا می کند. فکر کردن در باره پرسش های بزرگ در باره هستی و انسان و زندگی و یافتن پاسخ درست و اطمینان بخش به این پرسش ها که انسان را به آرامش و رضایت و خرسندی و راحتی و سعادت می رساند، این گفتگوها مشارکتی است در مسیر گام نهادن در آغاز راه سعادت و خوشبختی و از بین بردن خیالات و اوهام و آشکار نمودن حقیقت و رسیدن به پرسش هایی که ذهن بسیاری از ما را به خود مشغول ساخته اند، موضوعاتی در این جا مطرح می شود که به جوانب انسانی مرتبط اند و در شکلی زیبا و در دسترس و سبکی که برای اکثر خوانندگان مناسب است طراحی شده اند.

www.path-2-happiness

های دوستانه‌سایت‌وب

nnnn nnn nn nnnn nnnnnnnn nnn nnnnnn — nnnnnnn nnnnnn.